

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228847

UNIVERSAL
LIBRARY

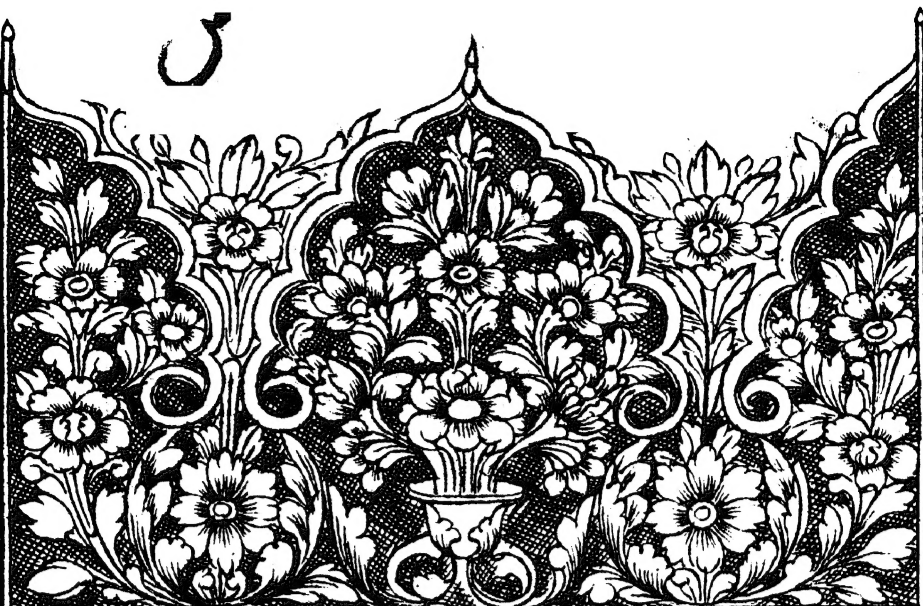
از هذه تذكرة في ثناء ذكره

درین زمان مسرت قوامان این جریده روشن بهار چمن مع سوسن



با اهتمام مؤدیران و همزادان مولوی محمد عبدالمجید خان منتظم مطابع رشت بهوپال محمّدی

کتابشنا بجماعت و انطاف
در مطبع و مصبع رونق عیا



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>محمد ششم برادر شانیست آلای از تو حبت مصطفی</p>	<p>خدا در انتظار خدمت محمد از تو میخواهم چرا</p>	<p></p>
---	--	---------

شمس زبان جوهر بیان بنماید و نشتر قلم رگ منی میکشاید روزی چندست که غاسه
نقش گذارید بر بزرگوار میل ستره تنابوده است و رعنا طرز شوخ سخن تذکره شمع انجمن خال
رخسار آرزو مگر خدام جناب انشمن اکل نقشبند اول ازل آورد و فوجی همراه داشتند
گامی بر راه دلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتن غرض نقیشت که نزدیک
ب سفر آرستند نتوان گفت که بسفر استاوند یا بانتخاب برخاستند پیدا است که این شکر
حالت تذکره نویسی بر تابد و پادشاهی گردآوری نکته سخنان حال استقبال نتواند باقی ماندگان
بخوش آمدند و مسرت فروشان در خروش داور می جستند و دادگری میجوهند همین باد
عالمی قدر باین جمع پریشان پیوست و تتمه مختصر بدایان شمع انجمن بست آری از رنگ ازمانی
و بتکده از آفر صورت از هنر اود نگارستان از برادر چون دیدم هنوز و اما نگارگان را دست

دراز بود و امیدوارانرا از غایت شوق آواز برآواز حالتی بود که مایوسان از گرد
 و پیش و مرادست برآرزو خمیازه کشان نجمن و باده در سوختن لستم که خامه ترشتم و ورق
 نخرشتم سر فکر بحیب تلاش بردم و دامن گذارش بدست قلم سپردم همه بماندگان امید
 رسیدم و کلهای دست انجمن نشینان نگار آریان کشیدم از نغمه گفتاران نو و کمن که در صد
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آنرا که رشته تحقیق تراجم مکر یافته ام در صورتیست که خوش
 تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه نگاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرمی حله
 سال واز دهم فایده نیست نه دستی به تیار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی مساقی
 این نادای مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرداز آستانه علیه یعهد یاست را از جا
 برانگیختم و بدست یاری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق ریغم تذکریای جدید چون
 آفتاب عالم تاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیخان عاشقی عظیم آبادی
 و دیگرانهای شاذ و فاذ که نزد مولوی صاحب بودند و درسی از تحقیق حال کشودند و طریق انتخاب
 نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیایه سوین بگردش
 آمد و بتلانه غساله رسیدند نقشی بلمسی نشست که دل میخواست و نگاری بسته آمد که هوس
 میجست اگر شمع نجمن نسبت به این هر دو تذکره پسین میخواست دانی که کتش بود یکی همیشه بران
 افزود و یکی باد آورد و کار دوی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد بار خدایا تا نمک
 زخم و زخم را کار در کار است شمع را نگار و نگار را صبح بکف ر باد * *

تاریخ

کتاب نو طراز صبح گلشن
 بدل اندیشه تاریخ پیچید

زهی خوشترنگا تازه مرقوم
 ز با لطف یافتم گلزار منظوم
 ۱۲۹۴ هـ

حرف الالف

آثار مشهور بلا آثار از موزون طبعان بخار است آثار عشق از وجبات بنات الشفاهش
 پیدا و آشکارا بتقرنی که در خدمت عبدالعزیز خان والی بخارا داشت نظم ضلوع مامور گردید آنجا
 بزد و قهری الباخته جباران دست یافته بخوف شاهی گر خیمه باصفهان رسید چندی در آنجا
 گذرانید آخر رخت بند و ستان کشید و همین جاد در زیر زمین منزل گزید
 در خار هوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خوناخورد
 اتم مولوی عزیز الله آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دلمه
 جامع روشن سواد

بپاری پسری کرده ایم دل تسلیم ز ما سلام رسانید پارسای را
 آرام منشی ایثیری داس قوم کایته در زمره منشیان سرکار امیر الامرا نواب غرضق
 احمد خان بهادر بنگلش رئیس فرخ آباد انسلاک داشت نظم و شعر فارسی بفضاحت و
 بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از تشریح بعضی قانع و
 سوانح از نظر گذشته حتی آنست که کمال لطف و خوبی نوشته تمنای کلاش آرام و قرار
 از خاطر استمعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده پسند با بیات این قطعه وی
 که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر بنیه نواب نظام الملک آصفجاه به تیسرا
 سورجمل جاٹ گفتہ اکتفایا نید

بفر کو کبہ بخشی ممالک ہند شہان وصولت آن جم و قار آصفجاہ جوان و صاحب تخت جوان نظام الملک شہاب ثاقب دین فتح جنگ کز عیش	منزد کہ باج ز خوار زم و زغن گیرند رکاب تو سن شاہنشہ زمن گیرند کہ یاد ہمت از و مردم کمن گیرند دلیل فتح دلیران صف شکن گیرند
---	--

که ملک رفته از ان مصدر رفتن گیرند نگین ملک از دست اهرمن گیرند که ذیل دوش ارباب علم و فن گیرند که سرکشان جهان گاه در دهن گیرند چنانکه صبح سر شمع در لگن گیرند سند هزار چنان سگ یک سن گیرند ز دود آه ستم دیده پیر زن گیرند که دید گنج زرو لعل و جان تن گیرند که اهل بزم بانصاف دست من گیرند جواهر و سربوز چهل از بدن گیرند	سپه کشید بتادیب جا ط از پی آن بعقل و همت آن آصف یگان بهجت هم اهل هم خان عاقبت محمود بفکر صائب و رای درست کاری کرد برید گردن بکوی فتنه ساز نخست ز جراتی که بتاراج شهر کرد آن قوم ستگران جهان را بدام قهر خدای فتاده از در منت بلرزه سوز جسم ادای مصرع تاریخ می کنم آرام شکسته ام سرب اهل نفاق و میثویم
---	--

آرزوی زنی بود موزون طبع در شهر سمرقند بدلیه اجمال حاویه الکمال کلام بلاغت نظر
شیرین تر از نبات و قند

شدیم خاک هست گرد بردمانرس چنان رویم که دیگر گردمانرس
آزاد حافظ غلام محمد ساکن سودهره از توابع لاهور بود در شاهجهان آباد رسیده حفظ قرن
کسب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تعلیم میر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذده دلی گردید
و سواد خط نسخ و تعلیق از محمد عارف یا قوت رقم خان ثانی و غیره تکمیل سانید بملازمت
و رفاقت خان فیروز جنگ ثانی و عماد الملک بصره و در سنتس و ماتین الف مرده

ای صرف ثنات بگلستان زر گلما	خاشاک سرکومی تو تاج سر گلما
بلبل نشود بند چمن خاطر آزاد	ماور و حراو تو و منظر گلما

ازاد شیخ امیر الدین از موزون طبعان شهر بریلی بود و در فرخ آباد برفاقت شیخ غلام علی
بخیبر بسراوقات می نمود

آرزوی

آزاد

آزاد

بخت بدین که اگر یار ز نام پرست از تماشای گل و سبزه کند قطع نظر	قاصد از فرط خوشیش فراموش کند هر که نظاره آن سروچمن پوش کند
---	---

از او محمد مفیم از خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری بخش پذیر بر یافت
سید امیر خان ناظم در اکبر آباد طرح اقامت انداخت و هانجا در سنه خمسین و مائة و الف

نقد زندگانی باخت

ظلم بر ساغر و بیاد بینا نکشم نغمه موسم گل تو به بیجا نکشم
آشوب ملا حسین بن زرداری که بسند وستان سیده و باطفر خان بطلی بهم رسانیده

سبزه از مرثگان من سامان شادابی گرفت نقد اشکم را بر زور از مردم چشم ربود	زرگس از چشم ترم تعلیم بخوابی گرفت گرداو گردم که باج از مردم آبی گرفت
--	---

آشوب همدانی سیدی نیکت بهادرت با کمال خوش بیانی

بر داغ زیر پنبه شهیدیت در کفن صحرائی محترست همراهی سینه نام
آشوبی نظمی بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای نسلعلیق یا طولی داشتی
ابرست و هوا معتدل از شبنم صبح است امروز هوا نیست که تا شب دم صبح است
آصف تحاص نواب آصف الدوله محمد یحیی علیخان بهادر بن بر جنگ و وزیر الممالک هند
صوبه دار ملک اود بود فیض آباد را که دارالاماره و والد ماجدش نواب شجاع الدوله بهادرت
ترک کرده شهر لکنه نورادار الحکومت نمود و در آن شهر عمارات رفیع و وسیع الطیفه مثل امام باڑه و
رومی دروازه و محیی بھون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمسین و مائة و الف هجری
تقریر خانه بسراپه گور آسود قطعه تاریخ و فاش بر سنگ مزارش منقوش است این مصرع
ماده تاریخ رحلت اوست مع همنار و مع در یگان و جنات نعیمه نواب وجود و خا و
و خلق و مروت شهده آفاق بود و در نظم اشعار ارد و وفارسی خیل مشاق از دست
کشته چشم تو هر خوشی که بر اندام داشت هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت

ازاد

بدر

بدر

آشوبی

آصف

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه است که خست لال بل
زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه وارث تحت وکلاه ست بر خراج دوازده لاک و نیم
سالانه منبت آباد بنگاله را بقضه اقتدار باب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسقش دل
و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کورنگ چشم همین بادشاه برکنده از نور بصیرت عاقل خست
موزون طبع بود و بانداشعار فارسی توحی مینمود قصیده شهر آشوب که در شورش و آشوب
غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشیدیتی چیت از ان بایشنید

صحره حادثه غلست پی خواری ما	داد بر باد سرد برگ جهان داری ما
آفتاب فلک فست شاهی بودم	برد در شام زوال آه سیکاری ما
چشم از جور فلک کند چو شد بهتر شد	تانه بیغم که کند غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد	کیست جز ذات مبر که کند یاری ما

آفتی مولد و منشاش بلده تون ست و باختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و

مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر افتد	بر دامن او گردن کایت نشیند
حرف دنیا کرم گوش ست ای عزیز	گوش کم کن تانیابی درد سر

آفرین متن لال قوم کایت ساکن الیه آباد بود در نگینی و مضمون آفرنی تحرکاری مینمود

مبارکبدمرغان چمن را	نوا سخنان نگین انجمن را
که عید نو بهار آمد طرب جوش	نوی گل کرد و دران کمن را

آقا بیگم دختر مہتر قرای خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وانی ربوده
و مہتر قرای راجہ خان ترکمان بعد مہتری رکابخانہ خاص مختص نموده
زہشیاران عالم ہر کردیم عنہ دارد
آقای معروف خواجہ آقائی ہدانی مست مستصف بشیرین زبانی و خوش بیاستی

رباعی		
بی پاورسان دشت خون آشامی	مردند بجست و غم و ناکامی	
محنت زدگان وادی عشق ترا	بهران کشد و اجل کشد بدی	
ایمی یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی لیت بوده صفت اسب مدوح چنین موزون نموده		
هرگاه ز تو سنت برم نام	آغاز شود ردیف انجام	
از غیرت کاسه سم او	جم بر خویش بشکند جام	
همچون دل بقدر عاشق	در خواب ندیده روی آرام	
ابدال غیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی نظر افلکی به کس منت نظر نباشد شده ام پیر دردی که ازان تبر نباشد ابراهیم قانونی بآهنگ سخن سرلی طبیعت میگاشت و در قانون نوازی یطولی دشت		
رباعی		
تالعل تو دلفروز خواهد بودن	کارم همه آه و سوز خواهد بودن	
گفتی که بخانه تو آیم روزی	آن روز که ام روز خواهد بودن	
ابراهیم میرزا ابراهیم اردوبادی در عهد شاهجهانی به بند رسید و معلمی اطفال جعفر خان ملازم آخر کار خود را بنزد درویشان کشید و از تعلقات دنیویه برید + رباعی		
که در دل خشک و گاه در چشم ترست	آری من مسافر بحر و برست	
از دیده گر آید بدلم نیست عجب	راه دریا بکعبه نزدیکترست	
ابن حسام در موزونان قستان عذب البیان و طلیق اللسان ست خاورنامه و سیر جناب مرقصوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشید و در سنه هشتاد و پنج خسام اجل و راجحانک نلطاب		

ایمی

ابدال

ابراهیم

ابراهیم

ابن حسام

<p>دو شتم بچمن وقت سحر که گزری بود هر ذره که چون سر مراد نظر آمد از طعم لب نوش دانی اثری داشت</p>	<p>دل تنگ تر از شام غریبان سحری بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شلخ دلاویز که او را نغمه بود</p>
<p>ابن حسام مولانا ابن حسام خوانی مجمع فضل و کمال بود و بعد ملوک هرات در اقران و مثال بی مثال سیم سج و ثلثین و سبعمایه ایمنان گذران را گذشت این مستر ادوی صفت و خاطر باید گاشت آن کیست که تقریر کند حال گذارا در حضرت شاه کز غفل بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و گس هر چند نیم لائق درگاه سلاطین نویسنیم هم کز روی تو ترحم بنوازند گذارا گاهی بگشاید سامان روز و روز بود مایه عاشق یا رحم ز معشوق مارانه ز روز و زور نه جسم است شمارا پس خال تباه ابن فصوح شیرازی در جماعه شعر الفضلیت علم سرفرازی داشت و ده نامه بنام خواهد غیاث الدین محمد ابن خواجہ رشید وزیر در نظم گاشت رباعی</p>	<p>بی هوش و یار و بی قرینم کرے آیا بچه خدمت این چنینم کرے</p>
<p>با فاقه و فقر همنشینم کرے این رتبه مقربان درگاه تراست</p>	<p>ابو البر که کشتی است کلاش را خاصیت دلگشی زمانیکه این شعرش خشک شد کشت امید و خطا شد تخم وفا زانش دل تا در بر چشم من باران نماند از نظر امیر علی شیر گزشت تارا یا خوانده بی سعیش قرار داد ابو البر که بران مطلع شده این خدمت امیر فرستاد قطعه هر چه آید بنزد اهل کمال بجان خطاش خط نکشند</p>

ابن حسام

ابن فصوح

ابن البر

یا نخوت تا غلط نکنند عقل را پیر و نقطه نکنند	هر چه خواند نیک فکر کنند گرفت نقطه بزیرو ز بر
دو جهان باز حدیث من بد نام افتاد ابو بکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخجوری خلافت پیغمبران سخن رسحق و شایان ست و مستقر اخلافت فرما زوای مشاعر او مدینه کرمان باعی	
در محنت آن زلف جهان سوز افکند من روی ترا بخواب دیدم کیشب	اندر محنت آن رخ دل افروز افکند آن شب صنام را بدین روز افکند
ابو تراب آب و خاکش از جوشقان ست و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سنجان بان شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصضائی که از مشاهیر شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود صادقی بجوابش قطعه تلمبه چهار تخلص فرستاد ابو تراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز باختلال حواسی که از کثرت افیون روداد طبعش از نظم بیگانگی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم نرسیده تا آنکه در سنه ست و عشرين و الف بتراب لحد خوابید	
چه شد اگر مرده بر هم نمیتوانم زد خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام مجنون ترا عار ز عریانی تن نیست دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	که لب لبب سیده است پیچ در یارا طفل اشکم باز گم کرده ست راه خانه را پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست گریه گرم تر از خون شهیدان دارم
ابو الحسن از سادات شیراز ست و از شعراء عهد شاه سلیمان نصفت طراز این دوبیت از دست	
دستی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد بت من سخت می ترسم که از ازل جفا باشی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد بگل بیارمی مانی مباد ایوفا باشی

بنام خدا

د. ابو تراب

د. ابو تراب

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه سجائی و عظام و اصلان بارگاه
ربانی ست تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی
قدس سره نموده و روز عاشورا سنه خمس و عشرين و اربعه مائه بر بستر وصال خود در وعید
فرزندش قتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی سموع حاضرین گردید باغی

حاشا که من از حکم تو افغان گمنی	یا خود نفسی خلاف فرمان گمنی
صدقه عین دیگرم بایسته	تا روز چنین بهر تو قربان گمنی

رباعی

اندوست که دیدنش یار آید چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مار از برای دیدنش باید چشم	و دوست نبیند بچه کار آید چشم

رباعی

اسرار از لاله تو دانی و نه من	وین حرف سحرانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو	گر پرده برافتنه تو مانی و نه من

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت ذهن مجتمع داشت
مگر بحدی سنگدل که با ستاجاره از والد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را
بشنشیر جفا از تنش برداشت

روزیکه دیدم او را از دست گرفت کارم	مردم بجان رسیدند از عالمی زارم
گلگون زاشک آهم شد خال آستانش	آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبان کافی
شاه جهان بود دفعه جذبه از جذبات الهی او را در بود بترک منصب جاه گفته طریقه فقر

اختیار فرموده
نقاب لطف بر رخ افکند چوئی من ببیند
مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد

ابو الحسن

ابو الحسن

ابو الحسن

ابوطاهر نامش خواجه عبدالله است و بر دقایق مخنوری بخوبی آگاه است

انچه بر زحم دلم زان زلف منم سید
بر گرفتاران رنجیر بلاکم میرسد
ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالله بن سینا شهیر بشیخ الرئيس است حق آنست که وی
در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطاليس در عمر شانزده سالگی بعد فراغ تحصیل
جميع علوم عقلیه و نقلیه تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس ابن الملک
بلند آوازه ساخته باین گذر اوستم بکفر و زندق نمود و حکام عصر را
بر پلاکش محض فرمودند تا چار بجای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان
بدانصوب شتافت گویند کتاب شفا بنکام اختفا بنجائیه آهنگری در اصفهان نگاشته و و
قبل این شهرت صاحب فتوی بود و غواص علوم نقلیه ابیاتا مل حل نمود و قرآن شریف
با هر صفت قرأت تنوید زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشته تو گذرش در لواحق بخارا
سنة سبعین و ثمانمئة اتفاق افتاد و در سنه چهار صد و بیست و پنج از هجرت در همان جان
مجان آفرین داد رباعی

شیخ الاسلام بنی
و تلمذش
حافظ ابن القيم
در مولفات و تفسیر
الحادیث با ثبات
رسانیده اند
رئیس الملامه
خوانده حق باین
زیر که قاف فطرت
شاید این مدعا
سید نور الدین

کفر چو منی گزاف و آسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در هر چو من کی و انهم کافر	پس در همه هر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همیشه کلمات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند کشوده شد مگر بند اجل
ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طلبیب عاذق جامع فضائل بشری بود و از وطن خود
بمعیت حکیم عام و نور الدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة بهمد کبری در هندستان
رخت کشود زمانیکه بارگاه اکبر بادشاه باریافت قبولی عظیم حاصل نموده رفته رفته در
تقرب و منادمت شاهی گوئی سبقت از اقربان و امثال بود و بستم و هفتم رمضان

دو بیت

سبع و تسعين و تسعاية هربايت و شاه اثنای نهضت سوی کابل در حسن ابدال جاده
آخرت پیود

چونیم مرده چراغیت آتشین جانم که در هوای تو درر بگذار باد صباست
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد سترایه خزاوستا د بود بدرس و تدریس
اشتغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگردید
ما طفل بکتیم بود گریه در رس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز
امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بکمال متانت و رصانت میگذاشت

عشوه دادی و دلم پرود	لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانم	که دل اندر فراق باید بست

ابوالمعالی در سخن نخی طبعی متفرد داشت و بشرقی مصطلب شاه عباس ماضی گردن می افراشت
بیار هجران تا بکه بر بستر مردن افتد خوش ویر کردی ای اجل در خانات شیون
ابوالمعالی شوستری برادر علاء الملک مرثی شوستری بکلیه علم و فضل آراسته بود و نظم شعار
و خط بجا می نمود تفسیر سوره اخلاص و رساله عدالت و انوفج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی
یا دگار مانده و در ملک بنگاله ستمست و اربعین و الف صوب عالم آخرت رانده
صحرای فراق سوگناک است اینجا است که میشه خود پلنگ است
ابوالمفاخر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی سفر آخرت
می افراشت و با خاقانی شروانی مراسلت داشت

بال مصب سوخت مرغ طمع بدن	اشک ز لیا بخت یوسف گل پیر
صبح برآمد ز کوه و امن اطلکشان	چون نفس چیریل از گلو اهرمن

اشیردانی بدست سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه معتصم بالله مشغول بودی و با کمال اسمعیل

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در هجو محمد بن طویل قاضی بهمان که از صلحا و اتقیا
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف
قالبض ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه اینست

نه از ان داشت قضا مرگ می اند تاخیر	که برید اجلش نه نماید تقبیل
لیک در تیه ضلالت نه چنان گم گشتیت	که بصد سال بر دره بسرش عزرا یل
لاله زانو که زرنیپ دارد	در دلش خون فشرده تو بر پوست
گل خندان از ان که ز دارد	می نگنجد ز خور می در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد معدود است اجرش در وجه خدمت نظم
بر ذمه نظم یرد از ان سخن شناسان ثابت و موجود

بچی کشی ز من آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
اهم چو سرور در چمن روزگار ماند	این مصرعه بلبت ز من یادگار ماند

احتشام سید میر حیدر بلگرامی صلش از قصبه ساندی بفاصله چهار کرده از بلگرام است
از سادات ترندی انجاست مگر از بد و شعور در بلگرامش مستکن و مقام در علوم عربیه شایک
میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و مشق نظم پیش نظام الدین احمد
صانع بلگرامی زانوی تلمذ نموده

ای باد صبح گر گزری از فرا ما	افشانندی ست بر سر کوی غبار ما
با برق هم کاب بسیماب هممان	از حد گذشت کار دل بقیرا ما
با چشم ترو سینه ریشم بگذارید	از بهر خدا یاد دل خوشیم بگذارید
گرقتل کتمنغ ز قلم منیدش	یا ران بهمان عریه کیشم بگذارید

احسان ملا میقامشید است بر سر مشتاقان سخن نظم لالی اشعار ابد را احسانش سرمد
در خلوتی که بند نقاب تو و اشود

اجری

احتشام

احسان

احسان میراحسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بقاصه پنجه کوه
از قصبه گوپامون اعمال شهر لکنو است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود و شوق شعر هم می نمود این دو بیت از دست ۵

بر بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبعی پیش بهار آمد و نشست و رفت
می کیست تا بغل لبش همسری کند	آئینه راجه تاب که اسکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد احسن خلیف ششی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن است
که نسبش بحضرت صدیق اکبر منتی می شود و لا اقلش در سنه اربع و اربعین و اتمین و الف
و اینک سمند عمرش در عرصه پنجاه سالگی میدود درین زمانه بنظم پرداز و شعر از
زبان فکس عدیل و نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی و نقشه ترتیب
که تعلیمش در سهوی بر جاده موزونی و سخن سنجی می آرد تا لیفاش در نظم و شعر مثل تنگ
فرنگ و کارنامه فرنگ آئینه حسن و حقیقه شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی
و تحفه صدیقیه بسیار است و شاگردانش از فواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق هوامانی و سید محبوب شیر صولت عظیم آبادی بیشتر قبل ازین با فاده اعزّه نواب
مختار الملک دارالمهام ریاست حیدرآباد دکن در شهر حیدرآباد مقام دهمت اسمال بوجب
طلب حضرت والدی دام ظلم از انجا رخت برداشت و در دارالاقبال بهوپال قدم گذاشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالمقدار توجه گماشت کیفیت اقتدار خودشن ملکه
منظوم و منظوری و پهلوی چنین بیان فرموده که والد در فن انشا پرداز و یگانه منحصر بود
بوده تعلیم این فن بن تا عمر هجده سالگی هر چند کوشید مگر از غبوت و بلا دتم اثری مترتب
نگردید آخر بر آشفتم و بهجر اغم گفتم ناچار خود را از لکنو بوطن ساند و از پنج بی استعداد
خود هفت ماه کمابیش بر بخوراند و مشی در رویا صادق بشرف زیارت حضرت امیر المومنین
علیه مرتضی کرم الله وجهه رسید و این الفاظ بعرض رسانیدم که ای حضرت یا میرم یا بهر

احسان
۹

از علم یا جم تا از عتاب پذیر خویش نجات یافته به عا شتابم آنحضرت انگشت مبارک خود بپایم
مالید و از پنج و در بخوری که د شتم رنگاری بخشید از ان زمان قدر تیکه بر نظم و مشردست بهم داد
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مودوی
احسان امد محتار ا نامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حسن از اصلاح نشنیدم بعد از ان مجموعه
از نظم و مشردست پیش گل حنا طاق مکرانی بدم هر چند تامل فرمود بخیا لش هم حرفی اصلاح طلب
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن دست و خیلی حسن

غیر رنگ باو چنان شما کی رسیدستی بد امان شما بر ددل گیسوی پیاچان شما	کیست تا گرد و بمیدان شما برق آمد گرد جولان شما کار یوسف کرد زندان شما
چشم بستم ز خود پرده هجران برخاست کیست که ز فتنه بالائی تو این نشست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن روئی آورد چو دیوانه عشقت بر پیش ادب عشق نگذاشت چنان لبسل تو جذب ذوق دلم بن که بر خمش نشست و نشین تر ز سویدای دل آید این نقش سر سری گذرا زین رشت که هر یک در آن بان صبا آرزویی ز گریبان کس فیض بین کرد کن حسن بوی پال فیت یا در روز یک شب فرو ز بن روی تو بود ز کف دل بر دوز و ستم رخ جانان مدد	پرده چهره مقصود چه آسان برخاست خود قیامت ز سر کوی تو لزان برخاست دود از آتش گما شتر افشان برخاست الامان از دهن روزن زندان برخاست کافرینما ز لب خنجر بران برخاست گر غباری ز ره مشک فروشان برخاست که چو نقش قدم از کوی تو نتوان برخاست شسوار سیت همانا که بچولان برخاست بوی گلبرگ شنیدیم که نازان برخاست چون صلا از صدیق حسن خان برخاست روز باز اردلم در شب گیسوی تو بود کفر شجون زده ای کعبه ایمان مدد

احسن سید احسن ابدی و بی‌لوی از احفاد سید شاه عزیز احمدی و خلیفه سید شاه بی‌لوی
بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام به سیاحت فرموده هنگامیکه در کشور سیواس اصف‌الدوله
بهادر باغراز و اگر اش کوشیده با وی گرم جوشید و زمانی که گذرش بر فرخ آباد افتاد در مسکن
نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تقطیم و توقیرش دل نهاده

دلم اسیر خرم کیسوی پریشان است	بگو چه که منم سید صید یابان است
بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن	بسان آینه چشم کشاده حیران است

احسنی خوانساری همیشه فیاطلی و جوده معاش اندوختی و بسوزن ذهن ثاقب احسن العیاب
الفاظ بر قد خوان مضامین دوخته

بصحرای دل بی حاصل من گیاه نامرادی بهم نرود
احسنی سمنانی انکار احسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی است
از هستی خود بسکه چو پروانه بتنگم در کشتن خود گرم تراز قاتل خویشم
احسنی فرزند میر عبد الفتح مولدش شهر پشیا است از کلام ده دالگیرش دل دیده در وندان
آشنای آه و ناله شتوی دلبر و شیدا و شاه و ماه از وی یادگار و حلقش سوی دارالقرار
در سنه یازده و یکصد و یک هزار

هر چو راه هزار دلیل آوری بنجوم	یارب که دستان کسی نکته دان مباد
در صد هزار یاده و ساغر نیستم	کیفیت که در نگه می فروش بود

گر خاک شوم نظر بر دیم نکند	در سبزه شوم گذر بوم نکند
گرف شوم نیاورد در دغاط	ورگل کردم ز ناز بوم نکند

احسنی میر غلام علی گوئیاری که فکرش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتذ فعال این
شانه را آهسته زن مشاطه در کیسوی او رشته لجام من است ای بنجر پیر بوی او

۱۹

۱۹

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی رسید
پس برهنه بی طالع از انجا بشاه جهان آباد آمد و دست باو دایه دولت شاه جهان پادشاه زد
از جنبش نسیم سحرگاه لاله با بریکه گرز و ندوستان پیاله با
احمد احمد خان از تبار ابریکایی ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بجاگوست گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گزینت
و بهانجا در سنه عشرین و تسعایه خاکش بجاگ گور آمیخت

مسافری نرسید از عدم کز و برسم بیای بیوس تو چون آدم چه دانستم کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد مگس بوی کباب دل شمشیر آتش آیم	که پیر چرخ کعب بر دو نوجوان مرا که پشت دست بندگان گزیده خواهیم رفت که مرغ روح حزن انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
---	---

رباعی

از گردش چشم و اثرگون میگرم باقدر خمیده چون صراحی شب و روز	وز جور زمانه بین که چون میگرم در قهقهه ام و لیک خون میگرم
--	--

رباعی

ایام شباب رفت خیل و شمش خم گشته قدم زیری و من ز عصا	تاریخت می پیری و من می چشمش زده کرده ام این گمان خوش بختش
--	--

۱۹

۱۹

احمد میرزا احمد و شیر و یاله قزوین از احفاد ملک اشتر مست زبانش بصهبای کلام در دخیرو
دل و دماغش بیاده عشق بلا انگیزه مخمر

میسر کی شود وصل تو ای آرام جان ما را
احمد مولانا احمد کمانچه معروف بامیر قاضی برادر قاضی بیگ الی ملک دکن که به بند رسید
در سلک ملازمان اکبری منسلک گردیده و رخت بکن نزد برادر خودش کشیده و از وجهه بود

مزاجی بابر ادرود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزیده لبیکه
در موسیقی و غلی و در کما نچه نوازی و حتی داشت با حمد کما نچه شسته گشت و در سینه نهصد
و هفتاد و دو هزار جهان گذران در گذشت رباعی

آن مرچو برقص دست بالا میکرد	هر دم گری از دل باو میکرد
نی آمد و میگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کمتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسته اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ یب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی وزیر و ششیر مصاریع رخشانش در تنخیر دلمای جهان جهانگیر اشعار غزل و رباعی
وی بهم نرسید که انداخت اشعار از شنویش ثبت گردید

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کنم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه مجاز	برآمد شاه عالمگیر غار
تخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم تخت ازین تخت برست	برای جنگ اولادش کمر بست
معزالدین ازینها گشت منصور	شد او هم عاقبت زین کاخ مجور
ز بعد او شهر فرخ سیر شد	پی تیری قضا او هم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل غلغین من هم شاد گردید	برادر چون تخت سلطنت دید
نه بیند از پدر کس این مروت	که من دیدم از ان کان فتوت
جلوسش را دوسه چون برآمد	زمانه را هم گردون چاکر آمد
شد استقلال در شاهی پدیدار	جهان گردید چون گلزار نیزار

اختر تخلص ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاه سلطان عالم محمد و اجد علی شاه پادشاه

مملکت او و بعد والد احمد خود شریا جاهد احمد علی شاه در دوا السلطنت لکنو سیر آر ا
 گشت و بعد اخلت انگریزی در تلکش خاتم الملک سکر دیده ورق مملکت او و در نوشت
 و بطیب خاطر از لکنو نهضت فرموده بدار الاماره کلکته خیام قیام انداخت و در طیبابنج
 اکنه رفیع و ابنیه بنیعه بنا فرموده آن دیرانه را سموره دولت و اقبال ساخت و مصارف
 الوف آلف این سلطان عالم از سرکار انگریزی یک لک و پیه ماهوار مقصر گردید و از زوال
 سلطنتش بر ساکنان لکنو رسید آنچه رسید در سه یک هزار و دصد و شصت و چهار صد فاند
 سریر آرائی فرموده بود و در سه اشین و سبعین و مائین و الف خلع سلطنت نمود اگر چه طبع شترش
 هر علم را استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیاست الملک
 و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا وین ستمه و ثنویات متعدده
 از تصنیفات آن خاتم السلاطین است و کلام موزونش در فارسی و اردو متین و دلنشین

از خورشید و در شد نقاب امشب کرد ابیض خار رنگ صبح	بی ضیا گشت ماهتاب امشب شیر مهتاب شد شراب امشب
دست مرغان نه بلندست سوا بر بی شاعرانند همه گوشن برای مضمون	به رشیح ملا یک ز جهان آمن اند اختر اشکر بکن مرتبه وان آمن اند
سألت تا چند باشد مستغنیث هر جا که تو از نا خود ای جان بخرامی	حال زارم ای شه مردان نگر از سر بردم نقش قدمهای تو بوسم

اختر شیخ سعد الداجیری نیر سپه فصاحت و اختر برج بلاغت ابتدا و متخلص لعلی بود
 و بعد صعود بر آسمان کمال شاعری و اختر اختیار نمود و بدقی بنیست سخن مطلع علی صفر خان
 شجاع مانده و زمانی بیاوری اختر طالع بلا زمت نواب برهان الملک سعادت خان
 نیشاپوری گذرانده در سه یک هزار و یکصد و پنجاه و سه اختر جانفش از کسوف حیانی و ارست
 شنوی گلشن محمود و شعله عشق و گیتی آشوب و عجب نامه و سمره حیرت و طلسم و حدت از وی

از وی یادگار است

مصطفی روی تو گرد بوسه گاه لب مرا بایمی که صد شمع از نسیمی کشته میگرد تا خط زست بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بردار ماه من نقاب تشنه کامم آن لب سیراب میخواهد دلم روزگاری شد که از شوخی لب تبت میگویم	دیدم از دیوان حافظ حسن خال خویش را جهانی شد شهید از شوخی آن آفت دلم توان ز شرمم کرد گدائی سوامی شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخمورم شراب ناب میخواهد دلم بوسه یعنی شربت عذاب میخواهد دلم
---	--

اختری کونا بادیست نظم و نثرش مقبول دلم با لطف خدا دادی
از هجوم بوم در ویرانه ماجا نماند
آنجنان آباد شد آخر که ما میخواستیم
اخلاص پسرا چلد اس قوم کتری اصلش از شاه جهان آبادست میان سخن طبعش کمال

اخلاص و اتحاد

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم که میدانم دعاراد دل شهباز باشد
اخلاص کالی پرشاد قوم کایتیه متوطن حوالی لکنو بود مشق نظم و نثر فارسی از مولو
احسان الله ممتاز آنامی میبود بعد مرگش کلام منظوم و نثر او پریشان گردید قصیده در
مع محمد علی شاه بادشاه ملک او در برشته نظم کشید که بصنعت تو شیخ از هشت جامه علی
شاه بادشاه زمان خلد الله ملک برآورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار روپیه بجا رده برده
مطلع و قطع آن قصیده نیست

معدن لطفم کرم مخزن جواهر و ششم بان ز چنین مع شاه هست باخلاص و جاه	منظر لطف و انعم مکن محسرا هم هر دم و هر خطه راه هست بدر بار هم
--	---

انجی شیخ غلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بگرامی است غزلیاتش تحسینی و قصایدش

انعام

اختری

اخلاص

اخلاص

انجی

تکمله از سخت لم هست گریبان تا دل سوی خدا آر که یاری به ازین نیست چو آن بیگانه خواهی من جبردا شد ترا هیچ اے انخی مشکل نماند	رشته از برگ جان بخیه امان ترا در ترک خودی باش که کاری بازین نیست بجام غم غم بدل درو آشنا شد اگر مشکلاش مشکل کشا شد
---	---

اولی

نوع

نوع

نوع

نوع

اولی مولانا دانی همرفندی از وطن بهند رسیده همین جادرسنه یکبار و چهار
سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخوش دانی ادبیکند
یاد و خصال او دل باشا و میکند عمده گذشته را همه کس باید میکنند
او هم او هم بیک قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیا کانش در سلطنت
شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقربان بارگاه شاه سلیمان اول و ابراهیم محمد حسن
قورچی جان سید او آخر آبرو بهیم شاهی دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد
صیاد را ز صید بودیش اضطراب من بقرار یارم و او بقرار من
او هم بیک ولد مراد بیک قزوینی فن سخن پیرانی موسیقی و غنچه سرانی بر ناطقان و قوالان
می چربید دل از وطن برگزیده در هند رسید و در ملازمان هالیونی منخرط گردید
قضا از بهر آن افروختن شمع آشنائی را که بر دلهای مشتاقان نهادن جدائی را
ارفع شیخ عماد تبریزی است رتبه اش ارفع در لطیفه سنجی و بدله انگیزی
قطع نظر ز ساقی و ساغر نمیکنی شرم از خدا و ساقی کوثر نمیکنی
استعداد و میرزا ابراهیم اصل آباد که پیش از عرب مولود خودش ال آباد و غنچه استعد
دار اخلاقه شاه جهان آباد است ابتداء در نظم تمثیل زاعبدی قبول کشمیری قبول غوغا
زیو سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت ال آبادی آموده پستتر صحبت میر خوندلی
از خوشیان میرزا عبدالرضا متین اصفهانی خطما را بروده

بنام رادی پر خواند و لم داغ ست	که بعد کشته شدن شمع بر مزارش نیست
--------------------------------	-----------------------------------

کست جند به خویشید بر و شبنم را ز خویش رفتن عاشق با اختیار نیست

اسد شوستری در معبارک شعر و شاعری دلیر و جرئت

گردند بگردش از بسکه این شعلیست میمن که بفانوس خیال است

اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد جهانگیر

همت بسیر بند و ستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوطا خانی

گردن عزت و فتح را برافراشت و در سنه یک هزار و چهل و هشت در بند جامه گذار داشت

ویر و ز اسد جامه بجران تو زد چاک امر و ز غم مرد جهان جامه کفن شد

اسد قاضی اسد از مردم قبا پیرت در کمال درویشی اورا برترین پایه رباعی

شمرنده ناز تو نیاز همه کس

ای آنکه تویی محرم راز همه کس

از بهر تو میکشیم ناز همه کس

چون بشنم دوست مظهر ذات تواند

اسد میرزا اسد شیر میشه سخفوری و در شعر که نظم گسری مصدر شجاعت و دلاوری

بود رباعی

وز آه دل اشکد ما بر لب است

و عشق تو ناله و فغان مشرب است

دین داده بیار کافر می نذر است

زاهد تو برو بخویشتن باش که ما

اسم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در عربی و فارسی از علمای

نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود و در علم ادب

عموما و علم لغت خصوصا بهره وافی داشت و نظم و شعر عربی و فارسی بکمال فصاحت و

بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس ترک روزگار نموده

در لکنو نوکری رئیس انجمن افتخار نمود

پرخون دلی بسنبیل جانان فرو ختم

داویم دل ز دوست و خریدیم داغ عشق

باسنبیل این شقائق لعلان فرو ختم

بهر ششاره لعل بدیشان فرو ختم

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن سنجان شهر قزوین بود و در شهر احمد شاه طماسپ باضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر لاک گرین تیغ بر کف از بهی آید و چارمن شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات چربادقان است از کلامش غیر رباعی کمتر که آشنای

گوش و زبان

هر غنچه تحقیق لب خاموشی است
دریا چشمی است محو صحرانگوشی

هر لاله بدست سرخوش مدبوشی
در دیده آنکه عقل مدبوشی دارد

اسماعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده و در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو از بختان رحلت نموده

چاره ز می کن دل افسرده را گرم نگه دار هوا خورده را

بی وعده آمد مشب آن مریخ دل ریش همچون گلی که آید در غیر موسم خویش

اسیری از شعرا قائمین است فکرش اسیر طر و دلبران مضامین رنگین

بسان حلقه خاتم که خالی از رنگین شد نمایان است خالی بودن جای آغوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرت بدان عبد الرحیم

خانخانان زده از خوان العاش نو الهای فیض ربوده و در سنه یک هزار و دو و پنجاه و یک

سبزه بادیه مانک شد منت ابر چشم گون خشک شود آبله پانی است

اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

و بحسب و سامعه نواز

دل پرست ز خون بر دم مزین انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارد

اشتیاق شاه ولی اسد از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است و او را با فقر

و فقر و شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه عقلیه و فروعیه نصیبی دانی بر داشته

اسماعیل

اسماعیل

اسماعیل

اسیری

اسیری

اسیری

اشتیاق

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد کبوله
فیروز شاه مسکن دہشتہ اصلاح شعر از میرزا عبدالغنی قبول میگرفت و در سنہ یکہزار و
یکصد و پنجاہ ازین دارنا یاد رفت ۵

ہر جاے اگر بود نگارم دل من ہم گلشن نہ مسکن تو و نہ جای من بود	شیدای یکی بود و هوای گری شست این مشہد مقدس مرغ چین بود
نہ خط شد بر رخ آن نہ نمودار دل مضمون حسن عارضی یافت	بجنگ بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارضی یار
روفق حسن ز عشق است کہ بر قدایز	خوبتر پیر مہنی نیست بجز محمودے

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمرہ کتاب خوانان تفریہ جناب
سید الشہد اسلام اللہ علیہ علی آباءہ الامجاد ۵
ہمیکہ یار رخ خولش بے نقاب کند
چرا اشرف نعصیان میکنی اندیشہ محشر
اشرفی سید حسن ہر قندی است اشرف سخن سریان در عاشقانہ سرائی و مضمون بند

تاکی گوئی کہ ہر دو عالم	دستی دستی لیلیع است ۵
چون تو طبع از جہان برید	دانی کہ ہمہ جہان کرم است

اشک مولوی ہادی علی لکھنوی کہ صلش از قصبہ بجنور بفاصلہ پنج کروہ از لکھنوست
گنجینہ دلس از فقوہ علوم عقلیہ و نقلیہ عربیہ و فارسیہ جلودر زہد و تقوی براقران امثال
فائق بود اکثر حواشی و شرح او بر کتب تازی و دری موجود بعبانہ کلام در انگیزش
دیدہ در دندان در اشک باری است و بستم رمضان سنہ یکہزار و دو صد ہشتاد و یکہ
تاریخ انتقالش بخوار رحمت حضرت باری در شہر لکھنو در گذشت و در قصبہ بجنور بخوار
مزار مولانا فخر الدین شہید مدفون گشت

اشرف

اشرف

اشک

تاریخ طبع منشآت ابوالفضل

<p>که انشائی ابوالفضل است مادر نامه نامی درین دریای بی لنگر فراوان بحیطانی چو گردید از برای فکر تا چینه احامی که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علای</p>	<p>بلاغت کستر جوهر شناس البت می داند ز گردشهای اقلام ست صد باو طبعیت بمحمد اندرین ایام متخل گشت اعضایش بطبع نود آمد بهر تار بخشش تم کردم</p>
<p>اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاگرد ذمیر الدین فاریابی است و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ و در عالم کیانی رساله شاپور سی و اشهر و دیوانش سخن شناسان امید نظر است</p>	
<p>عقیق را ز لب آب مردمان آید اصیلی مولانا اصیلی مشهدی مسلم الثبوت ارباب سخن است خامه اش اصل اصول کلاک خطاطان ز من و در خوش خطی و تنگامش احسن است</p>	<p>خدنگ را ز قوت تاب در میان آید خدا طاعت ز من و در خوش خطی و تنگامش احسن است</p>
<p>چو بطغلیش بدیدم نبودم اهل دین را اظهر احمد خان ساکن شاهجهان پور است از کلامش اظهر که به نشئه موزونی مخمور است آئی در دلم انداز عشق بی محابا را کشم تا سیر چون فرهاد و مجنون کوه و صحرا را</p>	<p>که شود بلای جانها بشناسم پیرم این را اظهر احمد خان ساکن شاهجهان پور است از کلامش اظهر که به نشئه موزونی مخمور است آئی در دلم انداز عشق بی محابا را کشم تا سیر چون فرهاد و مجنون کوه و صحرا را</p>
<p>سخن بستیم در ضمن نازک چون رگ گلها مکن از اهل عالم رشته گریه فلک خواهی اگر و اصل بوجدت می شوی فایغ ز کثرت بجز رنگین خیالان کس نفهم معنی ما را کجا پرواز باشد طایران رشته برپا را که یک سوز گریه است از رشته و حله مسیحا</p>	<p>سخن بستیم در ضمن نازک چون رگ گلها مکن از اهل عالم رشته گریه فلک خواهی اگر و اصل بوجدت می شوی فایغ ز کثرت بجز رنگین خیالان کس نفهم معنی ما را کجا پرواز باشد طایران رشته برپا را که یک سوز گریه است از رشته و حله مسیحا</p>
<p>اظهر میر غلام علی دهلوی مشق سخن از میرمس الدین فقیر کرده و در نه سبعین و مایه و الف بعده علی و در دینان بهادر صابت جنگ بظیم آباد شریف آورده و از آنجا در نه هشتاد و دو رخت بر شد آباد برده و هاجماده عشق تو در گلدخت ما را این فتنه کجاست ساخت ما را</p>	

از دست جنون چه پرسی نماند طاقت پرواز سیر بستانم برنگ تو به فضل بهار سنگدلان نه مرا تو پیشانی نه ترا شناختم من	هر اول او باخت مار سنگدلان پروبال مزاج ابست هزار عهد من بسته اند و شکسته بکدام آشنائی ز تو دور و سرگرفته
--	---

اظهري نابینا ماش میدر علی ست از خویشان ملا منطهری کشمیری و میان هر دو اتحاد
دلی پدرش از موصل بنهر رسید اظهري از وی در دلی سر بصره ظهور کشید و در عهد
اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا منطهری و ملا شیدا با وی شوخیها کرد می بطا
بهدر گرا باب صحبت را بنجده آورد وی روزی اظهري با منطهری گفت که تو محل مننه و چی آ
داد که تو محل مننه و یکبار اظهري در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین مضمون
خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین من همین شرم تر ابر تو نگبان کردم
ملا شید گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یاران رنگین آشنای قفقه گردید
واظهري نجلت کشید سال انتقالش ازین دارنایا کد رسوی دار القمار کینار و چهل و هجده

از دشمنان بر بند شکایات پیش دوست و دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گر به تجانه خرامی ز خراسان تو چون دوست و دشمن بست شکایت کجایم دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر من از بهر پرستیدن تو

اعتماد و خواه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز زیاده باشد

صفت نموده

بیاموصل تو چشمم ز اشک پر گهرست سخن ز موصل تو گویم تو روی گردانی و منی دوا سے مردم بیمار کردی گر این نثار ترا لایق است و نظرست مرا نه از تو شکایت ز گردن دوش قهرست الکون چنان شده که ندانم دوا خویش	اعجاز ملا عطاء مرید است از بهرات و اردات طبعش بدل نشینی پهلوزن سحر است
---	--

نابینا

نابینا

نابینا

باد و عالم گشته ام بیگانه الفت ابدین ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت	رفته ام از خاطر ایام شهرت را بدین اول از تقویم چاک سینه ساعت ابدین
اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است مضامین کهن از خلایع الفاظش تازه گوی نویسه نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت کلاه خویش نشادی بر آسمان انداخت اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب نموده	
اگر فلک ابدین سر جنگ است	عرصه پیدا کند جهان تنگ است
رباعی	
قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است چون مصرع شوخ نیست فرزند خورشید	بی خیل خیال بادش در ویش است یک معنی بیگانه باز صد خویش است
اعلامی ملا اعلای وصلش از توران است ناظم سخن سخن و سخن فهم و سخندان هر که شد خاک نشین برگ بری پلک زد افراسیاب افراسیابان برادر رستم خان والی جامست جامع علم و فضل قطره الطبع زنگین کلام	
گل افشان شعله آتش نقابی آرزو دارم بیک زدید دیدن از توراضی کی توانم شد	چو خورشید قیامت آفتابی آرزو دارم ز مرگان تو زخمی بی حسابی آرزو دارم
افسر باقر علیخان برادر میرزا علی نقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است که باشیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قزاقی و پشت نقد علیخان از وطن و بدکن بناده از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حمید آباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر همت خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق حسن رفت	

اعظم

اعظم

اعلامی

افراسیاب

افسر

<p>امروز میرود بگلستان نگار ما دوستان موسم گل آمده دل شاد کنید</p>	<p>از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن هم زمره بنیاد کنید</p>
<p>افسر صفایانی از مردم بخیده اصفهان است مخاطب خطاب معز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگاله ازین عالم جلوت نمود منخواهم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزند میر سنجر کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود</p>	<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون ماهرانش افسر سالاراش در فن معما معروف و کلاشن بدکشی موصوف میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمض آتشک ابتلا داشت این ایات حسب حال خود نگاشت</p>
<p>بنازم بایام کج کار و بار رسیده بجائی قزلباشیم تم چون تن تیغ پر جوهر است چنان کرده چرخم صلابت ناب ز منزل چو آیم برون سرگران</p>	<p>چو کودکی است که چسپید و برفش بدست برهنه الیست که پوشیده پیش و پس بدست که نگذاشت کیساعتم برقرار که بی حکم شده قورچی باشیم لبم چون لب بجر پر گوهر است که قیصر نگرود بن هر کاب ز پیشم گریز ندیر و جوان</p>
<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کاپلی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده و در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم تفرد برافراشته شنوی راج و ریجان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>	

رق

رق

ما به پیغامی ز وصل آن سہی بالا خوشم صاحب راحت ز آئین مروت فارغ است چو باہ و نوبلند افتاده ست انداز یار من	سرو موزون گر نباشد مصرع موزون خوش سایہ توان یافت دیوار ز پائین شستہ را مگر خواہد نشستن آفتابی در کنار من
---	--

افصح میر محمد علی خاں الرشید شاہ میرزا رضوی شہدی کہ آبائی گرامش بجاالت حسب
و شرافت نسب سرآمد اما جد روزگار بودند و امیر تیمور گوگرانی بعد تسخیر خراسان جد
امجدش سہی بسید اختیار را بسر قند آورده با صبیہ رضیہ خویش کہ خدا ساخت و این
نسبت را سرمایہ فخر و مہابات شناخت احفادش در سمرقند بالمال عزو شان صد آی
دار القضاہی آن مکان انداز انجد زمانیکہ شاہ میرزا بمقتضای کشش آرد انداز تو ان
بہند و ستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی بادشاہ دختر نیک اختر خود در ساکب
از دو جہش کشید پس شاہ میرزا بر فاقت و ملازمت نواب آصفجاہ سرمایہ سر بلند ہی و
و بدار و غلہ ہفت چوکی ڈاک سلطانی و خطاب شاہنواز خانی چہرہ افروخت میر محمد علی
افصح از ہمان بنت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تمیز با مر شاہی بہمراہی ہمت یار خان
ناظم صوبہ بیجا پور بہمت مروانہ بسر منیو و تا آنکہ ہمت یار خان ناظم بر سر ہمت خان عالم
کر نول بطریق تاخت رسید و کار بجاد لہ و مقاتلہ انجامید در ان معرکہ افصح شمع بجہش
و کوشش فراوان بمعیت ناظم جادہ عدم پیود و این واقعہ در سنہ یکہزار و یکصد
و بیجاہ بود

تا خرامان بچمن آن قد و جوشدہ ست دل خرابی میکند از لہ تدبیرش کنند	سرو انگشت تجر بلب جوشدہ ست دست و پائی میزند دیوانہ ز نحرش کنند
افضل پانی پی کہ سنوت جوش فکرتی و نیکو خطرتی بود و در اوسط مایہ ثانی عشرت جہا ادنی را پرورد نمود	حالم خراب حسن قیامت نشان گشت دور کہ نامہ فتنہ گریست و زمان گشت

	غمت هر دم بد لهای شکسته	بود چون سنگ پایی شکسته
	بهر شکم از شکست دل خبر داد	تراود می ز میای شکسته
افضل	افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکعب بود که از اکمل اولیای لاهور است این افضل در فضلا و زمانه و سخن بستان بجایه معدود و مشهور است شیخ ناصر علی سرسندی او را از شعرای معنی آفرین بیشتر دو از مضامین از دانش خطی می برد سه	
انگار	نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیامت شد / نمیدانم قلم یا صور چشمه بود در دستم / افکار از موزون طبعان هم حجتند و از شاعران لشکر بلند است سه	
	ای زرد کرده روی بر پیوند خویش شدن	چون تی مباحش اینهمه در بند خویش شدن
	تنگ ترست به کلام من از شمع در و نگار	خون تیغ ورم چو گلن شکر خند خویش شدن
افلاک	افلاکی از خوش خیالان خطه تبریز بوده پای اندیشه آسمان بیا افلاک مضامین عالیه پیموده سه	
اندک	ز آب دیده من سروناز پرور من / چنان رسید که افکند سایه بر سر من / اقدس عبدالواسع خلف الصدق قدسی محمد خان مست نشا و مضجش ملک هندوستان / شنوی لطیف در دران می نگار د سه	
	دران گلشن شمارید همچون پشه / ز تار زلف لیلی بودا خیزون پشه	
	رباعی	
	از من عجیبی نیست سخنانی بلند	کز نسبت قدسی است بقدم پیوند
	بصیرت کنم نقد سخن صرف آری	قدر زر میراث نداند زنده
ایله	اکبر از معارفان صفایان است در تعمیر آیات موزون و ترتیب دیوان مضمون از اعجاز کار بلدان رباعی	
	آنکس که نفس خود نبردی دارد / با نوازش همیشه سوخته دی دارد	

گر خاک شود دشمن برباد رود
خاغل نشوی که باز گردی دارد
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباد ست و در شنوی گوئی یگانه اوستاد و دوست

وی قابل استاده

نداست کنم دوست ارجیم کند
شکست توبه ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال رنگینی

تجلی غمش در دل نشسته
که گروصل آید از جابر بنخیزد
اکسیر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فایض بهری است انفاس موز و نش اکسیر عظم
مس مخفوری در هندوستان رسیده بنباس سپاهگری میگذازند و دیوان و شنوی او بر تبه

قبول اساتذده رسیده

جلوه آن سر و قامت دیدم
من بچشم خود قیامت دیدم

الف تخلص اجه الفت رای بهادر فرزند رشید اجه لاجبی بهادر قوم کایته لکنو لیت
دستگاهش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و شنوی قوی راجه لال جی بهادر در
سلطنت لکنو بعد از نجفی گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت و اجه علی شاه
راجه الفت ای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عمده نمود بسکه موزون طبع بود با صلاح
مولوی احسان الدانی نظم و شعر بنجیده بطرز استاد خود می نگاشت و حکم الناس
علی دین ملوک کهر با جو و صنم پرستی میل به مذهب تشیع و اهتمام در تعزیه داری و ترتیب
مجالس عزرا جناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء داشت تخفیس هفت بند کاشی پرداخت
اینک خامه ام به ثبت بعضی مختصات چشم و گوش ناظرین سامعین نوشته

السلام ای روح تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین
السلام ای پایه ات تاج سر عرش برین	السلام ای سایه ات خورشید رعب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب ادو دین

ابر نیسان از کف جو دو گوهر یافته آسمان از مهرت زب دیگر یافته	کوه از فیض گاهت لعل احمر یافته ای سپهر عظمت از فرو تو زیور یافته
آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته	
نیست اهل آسمان سابر درت بی اذن بار هر چه نامکن بود آید ز تو بر روی کار	میکند گردون طواف وضعات لیل و نهار از غبار در گره عرش احترامت آشکار
کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته	
<p>الفث لاله او جاگر چند قوم کایتیه ماته عظیم آبادی ست در ساحت دلش از الفث سخن و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید اولابغیر متخلص شده من بعد بالفث الفث گزیده</p>	
در آمد شام غم در سینه حسرت نام مهمانی	ز داغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی
الفث میرزا عبدالعزیز خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت نشان است طلب دوباره خوش آینه نیست سائل را	کریم گریه میسر دوباره می بخشد
الفث میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت اله آبادی بود سید ثابت در تاریخ و قاتلش که سنه الف و مائیه و ثلثین است این مصرع موزون نمود ع حیف الفث در جهان باقی	
نماند و این رباعی از کلام الفث باید خواند	
فریاد رسا دمی که محشر باشد	هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مفرست بدو زخم که نتوانم دید	جا سیکه در و عدو حید باشد
<p>الفثی راجه پیاری لال قوم کایتیه از موز و نان عظیم آباد ست شوی نیزنگ تقدیر دیوان اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد میترشی باد شاه اکبر شاه ثانی بود و با ارباب کمال طایفه الفث و خلق مرعی مینمود</p>	
چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما پیچیده شد زبان سخن در دهان ما	

الفث

الفث

الفث

الفث

القاص

هرگز بشکوه و انکس لب ز اهل بزم اندیشه مال نیاید ز مادرست نام و نشان بخلق برآرم اگر مرا در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما در دست دیگر لیت چو سودوزبان ما سازد نشانه غمزه ابرو و کمان ما جز موج ریگ و اشک وان کاروان ما
القاص صادق شاه جهان آبادیست از شاگردان سیر زاعبد القادر بیدار بود تاریخ گوئی مدعی اوستادی	

آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد هست از فیض سحر گاهی لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا تا زیانه شد شیر مال صبح چون خورشید یاشد نان ما
--	--

رباعی

القاص تا کی بشهر اود مستکفی آتش خور و خنده زن عشرت چون کبک	در بند غذا و جامه مختلفی در کوه نشین بیک دای الفی
---	--

القاص معروف بالقاص میرزا اثره الفواد شاه اسماعیل ثانی است بدین و و کافر طری در سخن سخی و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقع طلب بود و فوج سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها برپا نمود و آخر در سنه اربع و ثمانین و تسعایه جاده آخرت پیمود	
--	--

رباعی

چون شیر درنده در شکار نیمه چون پرده ز روئی کارا بر خیزد	دایم بهوای خویش یاریم هم معلوم شود که در چه کاریم هم
--	---

الهام میرزا شریف اصفهانی است زبانش بالهامات غنیمیه در خوش بیانی از وطن به هندوستان رسیده و بعد گلگشت این گلستان برگردین	
--	--

دل عبت لب بشکوه و انکس و عده گر یک نفس بود عمر لیت	شیشه تا نشکند صد انکس بلکه عمر اینقدر روفا نکند
---	--

الهام

الحی حکیم صدر الدین هندوستانی از طبایع و جهانگیری و شاه جهانی است معزز
بخطاب سبج الزمان و از اتقیا عصر و صلح و دوران بوده برای تحصیل شرف و ج و عمر و مکر
آهنگ جاز فرموده در انشا و نظم بی نظیر و کلامش پذیرد

بر گل فنتا چشم تو در عالم خار
کیفیت از شراب فزون شد گلاب
الحی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و قدش اصفهان ست خوش فکر و خوش خیال و
خوش بیان در سن تیز همت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فتنه پراخته خود را در هر علم متفرد
می آگاشت

سخت می ترسم محسرت انتظارم بگذرد
رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکه خاکم را بباد از جلود خود داده
آفتد ز شین که از پشت غبارم بگذرد
امام امام قلیخان فرمانروای ریاست بخار بود و بعدل وجود طبعی وجود طبعی
از اقران می ربود ریاست

در عالم اگر سینه فگار نیست منم
گر در ره اعتبار خالیت منم
در دیده من اگر فروغیت توئی
بر خاطر تو اگر غبار نیست منم

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف خواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان
متوطن شهر لکنو است در نظم و نثر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو و تمکیز رشید میرزا
محمد حسن قتیل رساله قافیه منظوم بر موزونی او دلیل گویند در فکر نظم طبعش سانبود ازین
اوستادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبو کرد و در
کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بندی که در مرثیه اوستاد
خود برشته نظم کشیده چند اشارش در اینجا ثبت گردیده

شد چه امروز که چاک ست گریبان سحر
شد چه امروز که در باخت فلک جعبه قرار
شد چه امروز که برخاست ز شب و دجگر
شد چه امروز که کرد دست زمین خاک لبهر

کرد رحلت مگر امروز قتل مسکین
که محیط است غم از فلک تا زمین +
از بند و گیر

ز لیست مشکل شده هر پیر و جوان ازین غم	گشت هر مرد و زن از اشک و غم غرق و دم
وای بر زندگیم وای بجالم بهیبت	که قتیل رو دو من بکشم بار حیات

و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قتیل برآورده قطعه	چون ازین دار فانی رفت قتیل اوستاد
سال تاریخ وفاتش ز حساب ابد	سوی فردوسین گشت جهان تیره و تار
	بهار و دود و صد و سی و سه هجری بشمار

و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده

پس از حین الفت پیمیر	ز بعد مدح شاه عدل گستر
همان بهتر ره تسلیم پویم	بتوصل قوافی جمله گویم
امامی اینقدر علم خوانی	برای شعر فنی هست کافی

امامی مولد منشأش بده خلخال امام شاعران شیرین است رباعی
با خلق حسد سخن بشیرینی کن
تا بر سر دیده جاد همدست مردم
انبار نیاز و عجز و مسکینی کن
امامی هروی از شعرا اهل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین
زبانی سرآمد اقران و امثال مجد کمر اورا بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد مگر
این تفضیلش مقبول ناقدان سخن نیفتاد و این امامی اوقات گرمی در کرمان میگذازد و برین
نخج سخن میراند

عزتی دیگر بود و در دامن صحرا	میگذازد و هر کجا خا رسیت بر در پامرا
	رباعی
رازی که از عقل بر آشفته شود	باید خیر آن کجا توان گفت شود

امامی

امامی

ادراک کجا بکنه این نکته رسید ^{بجای} الماس نثار کی توان بفته شود
 امان امان امان که در موضع قشیاں تضایق بطور اطمینان به مردم پامعموره وجود گذشت
 و بجهت شده تمیز اکثر اوقات در بهرات اقامت داشت مردی فهمیده و پیچیده و مهذب و
 عابد و قائل نبود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع ^س

روز در فکر که شب بختی چون خواهد شد
 شب درین اندیشه ام تار و زبون خواهد شد
 مانده بیکان تو در دل میکشد در حیرت
 زینکه میگویند از جای برون خواهد شد

امانت لاله امانت را از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سخی
 بهنجار او ستاد خود مائل ^س

منگردد بلند از خاک جسم باد مزار با
 خاک بر سر میگویم از روزگار ما سپرس
 شکر سه نقش پلست به جبینی یا شتم
 در دل من تخیلی زلف او پیچیده است
 که نشیند مباد ابر دل خوابان خنجر با
 آرزوی سجده میگردم زمین پی شتم
 کشور هندوستان ملک چینی یا شتم
 ای امانت یارم از هر کس نظر زد و دید است
 من بسوی خود بگاو و شتر گیتی یا شتم

امانی ملا عبدالعبد کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میرجله شهرستانی گردید شیرین بیان
 و شیوا بیان بود و یوناش قریبه هزار بیت موجود ^س

آز آنکه همیشه خویشتن فن است رباعی پوسته قبای عشقش زینت است
 آنکس که با التفات بنیان نازد مردیست که شوکتش به بلوئی زینت

امانی میرامانی کابلی از سلوات عالی نژاد است و بر اقسام نظم قادر و در تاریخ گوئی اوستاد
 بعد از پادشاه در سنه تصدیق هشتاد و یک هفت بهندوستان کشید و در شرجون پور بمضار به پلانی

از خانه نین بر زمین سید طاهر روضش از نفس قالب پیوسته
 سینه چاک است و جگر ریش فول انگار مرا مکر و عشق تو به صد در گرفت از مرا

قالت

قالت

قالت

قالت

آه صد آه که سوز جگر و آتش دل دل بفکر آن دهمان در تنگنای حیرت	کرد و سوای جهان عاقبت کار مرا حیرتش روداده از جای که جای حیرت
استی ابراهیم خراسانی است از اعتدال دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نثر مشار الیه البنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب ششیر او ز بکان کلخ جانش را با خاک برابر نمود	
در چمن یا چوبان قد و قامت بر سخت جان رفت و عمر باست که در انتظار تو سگرش به لاله رویان را بود از عاشقان	سرو نشست نه دعوی و قیامت بر سخت دزدیده ام بدل نفس و اسپین خویش شعله های آتش از خاشاک می آید برون
اعلیا ز میرحسن از ملک مدراس است بنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و مائیه والف در گوشه مرقد آرمید این شعر از کلام موزونش بگوش رسید از عدم زنگین کفن گردیده می آید برون غنچه میدارد و مگر در سینه پیکان ترا ده امداد میرامد علی بلگرامی طبع گرامی او مدح خوش بیانی و شیرین کلامی است بغم مردم و فکر مانندی کاش میگردی مسیحا بودی و احیا نکردی کاش میگردی امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بخ و بدیوانی انجامه امتیاز داشت و در همان بلده جهان گذران را گذشت	
تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا هر یک بیاد زلف و رخسار میخورند خون از یک کرشمه تو که دادی بکوه و دشت	پروانه در فراق جدا سوخت من جدا ریحان جدا بنفشه جدا یا من جدا مجنون جدا ابلهک شد و کوهن جدا
امیر امیر بیگ نظری از مجاوران مشهده مقدس رضوی است طبعش را با سخن گسری و نکته پروری و ذهنش را با دقایق علم حساب و فن سیاق نسبت حاوی عجوبه هیچ کس نشست پیش من که گریان بر سخت و عزت نگریتم جای که طوفان برخواست	

و

و

و

و

و

همیشگیست حکایت دل شیدا نمیکند
دارم شکایتی ز تو اما نمیکند
امیر سید امیر حمید را بن میر نور احمد بن میر غلام علی آزاد بگرامی مست از فضایل نامی
و علمای گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و مایه و الف در قصبه بگرام بعرضه شهود
شتافته و بعد سن شعور در اورنگ آباد دکن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود تربیت گشت
یافته از جمیع علوم بهره وافی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عمده افتاء عدالت
صدر دارالاماره کلکته بحال حیزم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سرانجام داد
و بعد چجاه و سه سال در سنه یک هزار و دو صد و هفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در شاداب رسید
بجاده سفر آخرت قدم نهاد هر پشاد باد فروش بگرامی تبارج و فالتش این مصرع گفت
مصرع وای وایلا امیر حمید رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم یکتائی می افراشت
نسخه منتخب الصنف و منتخب النسخه یادگار گشت

سر و بالا تا زنی در نظر آمد امیر وجه خاصوشی آن چشم نه بیزاری است این گویم که مر از نفس آزاد کنید بسکه شب اعضای من لبر زار غم گشته بود پریشان میشود هر کس که در کوئی تومی آید بمیدان محبت تیغ و خنجر را که می پرسد چو ز گس چشم خود را و برای مقدس تو دم نیخواهد امیر از چاره پردازان علاج خود تا امیر فکین طسره همانان شده ایم	از خرام قاشش بر من قیامت گذشت خوف ناگفتن او از ره بیماری است در چمن موسم گل نام مرا یاد کنید پیکرم از پائی تا سر نخل با تم گشته بود بزلف شوخ می نازم که بروی تومی آید که قتل عاشقان از تیغ ابروی تومی آید شنیدم تا بگلشن سر و دلجویی تومی آید رفوی چاک دل از تار گیسوی تومی آید حق علیم ست که بسیار پریشان شده ایم
---	--

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان دلوله نواب قمر الدین خان
بهادر و داماد نواب فازی الدین خان بهادر است از احفاد خواجه صید الدین حار قدس سره

اینکه
در این کتاب
نوشته شده است
که این کتاب
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
نگاشته شده است
و این کتاب
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
نگاشته شده است
و این کتاب
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
نگاشته شده است

اینکه

و اکابر و دودمان امرای هندوستان و در دریای شرافت و نجابت بی بهادر بقدر قیاس
فرمانروائی ملک او داقامت دارالریاسته گهنگو گزید و شوق سخن از میرزا محمد حسن قنبر
رسانید و ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته رسی سرآمد اقران بود و خوش خلقی و محبت و
مروت دلها میبرد و رساله عروض منظومه اش خوب است و عنوانش بدین اسلوب است

بنام عقل و دانش بخش آدم بسیط خاک خوان و افرازوی	بنام قطع ساز محنت و غم موظف اهل دین و کافرا زوی
در نزع هم نکر و دمی تر گلو سئ ما شب و چارم و در پی آن شوخ برقی آساکند میرسد گوشت از کوشش صدائی شیبوسه تو تا بر آمدی از خانه حیرت عجبی	روزی نشد ز خورش آبی بجوسه ما زین گذشتن کس چو منیدانند چارم گذشت نامرادی در غم او شاید از دنیا گذشت ز دوری تو ز دیوار و بام و در میرخت
جائی نه شست بادل جمع دوره گذرش چنان شستم	هر کس که ز کوی یار برخاست کز هستی من غبار برخاست
بیرسم چه پرسی ز دم نزع امیرت دل بیار من از بس بیادش زار می نالد امیرسته را دور از تو سرشار جنون بدیم آن یوفار رسید ببالین من امیر گر کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست	کان دل شده با نام تو آهی زد و جان داد بپیش هر که آید بر من بیار می نالد گهی میخندد و گه گریه و گه زار می نالد آندم که کار من فراقش بمان رسید ناصحا از حال چشم اشکبار نامیرس

امین احمد قلیخان قنبر که بعد عالمگیری دزبند آمده بزمه ملازمان شاهی ملوک گردید و در
سلطنت محمد شاه بادشاه برتبه امارت رسید هنگام ورود و نادر شاه و رسیدن کرناال از
حضرت سلطانی دستور می حاصل کرده بانواب بریلان الملک رفیق کار بنواشد و در درگاه
از دست برد موکلان قضا کارش زار گردید و کار ولی نعمت امانت جان بجان آفرین سپرد

۵۱

و چنان از خود رفت که گشتش پنهان در دهنی نکات آشتا و طبعی رسا و شست دیوانی
مستطلم و دوزار بیت گذشت هـ

سرفرازیم ز پا بوس تو ای مایه ناز سایه سروقت کم نشود از سر ما
در کوی عشق یار قرار می گرفت ایم از خویش رفته ایم و کنایه گرفته ایم

ایمن خواجهمحمد امین کویج از عاید و اکابر کا نشان است دقیقه سنج و نکته رس و سخن سرا
و سخندان رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو	دل بازده آغاز کن قصه
افشاند هزار دل ز هر حلقه زلف	گفتا دل خود بجوی و بردار بر د

ایمن قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفس خوشش هوای بلغ و بهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیده تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده

ایمن محمد امین اسرائیلی صلش از هندوستان و در بده محمد پور راکا تبولن عزیمت
گماشت و در سر کار لو اب سعادت اندخان ناظم صوبه کرناٹک بعد از میزبانی سر عزت برادر

در نظم و نثر استعداد کامل داشت انشای گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت
نجابت هر که را چون مهربان رفت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

امینا او شتی مخموران با ده سخن را صهبائی نظمش مورت سرخوشی است
ز بسکه نئی ادبی کرد تیشه فرهاد سرخالت او تا بمشرد در پست

امینا فرامانی اگر چه زاد بومش فراوان بود لکن بکمال عقیدت در نجف اشرف سکونت
اختیار نمود رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب	دریاب این فوز را بزودی دریاب
چون خواب نجف عبادت یزد است	خود را بجفت سان و بر پشت بخواب

امینا کرمانی کانه گری بود از کرمان نیکو سخن سنج و سخندان هـ

سرور پانی رعونت در گل از قنار است	آب و رنگ این چمن صرف گل خسار است
هر ریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود	مائی آشفنگیها طره طر است

امینا لایحانی از حوالی لایحان بوده خوشگویی و نکته جوی از اتراب خود صبقت ربوده
حاصل آزادگی از سر و پرسیدیم گفت ابتدا اگر دن فرازی انتها افتاد گ
امینا یزدی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن رسا و بدقت طبع موصوف

قلک بهر که ستم میکند بما دارد	بهوش باش که این گفتگو ادا دارد
عده وی تو از بیم زخم درشت	بزر پرسیر زاده چون سنگ شست

امینی نامش حسن و مشهور قدش سکن بخشن لطیف و لطافش حسن
خوش آنکه جان سپردش وصل یار خویش دیگر بروز بجز نینداخت کای خویش
انجام تخلص نواب عمده الملک امیر خان بهادر است که از احفاد شاه نعمت الله علی قدس سر
بود و از قرابت با سلاطین صفویه سر آسمان می بود در عهد عالمگیری تالاست و دو سال
بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقریب شاهی نواخته و در سنه یکتر بمقصود
و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استال نواب آصفیاء که بر تقریبش حسد می برد و حضور بی خود
بمختور شاهی مشروط بمبا عتدش از حضور کرده بود بصوبه داری ال آباد او را مامور نمود و بعد
مراجعت نواب آصفیاء بدکن در سنه ست و خمین و مائی الف باز بادشاه او را از ال آباد
بمختور طلبیده حل و عقد امور سلطنت بر رای زمینش مفوض فرمود و در سنه تسع و خمین و مائی
الف در صحن دیوان عام سلطانی باب جمعه هر یکی از اشتقیا می سنگدل سیراب شهادت گشته
بر سر تر خاک آسود امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سخن نیکو نهاد بود و در موقوفی
و سخن سرانی استاد

مارا هوای گلشن و باغی نموده است	ای بومی گل برو که دماغی نموده است
بآوج بکیئی ما پر هانز	رسیده ایم بجای که کس باز نرسد

بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در بحر و بر از شعله آهیم شد افتاد	سینه و آینه آورد که در انجمنش انس این مرگ به از زندگی صدالست چشم ببار تو ببارم کرد نزد جان بلبا ز ضعف مرا ایام ببار آمد و شورش بس افتاد شاید خیرت از اثر ناله من نیست
---	--

۱۰

انشی اسماعیل بیگ شاملوست ز منش رسا و طبعش نیکو اولاً بلامت خانخانان
 میگذرانید پایان کار حضور شاهجهان بادشاه رسید در سینه نیکه زار و لبست و شش از دست
 تشنه خونی شربت شهادت چشید
 آنرا که عقل بیش غم روزگار بیش دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

در کوی توسکان سنگین هوس اند پروانه چسان ز گردافاوس و د	با آنکه ز ضعف تن سوا نفس اند مرغان محبت از برون در نفس اند
---	---

۱۱

انصاری تخلص خواجہ عبدالواسع اصبغی شیع الاسلام وزبدہ محدثین و
 فقہاء عصر و سر حلقہ مقربان بارگاہ باریت نسبش حضرت یحییٰ یوب انصاری میپوندد
 طبع مقدس مضامین پاکیزہ در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد تصانیفش
 بر فضل و کمال او دال از انجمن نازل السالکین در علم سلوک شاہد حال چند ہزار اشعار
 فصیحی عرب بر زبانش بود و شش ہزار ابیات عربی خودش نظم فرمود و سہ ہجرت
 و تسعین و ثلثمائتہ در قندمار از زاویہ بطون پابصومعہ شہود گذاشت و ہشتاد و پنج سال
 چشم نظارہ عالم طور واداشتہ در سہ چہار صد و ہشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت
 مناجاتش مشہور و اشعار گہ بارش برالسنہ مذکور رباعی

ای روی تو ماه عالم آرای همه گر باد گرین به زمینی دای بمن	و وصل تو شب قمر ز تنای همه و دریا همه گس چو منی دای همه
رباعی	
من بنده حاصم صفا تو کجاست مارا تو بهشت اگر طاعت بدی	تاریکم لم نور صفای تو کجاست آن بیج بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از یاد و جام آزادم مقصود من از کعبه تجانه توئی	صید تو ام از دانه و دام آزادم ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیفه سنج خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معز موسویان فطرت ینود و در عنفوان شباب و اهل مایه ثانی عشر ازین عالم نقل فرمود	
منظم ظلمت نباشد جز غبار بهستم حائل خورشید وحدت رنگ بهتیمای است	میکند روی زمین آئینه داری سایه را چون زمین از پیش بردارند و زوشت نیست
تجاه و شرم از پرکاریش انداز میگردد ز تنگی آن دهن سازد سخن از صداع را	حیا از سوختن آئینه دارناز میگردد طمعیدن چون فراهم میشود پیر و از میگردد
انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیخان ایجاد او سخن بجال انصاف میداد در بد و توبه بظلم متخلص بصبا بود بعد از ان انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر سنجیده داشت در سنه خمس و تسعین و مایه و الف این خاکدان را گدشت	
بر روی گری زانویی خود نشانیه جانبا به وادچین را بر چین زانو که آن	ز عرش هم گذرانندی و طغ آینه را دخل بجا میکنند در بیت بروی شما
نمیگوید و لم از ترس آن آئینه مائل را	که غیرت نیستیدن هر زمان رو و مقابل را

نظایر

نظایر

رومی او دیدم نمودم محو داغ خویش را در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید نی همین کشتی خود بین محو مثال خودست چالاکي نگاه تو تا زم که سوخته من خط بد و عارض تو خود نمائی میکند نشده مقدور دل که زلف جانان دست برارد مست پندارست مثل خود نمی بیند کسی دست بیخ زلف تو شوم شایه مثال	صبح روشن شد ز دم دهن چراغ خویش را از برای غنایان این گل دیگر شگفت دیدم آینه هم حیران اقبال خودست دیدم چنانکه چشم ترا هم خست نشد این مسلمان زاده کافر ماجرا می میکند کرا ممکن که از سرشته جان دست برارد میدم هم آینه در دستش که همشارش کنم که یقینا دستم به ازین سلسله
---	--

۱۵

انند کفیلی از قوم کامتهان بوده پدرش رای بگالی داس در زمره فشیان محمد شاه پادشاه
عزو امتیازی حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندیه علم کیتائی می افراشت همچنان از
فارسی هم بهر و افانی داشت اگر چه از بد و تمیز فاعل با آزادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش
دست از دامن تعلقات چیده در بند این که از معابد عظیمه عبده اصنام هندست قامت
اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبرکه هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بجا کھا
مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضرع شمشیر یکی از مغول و مقام خود جان باخته
دم رسیدن تنگ بسترش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آبدار سفته
ای زخم نصیبان ترا حار زمر هم قربان سرتیغ تو یک زخم دگر هم

رباعی

بالین همه شب اشک من تر گردد خواب آید و در دیده من بیند آب	بر بستر من برگ گل آغز گردد از غرق شدن ترسد پست گرد
--	---

الو رطانو محمد از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعر احمد جاگیر
و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهوره

۱۶

شب حدیث تلف او در مجلس اجلاس بود و دیده خوشید زین افسانه گرم خواب بود
افروز تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احقاد نواب افروز الدین خان بهادر رشید گوپامو
فرمانروای ملک کرناٹک و مهر افروز سپهر کنه رسی و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی وی که در
اول افروز در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر الهند والا جا به
خان بهادر خلف الصدق نواب افروز الدین خان بهادر و قسقی و منزلی و دشت و در سنه یک هزار
و دو صد و دوازده جهان گذران را گذشت

دل ز گیسوی تو شد محور یثاریا بنیک لطف سخن او شوخ صد دل جویان بردن در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار سینه از بسکه دشت آبادست گل بخود و ز گیسو نگار نیست درین باغ زبان چاک گریبان گل که میدانست دو بالا میکند تاریکی شب ظلم ظالم را	کرد در کار جنون سلسله جنبانیا بلائی طاقبت فرهاد شد شیرین بیانیا عشق تو دیوانه را برد و بزندان گذشت طفل اشکم مریده سس آید یار بگر آن آفت جانست درین باغ اگر بنا نه می گشت ترو جان بلبل من از خال تر زلف یتان بسیار می ترسم
--	---

امیس موهن لال نام و کاتیه از اقوام و دال السلطنت کنه او را موطن مقام و نیکو
لب لجه و شیرین کلام بود

فوبه با سر شک گلگون کرد چاک یک دست کرد دست جنون در نقاب ابریند گریه بیند آفتاب	ریشک گلده استین مرا جیب دامن و استین مرا ورنه کی تاب و روان روی آتشاک را
--	--

اوستاد شیخ محمد یار علی خلف امیر الدین از دوست موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد
چون آن بت بجا جو از من خبر ندارد
نقاش در پیشش نقش کمر ندیدم
و انم خدا بر حمت بر من نظر ندارد
یا تو نظر ندارد که یا او کمر ندارد

اوستا چون کشاید گستاخ چشم بر تو خورشید بر رخ او تاب نظر ندارد
ایزدی از سخن طرازان خط شیرازست و در زمره تلامذ ایزدی از اقران ممتاز

رباعی

در کج غم از نیک بد هر که در ره و جیب سری کشیده ام چو گره
تاوار هم از زخم زبانهای چو تیغ سوار ز دم زخوف لب چو زره

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و
معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافت و ز نیش محبت رگ جان کافت
بیوده شکایتی بهم یافت و گویا غم دوست را نگان یافت

ایمان شاه میر که اصلش از بهشت مرده خمیده و سنجیده و عذب البیان
با صاف دل مجادل با خویش دشمنیست هر کس کشد بآینه خجسته بخود کشد

ایمان ملا مومن تبریزی در ویش مشربی بود ماهر نکته ریزی و سحر انگیزی
نه بی روی دل تا روی دل این آن بینی نیابی خویش را تا خویش را در میان بینی

ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی مولف تذکره منتخب اللطائف خلف بهره مند
خان ابن نواب پر دل خان است در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فرید العصر

وحید الزمان مادام الحیات بتدریس و تذکره علمی اشتغال داشت در سنه هجریست و عشرين
و اتمین و الف این جهان گذران گذاشت سید غلام رسول پروانه بلگرامی ریخ و قاف

چنین رشته نظم کشیده قطعه

عالم عالی مذاق و نکته رس و بود طبعش در فضائل منجلی
اگر چون آهنگ جنت گفت دل رفت ایمان با حیا پیش علی

این چند ابیات از کلام اوست و چه نیکوست

ایزدی

ایزدی

ایمان

ایمان

ایمان

قد بوزون او ز خویشم برد در دست زلف یار قاده است کار ما تا شیرخت پیره پس از مرگ هم نرفت ماه من مهرتست چاره دل نه من همین فلک و دهر بیوفادیم	میکنم سیر عالم بالا جز اضطراب نیست دگر اختیار ما جز دود نیست شعله شمع هزار ما چاکم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم سر بر جفا دیدم
دل میتاب اقراری کو از من بی نشان مجونامی	اینقدر تاب انتظار ی کو کشته و عشق را مزاری کو

یا

ایوب خلف الرشید خواجہ ابو البرکے گشی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در نظم

مینمود

آنکه نستیم چو اندیشه رحمت زیادش
شعری را سبقت بحدگی ما و خس

حرف الباء الحمد

یا

یا بر تخلص سلطان ابو القاسم یا بر میرزا خلف الصدق یا بسفر میرزا ابن شاه رخ میرزا
ابن امیر تیمور گورکانی است و این یا بر غیر ظمیر الدین محمد یا بر بارشاه از اصفاد صاحب
قرانی است بعد رحلت یا بسفر میرزا در سنه خمس و خمسين و ثمانمائة بر سن ایالت هرات
فشت برای تسخیر عراق و خراسان و مقاتله و مجادله برادر بزرگ خودش سلطان میرزا محمد
کمر فتح و ظفر بخت برادر را از میان برداشت و بالاستقلال پادشاه سلطنت بآل گذشت
پادشاهی بود عالی همت و الانعت جامع اوصاف سلطانی و بکمال ادگسری و رعایا
پروری انسان العین عیون انسانی بود در جو و دسحا و بذل عطا بجائی رسید که در
پنج سال مدت سلطنت خود هجی خزان و دفاکن آبای عظام خویش بسان خزن پاشید
و بتاریخ بست و پنجم رجب الآخر سنه ستین و ثمانمائة ازین دار غور و بصرای سرور نهضت

گزید و در مشرب مقدس مدفون گردید	
گفتم بیا چه چاره کنم در غم تو گفتم	اینجا جز آنجا جان بسیار نذر چاره نیست
رخ تو سطل صنع آله می بینم	برین حدیث دو چشمت گواه می بینم
<p>باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الله از ولایت خوی بندستان قدم برداشت در کابل رسیده با دختر شیر افکن خان خلعت عبدالرزاق پانی پتی که از نبار خواجه عبدالسهرانی و از امرای عمده محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد و منصب شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافت صاحب کوسن لوا شد بنده علی خان از بطن همان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره منشیان شاهنشاهی جایافت و شده شده بعضی خطاب جدا داری خود شیر افکن خان و منصبش شش هزاری چهره برافت و هنگام هنگامه حرج و مرج سلطنت دلی در سنه ستین و نایه و الف از شاهجهان آباد بکنه شتافت و بجلقه ارادت شاه عبدالباسط لکنوی قدس سره و آمده به باسطی تخلص شده تخلص سابق را که سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثابت اله آبادی شیخ علی دین لاهیجانی و میر شمس الدین فقید دهلوی یکے بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p>	
بر هم زن کار گر قریب بدخوت	صد شکر که خوی یار با من نیکوت
پیوسته ازین مثل دلم خرسندست	دشمن چکند چه مهران باشد دوست
رباعی	
آن گلخ شوق داستان آرید	وان لاله عذار فوجان آرید
یاد قدم او برسانید مرا	یا برسم آن سرور و ان آرید
رباعی	
در وصف جمال تو چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه تقریر کنم
کیفیت وصل تو چنان شرح دهم	این خواب بندیده را چه تعبیر کنم

باطنی مولانا باطنی بخاری و بروایتی نجی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده
شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده
بسکه داری تنگدل امی غنچه خندان مرا جان ز دل آید تنگ دل گرفت با نجام
میتروی جلوه کنان جانب نامی نگرس کردت جانب نایست چرا می نگرس
باقرا از مردم در جزین است شاعر رنگین طبع و ستین در ملک هندوستان رسیده و این
گلستان را پسندیده بقیه انفاس ستار دران گذرانیده

گر عطر طره تو میسر شود مرا	رگ در بدن فتنه ای غنچه شود مرا
در ریختن خون فزوات سخت دلیر است	آبوی سیه مست ترا پنجه شیر است
بی نیاز زیبای عشق و پاک چشمهای شرم	حاشا که از اینز گاهی بر سر شرم آورد

باقرا بقر بیگ از اکابر قوم شاموست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده
باشاه معاود وطن گردیده و زانیکه بتلای عتاب نادر شاه شده بخوف بتک آبرو
دشنه خود را تشنه خون خود گردانیده

دامی گیتیم و قفس را نه شکستیم	صیاد جفا پیشه چرا بسته پرم را
هر سبزه که از خاک شهیدان تو برخاست	چون لاله سوخته دل غجگری دشت
بردند ز کف قوت گیر ایم افسوس	روزی که رسانند بد امان تو دستم

باقرا بقرخان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری هندوستان سید و بیای
نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اواسط مایه حادی عشر زاویه تحت الارض گورستان
گزیده

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر دل آواره کا بخارفت دیگر نگشت
باقرا بقرعلیخان خلف منشی ثابت علیخان ابن امین الانشامشی رونق علیخان صلش
از قصبه ملاوان و خودش لکنوی موله است در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دستگاه

و طویل الید از ارشد تلامذہ مولوی احسان اہم ممتاز آنامی بود سرپای منظم مسمی
 بمرآۃ البحال و دیوانی مختصر و نثری دلفروز مسمی بشعلہ جالسوز بکالت حیات مرتب نمود
 و فکر انشا و انشاد انواع نظم و اصناف نثر بود مکرر استعجال محصلان اجل مہلت نیست
 و بعد عشرہ دومی از عمر خود بر وضع رضوان شتافت لہای اہل درد ازین واقعہ چہ غم و غصہ
 کہ نخورد بلی این باتم سخت است کہ گویند جوان مرد ۵

شمس زد عشق جسم و جان مرا بنفش خوشنم چو پروانہ	شمع سان سوخت استخوان مرا داو خاکسرم نشان مرا
ز بس آن باہ و جا کرد در آغوش من مشب ز حسرت بقرار یہا است فانی خیالی را	

رباعی

خط تو کہ مشک تر بکافور شست اندر دل خستگان چہ نشتر کہ نزد	چہ فحہ دل خط غباری بنوشت در سینہ بیدلان چہ خاری کہ گشت
---	---

رباعی

بیاریم آہ بی شفا افتادہ است بگذشتہ زمین مرا گذارید بمن	ور و من زار بی دو افتادہ است کار من خستہ با خد افتادہ است
---	--

باققر حاجی باقر شیرازی است کہ حرفہ جراحی می ورزید و کجالی اشتغال داشت و میل خامہ
 کحل الجواهر و شنائی بچشم پریر و میان الفاظ سیکشید و بہ بیاض مین السطور اشعار مہم کاغذ
 بردل معانی مجروح میگذاشت ۵

یار مار از تناسلی نتوانست کرد عمر باکوشید در آبادی مار و زگار	آفتاب این ذرہ را تنخیر نتوانست کرد آخر این ویرانہ را تعمیر نتوانست کرد
--	---

باققر میرزا باقر از مردم اصفہان بود زیور سخن را بجوہ نکات می آموذ ۵
 خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم در لبش چون آب دریا قوت میگردد

نک

نک

ز جذب و ستاریهای من نیم ره ماند خدا ناکرده از طاق دل من گرفت

باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بابت انواع مهر حلال در شعر انگیزی

غفلت کج نظران فائق دین باشد چشم احوال چو بخوابت یکی بین باشد

چمن دیگر بکام شمر بانست ز عکس سبزه جو سحر و روان ست

بر زمین توان نهند هر که را بدست عشق صورت منصور را بردارنی باید شید

ز آبدول مرده راه گام گوری کنده است میکند از سایه اش از بس من پهلوتی

باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای گرام او در

بصره انقباش بد انجمن اشرار و مجرمین سید کمال الدین است را و شایسته این بی ادبه خودش اولاً

در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخر ابوزارت قوری کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط

مایه عاشق بصیبت مرگ افتاده

هیچ میدانی چو ای سر و قامت میکنی میکش و زنده می سازی قیامت میکنی

خیف صد حیف که پر زود بهم می آید زخم شمشیر تو چون نقش نگین می هست

چون گرم پلید تا ز نظر رفت روی دوست بر خود تنید مردم چشم نظاره را

تا بخت کشته تو چو از دور شد بلند آواز الامان ز لب گورش بلند

اضطراب دل نمیدانم ولیکن نامم همچو نبض هسته بر بال کبوتر می طپد

چو تسبیحی که تارش بگسلد چون از نفس افتم ز کار بسته ام صد عقده مشکل فرویزد

باقر ملا باقر شیرازی است و طیفه طبعش دقیقه سخن و نکته پردازی از وطن مالوف رخت

بهندوستان کشید و ملازمت علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گزید

چون خرامان و چین آن سر و موزون میشود در میان لاله و گل بر سرش خن میشود

باقر ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شعر و معاصی کار می نمود

ماه من از خانه چون آهنگ صحر میکند جلوه امروز را از ناز فردا میکند

ز عفرانم بدل بمرجان شد
سیلی روزگار انازم
با قدر رسادات صحیح النسب یزد معد و دست و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته
سنجی محمود رباعی

آتش که بلبابین ستم کش بارد	از دیده همه شراب بغیش بارد
ورگریندیده ام بدین بوالعجبی	اگر دیده بجای آب آتش بارد

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است
شام فراق بیقوز لبخن گرستم
یک عمر چون عقیق چراغ در آب سوخت
باقی بلخی دشمنی موزون طبیعت عشق طویت است
چو او را تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت
که این فرسوده قالب بخت آن دیوار بسته
باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است

نخست آن سنگدل بایلان میختن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون میختن گیرد
گریزه از حال بت ما بر افگند	بسیار خرقه بر سر بازار میبرد

باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و
خوشخو و خوشگو از حضور شاه اسماعیل صفوی ملقبی صدر الصدور ایران بود آخر الامر بوکالت
مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عهده را بکمال نیکبانی و خوش انجامی
انصرام نمود و در اواخر پایه عاشر راه آخرت پیوسته

تا پیش از نشود کار بسامان نشود	شرط عشق است که تا این نشود آن نشود
ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز	اگر خون جگر پر شده پیانه ام امروز

باقی عبدالباقی مستط الراس وی کوب آباد است بپلازنت سلطان ابراهیم میرزا از

ارباب عزت و جاه و سامان و استعداد رباعی
یارب که ز خواب باز بیدارش کن
از سستی جام حسن هشیارش کن

یا بخیرش کن که نداند خود را
یا آنکه ز حال من خبردارش کن
باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یکم تازمیدان سخنورست ۵

نه آرامی ز دردش امید ز لیستن دارم	بمگر که خود شدم راضی چه عمرست آنکه من ارم
نه جورش بود صدی نه صبرم را بود پایان	چه جورست آنکه او دلد و چه صبرست آنکه من ارم
چنین کردل شدم باقی اسیر عشق دلجوئی	نه دلد ارم بلای بهر جان خوشیست دارم

باقی نهادندی از مردمان نهادن موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانخانان
والاشان بود در احوال می و آباء کراش کتاب آثار رحیمی تالیف نموده در سنه یکزار و
سی و سه هجری بمسکرا هزاره پدیدش اجماع صاحبقران در باب بیعت و قلم و بیعت
که من معلوم و دلد بودست

ما بهل عرض پاک سینه میکردیم دوش
ناز پروردگارستان نغم خنای هم بند
باقی هر وی جواهر رنگین مضامین ز جوهری طبعش گنجیست

چون تپ غم دگر کند حال من خراب را	بر لب من جز آنکه کس بچکا نداب را
او سخن از شستن من نمیکند	من بهین خوش که سخن نمیکند
تا بکی دور کنی دست من از دهن خویش	چاک خواهم زدن از مست تو پیر خویش

با پیرید سلطان العارفین قدوة السالکین اسوة الواصلین طیفور بایزید مبطل است
قدس سره ابن عیسی ابن آدم مست آواز کلمات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش
بالاستیعاب در کتب پیر اولیاء امد مرقوم و در سلک طبقه اولی طبقات اهل امد منظوم
در سنه صدی و ستین و نائین بجوار رحمت حق پیوست احیاناً بانثا داشعار هم امدیست

رباعی

ای عشق تو گشته عارف عالمی را	سودای تو گم کرده نگو نامی را
شوق لب میگون تو آورده برون	از صومعه بایزید مبطل است را

این ابروی آذین هلال مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد نگی است بر خوان فلک در نظم مردم صائم یا حلقه گوش شیه اتیلم عراق است	یا غنچه شیرین بت تنگه بان است یا ماهی سیم است که در آب وان است که قرص در سینه گهی نیمه نان است یا نعل شمشیر مرکب سلطان جهان است
--	--

پدر راجه گنگا پراد بهادر از زمره کایتهان فحیده و سنجیده شهر لکننو است آباد و بیکر
فرمانفرمایان ریاست او و بجایات جلیله سرفراز بودند و این رنگ پیر را نیز بر سرشته دار
خزانه و جواهر خانه منصوب نمودند و الی الآن در کلکته بختور و اجد علی شاه خاتم سلاطین
او و بعد سر رشته داری و قتر خاص عز امتیاز دار و در علم سیاق و سباق سر بر می رود
شاگرد گل محمد خان ناطق است و ملک نظم و نثر را رائق و فائق دیوان قصاید مدون در یک
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب اجلی و بهادری ممتاز گردید
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نثر خود بهمدی تقدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون پنجاه

و سه سال سیه

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بایتم را تا گرم کرد دخت را ز آغوش شیشه را از هجوم داغ بر دل گلستان داریم ما میکنم سجده بسته که کند از حسرت طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش سحاست ز بزم امشب که امین شمع روستانه می آید بدوش افکنده دام زلفان صیاد آید میکنشان مژده که از کعبه بیخانه شدم	چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیز بانم را آمد بخوش دیگ هوس ز به پیشه را ز غم گلچین نه اندوه خزان آریم ما هر نفس دعوی حسد اینها من و اندیشه را اینها ساقی قبح باده که ایام شباهت که بوئی باده از خاک تر پر وانه می آید زمر خان چمن صوب مبارک باد می آید سجده بستم و هم مشرب چایه شدم
---	---

ف

سر در هوای زلف مغنیه نهاده ایم یارب عجب سرسیت که در سر نهاده ایم
بدیع بدیع الدین ترکو سیستانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار و در مهارت نالغ
و بدائع شعری از سبدان روزگار رباعی

چون شاد روح خانه پرداز شود	این مرغ بصل خویشتن باز شود
بر ساز وجود چار ابریشم طبع	لا ز زخمه روزگار ساز شود

رباعی

روح تو شهادت در از ظفرست	شمسیر تو آیینه را از ظفرست
گر خضم تو سیرغ شود هم نه جمد	از زاغ کمان تو که باز ظفرست

ف

بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است که احدی از تذکره طرازان بذکر حالش قلم
نه برداشته الا علی قلیخان والد تذکره خود آورده که شخصی در اگره بر دیوار بقعه شعر
نذریه نوشته زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشته بود دیگران همان شعر از دیگر بدیعان شکا
ز لغافلت زرنجم که فریب چشم مست و در آنچنان تسلی که ترا خبر نباشد
بدیع میرزا بدیع سبزواری است سبزه زار گلستان سخن را بمیاه فکر عمیقش آبیاری

ف

خلد را از زلف بینای شترالی میدهم	اگر بنایی داد آدم من بابی میدهم
دوش اندیشه مرگ آمد و هوشیار شدم	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم
شیشه چیدست بر طاق دلم دست مید	اگرقت سنگی ز نو میدی تماشا میشود

ف

بدیع ملا بدیع حمقندی از اعیان آن دیار است و ازنی کاک بشکر شکنی قند و شکر بار
در معاو توانیج علم شهرت می افراشت و از وطن بدکن رسیده در بلده جنیه از ثروت و
کامرانی متمنی کافی برداشت

چشم تو بیدار از فتنه مست است	زلف تو هندی آفتاب پرست است
خجی در خواب او را با رقیبان هم سخن دیم	نه بیند و بچکس در خواب یارب آنچه من دیم

بیا ای گل چون خندان صحرای دوشان میوم
 ز شبنم غنچهها را آب حسرت دهبان ویم
 برق از موزون طبمان هندوستان که ذهن رسایش در بار یک بینی و نر آینه یونی
 برق ست آسای موزون صدف طبعش در دریای لطافت غرق از بعضی شعارش
 مولد و منشا وی ملک بنگاله میناید از اینجا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله رامی ستاید
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم بنامش نه برداشته و ترجمه و ابیاتش
 بحکم نگاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد سال که نزد مردم موجود است ابیاتش بکثیر از و پند
 و پنجاه محسوب و معدود است

ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامها	برق حمت شعله افروز زبان خامه ها
رنگ پیرای بهار جلوه ات گلزار دل	عطر پروردگار شوق تو مغر شامه ها
نسیم کفر زلفش گروز در گلشن تقوی	کنند محو چون چون حکمت گل پارسانی را
غبار ذره بر آئینه خورشید نشیند	کنند برق جبینش محو افشان طلایی را
چو مردم دیده روشن کرد از برق غذا	توان گفتن سویی دل آئینه خالشی را
نگاه شوخ او در پرده دزدیده دید نما	بیاد نرگستان مید بد ساغ کشید نما
بندم گرچه لیک از معجز لطف سخن سنجی	دم من چون سیمای زنده میدار و صفای را
گردید ز بس قبله نما بروی لیل	چون قیس سجود می سوی می میکتم شب
همچو شبنم بر فراز بسند گلانی است	آفتاب دولت بیدار چتر آرمی است
برق صید بسمل تیغ اجل همزاد است	محشر و وحشت شهید غزه بیدار است
چو سرودر چین هند زان سرافرازم	که ناله ام ز دم عندلیب شیراز است
اطلس رنگ گلستان فرش پاندا را است	پنیه بومی چین صرف قبا ئی ناز است
نیست خط بر عارض گلغام آن گلشن شست	کاتب تقدیر شرح سوره یوسف نوشت
برق میگردد دور او بوقت چرخ رقص	یابد و ش ناز نیش مقنع ز بار بود

آب خضر منی روان بخشند اعجاز مسیح
 خراب باده وحدت شدن ذوق دگر دارد
 ز مهندستان هدایت کرد شوق سیر شیرازم
 باده چای آن چشم مستیم ساخت
 جنونم دامن صحرای محشر بر کمر دارد
 کسی سرگرم میگردد ز صهبائی خم گردون
 سبزه خطماز برق عارض او بر میسد
 بلذات جهان دل بی تامل داده لکن
 در گلستان گر خیال جلوه آن گل کنید
 داغ سودا لاله را سودی نکرد دای گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد طایر صیدم
 تا ز شوق اشک شبنم موج زد بر روی گل
 ز حسرت بچو بلبل تا بکس باشم هلاک گل
 زمین و آسمان لبریز جوش و حشمت من شد
 ز سرگردانی شور چون بهشیار میگردد
 ز جوش بقرار یهائی شوقش بسکه میتابم
 چو غم طوفان ایران باعث نقل مکانم شد
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام
 حشر گلشن کشته پا مال جنون جولانیم
 بخت سبزم سرخرو دار و علی الرغم قیاب
 تیره روزی مشرق خورشید امیدم بود

خوش نگاهان بسجمل تمشیر نازم کرده اند
 بر شک جام جم همکاسه منصور بایشد
 بطرف استان حافظ مغفور بایشد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان را وحشتم زیر و زبر دارد
 کما بچون ساغر خورشید در کف خشت ردا
 معجز جانش خط بر صفحه آتش کشید
 نگرا می بخیر در انگبین شاید گس باشد
 صیقل آینه از خاک تر بلبل کنید
 میزند جوش جنون زنجیرش از سنبل کنید
 که از برق صفیرش سقف نگدام میوزد
 سر به چشم صغیر بلبلان شد بوئی گل
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامان پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهم
 رگ سودائی گردون گر کشاید فشر آهم
 بجولان جنون بخودی سر مشق سیاهم
 و لیکم گشت از بنگاله شوق سیر بنجام
 کشته ناز غزال تیغ بر دوش توام
 بخود عطر بهار باغ آغوش توام
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش توام
 چون چراغ صبحدم محبوب ناگوش توام

<p> بخودی خون میخورد از اشک من باندی و چشم جو چشم جو نم گرد باد ناله ام نشسته سرش از من منت کش غایت در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت ز انگشتی که ریزد ناله کش خون تجلی را چو بوی گل به پرواز نفس از خوشی بخت بسکه روشن کشته از برق خیال شغافه ام بزنگ سربه پاکم سوخت تا برق نگاه او کند آینه را غزال مژگان سیاه او سرنه صورت بر کف کاسه دیو زه میگرد شراب وحدت از خنانه دل بسکه میجو شد کفش غیرت فروز عارض جورست پندار ز حشر جلودایی نژادان قمر سیما نمیکند درو راحت ز بس تنگ سربوئی </p>	<p> بسکه سرخوش کرده جام چشمه دهوش تو هم آتشم بر قم شرام شعله بجواله ام از خم دل میزند جوش می چلساله ام محوشیرین گوشت ای طوطی بگاله ام فروغی در سواد دیده ز بگیر بزمیم خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم سایه دیوار مهتابی ست در کاشانه ام ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او ز سر جوش می وحدت زددم تا جام شراب بنوک هر مژه اشکم بود منصور بردار سر انگشتش فروغ مشعل طورست پندار ولی عشرت خیالم بزم قنصورست پندار قضای سینه من دیده مورست پندار </p>
--	---

پیرمان آقامحمد صالح مازندرانی است که بعد محمدشاهی در شاهجهان آباد رسیده شاید
 فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگام قتل عام دلی به تیغ یکی از پیرجان عساکر
 نادری زخمهای منکر بر داشت و ماهی چند بر بستر تجوری مانده بهمان جراحات قالب

گذشت ۵

<p> زنده ام کن که روم باز بقربان سرت چه دهمی در دسرخویش طیب خویش را همچو گل پوسته خندان و شتم </p>	<p> تا یکی صبر کنم روز قیامت دیرست دارم احوال تباه که پیرس با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم </p>
--	--

د

د

د

د

بر مهن سر بدال بیک اصلش از گرجستان سمت و از خلایان شاه سلیمان والی ایران بود
دولت و شمت او را غلام و مضامین رنگین در سر کار طبعش مدارالهام

خون مار انوشکاران بیجا با رختند	بهر جو برگ لاله در دامن صحرارختند
تصحر لاله در محفل چراغ نم	بهر جای که هستم بی تو در غم

شوخی بیداد مرثکان تو در جانم گرفت
بزمی خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون دشت و در آوط
مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجهان گذشت رباعی

مایم جای که گفتگوی تو کنند	وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم من بسو که مباد	بیند مرا و یاد روی تو کنند

بزمی دهلوی خلف منور خان که از منصب ارباب عمده جانگیری بود دقتوی رت پدم
بکمال لطافت و خوبی نظم بنود

طوطی بزبان سحر گفتار	از حسن پدم بخواند طومار
گفتا پدم ست دخت شاهی	رویش بفرغ همچو ماهی
سرخیل بریر خان سنگل	خورشید ز بهر او سجنبل
جاد و سخی بد لفریبه	عاشق منشی بنا شکلیه
چشمش که بدشنه مید باد	هر گوشه او دکان قصاب
هر نمزده او بر مرثکان	چون شیر نهفته در نیستان

بزمی همدانی از شعرای پایه تخت شاه عباس ماضی گذشته شنوی شیرین فرهاد را بکمال
بلاغت و لطافت نوشته ماهران فن طب بذاقت او مائل و صد نشینان بزم سخن هر که
او قائل بودند

پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون فشان
ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند

بشکین نفسی تا برخت سیر بدینم
 ترسم که ترا بار دیگر دیر به دینم
 بسحاق اطعمه مخففت ابواسحاق شیرازی ست نامش احمد پدرش پیشه حلاجی داشت
 و این ابواسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر
 زبانش شغری خالی از ذکر طعام زلفت بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و وحش در دیباچه
 دیوان خود نگاشته که دوستی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل طعام نداشته برای مرغیش
 باکولات این مذاق پسندم و بدین لقعات چرب و شیرین بر اکل لذا اندش آوردم و بسحاق
 بلا زمت شاهزاده اسکندر بنیره امیر تیمور مائده شیرین مقالی می آرست و دینش نهشصد
 و سبت و هفت از سر خوان سرای فانی برخاسته

جمال بره بریان و حسن دنبه فربه چه آرائی بشک و زعفران خسار پالوده متن آن نیم که ز حلوا عمنان بگردانم ز بسکه بورکم اندر خمبیری آید ز خوف خون زدل قلیه میچکد هر دم بیار جوشن نان تنک که هر ساعت هزار پیرهن از نان پهن گردد و زند خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگ	چنان بردند صبر از دل که ترک آن جوان لغیرا بزرگ و بوی و خال و خطه حاجت روزیاریا که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است ز مطبخ تخم بوی سیر می آید ز مشت تا که بجان خمبیری آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید بقدر و قامت سخنة قصیر می آید یاد آید مفرغ در صحن لاجوردی
---	---

رباعی

ای دل زعفران بطلب چه روزی سرگرم کلیچه ست بخوان دلبر صلوا کله پزان سحر چو سردیگ واکشند کس به بالائی مفرغ کند آتش ترشش	حوی سینه ز پالوده طلب هم درو ای نان تو بهتر تا به کلوبه من میرد آیا بود که گوشه چشتی باک کنند که چنانم من ازین کرد پیشیان که پسرک
---	--

رباعی

نرگس که شبیه ست بچشم دلبر در دیده بلسحاق زردار دوفی سیم	گویند طبق دارد از سیم پراز زر شش نان تنگ دارد و یک صحن مغفر
بسمل خواجه عبدالعزیز گور کمپوری خلف الرشید خواجه ابو الفتح خان جنون بوده و مشق سخن از شیخ محمد افضل ال آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطع قلیل قناعت کرده پا از گوشه وطن بیرون نگذاشت	
گرفتم دامن آن پیشو از جوش بیتا بے باید حکایت از لب در یاد لان شنید	ازین شست غبار نا توان دیگر چه می آید گوش حباب جانب دریا کشاده ست
بسمل حاج محمد تقی دامغانی ست در قطعه گوی مسلم الثبوت ارباب سخندان گویند بزاز بکاخ نامه خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسمل این قطعه نوشته نزدش فرستاد قطعه	
ای باد سر فلان بزاز بر گو که چو عقد زوجه بسته قطع نظر از اجو را استاد ترکیب بکاخ نامه چون بود در امر زفاف نیز باید	بگذرد می از نیابت من منصور شدی بضررت من بردی ز زمانه اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راضی باشی بشرکت من
بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاگوری که از ممتازان عهد انصیرالدین حیدر بادشاه ملک او دست جامع صفات لا تحصی و لا تعد شاگرد رشید غلام ساحر کاگوری است و دستگاهش و نظم و نثر فارسی قوی	
بدتم داده دستی داده در دست عدوتی به پیشیت آمدن دهن گرفتن آرزو دارم	بچاک سینها آورده دستی در رفتی ولی در نا توانیها کجا پائے و کوه دستی

ز چاک دل کشاید نجیه و کیره نمے دوزد مگر آن سوزن مژگان ندارد در رفتی
 بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدخشان بود در کن رسیده ملازمت
 مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگام مبارزت مبارزخان بالواب آصفیاه
 که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف بر فاق مبارزان خان والا شان بمصاف رسیده در
 عین کشش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و سنان مخالفین بسمل گروید

زاهد قویج و شام عبث شور میلن	المد اکبرست ز المد اکبرست
شوخی نخچیر بر هم میزند یک دام را	تا نبود ابر دل زن لطف و ابر نش
از گردش نگاهت شد نیم کشته بسمل	اگر تو گردم یک غصه بار دیگر
از حیرت مانود واقف	آئینه به پیش یار بر دیم

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
 خواجه حسین مودودی چشتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
 مودودی چشتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و تون
 گزید هموست و در اینجا زوی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بن خواجه کمار بوجو آمده که
 جد بشیر صافی ضمیر سسی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
 مودودی چشتی اصل هندی نژاد بودند و این هر دو برادر در ریگان شبانه نگام بر همی سلطنت
 دہلی عزیمت صوبه اود نمودند و اب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه اود مقدم
 ایشان را منتقم شمرده با عزو اکرام پرداخت و بعد از و هر یک از اخلافش که از یکد آرای
 ایالت اود شدند هر دو بزرگ را بنوازشهای رئیسانه نواخت و از جانب البیان ملک اود
 همین طریقه سلوک بود با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از تقدم
 بر جاده تلاش و جوه معاش نماده و در سرکار انگریزی و سلطنت لکنو و در ریاست رامپور
 بعد های جلیله سرفرازاندا کنون قدرا شناسی زمانه در لکنو بعلت خانه اش نشاند و اکثر علوم

مهارتی دار و نظم و شرفاری را بکمال خوبی می نگار د از کلام خودش هر چه برای درج این تذکره
فرستاده خار کلام بنگارش آن صفحہ را آب و رنگ تازه داده

صدا ایشان
که در مع پر
والا که دم بود
و ابلهیت جناب
مدن الهی و پیر
مستطاب صلی
القاب نور
شایخمان بکلیت
والله بهوئل
دام اقبالک
در او اخرا سال
حضرت والدنا
عظمت مطبوع
مکتبه دانش

شور و دایمی من از چاک گریبان بر بخت اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طمیدن ندیم خاطر نازک او تا نزد چین بچوبین بر اثر جذب جان به تمیدن دسیم بخت ندارد رساگر چه تناس دل منت یاد آوری بار بر بر خفا لذت شمع سپاس لب من بشیر دشت وحشت خاکسار از وطن خواهند زهد و زندگی در مقام عشق و مسازیم اند دست زن در دامن تعلیم نواب ای بشیر	دست در خدمت من بر زده دامان بر بخت که بغضواریم آن فتنه دوران بر خاست شوق را در ره تو پای دویدن ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هوش سراسیمه را بال پریدن ندیم نامه پر شوق را پای رسیدن ندیم دوشن دعا را اگر زور کشیدن ندیم کام شناخ را ذوق چشیدن ندیم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شد رند باز اهد در نیجا مصحن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانا می فن خواهد شد
--	---

از قصیده اوست

میکشد امر و نظم صوت معنی پرور عرش تازی اولین اندازه طبع مرست خازن قدرت بمن داده کلید گنج راز از سخنمایم ترا و معنی عرفان ذات	جوهر اول زندم پیشم از جوهر کیست تا خواهد زاندا کلام بر ترس گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر اعتبارات صفاتی را نباشم مشرک
---	---

بصیرت فاضل بصیر برادر قاضی لاغر سیت بصیرت بصیرت بطالفت و نکات

سخن سنجی و خوش بیانی رباعی

خورشیدش من که فدایش کردم پیوسته چو ذره در هوایش کردم

پا از سر من در بلخ میدارد و من دارم سر آنکه خاک پایش کردم
بقا از سادات ابرقوه دست هفتش رسا و طبعش لطافت پژوهده
کجا بیتاب عشقت دل مرغ نامهربندد بجای آه مدآه بر بال اثر بندد
بقا محمد بقا از اولاد خواجه عبدالصاری قدس سره دست کتاب تاریخ مرآت جهان
از مؤلفاتش مرتبه محمد ضایع را دوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود بود و در
بست پوشش از جلوس و رنگ نیکو عالمگیر بادشاه راه آخرت پیوده

جاکتم در سایه آن سروست	اگر رسد از عالم بالا مدد
قدرت را سر و خوش بالا است گفتم	بیا لایت که حرفت رست گفتم

بقالی از سخن سخنان قستان ست و شاعر خوش بیان و ما بر از فن معانی و بیان
بد و حسن تو پسند گز مردم راست
من از ترشح مرغان هین قدشادم
شبی که ناله نکردم فلک براه زلفت
بکشتگان ره عشق بجنبه بگذر
از صد هزار نگوید کی دلم بر جاست
که از خضای دلم هر چه هست مهر گساست
بله فغان من این پیرا بجای عصاست
که جسم گر چه خوش است جان شان کو یاست

بقالی محمد حسین خلف ناخلف یادگار بیک حالتی از فضل اشعار ابو دلفتنه جنوی مفرط
پیدا نمود و پدر خود را سموم ساخت و در قصابان جان خود باخت

دل زارم غیر رحمت جاویدی سازد
بقالی معروف بولانا بقالی کما نگری بود ناوک مضامین دلکش او دلهامی اهل درد
می ر بود

لب بزدان چه گز می از پی خاموشی من
بلبل کوچک سید محمد حسین ابن حاجی سید اسمعیل خراسانی است که از وطن هجرت
کرده به کربلائی معلی توطن گزیده و این محمد حسین در همان مقام متبرک متولد گردیده و بعالم

شباب در سده صدی و سבעین و اتمین و الف از موله خود بصوب هند حرکت نمود و اکثر
معمورات و موطورات هند و کن را بقدم سیاحت پیو دایک دارالاماره کلکته اقامت
دارد و بعشق گل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکر نشان مبار
هر چه میگوید بی اصلاح اوستا و میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی با هر می شمارد

ساقی بجان پیر خرابات ساغر باغبان عبث از من رنج بیکران دار از دم صبح ازل میکده تاراج منست طبع موز و غم هوای سرفرازی میکند نخواری صبر کن بر هجر گل ای بلبل کوچک ز آهده بشارت فردا بوجمل حور خال هندو که بران روی چو آتش دار بهار آمد بیاساقی به پیامنه بیاسطرب بجان من زن طنبور و چنگ ز عشق گل صبور ی پیشه کن ای بلبل کوچک بیوده نیست ناله بلبل بشارت گل	پیش از و میکده مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر و بلبل خوش احسان را ز آنکه خاک قدم پیر میغان تاج منست ز آنکه با بروئی جانان عشق بازی میکند جفای باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بنقد شاهد ترسا گرفته ایم چون سپند لیست که بر جسته ز جگر بیرون بنه سجاده ز پدربیا بر طاق میخانه نوائی خسروانی سر کن و آهنگ شاهانه که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه از غنچه دانه تو دار و حکایت
--	---

بنائی از مردم تون بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد جایون بادشاه کمر عزیمت
هندوستان بر میان جان بس

بی مهر روی تو کار من بیار بدست ای بنائی تو بکن پیش سانش ناله زار	وه که بیار غم عشق ترا کار بدست ز آنکه از زردن یاران وفادار بدست
---	--

بلنت تخلص صبیحه رضیه حسام سالار که در عهد شاه عباس باضی بجال صوری حسن معنوی

دو کلمه سنجی و سخن سرانی شهره دیار و مہصار بود در باغی	
روزی که طرب لب و خال تو کنیم جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم	این جرم که زنده مانده ام بی رخ تو در گردن امید وصال تو کنیم
بہار نامش نیکبند و کلامش دلپسند از قوم کایتان بود متع زبان فارسی بدرجہ قصوی رسانید و کتاب بہار غم و جوارح و حرف از دست از ارشد تلامذہ سراج الدین علیخان آرزوست ۵	
جانب اول و اول بیال اضطرابم می پرد فرہ ام بطیافتی تا آفتابم می پرد و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمہ اش میرزا آندناچار برہمین یک بیت التفافیت بہاری باغبانی گاستان سخن از خطہ اقم سر کشید و بہ گل ریا صین قلوب اشرف دکان از نسیم انفاس فیض اساتذہ بہاری تازه دمیدہ ۵ درختان سر بہم در بوستان از بہر آن دارند کہ وصف قامت بنا زنک نالان میسبان دارند بہمت لاکھن لال قوم کایتہ ہمش از قصبہ بگرامست و زمین و طباع و خوش فکرم شیرین کلام اصالح شعر و سخن از عوض ائی مسرت شاہجہان پوری میگرفت و در اوائل مائتہ ثالث عشر از دنیا رفت ۵	
ہزار بار مرا اگر امیدوار کن جز نیک نقد دل و جان نثار یا کن ہمان بہتر کہ من از بزم افرین عار بر خیزم حیف صد حیف کہ من صبر بدارم چکنم	وفای وعدہ از ان یوفا امیدم نیست زدست بہجت مسکین و گر چہ مایہ بتعظیم رقیبان تا بکی ہر بار جزینم گر بود صبر رسد رو بد زمان روزی
بہرام حاجی بہرام بخاری و مجمع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور بادشاہ خود بخطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرمی لطیف بر شعبستان کات لکاشت میان و میرزا صاحب مراسلت بود و در دین کیمزار و نو و نہ جان گذران را پدر و دندود ۵	

بہار

بہاری

بہار

بہار

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم		برسم که نگاهی کند آگاه نباشم
رباعی		
بهرام دلم تا که محبت بین شد	هر گل که بسر زویم از باغ مراد	اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد گل مخی کشت و بر سرم بر چین شد
بیاضی استر آبادی بهر گونه شعر و سخن و خلی ملینو و مگر مشق جو بسر حد کمال ساینده بود و راجو خواجہ مظفر تکی میگوید		
شب لیلای وعده ات را چرخ	یا مرا بر اسید وعده تو	چه شو در دم صبح شد صبر ایوب و عمر نوح شد مرگ یا تو به وضوح شد
بیان خواجہ حسن اندست بزرگات معانی و بیان حسن و جود آگاه		
بخون آلوده مرگانه چه نسبت بشاخ مرجان	ز صنعت و ناتوانی رفت دامنش ز دست من	که دل خون کرد اشک سرخ من لعل خشان لی دفع خجالت چاک میسازم گریان را
بیان آقامدی همشیر زاده ابو طالب کلیم است صاحب فہن ستقیم و طبع سلیم وطن آباالی او ہمدان و نشو و نماش در اصفہان در عهد عالمگیری بہند و ستان رسیدہ و بقول علیقلیان والہ درو بای گو لکنڈہ دکن طائر روحش از قفس غصری پریدہ و نزد صاحب تذکرہ بی نظیر از وطن او لاوار و کشمیر گردید و از آنجا او از بایہ حادی عشر بعزم عود رخت کبشتی کشید آتش در زورق افتاد و در حین آب خاکش ابر باد فنا داد		
شب خوابست دل خلعتی زلفت امر و زبرد	خوب دستی آن بت بیدار کرد و اگر دست	
بیان خاک بہت گردید عمر نیست	خند گلت بہر غم و امید گدازد	بزییر پانگاہے میتوان کرد اگر در سنینہ ام جا میگذازد کہ پیکان زابدل و امید گدازد
گذشت تیر جانان را ہلا کم		

ند

ند

ند

از ان خایسراهم کمبوت که انجام می پاسبی گذارد
بیانی بهرام یک از خوش فکران خطه دل آویز تبریز است طبعش لطافت بیرونش
شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوسین دوزی کسب و جو معیشت نمودی و بشوق نظم
هم مشغول بودی

کیست از ما سنگتر روزی که دایم رزق ما
آید از شوق قلم یادیده سوزن برون
مانند خسروی که سپاه از پیش رود
از تن روان شدند حواسم چو یار رفت
بیانی قلند از خوش فکران هرات بوده و بقیض تربیت بابر میرزا بذروه صدارت
ماوراءالنهر عروج نموده

و فادعه کردی جفای نمائی
میه من عجب یوفای نمائی
چو بیگانگان مگذرای نور دین
که در شیم من آشنای نمائی

بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس
صلی الله علیه و آله وسلم می پیوندد و جوهری سخن است که عرایس مضامین را بجواهر الفاظ خفیه
می بندد یکی از نیاکانش از ملک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پیش
از احمد آباد دل بر کنده در بند رسورت توطن پذیریت خودش بوضع درویشانه میگذازید
و در سنه خمسین و مائیه و الف در بند رسورت بسفر عالم بال بیتاب گردیده

برگشته دیدن توچه دلها که خون نکرده
این تیر باز گشته گوی بر خط زلفت
بی تکلف تخلص لاله سنانند عم خوشگویی متهالی صاحب تذکره الشعر است اصل و فرع
شجره وجودش را از خاک قصبه که نوئی مضاف ضلع سها پور من اغال دلی نشو و نماست بعض
اجدادش منسلک زمره منشیان بادشاهی و خودش در سرکار عالمگیری بنجاست مشرف
کارخانه مهابتی بود تا عهد سلطنت فرخ سیر لباس حیات در برداشت و در سنه یک هزار و یکصد
و بیست و نه جامه عنصری گذاشت نقش گینش این مصراع بود عجبی تکلف بنده اهل سخن

بیتاب

بیتاب

بیتاب

بیتاب

ساعز باده شود آینه از دیدن تو ۵
 زعفران زار شود بزم ز خندیدن تو
 بخودی بلخی از شعرای خوش بیان ست و محدود در عداوت لایمید الرحمان ۵
 گر ابرو سے ترا نشدی ماه بول غلام
 ایام هرگز نش نهادی ملال نام
 بخودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی ست و از غلبه عشق بر مزاجش بخود
 و بی سروسامانی خوشنود و راضی رباعی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کالادول در استین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و شغوی در وزن
 شاهنامه یادگار گذشت ۵

چو دیبای نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه گرد
پوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده ناید بکمر
لباس ماشیدان راز خون شستن عیث	که چون گلبرگ خون از دهن بار میخیزد

بیدل ساوجبی در شهر برات بنیاطی کسب جوه معاش می نمود و از اول طبیعت بر تان
 دل را با اکثر اوقات بچالی بتجانهامی آسود ۵

روم بیل غوز نرگس دودیده و ام کنم که تا نظاره آن سرو خوشخرام کنم
 بیرم خان پدر عبد الرحیم خان خاننانش است زاد بومش شهر پشیمان وی و صغیر
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده و بلخ سر کشیده و بعد کسب علم و ادب و شعر
 شانزده سالگی بیارگاه هایلون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شاهی بترقی روز افزون
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک نام اختیار و اقتدار مملکت
 تمام هندوستان گردید حتی که از خایت سیهستی باده حکومت از وی بعضی بانداسها
 نسبت آقای نفست ظاهر گشت و باین بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الامر

بخودی

بخودی

بخودی

بخودی

بخودی

از حضور شاهی بعد گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید
و در اثنای این سفر سعادت از ترحال شهر گجرات دیرینه نصد و شصت و هشت از دست
شوره نختی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده
بگوش رسید که در غیاثت گردید

شبه که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام طلع نیست فال بر سر او
در تخت التواضع می نگار که بیرم خان این غزل باشی قند هاری بهوض یک لک تنگه خرید
و بنام خود مشتهد گردانید در لعل که با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود و بخشید

من کیتم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بیرم نو فکرا ندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتم ایم که یا زیاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله بنی مضمون
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انسلاک داشت
آخر الامر لوای ملازمت نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غادر
مدحش کاشت و از جوانز و افروخته متع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالله
قدس سره بود خیر الله فدا از شاگردش مدتاریخ وفات او این مصرع موزون نمود
باقی بالله شد بیرنگ در بزم بقا

الفت آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشه حسن بهشاق چه بیرنگی کرد	خال تر یاکو و لب سیکش و خط بنگی کرد
رفتم از خویش نوی یار سلامی گفتم	قاصد گریه روان بود پیامی گفتم
توان اطاعت حق یافت و سپیدی حشر	که سجد رنگ سیاهی بر دوزخی نگین

بنیعی میر نظیری سید عالی نسب والا حسب تو مسل نخمره میر زاداشت و در سنار ربع و تسعین
و تسعایه بجنگ ترکان قالب گذاشت

یار بر حمست و من بتیاب مردم بد گمان بودن اینجا شکل ست ایمنی رسوا شدم
بیکس از قاضی زاوگان شهر متهلرست منون یابی معنی رس بوده شوق سخن پیش میرزا
عبد القادر بیدل نموده ربابی

بیکس فراق داغ بردل ماندے	بی وصل گار پائی در گل ماندے
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بسا جل ماندے

بیکسی سبز داری کسی ست از سبز و او زمین شعر از طراوت کلامش سبز و زارے

ز نهار محاسب می ناب مرا مرین	خون مرا بریز و شراب مرا مرین
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحم	تکلف بطرف بیرحمی و بسیار بیرحم

بیکسی شوستری با وجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد ناگاه معروض جنون بهج
گردیده مردے

بهر کس در سخن کشالپ جان پرور خود را سخن گوهر بود بناس قدر گوهر خود را
بیگانه میرزا ابوالحسن نیشاپوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگه

معنوی و صوری

هر شیشه دل خور دزیرنگ تو سنگے	هر پاره ازان شیشه صد اگر در رنگے
تو باین دل نشینی کی توانی رفت از یادم	خبراری کز تو بر خاطر نشیند ویر بر خیزد

مینا میرزا صدر الکیلانی صدر نشین ایوان حکمت دانی ست بینای لطائف الفاظ و دانائی
دقائق معانی ربابی

گر مرد ری جزوه بچون نرودی	از جاده حق بکرو افسون نرودی
ز نهار که بچودا نهائی تسبیح	از حلقه ذکر دوست بیرون نرودی

بنیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بختان عهد شاه جهانی مست بکمال دانش و شرف و
و چسپ مضامین و جرسته معانی در او از مایه حادی عشر ازین سرای سخن و غرور و رخت
بدار السرو کشید شغوی و دیوان لطافت نشانش لائق پند

که زیر سایه خود جاوید چو خار مرا
که بخوابم بوقت سجده بوسم آستانش را
چون جبرس با دل کی کردم زبان خویش را
آتش از سزای آب گذشت
پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد
مردم دیده ما بقیو زبانه دارد
روزی که شد بحرف الف آشنا بهم
رومی خود دیده مرا منع نظر باید کرد

درین بهار نشد فوگلک دو چار مرا
جبین من چو گل یارب سراپا لب و بنیش
تا بر آهت یکجست سازم فغان خویش را
بیتومار از سوز گریه چو شمع
ز رویش خانه آئینه سامان دگر دارد
بنیش از هر گهی عرض تمتا کردم
سیر و تود در نظرم بود جلوه گر
کم بمن عریده ای شوخ لب باید کرد

بنیش سید مرتضی مدرسی جامع محامداوصاف انامی از سادات مشهده الاصل
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم و صلوات الله
از مشهده مقدس در ملک دکن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد کیسودراز بود بعد از آن شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت الدخان در شهر آرکات رحل اقامت انداخت سپس از اخلاف
شاه نورالدین سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر و انیمای نواب امیر الهند و الاجاه محمد علیخان
بهادر مختص گشته شهر مدراس را موطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بنیش در سنه یک هزار و دو
صد و سبست و شش در شهر مدراس با بصره شهنشود گذشت و بعد سن تیز از علوم ضروریه بهره وانی برداشت

دل از خود در سیه ما را
گشت ستار تا گر ریای آفتاب

نشان یافت جز بگوچه یار
خط شعاع نیست که از چرخه جنون

<p>عکس زلف افکنده در چشم ترم دل میکشد خیر انم از چه رود دل نازک مگر دست چشمم که اشک فشانده بقدر و شش بلمع و لالغریب محو ر از وطن آواره گردید از نظر افتاده گر خاک شوم پای خنابست تو بوسم روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من آستینت پریشان یا زلف یا پیشانیم تازه گرد از می ویرینه داغ عاشقان خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش خون خور دی و آخر دل ناکام شکسته بیش بهر دلیکه صف موج میزند</p>	<p>همچو ماهی گیر دریا طرفه طرح دام ریخت آیینیات نفس زده دود آه کیست گر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد سپهرن قلب آهین دارد برق عالم سوز حسش سوخت تا ما وائی شک در سر مه شوم چشم سیه مست تو بوسم گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من دست نه گوهر نشان یا بار یا انکار من میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان مست افتاده سیاهی بدر سیکه بدست ازین می شدی و جام شکسته نایاب گوهر سیست بازار رزندگی</p>
---	--

حرف بار پاری

پرتوی شیرازی که از پر تو شعله آوازش بزم سخن بنور گردیدی و بجزاقت در فن طبیب
از نسخه اش رسیدی لای مضامین ساقی نامه بشعب طبع جدا و سفته دروی چو نیکو گفته

<p>از بید او چرخ مرقع لباس می آن کار با جانستان کند</p>	<p>علم و دارم بگردن بلاس که آب و ان با گلستان کند</p>
--	--

پرویز معروف به سلطان پرویز فرزند جهانگیر بادشاه بود که در سنه یک هزار و سیست و پنج
هجری بمید پرنامور را و بغاوت پیو و آخر کار بکیر آمد و محبوس ماند و میرزا خرم شاه جهان
باشاره و الد خود آن برادر را بنهارا بدکن با خود برده در زانو بریدم نشان طبعی هنوز و ن

پرتوی

پرویز

پرتوی شیرازی که از پر تو شعله آوازش بزم سخن بنور گردیدی و بجزاقت در فن طبیب از نسخه اش رسیدی لای مضامین ساقی نامه بشعب طبع جدا و سفته دروی چو نیکو گفته

راستی

پور بها جامی از شعر اهنال بوده و در ظرف و مزاج از سخن گان محمد گوی سبقت
مدتی در ملازمت خوانه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بنی و شمس الدین
طاهر و نویدی گرجی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت خست بر داشت رباعی
گر شده گهری ز درج نوشت نیست کم
صدا ده از اطراف رخت می تابد
در حسن نداشت هیچ تکلیف کم
گو باش ستاره ز پروینت کم

راستی

راستی

پیروی موزون طبعی از مردم ایرانست پیرو سخن سنجان جادو بیان
ز سوز آتش سودای عشق او پس از مردن
پیروی ساوچی پیشوای پیروان اسالیب حکمست و طغش قصیده در حوالی قم
بنو سیدی گذشت این عید بخریدار زیبا
بنو سیدیم و شش را نیتا دیم در پایش

حرف تازشناه فوقانیه

راستی

تابعی نانی و رای نعمه طرازی درنی نوازی سر آسمان می افراشت و در مصور و نقاشی
هم بد طولی داشت رباعی

راستی

دور از تو بدرد و محنت و غم بودم
باقی همه شب بناله جدم بودم
باسینه ز ریش چشم پر نم بودم
بی یاد تو القصه شبی کم بودم
تابعی آدین قللی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخن معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت
ر بوده معاصره و انا و خوشی بود و در سنه کیمزار و هر چه متابعست مسافران عدم نموده
کار سن دور از تو غیر از ناله های زاریست
غمزه را چند زنی طعن که ویرش کشته
گر بزاری جان بهم دور از تو زور از کار است
بیگنا به بکشد هیچ تامل نکند

راستی

راستی از بهی در زنی سنگینی در ویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعرانه نیکو رایی و
رویت

خطش و مید و غیر از و کامگار ماند در میر تم کنون که جهان پر ز کشتی است	آخر میان من و او این غمبار ماند بیکار در نیام چو اذوالفقار ماند
تائب تفرشی فخر نام داشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت	
فلک بندی نهاد از شش جهت بر فیت ام هست مروارید گشت خانه زاد چشم من اہل دنیا از لباس بندگی عریان شدند خار و گل این باغ ز یک چشمه خور آب	که سراز هر طرف بیرون کنم در حلقه و اہم طفل بازی کوش گم کرد پست راه خانه را این تنم پیشگان گویا بستم آمدند در ویش چو مینی ادب شاه نگار
تائب خواجہ ابو الحسن از مردم کشمیر حرقہ تجارت در فرخ آباد معیت می نمود و بسنخان موزون لہای خریداران میر بود	
جنونم کوس حشمت دگر شد کوه و صحرا را زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد مگر تائب تو حال پیر کنعان از غمی بشنو	رو خود گیر ای چگون وطن کن کوی لیلی را دم آخر که ہدم جز سکندر بود دارا را کہ روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را
تائب کرمانی با ذوق و وجدش ہمدلی و ہمزبانی است روزی مطربی این رباعیش پیشش بر خواند بگرسیت و پہلوی خودش نشانند بکارش امر نموده ماتم مجلس بود تمام می روز دیگر بہان ذوق از انتخاب مرگ است گردید	
یارب بہ نیاز و نازستان است آن لحظہ بخشای کہ بر ہم سایم	تائب الکن جام ہشیاری است با پای پیامی و ستان دست بست
رباعی	
این چرخ کہ خالی از مروت باشد یک دور بکام من نگر دید فلک	تائب مہش چگونہ الفت باشد حرفی است کہ آسیا بنوبت باشد
تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح مذاق تصوف آشنا بود بسیر ہندوستان آبدہ	

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

بعد تنزه این گلستان بوطن خود دھو و نمود

دو عالم با فروغ حسن یا رست مرا با مومن و کافر چه کارست

تائید خواجہ عبدالمکہ مولود منشأش ہندوستان جنت نشانست و در مہارت و تخصصاً
علوم متعارفہ عربی و فارسی و انشائی نظم و نثر و محاورات و متعارفہ بالبنان و جمعیت
فضائل نوع انسانی انصاف داشت بنا علیہ نواب خانخانان بہادر مظفر جنگ اورا بالتیقہ
نواب موتمن الملک مبارک الدولہ بہادر ناظم صوبہ بنگالہ برگاشت مدتی در آنجا صدر نشین
عزت و عظمت بود تا آنکہ نواب ابراہیم علیخان بہادر ناظم بنارس کمال تمنا و تولا طلب فرمود
و شریک تالیف صحف برایمنی گردانید و خطبہ بلغیہ آن از وی نویسانید بعد ازان تائید
بتائید ایزد گمانہ قطع تعلق از خویش و بیگانہ نمودہ و من از تو ثبات دنیا بر افشانند و بقبۃ العمر
در گوشہ انزوا بشہر عظیم آباد ماند تا پیرجم رب سہ الف و مائتہ دست و ثمانین بقول صاحب
اشتر عشق بکنج لحد خفت یاد نہ گیر از دود و صد و شش کلمہ استفاد از قطعہ کہ خواجہ محمد علی تہن
خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبلہ و کعبہ دارین جناب تائید	ق کہ بروح ز خدا باد ہزاران برکات
بود اسم متبرک بحسان عبد	صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات
بست در نصف جبخت سوی ارجبان	یافت از بند پر آشوبان راہ نجات
فکر این واقعہ چون کرد تمنای ملول	از جہان عارف حق رفتہ شد سال و ثانی

اکنون کلام تائید باید شنید

اگر رود بفلک از شراب ما بوئے	سر ملائک ہفت آسمان بحسن باند
چلویت بجاکا را شک و آہ رسید	یکی رسید باہر دگر بہاد رسید
دل را بود از من طفلی کرشمہ سازے	سر تا قدم اداے شوخی تمام نازے

تجربہ و سید عبد اللہ لاہوری کہ علوم رسمیہ در برہانپور از مولوی غلام محمد کی از ملا مذہ

تائید

تائید

ما انظام الدين قدس سره خوانند و از انجا بجهت بر بانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد
استعداد حج و زیارت به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل اقبیه علوم روی ارادت
پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم شستم آشفته که ایام بکام است کدام است
تجرب و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر اسد فدا گجراتی و هم زمان نور العین واقف بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معروف و اکثر اوقات مجردانه در کوهستان
جنبو میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد هفتاد و نه در زادیه مرقد خزیه

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باشم	عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باشم
جزای لست زلیخا که روز بد دیدی	قیامت است پس از پدر جسد اگر دن

تجربید میر حمید از سوزن طبعمان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان آبرو سراج الدین
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرغت میگذرانید بعدش در
بندر سورت رفته از راه دریای شوره به بنگاله رسیده و رفاقت سرفراز خان کم انجا بر نزدیک پس از
شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت
نمود و در سنه الف و نایه و خمسین جاده ارتحال پیمود

اینک ز نیمه درس خموشی گرفته ام	جز چشم یار کس نبود همزمان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر گاه سوئی توان دید دیده پیامی بوده است
خوش عزتی نصیب بهیست از جفای یار	هر خانه خدنگ پر یخانه من است
بوی جمی چشم خوان داشت اینجا زنگ	در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست
آز گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پیکر من آتشی بیش نیست
ما هم از گشتن دیدار گلی محب دریم	هر کس آینه بینید مرا یاد کس نیست

سپیده خورشید کاشی است شغل طبع پندش نکته پردازنی و بذله نغی و مستی جوئی و کلماتی

از وطن به بندرسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در شاعرات با موالیانا طریقه
خود را هم طرح می ساخت در سنیکه نار و چهل و یک و اعی اجل را البیک اجابت گفت و در
گجرات بنجا آمد خفت

برجائی خدنگ تو بد بوسه شاد است تو کشی با ده و تخته آه	صید تو که آرد بسوی زخم دهن را آتش اینجا بلند و دود آید
چه شد که رخ نمودی و دین و دل برود دخمی در بزم سنجاران زخون خالی نخواهد شد	که روی بسته حریفان زنت را قافله با اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل را
بر مرار ما شمشیران فی چراغ و فی سگله	هر طرف پروانه در طوف مست و بی بلبل

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنو است فکیش بلند و طبعش نیلوار و وطن با لوف
رخت بشهر مدراس کشید و در اینجا یکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبدالعلی لکنوی کشید
و از طرف مرکاراگریزی ابعده افتای داروسا شهر ترچناپی مضاف بمک مدراس بود
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرین و هشتین و الف جهان گذران را گذشت

بسکه لبریزانا حق بود اندیشه ما جلوه گوی سبی قدان مشرفته با شود	خون منصوب ترا و زنگ و ریشه ما چون تو بجای و آوری قامت فتنه زای را
بیشه انفسه جسم خاکیم بر پاست بسبزه و نقش رفته دل خدا حافظ	فتنه بروی زمین خمیه چون طناب کاست شبست تیره و ده تنگ پناه و میرست
تا سر تربت من گریزانی گماست تو من فاخته یادار بدشنامی چست	

تحسین آقا عبدالحی کشمیری دختر زاده میرزا ارباب جو یا ست خوش خلق و دلگین طبع بود
بفضاحت و بلاغت گوید در زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک و
انتظام داشت غالباً در لکنو رخت هندی از چنان برداشت
این شیوه که ناشناسانی است در مذهب ما مذهب الهی است

بجای

بجای

کار تو همیشه خود نمائی ست من بعد تخلصش فدائی ست در زیر پا چو آبله ست آسمان مرا	در پرده بزرگ شمع فانوس تحسین ز غمت هلاک گردید باشد مکان ز گرم روی الاسکان مرا
--	---

تحسین عبد العظیم از شعرای دار السلطنت لاهور تلمیذ شاه فقیر احمد آفرین ستاد های
طبع رسایش با لطافت و نازکی قرین قابل صد گونه آفرین و تحسین
تحسین بهار آن گل خورشید رویین تاوانش نقاب رخ او سحر شد
تحسین پانی پتی حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی ثناء الله پانی پتی
بوده تحصیل علوم ضروریه در شا بهمان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید
و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از اسد الله خان غالب بلوچی
گرفته در همین سنه اربع و تسعین و اتمین و الف بعرضه ذات الصدرا از بنحمان رفته سه

سجود عجم کرده ظهور تو عجب را که سوخت باده ز گرمی در آبگیت ما بموج ریگ روان غرق شد سفینه ما توانم چاک ز جیب کفن را چون توان کردن رفویارب دل صد پاره را بامن مجنون رها کن و اعطای آن مه پاره را چاره غیر از بند نبود کدوک آواره را داشتی همان کد امین شا بهر میخواره را گرد باد از دشت خیز و بهر استقبال ما در سنگ حرم آتش تباخه شناسند فریاد که مجنونم و فرزانه شناسند	ای نازش صد گونه بنور تو عجب را مزاج دهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مردیم به بسودا قوت دستم گرانست بخیه شد چاک گریه بان گرمین بیچاره را گر خوش و لغزند جوران با تو ازانی همه و شتی دایه و دلم بندم بزلعت پر خموش شور قاتل بود تحسین شب درون خانه ات سایه در گشتنگی گم گرد از دنبال ما آنانکه حق جلوه جانانه شناسند دانند که آوار گیم از پی کارست
---	---

آنم که حریم نکه عشوه گران را به تحسین نشد از دیر سوی کعبه جانان خشک شد امن تر باده نابی ساقی	تیزست گران خوشه مرا هم جگر می بست در بند خم زلفت برهن پسری بست داغم از زهد ریائی دم آبی ساقی
--	--

تحسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات ضوییه
همنده بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقربان و امثال قصب السبق ربوده
شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار می آید

رباعی

ای بخت بکر بلا وطن میخوامم از بهر نثار تربت پاک حسین	آغشته بخاک و خون کفن میخوامم یکجان دگر قرص حسن میخوامم
---	---

موروی خواهر زاده زکری ابهری ست زبانش تدر و خوشترام کو بهار شاعری در بدو
حال از وطن بکاک روم رفت و از حضرت قیصری تمتی وافی برگرفت بعد از آن در بند
بکسور اکبری رسید و مقبول بادشاه گردید و در سنه نهصد و هفتاد و پنج از دست دزدان
شربت شهادت چشید و در خانه خود با کبریا و سر در زیر خاک کشید رساله حسن یوسف بنام
یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین سفید

جبینش مطلع نور الهی رخش آینه گردن دست علاج بچشم من آن نور دیده کفش چون آفتاب آینه نور بهرج عصمت آن در بهشت بطلف از غنچه سوسن زیاده	شب غم را فروغ صبحگاهی پریر و یان بآن آینه محتاج بود چون شب منی بگل و دیده شعاع آفتاب انگشت آن جوی دو ماه نوشده با یکدگر جفت زبان در کام و لب لب نهاده
---	--

و نیز جواب ده نامه ابن عماد موزون کرده در وی تعریف صبح آورده

خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش هفتاد

تراپی قلند بخش از مردم پانی پست موزون قامت و موزون طبع و الموزون
قامتان ناظم و ناشر با کمال استعداد و در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خودش مشیر
و در شهر عظیم آباد جسم تراپی را با خاک محدود کرده

اگر مزاج ترا با من استزاجی نیست مراست جرم که خاک کرده را علاجی نیست
تراپی هر وی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست
عاشق از جرم محبت امروز میشود گشته گناهش نگرید

تردی معروف بلا تردی روده سمرقندی از علم فضل و شاعری او را بهره مندست
در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی
بسر نمود و از انجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسلک سفر حجاز پیود قصیده در مدح
ادهم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید ادهم خان مقدار صلواتش محمول بر خواہش
و طلب وی گردانید ملا زبان به لک تنگ کشاد خان فوت کان هماندم بوی داد و گفت
ملا پست ہمتی اگر کرو و مطلبیدی مضائقہ نمیکدم ملا از ان زبان بتاسف و تحسّر آشنا بود کہ
چرا کرو و بر زبان نیاورد و متاسف بروج کہ مرزایان کرده بودند چنین گفتند

او لا دتم کہ در شجاعت فرزند	شد فتح بہر کجا کہ رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	تا رنج شد آنکہ فتح بروج کردند

ترندی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترندی خط بلگرامست و سنہ

ستین و مائتہ و الف مولد آن سید عالی مقامست

ہر کہ از کوی تو ای جان جہان آید	دیدہ ام رو بقفا اشک نشانی آید
ای صبا از من اگر پیش روی کوثر	برسانی خبر او را کہ فلان می آید
با غیر غیب نیست کہ دلدارشیند	مکل را سر آنست کہ باخارشیند

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبحی بانی اشتغال داشت پس بر یا صفت افس
فضاحت و بلاغت همت گماشت و از وطن بعرضه هندوستان می نمود و حکیم صدرالدین
آلوی را استفقد حال خود یافت و بر یافتش برای کسب سعادت حج و زیارات شتاب تبرکه
بحرین شرفین شتافت

از اسیران تو دست کینه خواهان گویند جز آه کسم گر دشمن از دل نقشاند در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پراشوب نیست قطره آب بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لاغرم بسر رسید چون زخم تو دیده روشن شد	و رقص دارند مرغان حرم صیاد را جاروب سراپاد بود خاک نشین را آه از افلاک و آشکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد استخوانم دام در راه هاجا خواهد نهاد چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد
---	--

تسلی میر معصوم استرآبادی ست سوای مهارت نظم پردازی و شعر طرازی در علم ملای
اوستادی ساله درین فن یادگار گذشته و بسیرمند و بار قدم برداشته

بگشای سی وایم در کست میدان دارد شدا گدا از غمت آنچه نکر در بدغم آید بکر صفر گردد و رتبه اعداوش	که از مفرگان برگزیده وین بیایان دارد بنیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پایه این ناکسان از تیغ بالارفته ست
--	--

از بس از آشنائی مردم میبدام از بس نشست گرد میی بگوهرم	تسلیم محمد طاهر یزدی ست صحافی بوده شایسته بند سخن خوش فکری و نکته پردانی وایم تلاش معنی بیگانه میکنم مانند سایه در تیره دیوار مانده ام
--	--

غریب گویی تو ام با وطن چه کار مرا خواهی بدوزینه ناخواه چاک کن	تسلیم محمد باشم از شعرا و شاعران بود و در عهد ملکیه ری توجه بهندوستان نموده سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا وقف جمال تست دل بهت را را
--	---

آه از دل ماترا خبر نیست	آب زغم تو در بگر نیست
س تسلیم میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین	بنامش میگم اول تم منشور دیوان را اگر در آستین شوق دست جذب باشد یک کاهی تواند که باشد کوهساران را
تصفی فی خواستاری اختیار این تخلص بوجه کمال ماست فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سنجی و لغته سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری مقصد بود رباعی	
چون دانه ماز پست پوشان تویم گر نوازی زد بخروشان تویم در دایره حلقه بگوشان تویم وز نوازی هم از خوشان تویم	
تعطیلا از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صائب بوده نامش شمع نجم تظالمی بقاف وطار مملویم و الف و همزه و یاد کتابت غلط نموده گذارد برق آه آتشیم سنگ خار را شیر پر و از ساز دنا لاله من یک صحرا را تعیین جلالاکاشی از مخوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم تقصه فشی هر گویا پال از قوم برمن متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا السید خا غالب دهلوی و الاثر اوست بالمش عشق غزلان غزل تفته جگر و تبالاش مضامین برشته در ساحت خیال گرم ترخیلی پر گوست کلام منظومش بسیار بیخ دیوان شعر دارد ابیات هر یکی از ان قریب سیزده هزار	
رماند از چنین بیدانشیهایت خداوند کوچه گردیهای مارا ای که پرسی حاصل بختیم ز خویش نه تنها بر دما چند گوی که نشان نیست ز خونین کفنان بدش افق و دیگر طبع داری ربائی را آفتاب آمد خطاب از غیب سوائی ترا خواب ارشوم ز چشم تو شهباء بر دما مگر این لاله که بینی ز شمشیدان تو نیست	

بنا

تصنیف

بنام

تعیین

در

<p>مرگ که رو با بناید شغافای ماست زندگانی و بال گردن کسیت برق گرم تلاش خیزن کسیت با جان خسته آمد و با چشم برگدشت صد فرسخ از دیار نیست مژده مشکل کشای مهید راه را در آتش افکندند و منزل سوختند برنج معشوق دیدند آنچه حامل سوختند طوق را که بوزن خاک تر سلاسل سوختند لاله با بی تو بزرگ شمع محفل سوختند قصه با حق ساختند آنانکه باطل سوختند</p>	<p>دردی که جان ما بلب آرد و دوا می یابست تیغ افتاد از کف قاتل سید و دچار سوختند انم حسرت بذاک بکسی آنکه بر درت منزل غم دل فگار من است مرگ اسیران را رانی میدید سالکان لفته جان تنها نه محل سوختند عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق بگذارد و یوانگان خود که این آتش دمان حال باغ از من پیرس ای محفل عیش تو گرم مشرجم گیر و بنزد و اتفاق آتش فلن</p>
<p>عالمی در دل تماشا کرده ایم انچه نموان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گرهها بر حال شعبنم کرده ایم ای داغ بویست گلستان کسیتی</p>	<p>آینه تماشاگاه این دل رویتو مانده تنها دیده پر غم کرده ایم دارد از خود رفتگیها عالمی آفتاب محبتش آمد در کسوف ای زخم بویست لب خندان کسیتی</p>
<p>بر چرخ دایم مدعی صرصر شو گر چشمانی قطره من ساقی کوثر شوی</p>	<p>این میخوایم نسیم با غم ای دلبر شو خوش دم صبح و دعار نیز اثر ایندم مرا</p>
<p>تقیابویج خان شوستری در معقول و منقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم هیئت نگاشت در هندوستان رسیده ملازمست خانها نان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود و در سلطنت جهانگیری منزهت افزا و حتی که بخطاب بویج خان و منصب صدارت سر</p>	

<p>آسمان سود و بعد از کینزار و بست هجری بلیک ایچی زبان کشود سه من بنده این رسم که در چار سوئی عشق با هر که نه غارت زده سود و انتهایند تقی تقی بیگ اصفهانی سرش شهره بخوش فکری و خوش بیانی سه</p>	<p>بر ماه عارضت خط نو رسته همچون سیند آتش یا قوت را نمی باشد</p>
<p>اگر دیتی گهر آفتاب شد چه گوهر است که بر روی یار سوخته است</p>	<p>لحقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لجه عامه خاصش عند لب کاشی میخواند می نگاشت سه</p>
<p>اگر پیکان تیرا و نمودی در دل چاکم تقی تقی الدین شوستری با مع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند رسیده بتقریب سیریه الکبریه اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به شرف نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا با انجام رسیده</p>	<p>گر دست نی دهد که برویت نظر کنم با آنکه همچو سبزه بخاکم نشانم</p>
<p>باری دهمان بیاد بست پرستار کنم دسته ولی کجاست که غامی بسر کنم</p>	<p>تقی میر تقی الدین محمد اوصد یلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصد الدین یلبا لے قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت با نگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاهجهانی در اکبر آباد و اجمیر و گجرات بسر برد در سخن نبی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعر اسمی بفرقا قریب هشتاد هزار بیت نگاشت پس از انتخاب کرده عرفان نام نهاد و سره سلیمانی در لغت و رساله یعقوب و یوسف و کعبه مدار و شنوایات و قصاید و دیوان با سلوب مرغوب تریب داد و در سنه ثلثین و الف بند قباله اسطقی کشا د سه میتو بر من شب نخست فراق چون شب اولین گور گذشت</p>

<p>که مشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از سر داغ من آسان نمانست از دیده همین خون جگر بار و دیگر هیچ آری ز بخت بد بگلو آب بشکست ناامیدی چو گل از تربت ما میروید چکنم بیش تر نی از زم بنوعی که هستی تزامی شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>	<p>خلط کردم رخ طاقت سیه باد تا ز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید آی قاصد اگر حال تقی یار پرسد شد خنجرش شکسته چو بر پهلوم رسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجاک بجگاهی فرو خستم خود را ترا من خود ای بیوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>
<p>تقی میر تقی مراد یکدکشی هست و می که بر زانوی کتابت می نشست و بدست نستعلیق خنجره تعلیق نگاری را نگار می بست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در کن آر می رباعی</p>	
<p>هر جا درویش است از برای دل است جار و بکش دور برای دل است</p>	<p>هر جا سوزیست آشنائی دل است آن شعله که برق خرم مجنون بود</p>
<p>تقی میرزا تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آباب شیرین گفتار آباد می نمود</p>	
<p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست عیسی بفداک بود و سر بی پیری را</p>	<p>در فضائی تنگ دلاحت نیکی و قرار در دوده تجرید بزرگی به نسب نیست</p>
<p>تقی میرزا تقی مازندرانی سرآمد اتراب است در خوش بیان و نکته رانی ز دام اشک چون پروانه فغانال میگردم تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر هندوستان زخمت لبست و بر پشت مرکب مصلحتیست</p>	

تقی

تقی

تقی

تقی

	آب از دل من خور و زنگش	چون تازه نهال لب جوی
	رباعی	
	آندم که بدل شعله غم افزون شد چیکان تو بود در دلم خون آلود	و آنی ز چهره و سر شک من بگوشید شد آب ز راه دیده ام بیرون شد
تلاش حافظ محمد جمال دلموی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانیش بگوشی آشنا و جزا بشیر بوخت نال در حد و سنه سبع و عشرين و مائة و الف از صحر مرگ جسد خالی و متلاشی گردید		
این یک شعر از وی بگوش رسید		
<p>بروز عید هر شاه و گدا گم میکند خود را تورفتی بر سمنند از و س از خویشتن رستم</p> <p>تمکین سید رضا خان از حوالی کرمان شایان است از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره بود در سنه خمس و ثمانین و الف بنصه شهو و جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق</p> <p>شانی عظیم داشت و مسائل دقیقه الصوف و وصده الوجود را ابجد و دبستان خود می انکاشت علمای اعلام و فضلالی که ام برای استفاده حقائق و استفاده و قاف و خدمت و س</p> <p>رسیدندی و بمراد ارشاد و تلقین غاشیه طاعتش بر دوش کشیدندی در عهد فرخ سیر بقدم پیر هند را شرف ساخت و شاه سطور و بعدش محمد شاه تعظیم و احترامش بدیده قصوی پرداخت</p> <p>سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی را سخ داشت و همگی است خود در رضا شان میگذاشت</p>		
<p>خاک پای او شدن گریه است من باشد مرا کی بغیر از نقش پاکشتن هوس باشد مرا</p> <p>تمکین مولوی رحمة الله از بنا بر ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول و از علمای عهد شاهجهانی و عالمگیری و مدارس علم عقول و منقول و در انشا و سحر حلال سحر کاری</p> <p>مینمود و در علم بل علم بود در اوسط مائة ثمانی عشر درم قدح است آبی خنوده ز فیض خاکساری کرده ام جابر بر کویست رقیبانین بسبب دارند در خاطر غبار مرا</p>		

<p>لب شیرین بود و نخل و چنیم اشکبارم را که طول قاستش دارد دلالت بر حاکمت چو شمع از جنبش منجم عیان است گر آبی در کنارم جای آنست بسیج کافرتشندیم سکاف بنام مگر این بود در ستاره امن هنگام شام سازد هر کس چرخ روشن</p>	<p>حلاوت بیشتر با هر دم مطلوب میسازد بپیش قدم اگر سرو می افتد عجب نبود تپ فرقت مراد را ستخوان است ز بس از فرقتم قالب تنی شد غیر زلفش که بر دجده پایش تمکین هست پیر ماه پاره من دل در سو او زلفش کرد دست داغ روشن</p>
<p>تمکین میرزا محمد علی برادر زاده میرزا عبد الرسول استغنا کشمیری نژاد است شاکر و غم خودش و در درسه خوش خیالی و شیرین مقالی استاد در بزم سخن سریان برانهای شیرین و دلکش شور خوشدلی می انداخت حیث که در سنه الف و مایه و نهمین و نهمین از غنوج جسد را از نفات روحی پر دخت</p>	
<p>که نخل عشق تباران را شکر سنگ بود بجان خود ترا امو و لستان بسیار میخوام</p>	<p>ز بوستان محبت طمع چه دار کس ز روت هر نظر آینه دیدار میخوام</p>
<p>تمکین میرزا بدایت علی رام پوری است تمکین موزونی و طبعش تعلم حضوری است</p>	
<p>از زلف خویش گری واکند کس ز انسان که سیر عالم بالا کند کس چون شمس از غده محشی کند کس</p>	<p>بیقدر رشک و عنبر سار کند کس هستم بلند منزلت از یاد قاست معلوم میشود رخ تابان تو بخط</p>
<p>تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبد الله تایید عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت بترتیب و تعلیم والد ماجد خودش حکمیة فضل و کمال نعل گشت و نظم و تر علم کیمانی می افروخت و بحسن خلق و عذوبت بیان و طلاق لسان افکار گیان و سامع از اهرم تن شوق و سراپا تمنای ساخت پایان سز کینار و دو صد و سی و دو و ازین بزم فانی دل برداشت دیوان</p>	

فصل در بیان
افضل بیان
نحوه که در ده
نسخه که در ده
نسخه که در ده

تمکین

تمنا

دو هزار بیت کما بیش یادگار گزشت

<p>ز قمار تو آنگنده ز پاکبک دری را بیش از نفسی نیست چرخ سحری را نسبت نتوان داد با و حور و پری را شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران نموده اند مرا ز خاک تا سر افلاک الا مان برخاست یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته ست تعلیم از لب تو سیجا گرفته ست این خون گرفته را چه تمنا گرفته ست چه خوش باشد که این سوا از نیاز و درخیزد هر مرغ چمن برسد من نوحه گر آمد تمت دزدیده دیدن برن حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میر قصد ز شادی دریا بان گردا و من اکنون بفر جا که گریان برآمده دود از نهاد کبر و مسلمان برآمده درین خیال که سایم سری بپائی کس کس مباد این حال مبتلائی کس تا آید وز دور تماشا کند کس</p>	<p>آموخته طاؤس ز تو جلوه گرے را در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش زل مثل رخ او نکشیده ست تیغش ز سر گذشت تن او زنده ام همچو آمیز این پر و دیان دمی که گشت تن بلند شمشیر شش یارم هوای زلف چلیپا گرفته ست درس فنون ز چشم تو خواندست سامری اسید و آب و سوسه بود دل ز لعل تو نشینم گردمی در بزم او با عهد مان گوید عزم چو بیا دگل رویش بسر آمد هوش می باز د فلک قوت خرامن ما ز تو و ز نظر قاست آن سر و دل آرد ارم مگر گزشت بر لعل لب آن شوخ یا دمن وستم که بر نیامده گاهی ز آستین هر جا که ماجرای تمنا رسیده ست مستم که آه و فغان دارم از برای کس بحالتی عجیب دیده ام متن را خود را بسان سرو چرخان کنم شب</p>
---	--

تمنا سولوی محمد عابد علی از بلند خیالان ذوی العلوم قصیده سند یله بود و در سنه تسعین از

مأیه ثالث عشر بتمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیه او
بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه اند
قصیده اوست که بهیئت قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آید و برین کاشیده

فسون چشم ترا میست از دوان زرگس بیک نگاه زنی راه کاروانی را ز جملوه تو بگلشن بهار می باله باین جال اگر رخصت نظاره دهی سحر گهی که نگاه بگلشن اندازی بروی حسن جیا پرور تو شد نگران غزو خسر ویش بین که چشم بناید کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و ده مسلم ست که دارد چمن بهار بهشت ولی دوروزه بود جاود بهار چمن بدلکش چمن نعت رو کنم که در او تبارک اندازان گلشن شرف کاخ ز خاک رگدزش چشم هر به واری داشت	بغزه سحر بیانی و بیزبان زرگس که گفته ست بحشم تو همغان زرگس اسیر دام تماشا بود از ان زرگس شود ز شوق زمین زرگس آسمان زرگس برافت از نظر باغ و باغبان زرگس تهی ز مردم از ان کرد چشمدان زرگس بیا سمن و به نسیم و ضمیر ان زرگس بناز پای نهد بر سر کیان زرگس محقق اینک بود شاه جهان زرگس مراد دل ندید گل نه کام جان زرگس بود همه گل بجا رویخزان زرگس بود ز دیده حق بین قدسیان زرگس نزد بهم مژه شوق کیزمان زرگس
---	---

و در قصیده دیگر که راه نعت می یوید چنین میگویی

نیست بی شور حجت جزوی از اجزای من خاک کوی دلبران بردند تا تخمیر یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من ست عشق امیل طبعی با من دیوانه بود	نالہ سیخیزد بر ناک بی ز سر تا پای من خانه زاد عشق یعنی طلیعت و الای من از میدان میکنند رم آموئی سحر ای من خار میروید درین سحر ایشوق پای من
---	---

بر سپهر بختین خنوت فروشی میکند
 تیره بختی بین که با دانه دامن میسزند
 چاشنی گیر حلاوت شد ز حره فم جبریل
 ناز گوهر آفرینی چندای نیشان که هست
 حصیت گوهر حرف نعت خسرو دنیا و دنیا
 صدر آرای رسالت آنکه منشور قصصا
 پشمیم گلشن کولیش کند ضوان خطاب
 جو دوا و یکسان کند صدر و لغال بزم را
 ای ز فیض نعت تو بهر رسولان سخن
 یافت اندر هر قدم کز بوی رادربجو
 یا شفیع المذنبین از اختلاط معصیت
 یا نبی الصمد بفرایم بر بس کز لطف تو

ناله تا که دست جان در دل شیدایی من
 آه گر شمشیر فروزد در شب یلدایی من
 قند جنت میخورد طوطی شکر خای من
 لائق گوهر شدن هر قطره در درای من
 حصیت در یار شمع کلاک سخن پیرای من
 گفت قدرش نافذ احکام ست از نظر من
 عنبر من مشک من عطر روان آسای من
 شه نگوید با که این جای توان جامی من
 جبرئیل میکند طبع معانی زای من
 چون برآمد بر درت فکر فلک پهای من
 پیکر جو زابو در عضو از اعضائی من
 معصیت طاعت شو عیش نبی عنهای من

متنا مکن لال قوم کایتیه صملش از شکوه آباد و مولد و نشأش شهر لکنوست دیوان و تنولش
 که بگی پانزده هزار بیت ست دلاویز و دج و این اشعار از شنوئی اوست

ای در قوما من بیچارگان
 تقویت خاطر هر ناتوان
 مطلع خورشید پی شام غم
 در چین غنچه جانها نسیم
 ای رخ تو شمع شبستان جان
 از پی افسرده دلان چون بهار
 آیه رحمت پی ترو امنان

مرهم ریش غم آوارگان
 تازه کن کام تمنای جان
 مقدم نوروز با غم نسیم
 آب خضر بر عظام ریم
 تازه بوی تو گلستان جان
 در حق غرق شط غم چون نار
 سرو پی فاخته پیر امان

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاهجهان آباد بود تمنای ترنهای معنی آگینش و لهای معنی شناس

می ربود

نمیدانم چه محفل بود شب یکم من بودم که یک نامحرش دل بود شب یکم من بودم
تمنا میرزا محمد علی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبد اللطیف خان تنها
کاسب ذخائر فواید القدر و وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر بکتابت شاهنامه مامور
گردید و بانجامش نرسانیده که عزیمت دیار شرقیه بر میان بهت چست بست و تیز رانده
در مرشد آباد بدلی وردیخان مهابت جنگ ناظم جنگال پوشت و بخطایانی و منصب در خوا
سرفرازی یافته هانجامی بود تا آنکه در سنه ستین و الف و مائیه حمله آخرت پیود

چون تنه را بر زم غولیش گریان دید گفت	کین مرار سوای عالم کرد بیر و نش کنید
چون قفل ابجدی همه تن عقد بسته بود	جانان مرا بجرم چو چپ و اشدم

شهنامی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقامی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از شنوی و
غزل و قطعه و رباعی میگفت و درهای معانی سنجیده بطرز پسندیده می گفت

همه یار چو از باغ بدر می آیم	من و او چون گل عشا بنظر می آیم
عضو و عضو را جدا از ورق طواف کوئی دوست	گر قدم در در گذارم کاروانی می شود
نیست چون شمشاد از گردن کشی رعنا نیم	بید مجنونم که از افتاد گے رعنا شوم
تیر و مژین شهر ابا بسکه رویم بر قفاست	میتوان هنگام رخصت کرد و استقبال من
تخنور فریب کرامات این تپی مغزان	که گر بر آب روند از هواست همچو حباب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم کی	هر که پوشد چشم خود را جاسه من میشود

و از شنوی اوست

بر عارض یار چون نظر کرد	از نرمی چهره اش مندر کرد
هر بوسه که بر گل خنجر داد	لغزید ز روپایش افتاد

	رباعی
از دست کسی نداد مطلب دتم المنه صد که ز منت رستم	من در طلبش هر دری پیوستم یک جذب ز دوست کامرین گزافتم
<p>ما قیامت مہاراجہ شیو پر دیوان جی گوپال سنگھ بہادر کہ حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیدہ اش در این تذکرہ مرقوم و مسطور است اکنون کہ خودش ترجمہ مفصل و اشعار رباعی و غزل برای درج این تذکرہ فرستادہ ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستودہ خصال لازم افتادہ وی در قوم کایتمان سری بہیت از معززان مشہور است و مولود و سکن و موطنش موضع بہدرس جوالی گھاٹم پو ضلع کانپور پدراں گرامی قد نشی پنی پرشاد و دیگر کار شایان او و بہمدہ سر شہدہ داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارش قدم بجایش گذاشت والی الان در دارالامارہ کلکتہ بحضور و اجلی شاہ خاتم الملوک بخطاب مہاراجگی و بہادری ممتاز و بر عمدہ جلیلہ ملازم است و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاہ مدوح شاہزادہ صاحب الم جنرل فرید دن قدر میرزا ہر بر علی بہادر را منصرم و نظم طبعش لطیف و رنگین و ذہنش ثاقب جوابہر مکنون تازہ مضامین کتاب تاریخ او کہ نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخہ تاریخ دہلی کہ نام تاریخش حقیقت تیموریہ تالیف آن خندان و مجموعہ نادرات الثاقب و شہنوی مخبر مہمت از منظومات بداعت نشان</p>	
<p>باطلف رحمت خود تنگ شکر کن زبانم را عطا کن قوت ادراک قلب ناقہ انم را چو بلبل نغمہ پیرایہ سخن گردان زبانم را براہ خویش خضر راہ کن آہ و فغانم را بنمود بیک جلوہ رخ صبح و مسار را کنم از وصف ابر و منفعل بیت بلالی را</p>	<p>خدا یا طوطی شکر شکن گردان زبانم را فروغ ذہن و انوار حقیقت شمع جانم را خداوندادہ رنگ فصاحت گلستانم را مکن مجنون صفت سرگشتہ صحرائی ناکامی آتشوخ بر افکنندہ برخ زلف و دوتار را بگوش نکتہ سخنان جادہم مضمون عالی را</p>

<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلایق جای من حلقه محراب طاعت بروی خدا را و وز نکست گیسوی تو بقدر درج عنبر بخوبی ماه کفانی بمصر حسن سلطان جفا کوشی تم جوشی حد و عهد و پیمان</p>	<p>جز نگ نو بهار آید اگر او بر سر مسند تا بگوئی گلرخان شد مسکن و ما دای من صبح عید عاشقان نظاره رخسار او آواز رخ پر نور تو محبوب مهر خاور جی داریم نادانی عزیز هر دل و جان جی عیار و خاموشی بجام حسن مد هوش</p>
---	--

وله در صنعت اظهار فی الضمیر صدیق حسن فلک بعظمت

<p>دید که نکست و جاه مست ز رویت با نور ظل فضل و کرمست عالم بذل موفور</p>	<p>صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر ذات مستحسن تور و نق عظام جبار</p>
---	--

۱۳۰. شاقب سیر مهدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنیش که در بایر هند
 گذشت مردی رنگین طبیعت لطیف مزاج بنحیه بمقال است چند بار بشهر حیدرآباد رسیده
 در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط
 ید طولی دارد در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت لآلی آید از می بار د

<p>لعل تو خندان شو در خون بیار چشم من نقد را هر کس که دارد باعث اندوه است ز سوز فقرت آن یار گلبدن شاقب ز جوش عشق چون منصوب گدازم ز سر آخر تبسم هر چند ز روید زمین پر شور مگر تو خواهی که شوی مجموع دم در خلوت تو گر شودم بار اندک</p>	<p>بشکفاند گریه ابر بهار ان غنچه را کرد شاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را چونند لیب جد آگشته از چمن مسوخت بلی سر پوش بردار و چومی پر زور میگردد خط سبز تو میدست بمیدان نمک صحبت موکری پیدا کن از سر گذشت خود کتم اظهار اندکی</p>
---	--

شانی معروف به ثانی خان بود و در عهد هایونی و اکبری اوقات بامارت بسر می نمود

امی رسم تو آزار من وقاعده بیداد بیداد ازین رسم وازان قاعده فریاد
ثانی شاه عباس ثانی شمره الفواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا
قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه
و دو هجری در عمده سالکی از سر و پای خود مایه و پایه و دیهیم و اوزنگ سلطنت موروثی
افزوده از علو عزم و اراده بنیت تخریب ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر
بشهر مازان از غلبه بعیت باطنیه سلطان منصور و نظف دهند مسالک بجمع مسکون بر روی خود
مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیود بموز و نیت طبع اشعار که گفته بخجده و نیکوست
و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

از هجر تو ادم دودیده خون میگردد	احوال دلم بی تو زبون میگردد
ای دوست اگر ترا به بیند ثانی	برگر دهرت بیند که چون میگردد

شناختن هبته الله و طغش خطه و لپیز کشمیرست در شعر و سخن تلمیذ شیخ علی حزین الاهی جانی کلاش
و نشین و لپیز در اوسط مایه ثانی عشر بدر عقبی رفت لالی سخن چنین می سفت سه
شمر زانروز که یارم بسیر بالین گفت سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

رباعی	
زان حسن بدم شور و غوغا شد نیت	زان زلف دراز فتنه بر پاشنیست
از قاست او قیاسته در عالم	امروز اگر گشت فرواشدنیست

نور می نامش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده در حریفان
ظریف اورا بلا علی گاو مخا طرب نموده اشعارش در حدین تحریر این جریده بدست نیامد
هر که امیر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعیست
از کلامش در اینجا نوشته شده

تاکلی بمن آزار و جفا خواهی کرد باغیر بر غم من وفا خواهی کرد

حرف الجیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه هیولون بادشا
از امرای ذی اعتبار بود غلام نمک بخرامش اورا مسموم ساخت که بتاثرش در سنه خمس و
ثمانین و تسعمایه جان شیرین باخت سه

دوش ماو عید شد بر شکل مصقل آشکار آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن خویش را در سلک خدام تو میخاهد فلک بکله پیکت بسته زنگ یک پر بر سر زده	گزینار روزه بود آیین دول رغبت بار استخوان پهل لب تشنگان روزه دار زان کمان حلقه آورده ست از بهر گزار سیر و داز روم تا آرد خبر از زنگبار
---	---

جدالی معروف بمولانا جدالی است خداوند مردم کجاست سه
من خود کجا دیدن روی نکوئی تو بگذارت امارا بشد آرزوئی تو
جذبلی از خوش طبعان خوانسار است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار سه
جز در دود و در جهان ندیم یاری که دلی در و تو انست
جرات سید جعفر از شعرانی شاه جهان آباد است و اورا با شاه گلشن شیخ سعدی کمال
اتحاد و بانسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه داور شجاعت و جرات میداد سه
ریختی خون مکر از شمشیر فرنگ آمده تادم از صلح زخم بر سر جنگ آمده
جرات ملا نظیر علی متوطن اصفهان بود اگر چه آشنائی معلوم نداشت مگر جرات بشاعر
شعرا علی و متانیم و بر چند غزل سفاین زمین حاصل و حل می بست مگر بر زخم
گریه الصوفی سامعه را می خست از بسیار خوری بسیار خوار بود و خوارهای خربزه در یک
روزی بخورد و غنی آسود روزی بعد سیری از طعام سر صد بیضه مرغ بریان کرده تناول نمود
امیر کاش که ساغر نگاهش می ساخت درین بهار باما

امروزی نیست از قدیم است ناسازی روزگار با ما
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بانثا نظم و معالطع میگذاشت
در طب و سیاق هم ماهر بود و نکات و لطائف از کلامش ظاهر است

رباعی

ای چرخ ترا غبار با من تا که	آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شمرمت با دا	با چو منی سیز کردن تا که

جعفر از موزون طبعان ساده بود و دام جام با و سخن می پیود

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد	گو یاکه سوخت بچو تو در وید خواب
فنا ده ام بیداری که خبر و یانش	بزم چشم تسلی دهند معان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و شعر و سما کیتهای زمان علوم
متعارف و خل کامل داشت جوق جوق طلب علم برای استفاده علوم بردش قدم میگذاشت
بر طبق طلب با دوشاه عهد از طهران با صفهان رفت و در آنجا بکمال اعزاز مانده با ملا خلیل
اصفهانى خویشی گرفت و هنگام قتل اصفهان بشهد مقدس شرافت و مدتی در آنجا بوده
هناجا وفات یافت گویند شبی رویا نام موسی رضا علیه التحیه و الثناء خادمی از خدمت ذوی الاحترام
خود بنگهداشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انمود مردم در تعبیر این خواب آشنائی تحیر بودند
که میر موصوف محموم شده روز سوم ازین رویا انتقال فرمود و در جوار روضه رضویه بزیار

خاک آسوده

از پستی بخت ارزند دست بجائے نو مید نیم دهن آن زلف دراز است
جعفری از سادات بشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در بر گیرم	آن تب که تراشی در آغوش گرفت
سوز نه ترا ز آتش و نغ شده آهم	این شعله مگر عادت خوی تو گرفت است

اگر بر روز قیامت کشید وصل چه شد
وصال یار باین انتظار می آرد
جفائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفائی جفاکش
جفاکش صابر بر جفائی جفاکش صابر بر جفائی جفاکش
بار قیام خود بچنگ پیوست و از کارش خسته رخت سفر آبخیزان بست
نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا * نه بهم می که ز خاطر برد ملال مرا *
جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز
عز امتیاز داشت در شهر نیریز پابعد صده شهود گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد
بکھورش عرصه داد قطعه

چار چیز است که در سنگ گز جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاالی
پاکلی طینت اصل گهر و استعداد	تر بیت کردن خور از فلک مینائے
بنده را این سه صفت هست ولی می باید	تر بیت از تو که خورشید جهان آراے

شاه ازین جودت طبعش محظوظ گشته همت بر تربیت وی گذاشت و بمنزلت عالی وزارت
برداشت

توتیغ میزن و بگذاز تا من بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آتش زلف یار بر رخ او سکنت چرست	تو کافری بهشت برینت نمیرسد
آدب عشق تقاضا نکند بوسه کنار	دو نگه چون بهم آمیخت همان آغوش است
خود چگونگی بر تواند یافت خون عالمی	گردنی گزنانگی بار گریبان بر تافت
بستی دل بستی سنگ دارم	که من بادل فروزان جنگ دارم
از شوق تو صدمه بوسه زخم بر دهن خویش	هر گاه که نام تو بر آید ز زبانه ام *
آه ماه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سر ز شرم بالا نمیکنم

جلال جلال الدین محمد رومی معروف بولوی روم است اسوه اولیای کرام و قدوه

عرفای عظام و منبع انواع علوم و لی باور زاد بود و در صغر سن خوارق عادات از وی ظهور
مینمود و والد امجدش سلطان العلماء ابو الدین ولد و دختر زاده علما الدین محمد عم خوارزمشاه است
و نسب شریفش منتهی بحضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ۹ ضاه در شهر بلخ سنه
اربع و ستائیه قدم بعرضه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدمت والد ماجد خود که از خلفای
شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجاش هم ارشاد و موعظت و دیوان
برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا اتمت حکمت و معرفت شومئ
شریف بگلی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
طالبان طریق حقیقت مشعل بهنای هدایت و وصول و سرمایه افکار سخوران مقبول و فاخذ
خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشخصت و هشت سال رسیده و در سنه انین و سبعین و
ستائیه بعالم قدس خرامیده در قونیة از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه
حافظه مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الالسن مسطور است و تخلصهای عدیده آنحضرت
مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع و دواوین اشعارش مذکور

چون بنالم گیر و عالم عطر از ریحان ما
چون رویتو بدید بمن عذر با بخواست
بکشای لب که قند فراوانم آرزوست
چون نگیرم خویشتن را هر دمی اندکنار
خطی که قاعته بر و امنه یا اولی الالبصار
ازان در پیش خورشیدش همی دارم که نم دارد
چونم بر من فرو ریزی ز لطف غم نخل باشم
مسلمانان که میداند فسونم
رواداری که من تنها نشینم

تا خموشم من ز گلزار توریحان می برم
آمر و آن کسی که مرادی بداد پسند
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
از کنار خویش یا بم هر زمانی بویی یار
فوشته است خدا اگر دعارض دلدار
مرا گوید چرا چشمم از رخ من بر نمیدار
مرا چون کم فرستی غم حزن و تنگ دل باشم
چریزادی مراد یوانه کرده است
من از عالم ترا تنب گزیدم

<p>هر که ز خور بر سبزه تنخ بنما که بچنین هر که بگویند بگو گشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز سیج پرست مرده چگونه زنده کرد بیچاکس جان بر نشاء شست او آمی خداوند کی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با بچه سان میگذرد نه من مانم نه دل ماندن عالم</p>	<p>هر که ز ماه گویدت بام بر آ که بچنین عرضه بده پیش او حال مرا که بچنین هر که ز مشک دم ز نذر لطف کشا که بچنین بوسه بده پیش او بر لب ما که بچنین شست او شاگرد چشم مست او دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده اگر فردا این صورت بر آئی</p>
رباعی	رباعی
<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>	<p>وز دیدن تو دو چشم روشن بودم جانان مگر آن چشم بدت من بودم</p>
رباعی	رباعی
<p>اغز لعل سلسلت بلای دل من من دل ندیم کس برای دل تو</p>	<p>وی لعل لب ت گره کشائی دل من تو دل ندی کس برای دل من</p>
رباعی	رباعی
<p>در سبزه عشق جز بنوازانکشد گر عاشق صادق ز کشتن نگریز</p>	<p>لاغر صفات زشت خورانکشد مردار بود هر آنچه او را نکشد</p>
رباعی	رباعی
<p>هر کس که ترا شناخت جان اچکند دیوانه کنی هر دو جهان نشسته</p>	<p>فرزند و عیال و خانمان اچکند دیوانه تو هر دو جهان را چکند</p>
رباعی	رباعی

امروز ندا غم چه دست آمده	کز اول بامداد دست آمده
اگر خون دلم خوری ز دست ندیم	زیرا که بخون دل بدست آمده

رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشته	نیکوست که دل ز بنده برداشته
دشمن چو شنید این گنج ز نشاط	در پوست که دل ز بنده برداشته

جلال الدین سیستانی است که بهماری ملازمت شاه عباس ماضی کای جلالهش
موضوع البانی سه

دلی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد بر چند آزار از تو بخیدن نمیداند
خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	ز من هر خطه و تقریب بخیدن نمیداند

جلالی از شعرا جلیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است و جلالهش رباعی از کلامش
هویا سه

از یار دور مانده ام و از وطن جدا	کس از یار و یار سباده چون جدا
گشتم چو سایه بهر هست ای آفتاب حسن	دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا
بهتر ز زندگی است جلای هلاک من	زینسان که یار دارم از خویش جدا
فراموش تان سازی آنچه گفتمی در دمندا را	بر انگشت تو میخوامم که بندم رشته جان را

جلالی از فضلاي شاعری شعرا بود و در عهد پایونی از مردم نامدار تقی اوحسی سلم
شاعریش سلم ندارد مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحسی را قابل تسلیم نمی پندارد

وعدۀ وصل تو ای یار بعید افتاد است	وہ کہ این وعدہ چہ بسیار بعید افتاد است
ز آہ ز چام بادہ لعل تو مست شد	روئی تو دید و عاشق آتش پرست شد

جلالی بولد شاه جلال کاشانی است دل و زبانش مجلا و جلالهش الفاظ و معانی سه
شب بچران او جز ناله نبود و منفس مارا
بعیر از عشق بر بالین نیاید هیچ کس مارا

جهمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخدست میرزا جعفر آصف خان کبری رسیده
ترفعی حاصل نموده بعد از آن منظور از نظر شاهجهانی گردید و بر تبه والای امارت رسید
و در رکاب آن بادشاه جهم جاه و معرکه جام شهادت کشید

چرا ای ماه مهر افروز من برین بنی تابی	همانا اختر اقبال ما از آسمان گم شد
ز آه خویش ای جهم برفروزان شعلی کاشب	بیابان بس خطرناک است راه کاروان گم شد

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود محلی بحلیه فضا مل در بند آمده بملازمت
بارگاہ شاهجهان بادشاه عمر بسر نمود رباعی

هر ذره سری بود هوایی با او	هر قطره محیطی من و ما بی با او
چشمی و اکن بین که هر حلقه موج	چشمی است گاه آشنای با او

جمال سید جمال الدین عالمی است از سادات گادزان بر جمال شایدان دکن مضامینش
سخنوران فریفته بدل و جان

وصل تو داد و عده فردا و لے مرا
از ذوق و عده عمر بفر دامنیر

رباعی

گفتم که دلم راز چه ناخوش دارد	چون زلفت خودم چه اشتویش داری
گفتا تو چه آخیال بار ایش روز	از دیده و دل آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر جهاندست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

روزی که ز مشکلات حل میطلبند	انجانه ترانه و غزل میطلبند
آوازه فغانده که آسان است	اینها هم صوت است عمل میطلبند

جمیل فرزند شیخ جلال الدین واصل و طغش شهر کاپی است و از سخن برایان عهد اکبری
نغمه فنی و نغمه پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار با کبار بر منصب زبانش
جلوه می نمود

سز زلفش مرا سوئی جنون باز نمون گشته	بول دیوانه ام پالسته قیصر جنون گشته
رباعی	
هرگاه گل رویی ترا یاد کنم	چون بلبل دل سوخته فریاد کنم گرشادی چهل تو مرا دست نذر باری بغبت خاطر خود شاد کنم
<p>جمیله اصفهانی منصفه آرای خوبصورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی ست از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگزیده جز خار غم نرسد ز گلزار نخت ما به آنهم خلیه در جگر نخت نخت ما به جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان ست و نسبش موصول با سیر نجم ثانی که از امرای عظیم الشان ست در عین شباب برهندوستان گذشت و کیسه تمنا بقصدی پر کرده بوطن برگشت انجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدتی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد ده سال بعقاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و مائیه و الف مابین کاشان وری بحکم نادری مقتول گردیده</p>	
ای بخ چون ماه تابان ای خط چون مشک ناب لاله از روی تو داغ و زنگس از چشمت جمل حکس خط لعل افروزه ریزد در بغل هشت چیزیم دارد از در جدائی هشت چیز دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم برآید از رگ من ناله گزینا رگم تن بتلخ کامی ایام شاد باش و مزین	ای بقدر سر و خرامان دی لب لعل ناب غنچه از لعلت پرتنگ و سنبل از زلفت بتاب ریشک لعلت افگند یا قوت را آتش در آب تا نهان دارد رخ از من آن مرعبه نقاب سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و نخت خواب بدان مشا به که سرطرب زند بترا انگشت بشند کاسه هر سرفله زینهار انگشت
چشم جادوی ترا پیوسته در بازو گمان	طاق ابروی ترا پیوسته در بازو گمان

ما

ما

نقد

تبلخ کائی ایام شاد باش و مزین
 بشهد کاسه هر سطله زینهار انگشت
 جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست
 خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زبان و عهده
 سلطان حسین میرزا صفوی بعد از سرخط نویسی دیوان اعلی عز امتیاز و پشت و خط
 شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بعالم جاودانی
 شتافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف و قوع یافت هر چند ذکرش
 بکار نیست خاتم جناب نگارنده بکارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار اینجا خاطر م تفصیلی اندک
 در اینجا مناسب دیده قصیده در مدح و ثنبت حضرت سیده النساء فاطمه الزهرا علیها السلام
 الا از کی بحال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لآنی کلمات نفیس و مفید مطلعش نیست
 گریتا بد و در حریم حرمت او بیجا ب میشو و خط شعاعی میل چشم آفتاب

	وله	
چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد		نه بوسل یا رطاعت نه بجهت تاب دارد
نه بدل قرار و طاعت نه بدیده خواب دارد		خبر از جناب داری که ز دوری تو
	وله	
آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد		ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد
	وله	

عزیزان دوستان فکری که باز افتاده است از نو
 بنو خط و لبری نامهربان شوخی سرو کارم
 سخن در پرده تا کی سر چه بادا با دسیه گویم
 بقیه ستم اسیرم بسند بر پایم گرفتارم
 جنتی میرزین الدین اصلش از حیروست و بر انواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

نقد

روایح انوار مضامین متین و اصباغ ریاضین معانی رنگین لطافت بار و بیات کلیاتش

قرینت بست نزار رباعی

هر چند متاعست هر عیبیان خطا	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای خنقی از کثرت طوفان گناه	مندهیش که ناخای این بحر خداست

جنون خواجہ ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گورکامه پو بتعلقه صوبہ
اود مسافر از بود و در عهد شاه عالم بہادر شاہ کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبہ
ٹہٹہ سربراہ نمود و ہما نجا ازین عالم در گذشت و غشش بگورکپور کہ وطن اقامتش قرار
دادہ بود منتقل گردیدہ و در مقبرہ و ممرہ خودش مدفون گشت مشق شاعری از محمد طاہر غنی
کشمیری نموده و از اراستہ مندان شیخ محمد افضل الہ آبادی و مال بدرویشی و آزادی

بودہ

پیر کا تیشہ فرہاد از سوزن کند ماہرگان سپیدی جوئی شیر آورد و ایم
جنون میرزا جہند کشمیری پسر کوچک میرزا عبد الغنی قبول کہ ابتدا از آن خلصش مختار
و مقبول بود اصلاح سخن از والد خود می گرفت حیث کہ بعضی جوان شباب در سنہ یکہزار و یکصد و

سی و چہار از بھمان رفت

بنی نرگس تو اشک من آلودہ خون شد این آب تیرہ صاف بہادام می شود
جولان میر سید علی مولدش قصبہ بنام من اعمال سہرزد بود و در شاہجہان آباد بزمی طلبہ علوم
در عرصہ تحقیق زبان نظم اشعار و لسان جولان می نمود

خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد	عشق لبست اثر بدل سنگ کردہ است
یاد می دو آتشہ بر طاق می نہد	شد ہر دایکہ بست نگاہ و چشم دوست

جوہر می عراقی از جوہر شناسان سخن بست و قدر شناس و قدر افزای این فن
عاشق و بدنام گشتیم باماری خوش بست عاشقی بدنام میدارد ولی کاری خوش بست

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری قند هارست در حلیه سخن گمانی زنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری

من دیوانه هر سنگ بجای آن پریر و را	بجی میسازم و دایم عبادت میکنم و را
خوش آمدی بروای غور می بجای دیگر	که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست

جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آبادست و در جوهریان راسته بازار معانی و میان

مهارت نهاده

تا آب تیغ یا میسر نمی شود از گریه های خشک گلو تر نمی شود
 جوهری میرزا محمد تقیم جوهری از کاشان تبریز بوده چند بار سیر هندوستان نموده
 جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بچشم حساب می آید
 جو یا شیخ محمد فاضل از سهروردست و رسائی را با ذهن و طبعش روحانی پیوند
 مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد دکن رفت و بمعلم گری هند و چکان وقت
 گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در مدحش گفته
 سخن فنی بجو یا ختم شد چون حسن بر یوسف
 که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چاکش

و از کلام جو یا ی دلجو است

شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود	تا سحر از شمع فی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	بر مزارش سایه از شاخ غزالان نشود
سرکشان از من و حیرانی من یاد کنید	آب گردید دلم آینه ایجاد کنید
بال آسپایی بیداری دل مردگان جو یا	خبر از صبح محشر میداد خال بنا گوشش

جو یا میرزا ذرا اب بیک منشأ اصولش شهر تبریزست و مولد جو یا و برادرش میرزا کامران
 گو یا خطه کشمیر مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم نژعی نموده و بعد
 غنی کشمیری او ستاد مسلم الثبوت سخن بجان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات
 او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گرم جوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان عشر و مائیه

والف با گدشتگان پوست یادگارش دیوانی متغفن سائر اقسام نظم دست بدست
 ارباب ذوق ست روزی جو یادگویا هر دو برادر با محمد علی ماهر گفتند که نام تخلص طالب
 کلیم را ماهر و و با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمایند و بگویند
 که این جوابی بهما از خزینة طبیعت خود برآوردیم

<p>مگر بگذشت دل آواره ناشاد زین صحرای همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند ز سر و ناز که در بر کشیده ام امشب سخن چو شیر و جان سالما چکد ز لبم هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم چشم او پر دل چرا بود پی خونریز خلق آسوده دلی که بقرار است پیران بن جسم نازک او اگر در گریه خود داری کم چشم خنجر دارد بگله او چه خونریز است از پهلوی خنجر گاش سرو کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی اسیر ساده دلیهای زاهدم جو یا بخت را چشم ترا از نظرمی افکند از آتش سودای تو چون گرم شب افروز شب تاب روز گریه جانسوز می کنم بسکه نرم و صاف باشد سر لبر اعضای او روز وصلت مردم چشم لبان عنکبوت</p>	<p>که همچون آه درد الو دخیز دبا زین صحرای کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب باینکه لعل لب را ملکیده ام امشب تا دمان غنچه بیکان او بوسیده است هر که را دیدیم در عالم باو دل داده است آن دیده خاک که شعله بار است جو یا از نکست بهمار است ز ضبط اشک ترسم این جواست آب برادر چوهای باخود این خنجر هزاران نشتر دارد که هر جاناله بر میدارد این گن گن دارد غم زمانه بخورد و شراب ناب نخورد کوه را بار غم ما از کمر می افکند هر شام چراغ خود دو پروانه نویسم بی تو شب بخون جگر روز می کنم همچو کفش افتد برون رنگ جنازایی او سید و داز شوق دیدار تو بر تار نگاه</p>
--	---

جیشی نام نایبش عبدالرحیم است و در نظم و نسق بعیش کشور کشانی ملک سخن ز عجم شوق سخن
 سخن پیش ملا حیاتی نموده و محمد علی باهر را اوستاد و واجب الانقیاد و دوده
 کس که دل ز تو گیرد کجای نگردد من و دل از تو گرفتن خدا ننگ دارد

حرف الحاء المهملة

حاتم حاتم بیک موزون طبعی از بهمان بود و پیشه عطاری و چه عیشت کسب مینمود
 خانه دل راتمی کن از بهوسها چون جناب
 تا توانی گفت زنان چون موج از دریای کشت
 دانه کو سبز شد بر خویشتن خنجر کشد
 غریبم در وطن چون شاخ پیوند
 خوابیده همچو مار نفس در گلو می خنجد
 نقاب از چهره معشوق خیزد گر پر درنگم

حاجب نامش آغا جواد و و فطش اصفهان بود از یاوران طالع وارد هند گشته شرف
 حضوری وزیر الممالک بین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته
 عزت قبیله حاصل نمود و بعد شرفا شدن نواب مدوح دل از حجاب و رفاقت حکام و ولات
 بکنند و حلقه بر در ویشی زده لباس اترک داد و قدم بساحت ملک هند شرفا و غرابا و
 جنبه با دشمنان خدا و اندک خالکش ابا خال که این سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد
 انشاء الله تعالی در معین حاجب بن دو بیت زبان کشاده

و الامنا بنی که بر می از سعادت است
 امر و زحمه صیفه سر و دست است
 آغا جواد التملخص بحاجب است
 مذکور زندگان همه مجهول غائب است

و الامنا بنی موزون حاجب نیست

این تیرا بهین چقدر در وزیر بود

کلیچ که در لای نهان بود

هرگاه پریشان کنی آن زلف و تارا بنامی تو آن چهره که تا خلق ببینند شد صید تو گر حاجب عاشق عجبی نیست	در خاطر خود آر پریشان نه مارا پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدا را شهباز نگاه تو کس صید همارا
---	--

حاجی اردبیلی موطن است و از نه دل سماعی در صفاء شعر و سخن
دارد آن دم سهراترک پری پیکر ما که بفرآک خود آونجه باشد سرما
حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود دکاشان قوطل نموده
مابا تو خورده ایم می ویتو که خوریم خون جگر خوریم اگر بیتو می خوریم
حاجی حاجی محمد از عماد سلطنت هایون بادشاه مستور مخوری و نکته پردوری علی شنگاه
صد آرزوست در دل تلگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست
حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان است مقاصد و مضامین لطافت آئین حوالی کعبه
لیک زنان سه

ای جمع خوب رویان مابنده شمایم از دست بکیسیهاست منده شمایم
حاجی شاه عبدالهادی مردی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از هندوستان است
بزیارت بیت الله و بیت الرسول کسب سعادات دارین نمود و هنگام معاودت ازین
سفر سعادت در شهر مداس طح موطن ریخت و او اخر مایه ثانی عشر همانجا رفته حیات کسبخت

لاله سان هر دو بهم دوخته خیاط ازل زند در دشت بیتابی با هو سیلی حشت گره کار فنا بود سر بستی ما برون کی میرود آتش عشقت ز سر جویم تمام دشت طلب سبز چون گلستان است	کسوت مانتی و پیر بن شاد دای ما نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا دارد حل این عقد به بجز ناخن شمشیر که کرد که بر دیگ که از خولیش چون تنجاله بر پوشم ز آب آبله پای ر هر وان سنه تو
--	--

حاجی طهرانی خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار ز کین بیان است طبع شریفش بطون

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

بیت نظم در جولان

آنانکه دل بغیبت مآشاد میکند
باری بدان خوشتم که مرا یاد میکند
حاجی ملا حاجی سبزواری ست کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب فوق خوش گوشت
فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط همیشه سیلی امواج برکت رزند
حاجی ملا حاجی طبیبی از استعداد روزگار بود از وطن عزیمت هندی نمود در آشنای راه
بوضع فراه را هنر مرگ متاع حیاتش بود رباعی

حاجی

حاجی

حاجی

در خواب که جهان من شد ایانی	چشمی بکشودم از پی بینائی
دیدم که درو نبود بیدار کسی	من نیز بخواب رفتم از تنائی

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موبان مضاف بدارالاماره
لکنه نسبت خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب با هر و حافظ
و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة
بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام همه اش ملح و ثنای
سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش دال و این بگذر ملقب بحسان الهند
نزد ارباب کمال از مبدع فیاض طبعی غرض پیا یافته و برای تعلم فن شاعری بخدمت
مولوی محمد حسن الحسن بکراست شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و
نازک در مدیته نعت رثمه خامه اش می بارد

یا رب بنور چهره زیبائی مصطفی	بنمای نور خویش ز سیمائی مصطفی
خورشید فقط نیست که آمد بر روی روز	از خط آفتاب تجلائی مصطفی
حسن پیری بسلسله دار در زلف پاک	دیوانه شد ز بسکه لبودائی مصطفی
حافظ بجاده نعت عدیل تو در سخن	آید حال عقوبت چو همتا می مصطفی
کمال محبوب جمال خدیجه عرس	جمال و قف کمال محمد عرس

<p>یکیست خواب پریشان جلوه یوسف سرشک آل بودعلی بهماگر خیت پری کنیز غلام محمد عربی چلویت ز جام محمد عربی نور نظر جان بخ نیکوی محمد از طاق دل همیشه سودای حرم ا</p>	<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در نسیم آل محمد عربی اد اغلام خرام محمد عربی کفت قضاست نیام محمد عربی عطر گل ایان تن خوشبوی محمد افکند بوی خم بروی محمد</p>
<p>از گران از روی جنس خوبی رویش پیرس توسفت بزر قلب دهر که فروشد روغن زگل طور کشیدند وز دندش حسن آفرین خود دست خریدار مصطفی</p>	<p>حسن خوابان اشکست از نقش پای بازار با بانقده دو عالم سر سودای مدینه در کاکل آه دل شیدای مدینه نازم حسن گرسنه بازار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده مقدرتی حاصل نموده مدقه العمر بر فاه و فلاح بسبر برد و در عشره رابعه مایه حادثی شهر عمر عزیز بموکلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام فصاحت نظامش بدیه طبع ناظران بلاغت نشان نموده می آید است</p>	
<p>تحریر چو شمع سیه روی گشت دانستم که هر که پرده دری کرد زود رسوا شد</p>	<p>رباعی ورستی عمر ناخدا ایم هم در گوش زمانه چون صدایم هم</p>
<p>ما ایم که در بحر فنا ایم هم تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>	<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن است همیشه زاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران نسبش بحضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه منتهی میشود و چند واسطه تا سید جلال الدین بخاری میرود آبا، اکرام و اجداد عظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و طینت</p>

حاصل

حافظ

اکثری از ایشان بجاک دہلی سرشته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین و قصبہ جالندہر
مضان صوبہ لاہور توطن گزید و حافظ ہما نجا متولد گردیدہ

دو پارہ حافظ بیدل دل فتمہ گردد نمیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش لرزہ می افتد زہای تابا و آسمان	اگر ز پرده بت نہ حسین شود پیدا کہ چشم زخم دیگر داشت بسمل گشتہ پنجریش نالہ ام چون از دل پر مضطرب آید برو
--	---

رباعی

جانان دم فرخ دیدنی ہست بیا ای دادہ رخ تو آب و رنگی گل را	احوال دلم شنیدنی ہست بیا ز گسختن ما یریدنی ہست بیا
---	---

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عہد شاہ عباس ماضی بصنعت حکاک می معاش
مینود از علم فضل بہرہ وافی داشت و اکثر بو عظ و تذکیر محبت میگماشت و در عمر نو د ساگی
جہان فانی را گذاشتہ

فروغ ماہ ز خست دیدہ را پر آب گشت
کسے ندید کہ مہ کار آفتاب گشت
حالتی از سادات عالمیدرجات گیلان سرت خوش خط و خوش فکر و خوش بیان
بدامن بسکہ گل زین چشم خون افشان
حالی سید عبداللہ صلحش از مدیہ طیبہ و مولدش عباس آباد صفہا
و پدرش از خدام کربلای معلی علی راقد بہا الرحمۃ والرضوان خط نسخ او بر خط ریحان نو خطان
خط نسخ میکشید و در سخن نجی و سخن پردازی از اصلاح میرزا صاحب بر خود می بالید
طبیہ در سینہ ام دل از خیال حلقہ زلفش
چو کنجشکی کہ ماری گرددش مرآشیان پیدا
تغافل کردنت را عند بسیارست میدانم
ترا با کیہمان عاشق سر و کارست میدانم
حالی مولوی الطاف حسین وطنش یانی پت و در شاہجہان آباد نشو و نمایا فتمہ ککات علوم
متعارف را بخوبی شکافتہ سنجیدگی و فہمیدگی از طبع و الالیش بر خود می بالید و وجودت وحدت

دست و بازوی ذهن رسایش میالده نظم و نثر عربی و فارسی دارد و بکمال لطافت
می نگارد و از خدایات مولوی فیض و حسن بهارنپوری و اسد اللہ خان غالب و قواب
مصطفی خان بہادر دہلوی و ستایہ فیض سخن دارد ہر چند نامش در کلامش ہنگامستان سخن
مجلہ امر قوم بودہ لکن اینک ترجمہ و انتخاب سخنان خود در سانیہ بنا علیہ و ریخا نیز ذکر
حال و قال بزبان شامہ و صفحہ قرطاس رسیدہ است

چون نہد گوشت بر ترانہ ما دیراب آب خضر میجوئے گوہری کز دو کون بیرہ نیست یار باست اگر جذبہ گیرای هست من و از می دوسہ چنانہ و یار و لبت ہر کجای دل بخیاں تو چمن آراید تو در ظرف سخنان آب اقا عشق از خویش بریدن بخوای شوق بدوست را ہنما داشتم چہ شد کارم ز سعی خضر بجائے نمیرد بگذر از وسوسہ عقل کہ منزل طلبان دل را بند و بانہر و شکیب آموزند صید نا افگن دجودست بازوی خودست در غریبی طرح الفت افگنم با ہر کسے	رود از یاد ما فسانہ ما اسے وفا بستہ در زمانہ ما می توان یافت در خزانہ ما یوسف آخر رودا بجاکہ ز لیغانی ہست نہ ز دوزخ بدلم ہم نہ پروای ہست گل و نسرین زارم آید و طوبی ہست منست خضر کشیدیم عیبت حالی از خلق بریدیم عیبت در روی بہ از ہزار دوا داشتم چہ شد در ظرف خویش آب بقا داشتم چہ شد راہ از غول رود و چارہ ز رہزن پسند جان ستانند و ز ما باعث شیون پسند این جوان روزی شکار خویش بخوابد شد در دل گبر و مسلمانم وطن خواہد شد
--	--

رباعی

دلہا محضاش در رضائی ہمہ باش

سر بر فراز و خاک پای ہمہ باش

با خلق نیا میخفتن از خامی تست ترک همه گیر و آشنای همه بش
حامدی شو ستری در شعرای شاه عباس ماضی معدود دست و نزدن شناسان بطلقات
لسانی و عذب البیانی ممدوح و محمود
فلک بر جان من میخواست آزار جهانی را در آخر بتلای عشق آن نامه برانم کرد

رباعی

ای دلبر زود ریخ از یاری سیر
ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر
بسم الله اگر خون مرا میریزی
اینک من و اینک تو و اینک شمشیر

حامدی مثنوی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی ست و بخواهر مضامین شریفه و لالی کلمات
لطیفه طبعش در فیاضه

بقتل داد مرا و عده یار و من مردم
ز دل رشک آیدم گر بگذر در دل خیال تو
ز بیم آنکه مباد اشود فراموشش
چسان بنیم که افتد چشم غیر بر جال تو

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سهیلی بود در عنوان جوانی جاده عدم میبود
ببر دل ز کفم و دوش مجلس آراست
بیک طرف ز بزم حیات بخشند
سجده قمری سمن اندام ماه سیاه

حبیب خواهر حبیب شیرازی ست حبیب طبعش سخن سرایی و نکته پردازی
تاشنیدی که مرا میل بجای دیگرست
حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبد الله عشق بود و جاده سخن را بکمال چالاک
هر زمان بامنت از مهر و وفای دیگرست

طی غوده

از جفایت علم ناله بر افراشته شد
هر ذره ام بیادت از بسکه با صفا شد
آه انگشت امانی ست که برداشته شد
ایمنیه های داغم آخر بدن نماند
حجت سید ناصر خسر و اصفهانی که تسبیح شش واسطه بحضرت امام رضا علیه الرضا و الثنا

می پیوند و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بند و بعضی اورا شنوی و
 برخی و هری شمارند و اکثری عارف و موحد پندارند صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی دریافته
 و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره شتافته قرآن را در عمره سالگی حفظ
 نموده و کتب سماوی و علوم شرائع و عزیمت و نجوم و تسخیر و طلسم و تیرنج و انواع حکمت خواند
 و مستحضر بوده و بوزارت والی بدخشان و عزیز مصر و مستنصر بالله اسماعیلی و رئیس ملک
 ملا حده عز استیاز یافته و در غار میکان از اعمال بدخشان در سنه چهارصد و هشتاد و یک
 روی ازین عالم فانی بر تافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همه اش حکمت و عظمت
 غنی و درویش سه

سخن پدید کند گزین و تو مردم کیست روئی دنیا از نیاز ماست سخن به پیکار سخن در پیش دانا	که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم ورنه زشت و خشک درد و لاغر است زیانت ناوک و لباست سو فار
--	---

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گستری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن
 نکته گزینی یکم تا زست سه

ز کوشش میگد شتم خار در پایش شکست بخا
 بحمد الله که تقریبی شد از بهر شست انجا
 حسایی از شعر اظنه من اعمال اصفهان ست خویش مستوفی الملک خواجه قاسم خان
 در حساب واقفان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سرباز کمال افراشتی و در کویچه
 و بازار قزوین بازار عشق بازی باد لبران گرم نموده و از نظرفای انجا مخاطب بدو کان
 پس کوچه بوده سه

چندان الم از یکسے خویش ندارم ز فریب وعده اشب نزدیم چشم بر هم حسابی رفت و با خود برد این حسرت که او گوید	مخوارگی مردم بید ر در مرگشت که شب امیدواری در خانه باز باشد بحسرت رفته و در خاک خواری مرده دارم
---	---

ما
ما

حکیم از نقطه موهوم حرفی گفت در مجلس صبا بی یار می آید بآیینی که سید اسف بیخبر سویم چه آئی ای سرم پامال تو ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	بفکری رفت هر کس من بفکر آن دهن رفتم نرا دیدار از زانی که من از خویش تن رفتم باش تا جاغم برون آید به استقبال تو وصیتی که خواهمند خونبسا از تو
--	---

حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از
زمره منشیان بادشاهی بود و ناظم قصه کامر و بیهم است

گهی چین بر چین گاهی تبسم کرده می آئی بآیینی عجب بدست مطرب اوده بوشم	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تا شایم که از حیرت سراپا همچونی که چشمم و که گوشم
--	--

حسرت آغا ابراهیم نام از خطه دلکشای همدان است ماهر علم ادب بیان و معانی بسیار
بتصوف دارد و از کلامش حسرت اندوه می بارد

رباعی

کس نیست که دست نظیر تو صنم آهوتی و چشم تو هنر بران گیرند	یا آنکه بدل بخور دیر تو صنم تو بان غزال شیر گیر تو صنم
---	---

حسرت میر محمد اشرف از شرفای قصبه بنده مضاف صوبه لکنو است در تالانده میرزا
عبدالقادر بنیدان صاحب فن سلیم و فکر نیکو است

گاه و من بگر از گلشن کوئی تومی آید فتد هر جا که شبنم باز گشت او بخورشید است	که از هر چویده چشمم بگرمی تومی آید دل هر کس که از خود میرو دسوی تومی آید
--	---

بذوق امتحان ای یوفاز خاک برگیش
چو نقش پاچه امکا نست پامال تو بر نیزد

حسرتی کاشی از شاگردان محتشم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تماشای
و مضمون تراشی رباعی

یارب شرری بخیر من او نرسد دست هوسی بگردن او نرسد

پوشنده مرغی بای کوتاه این تادست کسی بای و ز سر

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سر فرزند الملک نواب
مرتضی خان بهادر بنگش اند نواب محمد خان بنگش شریف آباد نواب مرتضی خان
هر دو در صل و نژاد نیزه یک نستان و تیر یک ترکش و والد نواب مصطفی خان دختر یک
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن هدایت
آباد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب مراتب از بنگشات
اسپ همت برانگیختند و در فرخ آباد بکام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد از نزول
بنیان سلطنت نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده با مهاراجه جسونت را و ملکر
پیوست و با فرتی جامع سپاه ای عساکرش سر بلندی یافته بدافع لار و لیک افرنجی که به تحصیل
مهاراجه اشکر آشفیده بود و کرد لاوری بست آخر کار این متاقله و مجاوله بتدبیر صائب نواب
مرتضی خان اصلاح و صلاح انجامید و لار و لیک افرنجی با این حسن خدمت نواب ممدوح خلی
نوشنود گردید و اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پاول علاقہ کلگانوه و ضلع
دلی بوی ارزانی فرمود و نواب ممدوح برین سیورغال قناعت نکرده علاقہ جهانگیر آباد
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگر چه
محال جاگیر بسیر کارانگریزی ضبط گردید لیکن عویش بست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار
و محاصل جهانگیر آباد بتمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میر سید باجه نواب
مصطفی خان در اجتماع محاسن ذاتیه و مکارم صفاتیہ علم کیمائی حی افزاشت و طبعی
رسا و فکری آسمان پیا داشت نظمش همه نفوذ و نیکو و نشرش بطر تازه ایجاد او در فارس
تخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گرد و در اردو از شیفتگی بر ابحار احکار ریخته بشیفته مشهر
زمانیکه نین عمرش از عشره رابعه در گذشت دست به بیعت شاه عبدالغنی مجددی
نقشبندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت حج و زیارت جاده

سفر حجاز نوشت و در سه کهنه را و دو صد و هشتاد و شش حسرت در دلهما گذاشته رخت ازین
 حسرت گدیده برداشت و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت پس
 دوم او نقشبند خان است که بابر او خر و محمد آحق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم
 ملازمت جناب بیسه معظمه دارالاقبال جوپال برگزید چند روز است که از بخارخت بدلی
 کشید در نیگا که بجز بیست و پنج سالگی نیست و ششم شوال سنه اربع و تسعین و مائتین و الف و عجمی
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی سنجیده و مقال
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم
 رسیده خاطر آشفته هر چه از ان بر جیده درین مقام ثبت آن حسن دیده

در رهگذر عشق چه حاجت بدلیل است
 تمهید بر رویا کردوی شیخ شهر مارا
 در عشق نوجوانی از دین و دل گذشتیم
 امشب کم از قیامت هنگامه ندیم
 درد هر جز خرابات جای دگر نیان
 آه از تغافل او آخر ضرورت افتاد
 صبا پیام رسان آن نگار رعنا را
 بروز حشر ندانم چه غنای خواهد گفت
 بلاء که محزون شدیوه جمال تو ام
 عجب ز نرگس مخمور دوست خود دارم
 ساقی ز اقصر بقدر ریخت شد را
 گزین خیری می طایب مفت تو ورنه
 تا دیده نه بندی نتوانی که ببینی

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانه
 امروز ساغر می خور ویم آشکارا
 از ما سلام گویند پیران پارس را
 فردا اگر به بنیم دیدار آشنا را
 آنجا که خسته آید بر پادشاه گدا را
 کز راز بامی پنهان محرم کنم صبا را
 که بهتر است اقامت درین جهان نابا
 کسیکه دوست ندارد دجال زیبا را
 که هم مزاج نمودست پیر و برنار را
 حجاب و شرم کجاست بی محایا را
 مطرب بفسون خواند ز هر گوشه اثر را
 از قاصد ما باز جو سحر خبر را
 آن جلوه که مشهود شود اهل نظر را

<p>کوه آتش دل خشک کنی و امن تر را پاک از رخ فریاد کنم رنگ اثر را صد زمره بربل شکند مرغ مهر را کاین شرط نخست آمده اظهار مهر را که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را نمیدانم که از می چیست لذت گریه را بعضیانهای پنهان بخش طاعتی سوار را کوی تو خوشتر از وطن خود غریب را ناصح ماستی مکن این ناشکیب را رنجور میکنند بهنگاه طبیب را جان خروش طالع شورش نصیب را چون بویی گل بیغ برد عند لیب را لذت دیگر بود خشم نمک سود را بر سر آهین دلاان زن دشنه فولاد را</p>	<p>وی سوخته این سخن نخته بمن گفت در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم از بیم فغانهای بگر سوزش وصل ای حسرتی از عیب کسان چشم پوشی و قای و عده آواز ره مهر و وفا شمر نه بیم محاسبه خوف قاضی فی غم فردا بکنجی صبرم صاحب دلی میگفت بازار بوی کویه ز نفوذ گل عند لیب را باش این جنون که تو بینی تحمل است دیگر ز حال خسته دلانش خبر پرس با دور و بوجد و جرس آورد برقص لطفش به بزم دلکش او حسرتی کشد خنده چه خوش شیوه ایست از پیش خشم و عتاب یک نگاه گرم بهر جانگدازان لبس بود</p>
<p>داغ نیست که بود بدول ما در یافو شان بساحل ما شد چشم سیه مقابل ما شمشیر بدست قاتل ما از نقش خیال باطل ما آسان گردید مشکل ما</p>	<p>این لاله که رست از گل ما کو کشتی می که جمع هستند از اختر تیره دل بجان بود خوشر بود از مزه نزار زیور بستند طلسم دهر فاسد تا داروی معرفت کشیدیم</p>
<p>از شام تا سحر گله با کرده ایم ما</p>	<p>نگذاشت رشک غیر بدل لذت وصال</p>

<p>ترسم ز وصل و هجر نماند خبر مرا میگفتمت که باده مدد انیقدر مرا گاهی بسوی خویش نخواستی اگر مرا هزار عشرت نور و زکرده ام شب</p>	<p>ترسم ز شوق باده مدد بهیشت مرا را ز نفقه گفتم اگر ساقیا مرج بلبل بگل رسائی و پروانه پیش شمع تحریر بجز دل افروز کرده ام شب</p>
<p>که من از جان تو انغم بر خاست یار آن قاتل بیرحم کجاست وانکه بیدار نشد طالع هست به عطشیم قیامت بر خاست گردش چشم سیر و چه بلاست بگذارید که ما نیم و خداست حسرتی این همه نوید چیست</p>	<p>گل از ماندن گویت بیجاست از غم زیست بجان آمده ام آنکه بخواب بود چشم من بست او چو بر گور غریبان آمد من نمی ترسم از آن گوش چشم گر جفا بانه گذارند بتان آرزو مند جفا نیست عدو</p>
<p>طرز نگاه و سوسه فرما گو او کیست نرگس فریب خورده چشم سیاه کیست جرم من چیست مرا نیز تنائی هست می شناسد که کراحد تقاضائی هست قطره را سهل پس ندارد که دریائی هست خلوت و حسرتی و شاهد رعنائی هست</p>	<p>من خود نگویم اینکه تومی ترسی از رقیب بی وعده یک نفس مژده بر هم نمی زند از پی صید تو صد دام بهر جای هست سر سری بود طلب وعده و افاق فرمود خار را خوار نگیری که گلشن در جیب است کیست کاین مژده برد معتقدان او را</p>
<p>مینالم و ناله را اثر نیست فوریست که کمتر از سحر نیست در عشق تمیز با و سحر نیست و سحر ترانه و ذکر نیست</p>	<p>بیتا بزم و یار را خبر نیست در خاطر صاف صبح خیزان در انجمنت بسر رسیده ام مایم و فغان که در محبت</p>

چشم بد دور از جالش
 بطرف پیر خرابات میتوان سپه برد
 گمان بد چون بر دشمنان نه نشست
 بسوی غیر ز بس تیز راند تو سن را
 که ام پرده بهنگامه بچار کشاد
 مگر سوزش رشکم خبر نداشت که گفت
 فکند هست سپهرم به بند صیاد
 برون ز رفت ز میخانه حسرتی گاه
 نرخ دل سهل شد و سستی بازاری هست
 در نزع من و او داور سئو فرماید
 هر که اروضه دل هست تفرج گاه
 پرده داری چون شد تکه بدنام افتاد
 خجلتی بود ز بجزئی خویشم که میرس
 حسرتی روزی آسوده دلان بسیارست

یار را دل بود غم هوسست
 شیوه چند لازم رند نیست
 نگه غمزه مشک خند

زبان زبانه فشان و نفس شرر ریوست
 غم و سرو نباشد بیک دل اندر جمیع
 هوامی گلشن کشمیر حسرتی ز نیست
 تنها همین نه صورت زیبا ازان لست

می بینم و طاقت نظر نیست
 زهای و هوئی که در اهل محفل افتادست
 ز صد جزا کی نقش این چنین نیست
 بدل نشست غباری که بر زمین نشست
 که مرغ یک نفس از ناله حزین نشست
 بزم دوست کس افسرده این چنین نشست
 که گاه دام گسترده و در کین نشست
 که یک ساعت در پیش این چنین نشست
 این متاعیست که در دست خریداریست
 اگر کسی جانب انصاف نگداریست
 خبرش نیست که بستانی و گلزاریست
 ورنه پوشیده بعد جابت و زنا میست
 بعد احمد که از قتل منش عاریست
 این نمک پیشکش سینه افکاریست

برق اندر کین نشست خسست
 زان یکی ارتباط با حسست
 اندکی التفات از تو بسست

مرگناه نباشد می مغان تیزست
 برنج عشق تو نادم که راحت انگیزست
 دلش بهند کشاید که آدمی خیرست
 ز بیانی آیتیست که نازل بشانست

اسرار غیب جلوه فروزست اندر آن
 و تریتیم را چه بهار و بر و سبزه او
 رفت آنکه بود و ذکر دم عیسوی کنون
 خون گشته به دلی که بنجود رضائی تو
 هم صندل جبین سزد و هم عقیقه حبیب
 کو دست دیو و کو گشاید چراغ من
 آنکه که حب و بغض تو شد حب و بغض حق
 عرش عظیم را بنو و تاب اینقدر
 شایان حق صدر نشینان بارگاه
 لطفی کن و بسین گننه ناصواب او
 گزستی قدم رغبت طاعت در دل
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا هیسات
 هر چند شغل باده ازین خسته دور بود
 دل تا دماغ چشمه نورست موج زن
 چه بخوندند شهیدان عشق کز پی جسم
 مرید پیر میغانم که بادشاه و گدا
 نه سالکان طریقه شرف رفیق میجویند
 بلو اهل خرابات انجمن نه زنند
 بصلح حسرتی و یار هر دو را میلست
 آنانکه در سکوت دل از کف ربوده اند
 و میخانه زوم کعبه نشانم دادند

روشندی که خاطر او را زردان تست
 هر نکته که از لب گوهر فشان تست
 هر جای حکایت از لب معجز بیان تست
 بر دار به سر یک نه بر آستان تست
 آن خاک مشکبوی که بر آستان تست
 درج دلم بعزت مهر و نشان تست
 آئی که ابر و نهی خدا بر زبان تست
 بر تو تجلیست که شایان شان تست
 رحمی برین شکسته که در کاروان تست
 چون هر چه هست حسرتی آخر ازان تست
 مسجدی هم بسیر کوئی مغان می بایست
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست
 تسلیم امر پیر میغانم ضرر و ر بود
 ساقی مگر بجام شراب ظهور بود
 نمک ز مطرب شیرین ترانه میخوانند
 مراد خوش ازین آستانه میخوانند
 نه سازان سبیلش نشانه میخوانند
 بجام می زود و عالم کرانه میخوانند
 ز شرم و واسطه در میان میخوانند
 آیا چنان کنند اگر گفتگو کنند
 و در میخانه استم آب میخوانم دادند

تفرقه در قبح و باد و ساقی میرفت
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شویب
 چون به پیری گم ای شیخ زرندی تو به
 دولت این هست که از خویش را بگریفتند
 شب که در بزم تو جز غیر کسی بارنداشت
 حسرتی از اثر نشسته توفیق میرس
 در خرابات کسی نیست که رسوا نبود
 وای آن آمدن و آه از آن گشتن
 گفتش عشق تو ام حوصله میفرساید
 حسرتی میرو دام و زبشوقیکه میرس
 بگذر از ذلت و توقیر تماشا مفت ست

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند
 نه خود را که از ره برد عا لے را
 همه عمر خود را به محسرت فروشد
 گنم یاد کسی که از سینه خیزد
 تو بردام خود تکیه داری و گرنه
 ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد
 چو راحم کنی فارغ از من نباشد
 فزون از دو دم خسته در خون غلطه
 اکنون حسرتی چون تمامت کارش
 فتنه را از قهر عنایت تو امد ادرسد

از می هوش ربارطل گرانم دادند
 همه بردند عیان و بنه نامم دادند
 کار سازان قضا بخت جو انم دادند
 نعمت این است که از دوست نشانم دادند
 آتش اشمع گرفتند و بجانم دادند
 در میخانه ز دم کعبه نشانم دادند
 بلباس نیست به گلزار که شیدا نبود
 کا ضطر اجم بدرت آرو و دروا نبود
 گفت عشق ست چرا حوصله فرسان بود
 آه گر یاز مخلو تکه تنه نبود
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند
 حکیم که در فک باطل نشیند
 درانم که کس از تو غافل نشیند
 دهم داد تیریکه در دل نشیند
 ندیدم که صبا و غافل نشیند
 بزم تو دیوانه عاقل نشیند
 که آسان رمد آنکه شکل نشیند
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند
 ز خلوت بر آید بمحض نشیند

چرخ را از نغمه نسخه بید ادرسد

عسر باشد که بیاد قفسی می نالم
 بسنان تو پویناک فرست پیغام
 میرود غیر در آن کوی برولق چو ارم
 حسرتی سیر ز جان گشته خبر باید دشت
 جگر گزین سپید دشنه نوخیز نیانستم
 یکفته گردید پیر مغسان زنی
 آسوده خاطری و کجای طلب کنی
 شمشید جلوه نما ز تو جان شکار نیست
 چه بود ده تو که آزادگان به بند تو اند
 خراب حوصله آن قرا به نوشتانم
 بکوش و نامه خود را سپید کن زاهد
 من و بتی که محبان با وفا بهم
 را ز عشاق مکن فاش همانا این قوم
 زمره مصطفی نیز برنده گردند
 مستی آنست که بی جام و سبزه دست دهد
 تو پندار که این کم ننگی عشوه گر می ست
 شعور افگنی و خوش بسر و ابر آست
 شرمنده آنم که بجا داشت ارادت
 آرام طلب بود سویی کعب سفر کرد
 و عظم در مسجد آودینه می گفتم دوش
 مجلس این گونه باین که نیابی شناسش

خبر من برسانید که صبا درسد
 بکمند تو سلام از دل آزاد رسد
 چه تماشا ست اگر مرگ بشد ادرسد
 که بباد ابد در آن ستم ایجاد رسد
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان رسد
 آواز فتح باب ز بهشت آسمان رسد
 این برق کی بخیزد دل ناشادمان رسد
 اسیر حلقه دام تو رم شعار نیست
 تو کیستی که گدای تو شهر یار نیست
 که سم بباد کشیدند و بهوشیار نیست
 ترا از آن چه که رندان سیاه کار نیست
 نقاب تا نکشود دست دوستدار نیست
 گفتگو بید و باد صبا نیز گشتند
 پیشه زهد گر و هی بریانیز گشتند
 وجد آنست که بی ساز و نوا نیز گشتند
 حسرتی ساده رخا شرم و حیا نیز گشتند
 گردست ترا هم دهد آن دانش و آن دید
 هر چند که در سیکه دام رقص کنان دید
 چون حسرتی آشوب در او ضلع همان دید
 از دحامی محب از مدم اندر زنیوش
 سینها و لوله انگیز و زبانا خاموش

چین برابر و نه و همبزم عبید و احرار
گفتی گاه یکی را که ز رند سبکد
که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال
حرف من در سر اصحاب بتاثر قرین
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
زان دم گرم که بی زمره صوفی در جوب
الغرض گر می بهنگامه ز صدفزون بود
بر لبم گشت گره حرف شنائی علما
یکی غمزه چالاک مرا برد ز من
تاب آن تاب رخ و طاقت آن جلوه نماند
پای بر سینه زد و برد غناغم از دست
آن یکی گفت که این زهد ریائی بودست
زان میان بود یکی خاص نظر کرده من
این همه جوش ز سهوست تسلیم فرما
طعن زن از پی من خلقی من در پی او
ساغر نوحی الت شالی بمن پیر معنان
گفت کاین عشرت میخانه که می بینی داشت
باده هوش فزاد سر و گل پیش نظر
ناکه از لغزش مستی بت پنداشت گشت
حسرتی حال درین زاویه جویند نه قال
نگه از ناله بلبس بر رخ گل کردم

عقده در طل نه و در ویش و توانگر پیش
گفتی که دگری را که بتقوی میکوش
که یکی را بلامست که می ناب منوش
پند من در دل بایران با جابت هوش
سخنم را اثر قول مغنی در گوش
زاهد و با همه افسرده دلی جوش و خروش
که گذشت از نظم بخیله باده فروش
از ستایشگری حور زبان شد خاموش
یکی جلوه زیبایش نه دین مانده هوش
بیخود افتادم و از اهل مرغ خاست خروش
رو سوی سیکده کردیم من و او هوش
وان دگر گفت کجا شد همه پید و همه جوش
خواند مش سویی خود و گفتش ای صاحب جوش
سلفی یا دکن از سابق و بگز از خروش
تا رسیدیم میخانه گشتم مد هوش
داد و آن بختی آینه ز لب چشمه نوش
خانقاه تو بگو تا چلدت راست سر و ش
لغنه در گوش و بت حور لقادر آغوش
ناگرفت آدم از نشسته طامات بهوش
نیست مسجد که در وعظ کشائی خاموش
روی گل دیدم و صد خنده سبیل کردم

گهی در محن مسجد گاه در میخانهها انستم
 ز رخ نقاب کشا خود کشاده میگردد
 تا بجای بر سر خویش و بر رخ غیر زدن
 حسرتی شعر و غزل من نشانم آرس
 بسکه بانی التفاتی خوی کمتر داشتم
 ز اهدا ز شوخی نبود این پیشکش رنجی بهر
 که نسیم گلشن و گرد و آتش خانه ایم
 مرا بخشید و گاهی جز بدی نیکی ندید از من
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دایم
 گر آینه خواهی بچین زار گذر کن به
 کام دو جهان مفت تو در اول گام هست
 اتمی غیر بدر و یک نصیب تو مسبا و ا
 اتمی چشمه حیات لب جان نواز تو
 بومی چمن که ناز بران میکند صبا
 گنجائی دو صد خم می در دو جام هست
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام
 بن شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام
 آن فتنه که از پی فردا ذخیره بود
 جمع ضدین از تو آید حسرتی
 دل داده نه در دل زار چه دانی
 اگر نگه ز سویی دشمنان بگردانی

سر شوریده دارم بهر جامی زیبا انستم
 هزار عقده مشکلی که جربین دارم
 دست دزدانم آفتوخ شتمکار زخم
 نکم هست گهی بر دل افکار زخم به
 دست تا برداشت از من دل از و برداشتم
 در بساط خود همین صبا و ساغر داشتم
 که رسول بلبل نو که قاصد پروانه ایم
 نمیدانم کدامی جرم این و بر گزید از من
 غزال رام شد اشب که دایم میری از من
 در خواش باغ ست در آئینه نظر کن
 ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن
 می میرم ازین غم که نمیری بچشم او
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو به
 گردیست برفشانده دامان ناز تو
 ای من خراب ز گرس جاد و طراز تو
 بلبل بران گلکیه سبا زار آمده
 روزیکه یار شمع شب تا ر آمده
 امروز بهر چشم تو در کار آمده
 سحر در دستی بدستی جام می
 در دام نه حال گرفتار چه دانی
 بلای آه من از آسمان بگردانی

دو چار شیعه شوی گریه روز عاشورا بجلوه کوکب هفت اختران سیمازی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	به نیم خنده دلش شادمان بگردانے بعشوه اخترانه آسمان بگردانے سحر گمان چو زگلشن عنان بگردانے
---	---

رباعیات

الطاف تو بر بنده عاصی چو برب انامت بلب تجلیت در جان باد	لطف تو کرم نیست مسبب سبب آن دم که برون دم زد دنیا یارب
--	---

رباعی

نی خوش آید مرا مقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلفی	نی دل شکفته ز بذله و هزل ندیم آشفته نشسته ام با امید نسیم
--	--

دیگر

شب شیر و روح از کلامش میرخیزت می کشت و نه کشتن از ادا میبارید	صبا از لعل لاله فامش میرخیزت میرفت و نه رفتن از خرامش میرخیزت
--	--

دیگر

گریه شد هم چه غم شبانم بخشند گر روز سیاه شد چو شب بانی نیست	ور مخمورم شراب نا بزم بخشند ور روز سیاه آفتابم بخشند
--	---

دیگر

از زلف سیه بر و نقابی درکش وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده	برقع بر رخ چو آفتابی درکش با سنن چین بیا شرابی درکش
---	--

دیگر

بلبل که ز عشق گل حزین می باشد تنهاته ز خود رود که از گلشن هم	باناله و فریاد قرین می باشد گر بنایم که گل چنین می باشد
---	--

دیگر	
من کینه خویشم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آراخی دم	من تشنه و میراب صهبای خودم باغیر خودم هیچ سروکاری نیست
دیگر	
چندی بدر ز پنهانان رستم ناچار بلوی می گساران رستم	چندی بحریم شهر یان رستم دیدم همه لهو و هو و کبر و طامات
دیگر	
نی پنهان قبادی و جی باید زیست دشوار اگر هست نمی باید زیست	از خاکی چون خاک نمی باید زیست گفتی که چو مرده ز لیکن دشوار است
دیگر	
اصراری چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاقی گردید	دی حسرتی نخست ملاقی گردید گفتم ز بهمه گذشتی الا از من
حسن حسن بیگ یزدجردی بوده و در حسن گفتار از معاصرین قصب السبق ربوده	
رباعی	
نی خارستان غم نه گلزار اسید می پیاید بکبل ماه و نورشید	آذرنگری نه سرو ماندست نه بید دبقان فلک خرمن غم را
حسن حسن علی شومتری است کلام حسن انصافش از عیوب و تقاضا بر می رسد	
از جبهه ماه داری و از ساعرا نقاب اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست	ساقی بیا که روز شوم از توروشن است مانند گل تازه که از هم بر بایند
حسن حسن محمد خان شادی جوانی صاحب جمال و شیرین مقال بود و در بنارس بهر کار شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات می نمود و مولف نشر عشق با وی ملاقات داشت	

د

د

د

داین اشعار بنامش نگاشت

بیت قرارم قرار من این است گر آن بت میخمر من از خانه بر آید شکر مند که شرم باز گرفتار کس	حال زار و زار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کس طالب دیدار کس
---	---

فغان

حسن قاضی حسن قزوینی که مقصد بصفت حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری
گجرات بکمال عز و وقار بسر نمود

نه پریشانی نه نگرانی نه دشمنی
کسی چنین بر جانان خویش خواهر باشد
حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در رباط حکمت و تصوف از وی

فغان

یادگار رباعی

نی در طلب سحر و زنی اطلس باش خواهی که سری برون کنی از منزل	در دیده امتیاز خار و خنس باش چون جاده پامال کس نمناکس باش
---	--

فغان

حسن ملا حسن علی یزدی برادر ملک عطار هزال و مصاحب ملا مؤمن حسین یزدی بود
و با و ارستگی و آزادی بعلوم رسمی و نظم اشعار هم اشتغال مینمود و در هندوستان رسیده
باملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو بوطن خودش آورد

روز کردن با تو جانان در شب یلدا خوش است صحبت با تو چون صحبت خار و گل است غمم بجران آن سرو قبا پوش چنان با تلخ کامی خود گرفتارم	نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است میتو مارا خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است گرفته چون قبا نگم در آغوش که کردم جان شیرین را فراموش
---	---

رباعی

گو شتم کرو چشم کور و یایم لنگ است آزاده نیم گرم کس نواز د	این پیری نامر دسر سز لنگ است این ساز شکسته سخت بی لنگ است
--	--

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
 بمشهد مقدس سیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بدار بقا حلت نموده
 گیرم ز خلق مدوی بهامون کند کس از دست خود بجا رود و چون کند کس
 حسن مولوی محمد حسن علی مابلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر داشت و نظم و شعر نغز و
 فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جد اعلی و می در عهد تعلق شاه از ولایت بدو
 رسید و چندی انجا بسر برده بچونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود در خدمت رسید
 و در انجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت
 روزی بمجلس وعظ حاضر گردید و بمعاينه ذات شریفه واستماع مواعظ طریقت از جارت
 و سند معافی چند موضوع از پرگنه مابل مضاف چون پور بنام شاه فتح الله مجمل کرده به پذیرفت
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه مابل الی الآن موجود و مولوی محمد حسن
 در احقاد همان بزرگ معدود اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذه مولوئی کت
 ال آبادی نموده تکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد کسب
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بعد رسی اعظم مدراس انجا مامور گردید و بعد
 برهمی آن مدرس بعد از افتای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و شصین با تین

الف بعالم بالاستقامت

پیر از مشک خن می بینم شب کوه و صحرا را	مگر باد صبا و اگر دآن زلف چلیپا را
نزد است آنقدر دارد کف پاینی گار نشیر	که برگ گل بجای خار باشد آن کف پیرا
بر روی زرد ما ست روان اشک لاله گون	یکجا بهم شده ست خزان و بهار ما
تا دیده است گل بچین مدوی یار من	از بهنجامی خار گریبان دریده ست
دوش چون بر حی ظالم دل من یاد کرد	من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
چشم تو دوست دایم اگر می چیم بهماست	بیار زوار از غم نسیم بیمار می تب

حسن ثواب بهرام جنگ شمره الفواد ثواب نظیر جنگ خانانان بهادر زان بنای طعم و بی بیکار
 مست و حسن خلق و مروت و سخاوت و بهمت و وجود طبعیت را بر ذاتش حواله در آغاز
 جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش
 توان یافت ه

دانم جیب جیب امان است کار دیوانگی بسا مان است
 تیب چو جفا کشادی بر دار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت یا نیم
 حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

ویاری رباعی

ای باد صبا طرب فزای آئے از طوف کد امین کندیامی آئی
 از کوی که برخاسته راست بگو ای گرد چشمم آشنای آئی

حسین قاضی خطه خوانسار است و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا
 عهد شاه عباس ماضی بوده و از کمند میرزا جان شیرازی فیض رسیده رباعی

تیری ز کمانخانه ابروی تو جبهت دل بر تو وصل تو خیالی می بست
 خوش تند ز دل گذشت و گفتم بنا در پهلوی چون تویی بخوابیم

رباعی

سیگفت لبشوه آن بت مهر گسل من بوسه بدل سکیم امروز بدل
 ای دل تو هزار باره شوتاگر دد از هزارهات مرا مرادی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذہن تقیم داشت تبتنامی هندوستان و بن
 آبابی گذشت ه

شادم اردشیرم تو پرنغب است دلم خط مشکین ترا آیدینه و ارسد تا دلم
 حسین میر محمد حسین از سخن سخاوت هندیستان جنت نشان است و در علوم و فنون

پارسی یگانه زمان مولد و نشانش شهر او دست که با جوهرها معروف و عمری بسیاحت هبند
و دکن مصروف باشی علی حزمین لایحجانی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گذاشته و سینه
یکبار رود و صد و پنج از یمنان گذشت و در جوار مزار شیخ موصوف مدفون گشت و یوایش
خالی از تخلص ملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمارش هزاره

گرد سرگشتن آن خوش قد و قامت فرما
کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب
مرا از لطف کامیاب گذراندست
گذارد همیشه از حسرت پایی و شمشادش
فراموش میکنی افسانه شیرین و فرادش
از بسکه بخویش سرگرازم
سر و کلاه این گلشنی شمع که این حسنه
گفتم روم گرد دست گفت مگر دیوانه
و آنکه باشد روز و شب در فکر آرام تویی
ز آنکه میدانم علاج جان بیارم تو سئ

از طواف حرم و دیر ملول ست و لم
مصحف خساره اش هر چند ایمان منست
ترا چند آنکه در لب نوش خندست
چمن پیر اگر در جلوه بنید سر و آوازش
اگر از تلخ کامیهای مایدم بیاد آرس
آز سر بارست بر تن من
آیا کجا داری وطن کرد ما چنین بیگانه
در دامنش دستی زدم پایی زد و او امن کشید
آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم و نم
گر سیما از فلک آید نگویم در د خود

حسین میرزا حسین اصفهانی است ابر فیان طبع گمراش در درفشانی سه
نقش پای ز فنگان پیوسته دارم در نظر عینک بنیائی از سنگ مزارم داده اند
حسینی سید فتح علیخان سید مشهدی رضوی نقوی بود جد امجدش میر عثمان خان از
مشهد مقدس در هند رسیده منصب اری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسینی سید
عوض علیخان در عهد فرخ سیری و محمدشاهی سختی بر فاقه نواب ظفر خان برادر صمصام الدوله
بوده بنیابت صوبه لاهور را مور گردید و در تنبیه و تهدید قوم سیکه کارهای نمایان از وی
بنظور رسید و با عقیقه از دو دمان اکابر سادات حسینی بغدادی مزدوج شده سید

فتح علیخان حسینی از بطنش بصره ظهور یافت و کمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد سن تمیز علوم طاهره از خدمت قاضی مبارک گوپاموسی شارح سلم استفاده کرد و برای هتفاضة علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بمجناب سید صدر جهان که از اکابر شایخ شاهجهان آباد بود روی آورد و آشنائی بر تصوف و مستغرق در یابی فقر و فاقه گردیده در بر روی دنیا طلبان لبست و بر سنه فاقه و افاضة طالبان حق نشست نمود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين هجری و الف بشاهجهان آباد جاده آخرت پیمود و متصل مزار والد خود بخوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید و یونش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

تا شد دلم بان بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بعبه و بتخانه آشنا
آمر خانی بچکان فریاد از دست شما	داد از دست شما میداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرائی عهد جهانگیری است کلامش کمال لطافت و رنگینی آماده و چسپی و دلپذیری است

تو در خن شدی و لذت از شکر گم شد تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد
 بخون اهل محبت کرشمه سر لث گلوئی تشنه لبان تر باب خنجر لث
 حسینی کاشانی از سادات سخن سنج گلستان است خواهر زاده میر حیدر معالی سر آمد
 سماعیان

فلک بی طالعی چون من ندارد	چراغ بخت من بوغن ندارد
بدرد بجهر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

ان شوخ کشیده تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش خشکین میگذرد
از بهر من این عتاب امر و نهیست	دیر است که عمر من چنین میگذرد

انچه

انچه

حسینی معروف به حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی
غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش شعر معارف و
حقائق متداول بین الانام است از جمله نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز مقبول
خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکر یافتا نیست و در سنه هفصد و هجده
انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کنبه سید السادات است و
دیوانش شش تنوع اشعار و اقسام ابیات است

برگ ره عشق مینوایی است بگیاگی تو از دو عالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشقته پروانه دارد تعب میکنم ای غیرت حور	پیوستن او همه جدایی است حقا که نشان آشنایی است کاین جمله حکایت هوایی است و خلوت عشق روشنائی است که غیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من سرگشته دشواری
قصه شمع از دل پروانه پرس ز ابدان را از خانه و روزه گوی عند لیب است داند قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از دریغانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پیش تو باد در آتش دارد هر خطه شوم گرد خاک درت	کز لطف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک سرخوش دارد
رباعی	
ای سیاه تو مرا به نیست نور نه اندیشه وصل آفتاب نیست	رو ماتم خود دار کزین سور نه می سازد بنقد کز و دور نه

حشمت میر محترم علیخان است وطن اسلافش بدیشان یکی از اجدادش در هند
توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت بر فاققت محمد یار خان ناظم
شاه جهان آباد بسر برد و حشمت در آن دارا خلافت بجلی شهود سر برآورد و شوق سخن از عید
ستین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائیه و الف فجأة جاده عدم پیوده و نهی
رسا و طبعی خالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

کشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رولق از دیوانه ها کشور سودا گرفت جان بقر بان نگاه تو که زد آخر کار در تماشایش نه تنه اوست و دل از کار ماند چه دلمه که آن تکه کرده است ریش	این روز بود ز ازل شب در نظر مرا دشت از بابو دگو محزون و زوزی جا گرفت تیر صافی که بدر ددل ما خوب رسید عکس در آئینه همچون نقش بر دیوار ماند بین اند که در گریبان خویش
---	---

رباعی

بیجاست مراد غم و صلت مردن در آینه خود مگر بوسی لب خود	بیش از دین است نام لعلت برون روئی باید برای حلوا خوردن
--	---

موله مترادف

آیین بزم دلگشای توست جهان نگاه ما خاک شویم و سر نه منظور افتد و اینم رشک	هم سایه بزل شکسای توست مارا چنگاه دل خوش و دلباشای توست سبحان الله
---	---

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است عبادت و طاعت تقوی
و صلاح برگزیده روزگار

گل که کن اگر بخانه تو روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام یا صبح زفت بی تقاضا بستر آح زفت
---	--

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاه جهان بادشاه بود عالمگیر بادشاه

نسخه

نسخه

نسخه

او را ب حکومت سیوستان سند مامور فرمود آفات خیرات و مبرات از وی بطور بر سرید
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائده انواع الطعمه و اصناف نعم میکشید و اول و آخر
 اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر یکی میرخت و برای ایصال ثوابش
 ب روح پرفتوح حضرت سرور کائنات سببهای انگشت هانجا در سینه میزد و یکصد دوازده
 ازین دار فانی روی بر تافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیۀ فلهو جنات الباقی
 نزل بجا کانوا یعلنون ماده تاریخ وفاتش یافته است
 ایکه میگوئی که می آیم نمی آئی چرا ؟ پای شوق را اگر رنگ خنجر بخت

رباعی	
در انجمن دهر نخست آمده	زانگونه که شایسته گشت آمد
ای ختم رسل اگر چه در بزم وجود	دیر آمده و دیر دست آمد

رباعی	
ای آنکه سرایا همه لطف و نیک	بر برگ گل تازه چکیده نیک
جز شیر ز پستان ملاحظت نمی	پیغمبر خوبانی و امانه نیک

حقیقت میرزا حفیظ اصفهانی نواده میر باقر داماد دست قوت حفظ مرطالب علم طبعش را
 خدا داد و در عهد عالمگیری به تاجشاهی گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت ب هند
 کشیده

کی از قنای تن ز تو کس و دومی شود شمع از گد اختن سنگ نور می شود
 حقیق شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل اله آبادی ست در علوم عقلیه و نقلیه نیت
 افزای سند او ستادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب داشت و از موزونی طبیعت حیانا
 بسنخه توجیه میگذاشت

ساده رویان ز مظهر بخت گلین بختند آب آید در نظر با آهین آینه

از صدم تا بعدم خوش سفری در پیش است	لیک در منزل هستی خطری در پیش است
هست زافات نگهبان خلایق محفوظ	خانه را حفظ کند فضل و نگهبان خود است

حق تعالی تخلص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت اشتیاق محتاج شرح و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الاخیار متداول بین الاقاصی و الادانی است در سه نصد و پنجاه و هشت از مکن کون بشهد شهو در سیده و نو دو چار سال زندگانی نموده در عصر شایمانی است و دروم بیع الشی سنه الف و خمسمین و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار حضرت قطب الدین مختیار کاکلی اوشی قدس سره فریب جوشن شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش مشتمل بر انواع نظم که اکثرش قصاید لغتیه است از نظر گذشت ۵

ز دیده تیر نگاهش گذشت و در دل خود	بلای دیده مکه کن که بر دل افتاده است
شهید عشق پندار خفته در خاک است	که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است
بر رخ زلف پر شکن بینید	سنبل افتاده بر من بینید
در گرفت از فرس گل آتش	آتش افتاده در چمن بینید
تن او در درون پیرا من	بچو جان در درون تن بینید
آن ترک مردم کش گوهر تاشا میرود	شهری همه شد صید او اکنون اسیر میرود
در دیدن آن عشوه گر طاق کجا دار بشیر	سودش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود
قامتش در طبله آمد طاقتم بر باد رفت	نرسش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد
حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و	حالتی دارد که تواند بخود انحصار کرد
تسک فراق که از هجر یار میگرم	بهانه در دکنم زار زار میگرم
بهر کجا که بود مانی روم انجا	بدین بهانه ز هجر نگار میگرم
چنان در غیر تم از تو که گر چشم ترا بیند	پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو من غم

آنزبد ورتو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب به حق گمان وصل زنگ خناست بر کف پای مبارکت	ریز و بدین صفت چو شکر از دبان تو یارب همیشه رست بود این گمان تو یا خون عاشقی رست که پامال کرده
--	--

رباعی

در خواب همیشه با خیال تو خوشم القصه چه در خواب چه در بیداری	ور بیدارم بخت و خال تو خوشم ای مردم دیده با جمال تو خوشم
--	---

د

حکمی ملاحکی همشیره زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاهجهانی بنجدت قاسم خان عالم
بنگال به تنیو قطع

موان بزرگ نواسه که هر که پرورد بزر خاکی پس از مرگ همچو شاخ درخت	ز لغت سب خوانت بروزگار عظام بخویشن باله هر استخوانش در اندام
--	---

حکیمی از سادات استرآبادست و در علوم حکمیه کامل الاستعداد در طب خدایت داشت
و در سنه ثمانمائه واحدی و ثمانین قدم بر جاده مرگ گذشت

د

بر سر قبره گردون نهم از نخوت پا گر قدم رنجبه کنی سویی حکیمی چه شود	اگر مپایند آن سرو خرامان بر سر تا نثار تو کس نقد دل و جان بر سر
---	--

د

حکمی زاد بومش اردیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود طبعش بر علم و وقار
مجمول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول

نخوایم سایه افتد بزمین از نخل بالایش
که پندارم ز پافناده افتاد برپایش

رباعی

بنیم با گوهر این بخت صد او خاتم نبیا باشد در کار	ختم همه انبیاست از روی ترف این خاتم را گیتی از در خجست
---	---

د

حمید اسمش حمید الدین طبعش با علوم ربی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش بنجید و

افکارش پسندیده

گفته ز خسته دلان یاد می توان کردن
دومی ز بهر حرف اشاد می توان کردن
حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت یکسان مقامات
فارسی وی بر زور طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران والا و تنگاه از رسائی بدین
طرز تحریرش کوتاه با نوری ز در محبت صادق می باخت و در تنگاه بلخیان بجان جانفشانی
نوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت

بزرگ باد صبا در جهان ساغر باش	بسان خاک بزییر فلک مقیم شو
کلیم وارستم بر فراز طور گداز	ز عجز مقتطف سایه کلیم شو

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا محمد غوث اوستاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب
فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالات زبان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که
ذکرش در شمار مشائخ گذشت از اخلاق اوست و وطنش قصبه کاکوری بغاصله پنج کوه
از شهر کهنه است مدت التمرغزل درس تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الف المائین
این پنجمی سر را گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان بموزونی طبع کلام
موزون از زبانش ظهور نمود هنگام احتضار جواب پیش غریزان چنین شعر را گفت

از بهر قطع کردن نخل حیات من	چون از دودم نفس اندر کشا کش ست
نی سراز زخم پیچیم نه سپری بندم	غمد با تیغ جفائی تو ز سرمی بندم
جای آرام کو درین گلشن	ثمر آسار سیدم و رستم

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبیعتش بحال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن صفات
حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف نفی او حدی با و ملاقات نمود هنگامیکه
باموزون طبعان شیراز باب مباحثت می شود رباعی
آنروز که روی دل بسویم کردی دیدار حریص و وصل جویم کردی

اکنون ز دو چشم خویش می پالایم
خونها که ز هجر در گلویم کردی
حمیدی از ناخان خطه دلپذیر کشمیر است کلامش محمود السنه برنا و پیر
مرتضی آنگشته مسند عالی نسب است
آفتابی است که هیچ شرفش و دشواری نیست
حیا شیورام اکبر آبادی قوم کایتبه بود پدرش بھگوتی مل از متصدیان سرکار نواب
اسد خان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند پایگی میر بود و حیا بحسن خلق و مروت و همت
و علم و حیا و رنگینی مزاج و موزونی طبع متصف بود و شوق شعر و سخن از میرزا عبد القادر
بیدل مینمود و نسخ گلگشت بهار ارم بطرز چار عنصر میرزا بیدل مستعدی تمام نگاشته
و در سه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذاشته

بیاد چشم تو داریم می پرستیها جز سر مجنون و دوست گلخان سگن شد تتانه همین بر سر مزگان تر آید در بیا بانی که ما داریم صبر از تشنگی	رسانده ایم بگردون دماغ مستیها اقتیازی بود در ایام پیشین سنگ از هر بن بوییم چو عرق اشک بر آید سینه مالد بر زمین چون سایه ابر از تشنگی
--	---

حیاتی قاسم بیگ از عظامی قزلباش است در شعر و سخن خوش فکر و خوش تاملش قابل بشر
از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه ظهاسپ ماضی لوا جلالت می افروخته

آغاز عشق و دل طبع هر دم نماند را چون باد گذشت آن جوان فانی ز شوفاشگاه چون نماند که درین سینه دلی زار نمی هست دل از سینه بی تنگست خدا یا برهان هیچ و خم آن کامل سرکش عجبی نیست صحنی مجبی سرزد از آن چاک گریبان هوس عشق اگر سیم بدن خوابی داشت	صید از تپیدن میکند آگه ز خود صیاد را گر آتش افتد در جهان اسن بنوزد باد را راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست هر کجا در قضی مرغ گرفتاری هست پیش پیدن تو بر سر آتش عجبی نیست میدار شوای گوشه نشین وقت نمانست دل بر کس که بی رشک بن خوابی داشت
--	--

هر حادثه جور و جفائی بتان گذشت در عاشقی ز هجر نال کم که باد لم گوش تو شنیده ام که در وی دارد رقتی و گرم حدیثم با تو گویا از شب	بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد انچه سپید وصال کرد در دل من مگر بگوشش تو رسید وقت نغمین خویش را اینجا و امش کرده
---	---

رباعی

تپ دور ز جسم ناتوانت با دا از بردن نام و نمانش بم باد	جان و تن من فدای جانت با دا در د تو نصیب و ستانت با دا
--	---

حیدر قونیانی در سخن سنجی و انچه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسراوقات
می نمود و در سیوی که از مضافات سند در دامن کوه است ماه محرم سنه نهصد و شصت و شش
واقع آن سخن پزوه ست روزی ملک المنجین هالیونی دارونی حضور شاه گذرانده عرضه
میداد که اگر بر بدن آدمی نالد شمشیر کارگر نشود حسب احکم بادشاهی مجرمی را برای امتحان
حاضری آرند و واجب شد می نالد و تیغیش میزنند و دوپاره شده جانش از تن میرود
هماندم حیدر ز هجو ملک المنجین زبان میکشاید و چنین می سراید رباعی

ای گا و که بنیم بهتر شمشیر ترا ز انروی که دزد را تو دار و داد	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
--	---

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محبت الحق ابن شیخ
نور الحق ثانی ابن شیخ محبت الله از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم
معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا
عبدالعلی و از مولوی مراد و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله
نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران با و ستاد
و اتالیقی میرزا جهاندار شاه جوان بخت و ستار عزت و افتخار بسته و حدش مولوی محبت

ووالده بدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعد بانی قنصلی پانی پت
و افتامی دار خلافت و ملی اعزاز داشت و جدا بجد وی شیخ محب الله محدث شری صحیح مسلم
بکمال تهذیب نگاشت و تولد حیران در شاهجهان آباد سنه الف و مائیه واحدی و تسعین است
و از اسباب معاش وی معانی هزار گیکه زمین بمناظر جلالت شاننش در علوم آلیه و اولیای شاعری
دو تن تربیه اوست الا بوزونی طبع نکته سنج و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان
اوست

درد با غم تا که آوردی زبان خویش را که بسیار است زلف یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی که خوردی بدل خود حیران در زمانیکه ز بزم آن مه تابان برخاست آدم را بر رخ خوب تو نظر و امید کرد با این رخ نکو مه تابان کیستی	هر زمان می بوسم و لبسم دهان خویش را که پریشان نمود کار مرا مضمحل ساخته شراب مرا نال و گریه و افغان تو بی چیزی نیست شمع را سوخت دل و آه یاران برخاست در بهشت آنچه ندیده است تماشا میکرد ای سرور راست گو که زستان کیستی
---	---

حیرت میرزا احمد اصفهانی است طبعش آینه شاهان زنگین معانی	من ندانم بچه تدبیر بدم آرام شان جنبش زلف تو دادست ز هر سو رم شان
---	---

حیرتی مخموری بود از خط قزوین طبعش زنگین و بخش دلنشین	ز ماه نوفرلاخن سنگ از سیاره میسازد فلک چندین چراغ افروخت پدید کند اورا
--	---

حیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود و در سنه تسع و ثمان مائیه از مرگش حریفان را حسرت و حیرت افزود	
---	--

توان بجز تو آسان و دواع جان گفتن	ولی و دواع تو آسان نمیتوان گفتن
----------------------------------	---------------------------------

حرف خارج مجمه

خالقون

خالقون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی و افنی دستگاه بود در سنه التسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر پیر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطبع ریاست کمر بر بلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز بومست در کتب تواریخ موجوده نشان خالقون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خالقون بتبع حسین قلینان صاحب شعر شوق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه ای در می بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیتقل قوطن داشت و خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی و اردو می پیود

خواب بر زانوی دلدار تناست مرا
از خدا طالع بیدار تناست مرا
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان صلش
از قصبه جالپور من اعمال دار السلطنت لکنوست از دو دمان اهل سنت آن قصبه مردان
مذهب و موقر و خوشخو و نیکو والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیه
هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس
رحل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر رهند خادم حسین خان شهرچونو ررامن و ماوا
ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هانجا در سنه خمس و سبعین

خادم

از مایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت

گم سو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته
آن دشمن جان میرسد بان دوستدارش ده
مرغ خوش الحان میرسد زین گلستان میر
خادم نظر بیک شق سخن از میر محمد فضل ثابت ال آبادی نموده و بعد محمد شاه بادشاه
دلی در سنه ستین و مایه و الف بزر خاک آسوده

تولید

دست

دست

دست

گر کنند از قفس آزاد مرا

می کشد دوری صیاد مرا

صورتش دید و در شرم آب نشد
خویش اساخته بودم بهوس قاصد خود
چو رسیدم به تو پیغام خود از یادم رفت
منابعی میرم برایت چون فراموشتم کنم

خارک از مردم تبریز است طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز

در دهر جان ذوق وصل از خاطر نداشتد برد

بخت آنم که خواب آلوده بر خیزی شبی

یو فانیها نخواهد یافت چند اسه خلل

تیرم از هجر و نخواهم که بمن رام شوی

خاری قلند اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در ششبار

و سخن طرازی گذرنیده

بتیغ حجب اباد بند بند رقیب

که سنگ تفرقه در میان مانداخت

زمانه چون توست مکاره بدست آورد

تمام لیلی بسر تربت مجنون میرید

عجب که یکدل آسوده در جهان ماند

بگذارید که بیچاره قرارے گیرد

خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر حنط نظیر جاگزین

جلوه سرو تو در نیم وزین گیر شدیم

آل قدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانشست احوالش مستغنی از شرح و بیان
 باغی دلکش ترتیب داد و روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان گشاده
 دلکشانی یار زندان بلاست هر کجا یارست انجا دلکشاست
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشغریا حریفان در زمین سخن خاک بیش
 می نمود

بچپاره که دل بتو نامهربان دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب ماضی معدود دست خاک نین
 اشعارش توتیای دین مقصود

با آنکه هست آیدنش پیش من محال بر تربت خاکی نذر کرم یار گذر کند جان بجزرت میدهم پیش تو تیغ کین کش	شب تابروز دیده امید در رهست کوجان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مباد اشتر سار من شوی
--	--

خالص مشهدی صبهای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سرایه
 سرخوشی نشأ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و اصحاب شوق راماده شراری
 الشراح و انبساط

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا از تو دل را کی دریغ ای فوجان داریم ما ساقی بسرو قدما چو ز جبار خیزد	که در دجهر تو بر باد داد جان مرا جان اگر خواهی زمانت بجان داریم ما از لب ساغر می نامند ابر خیزد
---	---

یوسفی برگزیده ام که میسر دور از ان کو چو مرغ قبله نما خالص از بوسه لبی چون نه	خود فروشی خریدم ام که میسر آنقدر با طبعیدم ام که میسر بنوای رسیده ام که میسر
---	--

خیالی نامش حسن بیگ در عربی و فارسی ماهر بود و بر نظم و نثر بخوبی قادر در عهد

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سینه احدی و عشرین و الف
مخاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوابان و فاکیش ندر دبود
سیران شوخ بگردم که جفا کیش بود
خاموش سخفوری از هندوان عالمی مقام ست نامش را می صاحب رام

فرض کردم همه تقصیر من است
بعد ازین گو که چه تدبیر من است
خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر با هم مضاعف اکبر بادشاه است از
امرا و اولاد دستگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منهرم شده بقصد عبور خود
را بدریای گنگ زده مشرف بفرق بود بدستگیری شمس الدین محمد اتکه از ان و طه هلاک
خلاص رونمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو مافیو مادر منزلتش می افزود تا آنکه
در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش باسمان سود آخر کار از دست ادهم خان بسر
دیوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص
بقر اصلی خود شافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر ازوست

منه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون
که مردم زاد با از خانه می آیند کم بیرون
خان اعظم میرزا عزیز کو که خلف شمس الدین محمد اتکه مروی دیندار تقوی شعار معدلت
دشار و از حضور شاهی بخطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از ارکین مملکت
اکبری و جهانگیری است که امور عظیمه در هر دو سلطنت بکمال حزم و تیقظ سرانجام نموده
و براه تقوی و قورع در سنه یک هزار و یک به نیستج و زیارات کمر سفر حرمین شریفین میا
جان بست و گوش بر مانعت اکبری نانهاده بر جواز نشست بعد معاودت از حجاز
بمحضر رسید و مور و مراحم خسروانی گشت و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بعین
حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سرای بخش از خود او است

عشق خوابان و فاکیش ندر دبود

خان اعظم میرزا عزیز کو

یارب بصفائی دل رباب تیز چون گشت توفیق توان خانه تمام	کان پیش تو هست خوبرو از همه چیز از راه گرم فرست مهان عزیز
خاندو انخان نام نامی امیر الامرا مصفا الموده اعظم امرای عمده محمد شاه است و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقامه و کارزار بانادر شاه ترددات نمایان از وی ظهور پیوست و در سنه اصدی و نسیین و مائیه و الف بهمان سرکه از طوفان ابر مصفا خون آشام در خاک و خون نشست	
بر سر بحر پر گهر گرچه بود شست ما تسخر خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید	به چو جاب مقسم ما و هوا بدست ما دل آینه را نازم که بر روی تومی آید
خاندالم نامش بر خوردار بیگ بوده نصیبه وافی از علم و فضل بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسقارت ایران مامور شده رخت بدافضوب کشید و مورد مرام و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان ببحر و شنای شاه ایران بیکشاد ازین رواج نظر جهانگیری افتاد	
لباس آل ببر کرده شوخ فوشتش من خاور می روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خا و طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت	
منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده ولان جوش افرا و خروشی انگیز	
پیر میغان اگر قدح پر نسیب در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	بستان و دم مزن که تنی از اشارت از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین
خسروی از مداحان عبدالمدخان اوزبک والی توران و هلسل از ماوراءالنهر و	

خاندو انخان

خاندالم

خاوری

خروشی

خسروی

فصل
در
تاریخ

فصل
در
تاریخ

فصل
در
تاریخ

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی نبات شفا هوش شیرین ادا ترا از شکر و قند
طفل اشکم خویش را بر سوای مردم کرده است سید و دهر سونید را غم کراکم کرده است
خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهر کاشان بود و مشق سخن از ملا محمد تقی کاشانی نموده
وصیت میکند مقاصد چو باز آری بیامش را اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک من گوی
خضری از خط نزهت سواد استر آبادست و با وجود امیت چهار دیوان وی مشتمل بر
قطعات و رباعی غزل و مثنوی و بجا وجود و هنر مشهور مزار و بلاد است

زود آتش داغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سرتا بقدم باز
تا که میش چشم بپارشش مکن	فتنه در خوابت بیدارش مکن

خطائی از دقیقه سنجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در گجرات بعد
و رفته اند و ستان جنت نشان بوده است

سینه چنان گجراتی که رشک صورت چین اند	نگویم کافر ایشان اولی غارتگر دین اند
بگیسو جمله چون عنبر و لکن عنبر سارا	بچشمان جلد چون آهو و آلی آهو می شکنین اند

خطائی شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان حید صفوی است و نسب عالی حساب او
بو اسطوخار امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانیة
از عالم بطون سر بر آرای ملک شود گردیده و بعد سی و نه سال از سر و پای خود او رنگ
و دیهیم خسروی ایران را پای بند باگی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و
تسعایة بتغیر عالم جاودانی منصب گزیده و در تاج و قباش این مصرع شاهجهان گرد جهان
راوداع موزون طبعی بخجیده دیوانی فارسی و ترکی داد و در مقاطع گاهی خطائی و
گاهی اسمعیل می آرد است

بمیتون ناله زارم چو شنید از جا شد	کرد فریاد که فریاد و گر پیداشت
چنان خوبست ماه عارض و چاه زخم نش	که یوسف مبتلا گشتست اسمعیل قربان

اگر مجنون توانستی سراز تربت برون کردی
نشسته سالها پیش من و مشق جنون کردی

خلاصی شاعریت خوش بیان از شعرا عذب اللسان ایران است

اگر آن پسر زمانی بر باغ را گیرد همه روز بقرارم همه شب در انتظارم ز قول مدعی گشتم جدا ز آفت جانم	کنم اضطراب چندان که زمین کنایه گیرد که میان من و او کجبا قرار گیرد چسان خواهد شدن حال لم بی او نمیدانم
---	--

خلوص سید محمد خائف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاخ عبدالقادر
فخری مینو و طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در او اهل بایه ثالث عشر بنگاه ملک جهان
یا بعرضه شهادت گذاریده

من و صد آه و افغان و بی و صد بوسه لبش نمودی فنج و شد خجاف تو نگین بخون خوابم همه تن محوسر پای تو باشم	هزاران چچ و تابم داد این قلیان کشید نما همین بود آرزو در دل که دامن تو نگذایم چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم
---	---

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین مخلص خود را مخلص مینمود و اینها اخلاف
سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدر آباد دکن بودند و مسطور
باهر و پیر در سنه یک هزار و نود و سه بر زمین بوس عالمگیر بادشاه شتافت و در ساک ملازمان
شاهی انسلاک یافتند

قطره خوشید را حکم چکیدن دهم
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات است کلامش موشع بلطاف و محاسن
از وطن بریده و بندوستان رسیده

از پانگنه چون شمع شکم زبس و دیدن یکدل برون نیامد از فکر دین و دنیا	بر باد داد و خاکم در سینه دل تمیدن این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن
---	--

خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه شمره الفواد امیر تیمو صاحب قران که

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند مکن یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان در یافت
 هر کسی پیش دلارام کشد هر چه بود دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل السداز اعیان طارخان که قریب است در نواحی اصفهان طبعش جمیع
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متوجع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب و روز غذا کمتر خورد در خطاطی و بد طولی دشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و بهانجا جاسه گذاشت رباعی

در

وز آتش عشق او فروزان باشم
 سر تا بقدم دیده حیران باشم

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم
 تا چند در انتظار او آینه دار

رباعی

کان یکی جرب گریش نشین
 یکدم بکنار کشته خویش نشین

ای شیخ بیاد دل درویش نشین
 در بهر تو دامنم گستان شده است

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النسا یکم بنت اوزنگ زیب عالمگیر
 بوده و زیب المنشآت طبعاً و سبک را بر ترتیب مرغوب جمع نموده

در

سوز و چو شمع بر سر حرفی زبان ما
 رنگ شکسته رخسار دار و خزان ما
 بچشم او چو رسد سر مرده در صفایان است

حاجت بگفت گوئی ندارد بیان ما
 سامان نوبهار باین تازگی کجاست
 غم وطن نبود در دل مسافر عشق

در

خواجوه زاده از ناظران خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد هاجویه
 و اکبری ناظم ملک مخوری بوده

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا
 نبود عجب اگر نشناسد کس مرا
 خور می هراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصر مولانا عبد الرحمن جلے
 این یک بیت بعضی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانده

در

کشم بر صفو جان صورت جانانه خود را بدین صورت دهم شکین دل یوانه خود را
 خوشدل تخلص ای امرنگه ولی چون رام از قوم کایتان ست هلس از کزده
 مانک پور و شهر غازی پور بولد خوشدل خوش بیان چون رام در سر کار وزیر الماک
 نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی حاصل کرده بوسیله جمیل آن دستور معظم حضور
 محمد شاه بادشاه بمنصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شیخ الکره
 بهادر به نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده بدانصوب ستافت و رای امرنگه جمیل
 علوم و فنون اولاد سرکار مهاراجه اجیت سنگه راجه بنارس و آخر اد سرکار انگریز
 بدیوانی نظامت ضلع علی گڑه کامران و قضی المرام گشت و در سنه یک هزار و دصد و
 بست و پنج از بجهان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نخته تاج فرما نروایان بنود تا
 سلطان علاء الدین غوری از وی یادگار ست و اشعار دیوانش تخمیناً پنجاه و سه

کرم ست بسکه ناله آتش فشان ما
 زلف خوش در حلقه میدارد رخ یا بر ما
 بر سر ایش نشاند عشق کافر تا مرا
 بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما
 ساقیا ساغر شراب کجا
 این صدا از مزار من خیزد
 گذار ای بت مغرور کبریا
 از آتش عشق تو دلم در تب و تاب ست
 آن آینه رو دوش که در جلوه گری بود
 نمیدانم چه تاثیر ست در عالم نگاهش را
 شنیدم بسلی میگفت اشب بادل سوزان

سوز و بزرگ شمع زبان درد مان ما
 صبح صادق در غل باشد شب تا چرا
 طاقت برخاستن گم شد چو نقش پا چرا
 نیست فرق یکسر بود در صبح و شام ما
 صبح گل کرد آفتاب کجا
 تشنه ام تشنه ام شراب کجا
 مکن برای خدا دعوی خدائی را
 هر محنت جگر سوخته ماند کباب ست
 حیران همه تن بر رخ او چشم پری بود
 پری در شیشه دود یوانه در ویرانه بقصر
 که آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش

دست

ل

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت ست شب انتظار من
خوشدل میر محمد قایم کل وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این هم نشینش از
شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در سست و ستین نهایت و الف دل بر بلخی مرگ
نهاد از غایت خوشدلی بکشته بخی بدین آئین زبان میکشاده

<p>دگر از بیکس خوشش چه اظهار کنم نگاه نرس مست کجا شب اب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده است بگفتش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او پیچیده است از گوشه چشمی بمن آنشوخ نظر کرد صدف از صافی گوش تو جگر چاک آید در عدم نیست اگر شور لب میگونت نخواهم منصب دنیا دل آزاد میخواهم خال سیاه نیست بر رخسار یار من بچندین آرزو گردیده ام خاک سرکویت</p>	<p>سپیل هم میکند اعراض زویرانه دما جگر برشته داعت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرامود ز قرآن و نام گفت و نگفت چون نبیچه موی آتش دیدست تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گنج از خجالت دندان تو نمناک آید دل پراز آله پیوسته چرا تاک آید بلک عشق جاگیر آله آباد میخواهم این مشک دانه ایست که از گل برآید میفشان از غبارم دهنتم ای یوفارحمی</p>
---	---

رباعی

<p>در اتم من رنگ غزا بایدرخت رنگینی دست آن پری گشت مرا آب مرقه تار و زجزا بایدرخت بر تربت من گل حب بایدرخت</p>	<p>خوشی از خوش فکرا نحمد خود بود و بسر خوشی باد و سخن جاده خوشی و خورجی می نمود نقد جان صرف روان داستان خواهیم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد</p>
--	---

خیالی بخاری از تلامذه عصمه المدحاریست لالی خیالاتش در کمال لطافت و
آبدارست

ای تیر غمت ازل عشاق نشانه	خلقی تو مشغول تو غایب میانه
که مستکن یرم و گر ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخت

خیالی منشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی است کایتان
بیت السلطنت لکنو بحدت ذهن و رسائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدردانش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از کصید
و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکری و خوش خیالی و قوت علمی
وال هفتاد سال تفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دصد و هشتاد و نه
نقد حیات در بخت غزلی از کلامش بر اقم ز سیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور منورست چنان طبع تیره ام که رسد ز کلام خامه نقبان و شمع بگاه سواد بگوش انجم و گردون رسد بلام و کاست ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت ز بی بلند و اقی که چرخ قوس قزح بعکس شمس او شمس آسمان محتاج صفای ریخته اش ریخته بخاک سیاه باز بهشت برین است دلکش و لطیف	که لوح سینه بود تا بنک همچو بلور شعاع روشنی او ز استعاره بطور بمعجزات عصائی کلیم کرده ظهور شکوه دایره و نقطه اش بچشم شعور شده دلم تمنا می روشنی معمور که می نزد به بیاضش سواد دیده حور بفیض سایه محراب او بود مفسطور چو ماهتاب که یابد ز مهر پر تو نور بنامی منزلت قصر قصیر و فغفور کشاده چشم بیاید بدینش دل حور
---	---

<p> ز شاه هند فروز گشت زیب ملک فرنگ بود ز بسکه رخ شاه رشک روی تهر بجشن شاه جم آمد بحام بردارے گرفته منصب دار ابد گرش دربان شجاعت ست خدا و عزت جد سخی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج خدای پاک چو سلطان عالیشان کردست عدالتش پلک باز آنچنان دوزد بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر سنین هجری و فصلی و عیسوی هستد </p>	<p> که در فرنگ دگر تلک هند شد معمور به از منازل مه نور منزل ست نور سکندرست بآیین داریش مامور سجو و عتبه علیا و فخر عزت فور شجاع جد جدش فرج شد بود منصور ز لطف میگذرانند بانساط و سرور عطای مملکتی پیش او چه باشد دور که باز دیده ندوزد بدیدن عصفور سز در حرف نخستین گرفت مین سطور شود نتیج تارنج من فخر و تصور </p>
---	--

این قصیده در معراج و اجد علی شاه بادشاه او دو صفت نور منزل محل شاه موصوف
 انشا کرده و از حروف او امل الفاظ مصاریع اولی سته هجری و از حروف او امل الفاظ
 آخر همان مصاریع سته فصلی و همچنین از مصاریع ثانی سته سنین عیسوی و سمیت هندی آورده
 خیام نامش عمر و مولد و نشانش نیشاپور و رباعیاتش بین الانام متداول و مشهورست
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق نظریه و باطنیه و بودنش از کبریا
 و کرامت و عظمت و حکما و اسلام و نشاندن سلطان سنج سبجوقی و خمس ملوک در ایامی بخارا برابر
 خودش بزمیر شاهی و تقرر کیمزار و دو صد مثقال طلا از املاک نیشاپور در وظیفه سرایش
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مشیت و مسطور گویند از شاگردان
 ابوالحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام محسوطی چند بار دیده بدون مرأب
 بکتاب المانمود در سته شان عشر و خمسایه خیام زندگانی ازین دار فانی برگزیده و بجز مغفرت
 سرور زمین گذاشته تن خاکی را بخاک افکند و پاشد

می بخورم و مخالفان از چپ است	گویند نخور باده که دین الهی است
چون دانستم که می عدو دین است	بالند خورم خون عدو را که روست
رباعی	
می بخورم و هر که چو من ابل بود	می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گر می نخورم علم خدا جمل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب جور عین خواهد بود
گرامی و معشوق پرستیم چه باک	چون عاقبت کا عین خواهد بود
رباعی	
گر باده خوری تو با خردمندان خور	یا با صنی لاله رخ خندان خور
هر روز خور و در کن فاش مساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف دال مملو	
داعی برادر ملک طیفور انجذانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل بر بند اسماعیلیه نهاد از ان این تخلص اختیار افتاد رباعی	
ای ابل مجاز هر که در گیش شماست	سدرش حقیقت اندیش شماست
گفتند برندی که حیرانگونه	گفتا زانو که حلقه پیش شماست
داعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسماعیل ماضی زبان میوزونی کشید هر دم از ناخن خراش میسینه انگار را و اما ملا فخر الدین کشمیری است شهره آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیر بادشاه از کشمیر پشاهمان آباد رسید و بزمه غشیان شاهی ملازم گردید و حکم شکر با فارغاتی	

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نمود و هاجا در سنه
 خمسين و ما تيه الف بوطن اصلی شتافت سه

دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه مدامان او سرانم دست بدین کرشمه رنگین که میرد تیرش دل بر خیال روی عرفا ک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو دو قامت کشید که است بودم و پند آستم گریبان است کباب میشود از انتظار پنجهش نیز دشمنیم روغن گل از کباب من
---	---

رباعی

آتشوخ دما هم شکین می باشد گر بوسه طلب کنم برد دست بکار	وال چه همیشه آتشین می باشد شفتا لوی کار دی چندین می باشد
---	---

و آتش منشی دانش علیخان بر او منشی رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی موطن است
 مشعل کلاش بزم افروز جماع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بهلاست
 بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبا برادر خودش که افسر
 منشیان بود گذشت سه

آن سلسله زلف جعبان دگر ای باد باقامتش از بلا که گوید *	در شور میا و در دل شوریده مارا باغمزه اش از قفس که گوید حرف ز زبان ما که گوید
---	---

داود میرزا و او از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن داودی

در نموده

از لعل لب و تپ قنابست دل ما ز شادی خنده دندانهای زو بشیرش چون گلم نیست ز عیانی تن پر و اسه	در آتش یا قوت کبابست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت ستر پائے
--	--

یا

و پیرنش پیم نرائن خلف منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کهنری متوطن قصبه
گنجا و مضاف بصوبه لاهورست طبع بلند و ذهن ارجمندش را در ادب ادع شرف کین
اختراع نظم تکمیل خیل زور و شور جد و پدش در دلی بوکالت امرای عالم گیر
و محمدشاهی عز امتیاز داشت و دبیر بنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادرزاده
مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
نظم و شعر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف
نزد لاله یکچند بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در بنگامه در انیان و ابدالیان پای تابش
از شاهجهان آباد لغزید و آواره امصار و دیار گردید و مدتی در سکار حافظ حرم خان
و محمد محترم خان خلف نواب امیرخان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاسته خود را
بملک اود رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعظم مشایخ انجا بود بسر برد بعد
روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سکار جناب عالی نواب بهو بیک صاحب الدوله
نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در خواش راه یافت و تاسه
خمس از مایه ثلث عشر در چار سو حیات می شتافت

گوئی ای بادستان مرا چه تنگاری از فلک سرزد گریه اش در گلو گره گردید خون بگریه بحال من دشمن ای دبیر آخرین چه نظر نیست	که غمت سوخته ست جان مرا که جد اگر دمهر بان مرا هر که بشنید داستان مرا تا چه حال ست دوستان مرا فاش کردی غم خفان مرا
بزرگوار نام شرفیت که در درو حافی ست نیز بهر شکفته گل شاخسار صنع قدیم	بکف ز روز و شبم سجه سلیمانی ست که خلق دیده از داغچه دیده گل نسیم

<p>غوغا از تنگدلی شبنم از دینا تر کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو</p>	
<p>در مدح عنبر علیخان ناظر مرکار نواب آصف الدوله بهما</p>	
<p>بذکر نام او شکین برون آید نفس زدل بلی میگردد از عنبر دانا ربوی خوش حال</p>	
<p>وله در مدح بن برق</p>	
<p>نهد دار و اندر پیاله مدام که تا گرد دل نایدش رنجک</p>	
<p>وله رباعی</p>	
<p>ای آنکه جهان جیم تو در و چون روح باشد قلمت کلید ابواب فتوح هر کس قدمت گرفت از طوفان است دواری تو ز عظم زور قی گشتی نوح</p>	
<p>وله رباعی</p>	
<p>محکم شده امروز بنای کرسی تا پای گذاشتی بچشمش از شوق از سدره بود چوب برای کرسی سودند سران چشم بی پای کرسی</p>	
<p>وله از مشق</p>	
<p>بنام آنکه حسن و عشق هر دو بحسن و ذوق و عنانی آمیخت بر در از بحر فیض او اگر نم دل صد چاک دارد شانه زانو بود نقش ز ملک صنعت او بعشق پیغرد رسوای آمیخت گل شادی برارد نخل ماتم که با اشعار باشد الفت او</p>	

بایان

و بجز نامش سلامت علی در اصل بنده و نژاد بود بطیب خاطر بشرف اسلام مشرف
 شده مذهب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر یکسان بل بمرثیه گونی بزبان اردو
 اقتاد در مرثی خود داد شاعری علی وجه الکمال و دو غیر میر بر علی نبیس درین فن
 نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بحدت ایمه آهنگ بر میداشت مفت بند
 کاشی را در سلک تفصیل کشیده و هفتم ماه محرم سنه یک هزار و دصد و نود و دو را بکشاکش
 این دارالمجن آریده

السلام ای مجمع البحرين ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاو و یا وسین	السلام ای سایه ات خوشید العالمین

آسمان عز و مکین آفتاب داد و دین

مجنس شعر دیگر

برگ برگ از سایه قدر تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از جبین نهر مبین و ز لب سی مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض زهمت طبع تو ضوان خوشه چین

مجنس شعر دیگر

تاج شاهان کفش پایت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
فیست حد ماثنایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرزایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

مجنس مقطع

چون دبیر مع خوانت ای امام دین پناه	بنده خاص خدا و سایه لطف ابر
بالکمال عجز از تقصیر خدمت عذر ترا	بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال ماه

روز و شب در خط اهل بنا خوان شاست

ف
م

و ختر تخلص زنی ست شیرین مقال و این بیت برغن بنجی وی دال است
گور سوای عشق از مردم دانا کی دارد
و خلی باز شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهند ریده و در یک
احدیان شاهی مسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخی حاصل نماید
در حق شریف سردی که بر دت کلان داشت و شرف احدیان بود چنین میسر آید

رباعی

این سادۀ دل آخر احدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطراب روزی صد بار	قربان بروت سردی خواهد شد

و رویش نامش در ویش احمد و مرزبوش خوانسارست صدای درویشانه اش بندق
آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بچون شد آستانم ترسد	بیگانه جاهل از کجایم ترسد
کس که بیا شاه نزد کینه است	البت که بیشتر ز مایم ترسد

و این شعر فاسد است در آن بود و با پردلی معارف سخن دلیری سیدان جدال و قتال
نیز بود و کلام محاوره و فصاحت از زبان سادگان از آن اتفاق قوم افغان سید دل پر دل
باز آنکه با و در آن بنویسند و صفات ایشان را در شعر علم داشت و با آنکه خودش را بر شهادت
نهاد و محاسن طبع بریت انداخت رباعی

آزاد من و رسم در بافی نکنم	دوری ز تو مرگ است جدائی نکنم
ترسم که بپریم و نه زخمی دیگر است	ای عسکر عزیز میوفائی نکنم

و کیه شمشیر میان دلیر است و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوار است این
یک بیت از ثنوی او است

از بار دوزخ زلف بر خمیدی

ولیر محمد دلیر از شعراء هند متوطن قصبه چمبرامو سخن سنج زبان فارسی وار و دست قصه
 کامروپ را بطرز قرآن السعیدین در ساله پنج گنج بهم در سلک نظم کشیده اند از بیانش خیل
 بنجیده و برگزیده

المی وحشت آبا و جنو نم	پری در شیشه اومن در فسونم
نمیدانم چه غفلت دارو این	که ساقی در بر و من طالب وی

ولیر نواب دلیر بهت خان بهادر نظیر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر غائب
 بگلش رئیس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه سرست محمد نظم و نشر کلام و نظم و نسق
 مهم عالی جاگاه و والادستگاه

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بغافل بگاہے گاہے
 دوست محمد از موز و نان خط کشیمت و در شطرنج بازی شاطران نیکو آباد
 نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان بمیدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانید
 و برفاقت بعض امای شاهی اوقات میگذرانید
 بلاست از تو بجا هر زمان بجای دیگر جفا که بردل مایکنے بلاے دیگر

رباعی

ای خوبی کجبت نماز جان احزاب	ابروئی تو مسجد جهان احزاب
کردند بگرد ما فلک خم یعنی	هر سوست نماز عارفان احزاب

ویرمی شاعری بود از ظالمان ذوالقدر بجایش در دیر معان فحشاء نظم بر سر
 مار آبگو رضای تو گرد شکست ماست پروانه ایم و سوختن مابدست است
 سیه پوشیده می بینم نگه را درون دیده گویا ماتی هست
 ویرمی دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش معلوم
 افسوس که کارشکل افتاد قلم بر ضامی قاتل افتاد

دوایان

دیوانه عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه	
قبله لمن برای آن تر است	جانم اندر هوای آن تر است
کافر در ره مسلمان	گر مرا کس بجای آن تر است

رباعی

در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست	در هجر تو ام تاب شکیبائی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع توانائی نیست

حرف ذال معجمه

فوج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر موز و دقالت قربان
بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی متنفر بوده

در حقیقت مرد دنیا دار کوری میش نیست	مال و جاهش نایع عجیب و غروری میش نیست
پامنه انجا مگر بهر قصای حاشته	خانه اهل دول جای ضروری میش نیست

وزره مهر چند قوم که تری پنجابی در فرخ آباد توطن اختیار نموده و در اشعار فارسی
بذره و در اردو بهر متخلص بوده سه

یاد می آید چو در دل آن قدر عمن مرا	بس قیامت میشود می افکند از پا مرا
ذره کاری نیست باد و رخ مرانی با بهشت	اندر که در خانه رخسار باید چسب مرا
امی طیب از پیش من بر خیز و کن کاری دگر	در گذر از دار و دم دارم من آزاری دگر
ذره را دشوار باشد طی نمودن راه عشق	گر بر آید خاری از پای میخند خار سه دگر

وزره میرزا عبداله خان ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اثنا عشریه است
اگرچه در ابتدا توجه بعلم نداشت مگر در سن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میان میست
استه در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی وافی برداشت و در زمان

دوایان

دوایان

دوایان

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائیه و الف این در انبیا پدیدار گشت	
میر از باده و حشمت رخ از رنگ می آید آرایشی به رخس و خاک از بهار ماند چون شاخ خشت دستم از آغوش گل بست	ولی زان سنگدل مینای من برنگ می آید نخل حیات است که بی برگ و بار ماند و اعنی بدل زلاله رخنه یادگار ماند
ذوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلعت الصلح اقضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری مولود مسکن بست دیوان شعر و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات شمع صفاتش مزین آموز در قصبه کاکوری بمیدان نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بملذوی می تند و وی اشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان نوازش لکنوی فیضنا ر بوده	
بهر خاکی که خون کریم بهاری میشود پید ز بس در خاک بردم حسرت مرغوله میاز بمردن هم ندانستم هرگز قدر آسایش من آن افسرده ام که نخل گل روید بخاک گل گرد در ایام بهاران هوس ما در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم ست خود میخورم امروز غم خویش بعام نکه فلندی و دود از دل حزین بر ساحت	کشایم سینه هر حاله زاری میشود پید بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پید کز آغوش کج شوق کناری میشود پید گل پژمرده از هر شاخساری میشود پید هم قافله باد صبا شد نفس ما گلسته توان بست بتار نفس ما آن کیست غم ما خور دای ذوق پس ما نشست تیر چنان کرد از زمین بر ساحت
ذوالنون طیبی کامل الصناعت بود و از سرکار سام میرزا ذله های فیض میر بود رسا در طب و معاینه میرزای محدوح از تالیفات دوست و فکرش در تلاش مضامین	

نکته چوت ۵

نسبت روی خود جاه مکن
نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در جمله

رابط ملک محمد صفایانی است به تتبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بانی
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک دست و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط لبی
حسن تو بگلبرگ ترا نیست جهان را
ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
راز میر میران مخاطب بمیر نواز شش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان
فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران ب سفارت رسیده ملازمت نواب
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب راج الدوله حاکم بنگاله یا خواهرش ناظم
کرنا تمک عازم آن نواح گشت و در اشنای راه بشهر ممبلی بندرست و ششم ربیع الاول
سنه ثمانین و مائیه و الف در گذشت نشستش در اورنگ آباد آورو و در باغ خودش
بنجاک سپردند بامیر غلام علی آزاد گلگرمی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت
آزاد در اصلاح اشعارش قلم برداشت ۵

چه علاج است دیده ترا
گوی چوگان خود کن این سر را
خدا از چشم بد دارد نگه جانانه ما را
نباشد احتیاج ساقی پیمانه ما را
چه گفته که از چشم شیشه گریان است
که آبداری تیغ ز آماجیوان است
جاده در کویتو گلدسته بزگس شده است

میتوان راه سیل را بستن
در هوایت مدام میگردد
صبا وادی بودی مے بردافسانه ما را
برنگ چشم خوبان خود بخود از ناز میگردد
چه کرده که دمان پایله خندان است
شہید ناز ترا دیدم و یقینم شد
چشم حیرت زدگان بسکه قناده است براه

<p>اگر دور فلک دایم بجام عاشقان گردد یار و متسکینه بر رے آید کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا بصبح حشر باید رفت تیر گذشت من و شمع ست یکی در برش چون گرد بشوق پای بوست بسکه بود دست لاله داغ زمن خواهد بنرم یار اگر جا کند کس</p>	<p>بت نامهربان ما با که مهربان گردد نخل عسرم شمر می آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شبه شعری از ان سوی کمر گرد میان آید با یدم سوخت سراپا و نسا یدم زد در کوی تو جا بجای شستم گشت هر لاله باغ باغ زمن ماند شمع گریه شبها کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بهجری بوده شاه طماسپاضی بوزارت اصفهان عزلش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر را با خویش همدم میتوانم کرد نیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد و گرنه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از بای سخن آشناست دوبار در هندوستان آمده بطریق سیر و تماشا گذرش افتاد باز بوطن خود ر و نهاده چند آنکه صحن باغ زیرگ خزان پرست راستی شاعری راست باز از کرام تبریزست زبانش لبان دستش زرپاش و گوهر ریز بهمات ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایا همت می گماشت دل مرا کشته آن غمزه پرفن میخواست لدا محمد چنان شد که دل من میخواست</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>شوق تو ز من برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن از دلت مهر مرا</p>	<p>تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

رازمی

راضی مصفا می بزبان افکاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگار داولا نور
تخلص میکرد و بعض تذکره نویسان تخلصش رضی بخذف الف آورده

یک خنده چو گل نامزد دم بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خوب رویانیم گر و حشیانه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه و آن هم زمین رفت زانکه خنجر تا بر آری انتظار می کشد شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر می بسی بجاست که آدم ندیده ام
---	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان ست خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و طبع جلد
کرامتش قصه امام حوالی بلغ بود جدا مجدش سید معصوم خان داماد سید عبدالعزیز خان بهادر
از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بنادست نواب آصفجاه عز احتصاص یافت
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ و الدا جدا راغب آوازده قد شناسی
نواب امیر الهند و الاجاه محمد علیخان بهادر شهنیده سوی شهر در اس شافت و بجلازمت مکر
نواب محمد فتح گردن مباحات افراخت و بتقدیم خدمات شایسته بدرجه دارالمهاجی مرتبه
شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و بهانجا از صلبش میر مبارک الدخان راغب
در سنه ثلث و اربعین و الف پابعرضه وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون هست گشت
سوانی دیوان ثنوی ساقی نامه و فراقنامه برشته نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان
را سواد می دل و مردم دیده

چون گل ز گرسنه آید بهم مژگان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما در چمن کردم چو وصف کیمت گفتار او هلال عید قربان تاز تیغ ابرویش دیدم ز بس دارم بسر سودای عشق لا ابالی را	در تلاش کسیت یارب دیده حیران ما شورها دار دکباب آسادل بریان ما باز بان لال شد سر در گریان منچرخه را برنگ نیم بسل میکنم مشق قنیه نه رگ برق از قنیه کنده ام تا نهالی ا
---	--

چون شلخ گل پیلا بگفت باش در بهار راغب امروزم مجال لب کشایها نماند کس نکند ز یکسی وقف بهلوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حصار عافیت برسد و قالین چه بچوئی آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیست کار و بار بهار از غبار من ز اضطراب خود آرام یافتم راغب در ره جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا	دستی که بی می ست کم از پشت خاست من چگویم فکر زلفش سرمدم در کام خست تاو که او هم از دلم برق صفت گذار کرد تجسیم تو نمک پاش ز خیم جان باشد من از عزلت نقش بوریا می خود زره پوشم سایه باید که بنید و طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم خست را باش تا باشی گلرخان دارند حسن حاضی
--	--

رافت میرزا عبدالعزیز کاکاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب
آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقۀ رافت می نمود سه

گر ز جگر بر آورم ناله حشر زای را گر کشم بدست جان شهب آه اعنان با همه دعوی وفا این همه ناله و بکا نی همین دل ز غم عشق بجان می آید ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم رافت امروز دران بزم مگر راه یافت	پرز فغان می کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند ضای را شرم ز عشق کن دلانا نام بهر وفای را دل بجان جان بلب و لب بلفغان می آید از من پیر کجا ترک جوان می آید که ز حسرت بقضایش نگران می آید
--	--

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود طبق
شرست محبت پرست خانسانان سرکار فرخ سیراودشاه را پیشدست طبیعت موزون
داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت سه

بهر

باز

باز

باز

باز

<p>بهوای قد و بجوی تو شد بسکه بلند بهاری تازه دیدم زش این رنگ آب کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر</p>	<p>میکشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ آب ز شرکان درازی خورده ام خم خندان</p>
<p>راقم بنما و رنگ قوم کایتیه متوطن لکنو است بشیرین گفتاری از ممتازان گروه هند و نوزد راقم پسرش جواهر سنگ جوهر از پدر خود خوشگوست</p>	
<p>ای بشیرین لبانت رشک سین کافیه قاف و دال تست رشک قد سین بی و او از رخ و دندان زلف تست هر سه منفع ز گس شملاخل از چشم حب دو کار تو تا نوشتی این غزل راقم بطرز دلفریب</p>	<p>آرزو دارم که بخشش بی و او سین هی حسرت افزای سه و غورشید و اگر می و حنی سین و نون و بی و لام دل می و سیم و بی والله روی دل آرمی تو بی و ری و تیه کرد بر کلک تو تحسین سین و عین و دال و</p>
<p>راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده چنان مکن که ز خاکم غبار خیزد راهب دیر نشین صنگه گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان چون نخل بی بر اگر فیض من بکس نرسد رباعی معروف شیخ رباعی مشهور اکثر رباعی میگفت باین برگزیدین اسم شهرت پذیرفت رباعی</p>	<p>مباد پرده ام از روی کار برخیزد برای سوختن آخر بکار می آیم برای سوختن آخر بکار می آیم برای سوختن آخر بکار می آیم</p>
<p>از گل طبعی نهاده کاین روی من است صد نافه بباد داده کاین بوی من است</p>	<p>وز رشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بجهان در زده کاین بوی من است</p>
<p>رجایی حسن علی خراس هر وی طبعش مال صراف پسری بود که دکان صراف بر در خراسانه می چید بدین ملا بست مشتهر خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه حدیث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضها بر بوده و بر</p>	

تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز بیای عزیمت پیوده و بعد عود در قزوین چند بصیبت میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و هاجا در سنه خمس و ستین و تسعایه ندای ارجعی شنوده و بجوار مزار شیخ ابو الفرج زنجان آسوده	
خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تمیید	من خوش باین گمان که قرار می گرفته است
رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است و در حساب بند و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنا شنین و ستین و تسعایه تمیید مقدس از دست او باشی تا تراشی شهید و قتل گردیده	
بیگانه وار بر دل سلقه ز غمش	جان گفت کیست گفت برون آگاش
از شوق پایوس فدای تو جان دهد	هر آهوی که سبزه خاک منش چر است
پیراهن دریده ایزد مرا عیان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل و فارا خون کرد	خون کرد چنان که کس نداند چون کرد
سر بیج بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
رحمتی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور میرالال متخلص بضمیر ابن راجه پاری لال الفته تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و نصف بهمت و محبت و مروت و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
گر بهجرش دل سودازده غمناک شود	جامه صبر بیتیابی من چاک شود
خضر مانند ده دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت سفاک شود
رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحان شهر اصفهان بود و در سخن سنجی زبان ب فصاحت و بلاغت میکشود	

باز

باز

باز

خویشان زمین چو مردم بیگانه می روند آخر گل غریبی من در وطن شکفت
 رسا محمد تقی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و منشأ تلاش وجه معاش رخت
 بدار حکومت لکنکو کشیده و بخد مت لائقه مامور گردیده در قصبه گوپامو اقامت گزیده
 و در آخر عمر سری بفضی آباد نهاد و بهانجا در سنه ثلث و عشرين و مائتین و الف نقد حیات
 بباد فنا داد طبعی سوزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی دارد و پاکیزه می نگاشت

چون سر مرگشت قسمت مردم غبار ما	چشمش لب که کرد سیه روزگار ما
فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند	شبه که ناله میتا بیم خروش کند
که ز در و طر ف دارم بدل اضطراب میتو	ز کجا بچشم آید شب هجر خواب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستم است در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
 خلف الصدق میران شاه از کار گزاران و الامقام بوده

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او از میان گیر و کار و از جهان بیرون
 رستم ناشن رستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پردلی و بی س
 برگه بناز تو چمن خنده میکند گلهای بلغ را همه شرمند میکن
 رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب ماضی زمانه تر شد او است کلامش بجز و نیکو است
 شود از دیگران در خشم و بر من افشانند غباری در دل از هر کس که دارد برافشانند
 رضا تخصص خدایا شاست که هلس از تبریز بود در صفر سن از وطن برآمده در مصر و من
 و مکة معظمه بسر مینمود بیادری طالع از حضور فرمانفرمای روم اولاً ب حکومت آن مرز و بوم
 و آخراً بایالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله
 عزلت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو به عاسوز است عیان نگشت با هم بنور مطالب ما
 رضا از خوش خیالان خوانا است رنگین افکار و شیرین گفتار

<p>چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل تبارنگاست رفو کنند رضا شیخ محمد رضا زاد و بوش شهنشه بود در بهکر توطن اختیار نمود در علوم عربیه فارسیه استقدادی داشت و علم عقیدت و مکنه علامه میر عبد الجلیل بگرامی می افراشت از عهد عالمگیری تا سلطنت محمد شاه قاجاری و دیگر خدایات ملک بهکر اصالت و نیابت سرانجام داده و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده</p>	
<p>کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد سالها خون جگر در ناف آهوشد گره</p>	<p>مشت خاک ما غبار کو چایاری نشد مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد</p>
<p>رضا شکر طوش لایحجان ست شکر شکن و شیرین بیان بود</p>	
<p>بیابان بلا خار سے ندارد چو آبی در صف آلودگان پر بهر کیم تر کن</p>	<p>که از دامان من تباری ندارد که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنہ دارد</p>
<p>رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه با و شاه در حل عوایص شتوی مولانا روم علم کیتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادائی سوز و مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود</p>	
<p>وصف لب تو آمده تا بر زبان ما مدتی شد که فراق جان بلب داریم ما روشن بدل ست داغ ما را بنده حسن و جمال بشری نیست که نیست</p>	<p>گر دیده ست کان بخشان دیوان ما آنچه یکدم برق دارد روز و شب داریم ما در خانه بس این چراغ ما را بجز درابر و شرافتاده سمری نیست که نیست</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بر خیز رضا که دوستانان فرستند تنها و پیاده پا و رفتن لازم</p>	<p>از خواب بر آرسر که یاران فرستند بیدار شو اهلها سواران فرستند</p>

نایب

نایب

نایب

۱۳

رضا مشهدی از اتقیا و صلحای شعراست ز بانش شیرین و ذممش سلیم و طبعش رسا
در سلیقه سفر مقدمه آبجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند سیده
مایه وافی ربوده

۱۴

گر یال که ناله میکند وقت گریه	و انی غرضش صیحت ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	چنانچه عمر ری شود تا نگر

رضا میرزا رضا صفاهانی ست طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره
معانی

۱۵

ز بس پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگم	صدای آجیوان میکند گراشکنم رنگم
تا روپو دبسترش از رنگ بوی گل کند	آن بدن یک پیر بن از گل ناز کند

رضا میرزا رضا از نکته سخنان نواحی قزوین ست و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقرین

۱۶

رباعی

آنم که ضعیف خسته تن می ایم	جان بسته بتار پیر من می ایم
مانند غباری که به چپ بر باد	بیچیده بآه خوشش تن می ایم

رضا میرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعاجسم و هنوده

۱۷

سرم بعرض رسد گر زمانه بیهوده	بقدر آنچه بجا کم فکند بر دارد
خط سیاه بکینیت لبست افزود	شراب ابر چو شد نشسته بدشته دارد

رضا میرزا محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود و بعد کسب
فضائل علیه از عظیم آباد بنیاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت
برای زیارت مجتهد زمان خودش مولوی سید ولد ارغلی در سنه الف و نائین و شصت و شش
بشهر کهنه راند و در همان سال خود بمشرب آباد کرده بعمر چاه و پنج سال انا الله را جمعون و اند
شهر اردو و فارسی میگفت و از دنیا الدین ضیا شاها جهان آبادی اصلاح میگرفت

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا
از ناز چون نمیکشی ای نازنین مرا
رضائی کاشی بکنته سخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد عاشق مزارت
و آزاد طبع بود نظریاتش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حرفت بخرج ادا نموند
در سنه ثمانین و تسعمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالمذخان
او زک بقتل رسیدنش همان

من رو بگلخن میکنم و گشت گاشن میکنم ستینه ام شد چاک چاک از بسکه شب بیدارم گره گردید در دل صد غم اما تو کا فردل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر د پ بجام آدم صبجی و گل رخساره دیدم زگر میهای دوشین تو مشب یادمیکردم رضائی گریز و از پیش رفتی کا عاشق را هر روز یکدم زورت دور تر روم	من دل غبر جان میکنم او گل دامن میکند و عده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گره تا بر جبین داری که یارانی بخنجد غم عشق میگردد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش پاوه دیدم سپند آساز جامی جستم و فریادمیکردم باین بیدست و پائی کار صد فریادمیکردم شاید که رفته رفته زکویت بدر روم
--	--

رضائی نور بخشی رازی بلیاقت و قابلیت و عذب البیانی تخم محبت خود در مرغ
دلنمای کاشت و در بازی شطرنج دست داشت ر با س

ای کرده عبادت ریائی من خود طوقیست بگردنت رد از لغت	آراسته از لباس عصیان تن خود گفتم من انداختم از گردن خود
---	--

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بکلی و حل لطافت و رنگینه
آراسته از ولایت خود به بند رسید و در شهر لاهور توطن گزید و از هانجا صوبه روضه
رضوان خرامیده

انجینی رویت منظور نظر داشته ایم
آستینی ست که بر دیده ترداشته ایم

<p>گر ساقی کمر در خدشت میخانه می بندد که چون نمر گس بهر گشت خود پیمانی می بندد</p>	<p>رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سر آمد مستعدان زمان بسیر میزدن آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و هشت و چهار که آه از رضی از ان خبر است در گذشت</p>
<p>نه هر که چهره بر افروخت از غم آزاد است که سرخ روی گل از طلیحانه باد است</p>	<p>در فراق تو خیال نیست تن بحیب غم نخواهم زیست چندان که باز آرد پیش از</p>
<p>رضی خراسانی متصف بسلاست بیاسی و ما هر دقایق سخن رانی است بجلاس آمدی خون در دل مینا بچویش آمد که امروز از نگارین بیکران گلچین گلشن شد که گل در غنچه همچون باده دینا بچویش آمد</p>	<p>رضی الدین لالا که خاکش را بفضل صوری و معنوی سرشته و اورا ابن العزم حکیم سنائی نوشته خرقه فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه قصوی کوشیده باین بگذر بلا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شتهار یافته و در سنه ثلث و اربعین و شمایه روازین خاکدان بر تافته ریاضی</p>
<p>هم جان هزار دل گرفتار تو هست هم دل هزار جان خیزد از تو هست</p>	<p>اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو هست</p>
<p>رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صفت از طلاب علم می نشست و بهمت گردانید و حواجج هر یکی میامی گشت او شاد عصر بود و از مداحان طلاج خان والی ما و را و النهری</p>	<p>ماه در مشک نمان کرد که این خسارت سنگ در سینه نمان کرد که این چیست</p>
<p>شکر از پیسته روان کرد که این گفتار است سرور اگر در خرامنده که این رفتار است</p>	<p>همیشه چشم من مانده است اندر تاب روی تو از ان در پیش خورشیدش همی ارم که ندم دارم</p>

قبا مثل همه عمر مانده ام و بید
 رضی سید مرتضی شیرازی از جای اشغال رضی بشغل سخن سازی مکتبه پرداز می سه
 هر چه بایدا می پنداشتم آن داد بود
 رضی فقی از شعرای مرضی ست و بکلام نگینش دل رنگین طبعان رضی سه
 هر که چون تیغ مدارش لژی و خونریزی ست
 رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران ست
 در علوم و ریاضیه و اشکال بود و با حکام ضیاء آبی که ام خودش عامل سه

شوری نه چنان گرفت مارا	کز دست توان گرفت مارا
هر که بتو عرض حال کردیم	در حال زبان گرفت مارا
در ددل مانیکنه گوشش	در ددل از ان گرفت مارا
مگر زان روی برقع برگرفته ست	که آتش در همه کشور گرفته ست
ز وصلش دل نیا ساید هانا	خیالش را که در بر گرفته ست
رضی را دست و پا گم کرده دیدم	هانا عاشقی از سر گرفته ست
کمر تا کی بخونم آن بت نامهربان بند	که باشم من که بر خون چنان شوقی میان
نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی	کسی چون دل بسیر لا این بوستان بند
بس که بر سر زدم ز فرقت یار	دل از دست رفت و دست از کار
زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم	منیگر و بدبختی غیر ذکرش تا زبانم
زمن گر آشنا بیگانه گرد جای آن دارد	که با بیگانه حرف آشنائی در میانم
تا رخ همچو صبح و زلف چو شام	با مادران بر آفتاب لب بام
تا بدانند نور از ظلمت	تا شناسند کفر از اسلام
قصه خود رضی بیار بگو	از تو کس چون سینه بر پیغام

باید
 باید
 باید

چه دوستی است بآن سنگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویشتن دار
رباعی	
ناصح که شود زبانت از پندم بند گر چشم ز روی او توانی برداشت	یکبار بیا بمیدن در آن سر و بلند من نیز دل از غمش تو انم بر کند
رباعی	
هر چند که عیش و کامانی داری نی در جا آبی و نه آبی در چشم	محبوب نه و فی جوانی دار خاکت بر سر چه زندگانی دار

ن

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی
 شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شمع انجمن جلال قالش
 تافته هنگام تسوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج
 این تذکره فرستاده باین بگذر در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش
 دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدایات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک تخت
 کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک
 باندک زلتی از غضب نادری مقتول و منهوب البیت گردید اخوان و اخلافش بخوف
 جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهمند و ستان رسید و میرزا
 محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد
 زمانی خبر بودن عم خود در بهمنه شنیده خود را در شهر بنارس سانیذ انجاءش از جهان
 گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در گرفت
 ناچار از بنارس بکنو رفت و بقدر دانیهامی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر
 متنع وانی برداشت و از انجا توجه بدیار بین ستمن بکاشت و در حدیده رسیده
 دختر فخر التجار سید حمید ربغدادی را بجهاله ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

<p>متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و علمی در غفوان شباب از وطن بدار الامارة کلکته رفت و بجهت شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیه مدینه عالیہ انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت الریاست لکهنو تافت و بحضور غازی الدین حیدر بادشاه ملک اود قبولی عظیم یافت و بادختر سید اسمعیل تزویج نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بخت دوم شوال سنه اصدی و اربعین از ماه ثالث عشر رفعت پایه نشود و افزود و شیخ احمد شروانی بعد وفات شاه اود کانپور و بنارس و حیدرآباد و بهوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده در شهر پونا نوزدهم ربیع الاول سنه یک هزار و دصد پنجاه و شش بخوار رحمت حق جاگزید و رفعت بعد وفات والد خود اکثر بلاد و انصار را بقدم سیاحت پیموده در شهر بهوپال اقامت و رزید و بر کسب وجه معاش که نوع انسان را از ان گزیری نیست در هر زمان بقضای وقت کمر بست اکنون بعد از ترتیب دستور العمل ریاست بهوپال مامورست در عربی و فارسی استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارده</p>	
<p>چشم ناظر تیره میگردد ز تاب چهره اش بهره ز ملک بقا تا که تصور گرفت شد بسراوج عرش هر که تواضع نمود نهش کشیم کرد جبر دلبرم سوختیم و کس نه فریاد مشغفت</p>	<p>روئی او را دامن برقع فلکندن برقعست دل ز مقام فنا بوی تنفر گرفت رفت بقعر بلا آنکه تکبر گرفت جسم زارم را شتر ناله سوخت نار هجر دلبر سی ساله سوخت</p>
<p>وریدج والدی و ام ظله</p>	
<p>چشم کشا و نگر قدرت معبود را شعبده باز فلک مهره سیمین نهفت زاهد شب خیز چرخ مائل آرام شد</p>	<p>کرد ز خاور عیان غیر مسعود را صبح برآورد چون گوی ز راند و دا مرغ سحر کرد مهر لغنه داوود را</p>

از تصانیف ایشان
 انشای عجب العجاب
 و نغمه البین و مناقب
 حیدریه و صدقہ الافراح
 و منیج البیان الانشائی
 و منیج العرفی القوی
 فی علمی العرفی القوی
 و منیج التفاسیر الحاج
 فی تاریخ ملک بهوپال
 فی تاریخ شادان و اس
 بنده و خدایان است
 بنده و خدایان است
 بنده و خدایان است

<p>در نظر اهل دی فلسفی آفتاب رفت شیوا بیان زمره از سر گرفت هر تنفس تو جلب کند سود را ناظم شه نامه گر باز رسد در جهان بر در جاده تو ای حاتم دوران ما رفت مدت سر اشاکر احسان است ای سر چرخ شرف مهر سپهر خلف باد معطر شام از چین جاده تو</p>	<p>از گل احمر نمود آتش نمود در را مرح امیر اجل سایه مهود را ذات تو مرکز بود دایره بود را جود تو ایفا کند وعده محمود را رتبه تنج بود سنج و مسعود را پیشگامت میکشد گوهر مقصود را چشم که ایفا کنی وعده موعود را تا که بود بوی خوش یاسمن و غود را</p>
<p>رفت میکوال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبای سخن او نشأ می گوید در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از مولوی نذیر علی نذیری می نمود</p>	
<p>هست چند آنکه اجتناب مرا بسکه در کوه و دشت میگردم همه شب ناله و فغان کردم که نکردم سوال بوسه از و</p>	<p>یار هر دم دهر شراب مرا داد دیوانه او خطاب مرا بر دیک خط هم نه خواب مرا بود از وی فروز جاب مرا</p>
<p>رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین سخن پایاک رفته و در صفت کشمیر گفته</p>	
<p>در ربعه اگر باده خوری جرم ندارد خشم دایم در عذاب از ساده لوجیها هست</p>	<p>از لیشه مکن صاحب این خانه بزرگست انتقام زشت را آینه نیکو میکشد</p>

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف
بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقران کمال الدین اسمعیل بود که در عین
شباب رحلت نمود

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز	بدست باد صبا و ستمای ریحان داد
حسود از نهیب سنان تو آید	چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه اور از معاصرین خطله و ابوسلیک شمارند و جمعی از
شعرا آل سلجوق انکارند قطع

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست	که روز و شب نتوان دید عجب مستی خر
چرا از صحبت مرغان نفور شد سیم رخ	خروس ان تو انست دید با افسر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام	چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

رفیق داتارام از هند و عبده اصنام ست طبعش با نوزونی تو ام و لب و لجه اش
با خوش بیان بهدم

نگار من رخ خویش چون نقاب گرفت	فتاد شور که امروز آفتاب گرفت
هزار شکر که سویم نگار می آید	قرار بخش دل بخت را می آید
مگر آن ترک کافر کیش قصد استخوان دارد	که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشام پر سدا ز قاصد رسد وقتی که پیغام	فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم
با دوست و دشمنی و بد دشمن تو دوستی	ای وای بر کسی که بود دوستدار تو
آین چشم من ستم کشیده	ایزدی گریه آفریده
با غیر گمی دوست گمی دشمن جان	بر من غیب است اینک نه اینی و نه آن

رفیق آملی از مستعدین طلبه علوم است و وصف مهارتش در فن معاد تاریخ و تذکره
مذکور و مرقوم از وطن بحرین شرافت و از انجا ملک دکن عنان عزیمت یافت

بعد چندی بآب در سید ملازم بارگاه اکبری گردیده		
بستم برخت پرده چشم نگران را	تا چشم بروی تو نیفتد دگران را	
زخم شمشیر جفای تو بمردم بستم	تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود	
رکن الدین رازی سخن سخن بود منتخب وزگار بمعماری طبعش ارکان ابیات و اشعار رصدین و استوار		
روشن نگشت سوز دل ما هیچکس در گوشه فراق غریبانه خستیم رهزنی محمدادی کاشی ذهنش بد قائق و رموز سخن رساست و طبعش بطائف و نکات آشناسه		
عارف میان خلق همان با خدا بود	در معدن ست لعل و زخار جاد بود	
گوشه ابرو چو پیش از وعده بنائی اوست	گر بلال عید سی یک کم نماید خوشنماست	
روانی ملا وحید اکبر آبادی از انفاس طیبش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و مستقامت طبع بوحیدی بلند آوازه نوائی زا هدومرغ چمن خدا طلبی ست شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی ست روحی سیوستانی در عهد طلاج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بمعارک نظم میر سید و روحی تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میر سید چه بوسه داد مرا یار با دود و پگاه زهی حلاوت لب لا اله الا الله روحی همدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده نمیداشت و ظرافت و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه سبهار اکین و عمای سلطنت ایران پر دخت باشاره شاه عباس ماضی یعقوب خان افرازبان بریده ساخت بروی او نگرستن ز مانع آید من این دو دیده برای گریستن دارم رواق عارف الدین خان اصلش از شهر برهانپور بود و الدش حافظ محمد معروف در عهد		

دین الدین

رحمی

روانی

روحی

روحی

رواق

نواب امیر المند و الاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بمانجا توطن گزید و
عارف الدین خان در سن تمیز باطل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعر و سخن
و عارف معالم و قائل این فن گشت و بخشش بروفق و لطافت از سخن دیگران در گذشت بدین
بصاحبست نواب تاج الامر از احفاد نواب و الاجاه مغفور عز امتیاز داشت بعد از وفات
تاج الامر الباس و استگی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذاشت ۵

سوخست دل شعله جدا میها تا بپای تو حنا رنگ قد مبوس ریخت کی باسانی دهم از دست دامن فراق دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار گره شود چو طبا شیر اشک و مرثه ام	کرد گل بلغ آشنایها سخت دل خون شد و از چشم یابی سخت بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق اگر بفرقت آن نه سوار گریه کنم
---	--

روفق منشی رام سهای در کایتان کهنه طبعی ساداشت و نظم و شعر فارسی وارد و
بطافت می نگاشت در سنه یک هزار و دصد و نود و مرغ و خوش از کد اغنا صربال فشانید
و دیوان شعر و شنوات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در هر
معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و هلال طره گیسوی تو مشک ختن منظف جو د تو در ابر مطیر شاه خونه تو کشته پدید نیر حسن تو بروج فلک منفعل از خط تو سبزه خطان بسته گیسوی تو جان و دلم	شاه خونه تو حسن و جمال نرگس جاد و تو عین غزال جلوه حسن تو بروج کمال نمیت برابر وی تو هندی خال در حجت روی تو ز امر محال ریخ گل و خوش قد تو سر و کمال میکشم از سوئی تو ریخ و طلال
--	---

دش

دش

زینت کوی تو از اشک من است چشمه دیده به از آب زلال
 رونق منشی رونق علیخان صہلش از منصب ملائزان مضاف بہ لکنو خودش در شہر لکنو
 توطن گزیدہ از حضور نواب بین الدولہ سعادت علیخان بہادر والی ملک اود بعد ایلانیشا
 سرفرازی داشت و خط شکستہ کفایت خانی درست می گاشت

سپار جان بغم دلہ با تو اسے رونق
 کی تو انم دل ازو برداشتن
 کہ بہر درد دل زار تو دو این ست
 ناصحا بیوہ غوغا میکنی

رحیم شیخ برہان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکنو عالی نسب
 والا نژاد ست در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد
 اولاباشق تخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر مکین بروزنش بہین اختیار نمودہ

دید بر کس کہ آن فتد و بالا
 تاملک دید آن جمال جمیل
 مقبول اہل قبلہ نگردہ هیچ رو
 بہج خوش شکیا گرفتہ مارا
 چہ دشمنی ست کہ امی دیدہ وقت جلوہ دست
 تنہانہ از تو وعدہ فردا قیامت ست
 حال ترا بیار بگویم ولے چہ سود
 امروز مرواز بر من گول شب آئے
 من مردہ ام از دوری جانان عجیب حال
 دیدم رہن خستہ بخاک رو تو دوش
 عارضت بی مہر و پر کین ست چشم
 با قہار غم دوری و عرض حال شتاتی
 گفت سبحان ربی الالے
 حاش اللہ بخواند و ماہذا
 جز پیش طاق آن خم ابر و نماز ما
 بجا بہ ہمت بیجا گرفتہ مارا
 بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا
 امروز میروی تو و بر ما قیامت ست
 اورا رہن بگفتن من اعتبار نیست
 ممکن نبود بی تو کہ روزم بشب آید
 از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید
 امروز باز رفتم و خاکش نیامستم
 آہ اگر آن عارض دانست چشم
 زبان فرسودہ در کام حکایت بچنان قتی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه
بادشاه بود و زانوی تلذذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تہ نمود کلامش تسکین بخش دلہای
ہاشکیبے و اوراق رنگین دیونش ریاضی و لغزبے

اگر بایتم یاران رفته نیست چرا با عندلیب صلح کنم یا با غنجان آن رخ و لب ز خال مستغنی ست جہد بیا و خطش آتش ز چشم پر آب	ز جادہاست الف سینہ بیابان را ای گل ترا بخاطر عطر چه میرسد گل و گل را نقطہ نمی باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو
---	---

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الدین مہندس لاہوری کہ قلعہ ارک شاہجہان آباد
بصوابدید رای رزمیش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاہجہان آباد گردیدہ از ان شہر
مدت العمر بیرون نرفته ماہر علوم و سیرہ بودہ و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب سبق
رہودہ در عبادت و ریاضت و ورع و زہد عدیل خود نداشت و در سنہ خمس و اربعین
و آیۃ الف قدم بطریق سیر ریاض ضوان گذشت

رگ گل کرد آن گلچہرہ ہزار نہالی را رفت و رفت لشکر دل در رکاب تو زدش دلیم و خاک نشینی عیار ما ست ز عشق یار چگویم کہ حال من چون ست ندانم از چہ شدی سنگدل کہ ہمارت	ازین اندیشہ گلہا داغ شد بر سینه قالی را شہر ہر بزرگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشہ شدن اعتبار ما ست غنم بد و خطش از حاطہ بیرون ست بجان رسید و نہ پرسی کہ حال او چون ست
--	--

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده کہ عہدہ قضا دار بد و تعلق داشت ہمزو
نظری احیانا کہہ بطبع را بہ غلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

قائمش گر کند ہلاک مرا گرد و رم از تو نقش تو ام در نظر بست	زیر سروی کنید خاک مرا دل پیش تست دولت من اینقدر بست
--	--

ریاضی

ریاضی

ریاضی

زود میرم تا گیاه از ترجم آید برون	تو سفس باشد که میل سبز خاک گند
ستاره ایست در گوش آن بلال ابرو	ز روی حسن بخورشید میزند پس

حرف نای معجمه

ز ارغشی میند و لال قوم کایته متوطن لکنوبت سر آمد قوم خود در نظم و شعر فارسی اردو
شاگردانش در آن شهر بسیار اند و سواهی دیوان و مثنویات اردو و دیوان فارسی و رسائل
عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنج قعه و نادر بازار بتبع مینا بازار و جاوید
از و یادگار

مدبسم الدار و زینت عنوان ما	سطر و صف زلف شکنین جلال دیوان ما
ماویار اول گرفتیم از خدای چیزی که بود	حسن اندر حصه اش افتاد و عشق از آن ما
زار چون گرد و نجات ماسیه کاران بخش	لر ز دآمرزش زد و راز چهره عصیان ما
بر ابرو خال هند و مسند آراست	مسلمانان چه کفر از کعبه برخواست
آبروی کج نمای تو محراب طاعت است	مشرکان و وصف کشیده نماز جماعت است
بخشد سر شک دیده تر رنگ رومرا	باشد که آب رفته در آید بجو مرا
زار پیریت به آرایش مو کار نماند	هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد

زار می از شیوا بیابان شیرازست ناله های زارش با سوز و گداز
زارش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگر بسته ام چشم ترم می سوزد
زار می محمد قاسم مشهدی لب و لجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ حظی افنی پرورشته
قطاع الطریق سینه نهصد و هفتاد و نه نقد حیاتش بغارت بروند و در میدان اصفهان
گوش بر فریاد و زاری نمی نهاد و بحال زارش قتل کردند
سبزه گلگون که سیگویند مینائی می ست
شیشه گویا خلعت سبزی ببالائی می ست

نای

نای

نای

بردار میکشند سر عاشقان زار زاری تو نیز عاشقی اینجاسری بیار
 ز اسر میراولاد علی از موز و نان هندوستان ست و از شعرای شیرین زبان
 نمکین بیان

بر درت عالمی بفریادست واد از دستت این چه بیدادست
 ز اسر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیچوده
 بوطن خود عود ننوده

از بسکه رخت را عرق شرم جیات عکس تو در آینه چو گل در تیره آب است
 ز جبری از سخنوران پایه تخت شاه طماپ ماضی صفوی ست در بندش
 مضامین و قوعی و تنگابش قوی

قاصد بسی ز گفته خود انفعال برد تا کی دروغ نقل کند از زبان تو
 ز خمی مهاراجه رتن سنگه بهادر که از شایان او و بخطاب فخر الدوله و بهیر الملک مهاراجه
 رتن سنگه بهادر و بهوشیار جنگ سرفراز بود و صلش از بریلی رام پورست پدرش
 رامی بالک ام در سرکار وزیر الما لک نواسه آصف الدوله بهادر و والی ملک او و
 عمده میر آتشی را انصرام مینمود و تو پچانه بالک گنج در لکهنو بنامش الی الان مشهور
 و زخمی در عهد غازی الدین حیدر اولیت بادشاه و السلطنت لکهنو و ثمره انخلا فته
 نصیر الدین حیدر بادشاه دومی بخطاب و خدمت منشی الملوکی مخاطب و مامور بود
 و در زمانه محمد علی شاه سومین شایان لکهنو بمنصب دیوانی آن ریاست و خطاب
 مهاراجگی کلاه گوشه با سمان سود و پایان کار در سنه یک هزار و دصد و شصت و چهار وین
 اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد سه سال در سنه هجری راه آخرت نمود
 با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش
 کنور دولت سنگه شکری تخلص که در عنفوان جوانی مرد در جمله قون از پدر و الاقا

مزار

مزار

زجری

مزار

قدم فراتر میگذاشت

بخشد اگر م جان دم سهل عجبی نیست زخمی مگرت چشم سفیدست که دادی ز قتل آن جفا جو هم پشیمانی کشید آخر چو میگفتم که مردم در غمت باور نبود اورا بر آرتیغ و بیک زخم کارم آسان کن کجا ست نوسفر من که از نبودن او	آبی ست و گر خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پایم نسی برگ سمن را که بعد از مردنم بر در گرفتاری ندید آخر بجای آمد که او هر گم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شد فی مشکلی که من دارم شده ست بزم غزا منزلی که من دارم
--	--

۴۰

ز کجی اصل موطن و مولدش شهر مراد آبادست و بذین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن نجای
امصار و بلاد مدتی در شهر لکنو بسر برده و از حضور شاه او و بخطاب ملک الشعرائی
دست مایه فخر و مباحات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش پنجاه طریقه تاریخ
جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و بر آورده هر یکی از مصارعیش و حروف منقوطه
و غیر منقوطه بهر بیت او دو جدا گانه تاریخ شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هزجی را از آن
قصیده با هر مصرع دومین هزجی از آن که ضم نمایند در معنی شعر خللی رونماید و همان
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین بسراید

انظاره ایست جهان خراب است دل خستگان عشق سوا لی اگر کنند فوجین بریز به پیامه ساقیا	فرصت کم است خیمه نشین جواب است جانان جواب اگر کن تبسم جواب را دستاب بیلوه کن قند آفتاب است
---	--

۴۱

ز کجی از طبایع آن شهر نیر و مد و و ذکا و ذهن و رسائی فکر و جودت طبع ممدوح

و محمود و دوست

روز غمت شب شد و در فکر اسبابی هنوز غیاث شد بر تن از به کردن یکدفعه غم	بر تنت هر مونی معجی گشت و در خوابی هنوز شبک شد از اصلاح این کتاب بسته آهسته
--	--

زلالی سخن سنجی است از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ
شیرین آب آبیحات در ظلمات ۵

چشمی که بود لائق دیدار ندارم	دارم گله از چشم خود از یار ندارم
لیلی عذاری میسر دامن نشان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ماسه
میر بود رباعی

بی لعل لبست که بشکازد آب خورم	نونی بجای خنجر قصاب خورم
بی رویتو هر می که بجایم ریزند	آب است که در تشنگی خواب خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان ست و در ملک تنخوری سلطان زمان ۵
منزل نکرده ایم زمانی در پنهان چون آفتاب بر سر دیوار عالم
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع نظم همت میگماشت و در صرف و نحو استعدادی
داشت ۵

مکیدن لب شاید و زخم که در تنک خوردن ست و نمکدان شکستن
زنده معروفیت بمیر ز زنده دل صلتش از سازه و مبتلای مالخو لیا بود آ زادانه
میر است کلامش معجون زنده دلیست ۵

گر خدنگی بر دل آید زان کمان بر و مرا مونس باشد بزیخاک در پس لومرا
زنگی شیرازی صقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه مظفرالدین
اتابک زنگی ست باین رهگذر زنگی تخلص اختیار نمود

بر رویتو خطی بنمایم که بان خط
زمینت زمینت انسا بگیم همشیره زیب انسا بگیم از بنات اوزنگ زیب عالمگیر
بادشاه ست عالمه و شاعره و حافظه کلام مدح زمینت المساجد بنا کرده اش الی الآن

زلالی

زمانی

زمانی

زمانی

زمانی

زنگی

زمانی

در شهر شاه جهان آباد موجود و معمور و بر سنگ مزارش که در محن همان مسجد است
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس مادر لطف فضل خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر پوشش ما بس است
زین الدین از نکته سخنان استر آباد است شاهدان سخن را با طبع ز گینش اتحاد است
بدیگران کرم و لطف و مبدم کردی مرا بدایع جفا سوختی کرم کردی
زین الدین سیتانی از فضلا اخرا و ندان سخن است و به ترنمین دست قدرت طبعش
بایات نظم مزین رباعی

مشتو سخن عالم فاسد و مگو	واند طلبش بدر چندین تگ و پلو
دنیا چو گل است ساعتی بربل جو	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سین محله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن نجی و سخن رانی است
بهندوستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اوزنگ زیب عالمگیر منخرط گردیده
و مشغول شتمله غزوات سلطانی برشته انظم کشیده است

ما زبیر از تو بر دست کبر بر سر زده ایم	حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم
دیده هر سو فغانم از تو نشان می بینم	ایست بیوده درین بلا بریه حیرانی ما

ساغری از ساغر کشان مصطفیٰ خوش بیانی و سرخوشان صهبای شیرین زبان است
ایم الاما عبد الرحمن جامی معاصر بود مولانا این قطعه در تجوی میوزون نمود

ساغری میگفت در زبان معانی برده اند قیر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش یکی معنی نداشت راست میگفت اینک معنی داشت را در دیده اند
ساغری با ده سخن چنین می پماید

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که نتوان گفتن
 ساقی جزا نری خودش در بادیه طلب علم ستعش و بسان چایه بجالس علماء
 فضلا در گردش و بزم آریان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رحیق مضامین
 رنگین صفا آگین و بجلازمت درگاه اکبر بادشاه ملاقی عزو تمکین بود
 ز جنانم گاه گریه آه در آلود بر خیزد بلی چون آب بر آتش فشانی دود بر خیزد
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرایه سزا گونه گویائی بوده و در بند سینه
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده برفاقت شایسته خان در بنگاله عمر عزیز بسر
 نموده

چپه نویسیم ای جفا جو ز دل خراب بی تو	که نبوده است کارش بجز اضطراب بقیه
تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت ازین	مرج و چشم خونه نشانی که نگزیده خواب بقیه
در جلوه گاه اهل نظر فارو گلن کیست	مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم

ساکتی گویائی ست بخوش فکری و شیرین مقالی شعور و تخلص ساکتی از مقوله بر عکس
 نهند نام زنگی کا فور

عمرم درین خیال است که ده چرخ روز وصال چون شب هجران در است
 ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان سنجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود و در سنه
 یک هزار و یکصد و شصت به لکنه نقل کرده ملازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهار
 والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سودای ترک و تجربه بد ماغش پیچید بترک نوکری
 گفته مجر و اند در بنارس سید انجاد است به بیعت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا حمید فاضلین
 میگذاشت

سر و گردن ز ذوق تیغ او باتن نمیازد تن از شوق برود و شش پیر این نمیازد

چو بنفسم در چمن بی گلزار خوشنیتن گریم بسان شمع هر شب گریه در آستین دارم ندارم هیچکس ساکن بقول حضرت جامی دست نواز شسته بسیرمانی نیستند دل چرا دارد در هراس ز تیغ ابروی کسی	نشیتم با گل و از خار خار خوشنیتن گریم ز دست خوشنیتن بر روزگار خوشنیتن گریم همان بهتر که خود بر حال زار خوشنیتن گریم هر چند با پای بتان سرنگنده ایم آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شد
---	--

سلاک نامش میر محمد علی و صلحش از کاشان ست در سلوک طریقه نظم از مهر و مخور

رباعی

بی رویه ای مردم کاشانه چشم تو جای دگر گرفته منزل و من	پر باد و حسرت ست پیمان چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم
--	--

رباعی

زاندم که شکست دیده ام پای گاه در سینه نفس ناز چو یونس در حوت	در سینه دگر راست نشقامت آه در دیده نگه خفت چو یوسف در چاه
---	--

سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرس بود و جاده موزونی بجالای می میود
بروزش نگی آب روان نبود بس بار
سما مان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جو پورست از هوای انفاس لطیفه اش
در گلستان نظم سامان بهار بود و کسب کمالات در دار الخلاقه شاه جهان آباد نموده
و از مائده صحبت میرزا جانجامان منظر ذله های فیوض ربوده و باموری دعا و بختگیری
از حضور شاهای عود و بطن کرده و باناظم انجاسه فرو نیارده آخر کار کار بکار زار کشید
و در سینه یکبار و یکصد و چهل و بیفت همان ماجر اسامان شهادتش گردیده

چو دستم در گردیدم مردم آن پریر و را هرگز مرا دماغ سوال و جواب نیست	همی گفتند سر و عشق بیجان قامت اورا ای منکر و کنیز کالم چه محشر ست
---	--

سامری خلف حیدری تبریزی بود در زری تجار و اردهندوستان شده راهی
مخسور خانانان پیدا نمود

مشهور تر زنگم و معروف تر زغار در حیرتم که بهر چپستور مانده ام
سامعا بیرام بیگ همدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی اجنحه قاریان و سامعا
در بال افشانی سه

مایا ز آرزوی دو عالم کشیده ایم
بزرگ آرزو دل شهره ایام میگردد
از هر دو سر جو جاده بنزل رسید ایم
انگین دل کنده چون گردید نام میگردد

سامی از زمان سلطان حسین میرزا تا عهد شاه طهماسب در خراسان بکرمی هنگامه
سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا شهرت برافراخته سه
ای در دلت بی موحی از دوستان آزارنا رنجند از هم دوستان لکن این مقدارنا
دید و را گفتم که در رویش گستاخی مبین گفت گستاخی نباشد عین شتاقی ست این
سامی خواجہ عبداللہ اموری صلش از اترک قہپایه ست و در سرش از استعداد
علی سرایه در شاہمان آباد بامیرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یکزار و یکصد و پنجاه
و پنج این دارنا پندار را گذاشته سه

شب که آن مه نیم رخ در پرده مست خوابد
دل داشت و دوست تو بی منت کلید
یک قطره نصیب نشد از مادر گیتی
مدی کرد پس از مرگ سیه بختی ما
یک طرف در خانه ابرو یک طرف مہتاب بود
این قفل را بجدت بنام تو بستند
دادند بدست تم قح شیر شبک
سر مه گردیدم و در چشم سیاهش نفتم

سامی قزوینی از طائفہ جبلہیہ ہمان ست کہ قلم ناسخ شمع انجمن نظر برہمور تباشن جامی
پای خود در و ندیدہ سر خود آنجا گذاشتہ و در انجمن بین حملہ بد و رصہبای مادہ ساقی
انکاشتہ و بچنین نام صلش را کہ عزیز الدین ست نصیر الدین نوشتہ و از سنہ فالتش

که صد و پنجاه و شش ست شش جو گشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از
نظر نگذشت

سخن کنم بهمه جز از یوفای او که تا کسی نکت میل آشنائی او
سامی همان لطف علی بیگ ابراهیمعلی چه کسست که از قلم ناسخ شمع انجمن بهمنش بقاف
مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از
تخلص سابق خود که نجیب بود ترآمده این چپ را شعارش دلم را خوشتر آمده

بر قمار آور و چون ناز آنسر و خیر امان را	از رفتن باز میدارد و خجالت آبجوان را
مکاهبت بر سر سنا ز ست باز امر و زمی ترسم	که برگرداند از قتل من آن برگشته تر گازا

رباعی

که بخود و که خراب و که مست دلم	که میبوده گرد و گاه پابست دلم
آرزو ز که هر کس از کسی داد زدند	فسر یاد زخم که آه از دست دلم

مسائل از حوالی دماوند بوده و در همدان نشو و نما نموده و در سه اربعین و تسعایه بر زیر
زمین آسوده

آبگینه ست خاطر شاعر	تا درست ست بازین گهر ست
ورشگستی از وحذر میگلن	که بهر پاره ایش بیشتر ست

سالمی از خنجه شخیان از خراسان ست و از جو با طبعش مضامین آبدار و سیلان
بمعنیست اینک یا هم تا گریبان چاک امانا که من در بخودی نشناختم از دامن گریبان ا
سالمی نخل قامت موز و انش از خاک پاک خراق دمیده و در خراسان نشو و نما کشیده
پنهان بصورت آن آفتاب خیر نم که تیغ گردنم چشم خود و پوشانم
سبقت نایش سکر ارج و قوش کایتد و وطنش شهر لکنوست و ملازمت سرکار نواب
عمده الملک اسدخان بهادر وزیر بادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد است

و خودش از استعدادان روزگار بود و معلوم ادبیه و حکمیه حساب و طب و تصوف از
اقران گوی سبقت میر بود و بر انواع نظم و معما و تاسع قدرت داشت و نتایج افکار
خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت در سرکار حسین علیخان
بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داده و منصب پانصدی رسیده و بعد بمیمی
دولت سادات بار به بنجامه داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه گزیده
ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه محبت باراجه برهم خورد
و تقاضائی سپاه یر سرکار زار باراجه آورد و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان
ثلثین و مائیه و الف از ایجنانب تیری بر بازوئی راست راجه رسید و از ایجنانب تیری
بجان دوزی سبقت سبقت گزید و مرقی از ان باقی بود که راجه او را بیای پیل کشید و
جنگ نامه حسین علیخان قریب بمفصل شعرا از وی بر صفحه روزگار یادگار است

چہ خون کہ در دل قمری نگردہ ظالم
چو نقش پاسبیر کوئی انتظار کسے
بزم وصل تیان بہ کہ شمع سان سبقت

بلوغ رفیق و شمشاد سرو قد و ریخت
نشستہ ام کہ شوم خاک رنگداز کے
کنیم نقد دل و جان خود و ثنار کے

سپاهی خدادست نام نبیر و خواجہ کلان بیگ از کلانان اندجان ست سپاهی معالک
مشاعرہ و زبان و خاش تیغ و سنان و سنّ السع و سبعین و تسعایہ زمان جلدش ازین

خاکدان رباعی

افسوس کہ وقت گل بزودی بگذشت
بی چشم و خط بنفشه و زریں

فریاد که تا چشم کشودی بگذشت
ایام بگورس و کبودی گزشت

سیاهی شاه حسن مرد معرکه زبان آوری و دلاوری میدان سخنوری است
 مسجدیکه روم در فراق دلبر خویش بهانه سجده کنم بر زمین ز تم سحر خویش
 سحرناش شیخ عبد المجید خلف غلام مینا ساحر کاکوری است و در نظم و نثر شگرت کرد

۱۲

三

4.

مولوی هادی علی اشک لکنوی طبعش با جودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلهامه

سز و مردانه طی کردن طریق عشق کامل را	برنگ سبج باید هر قدم انداختن دل را
چه شوخیا و گستاخی ست یارب خون بس را	که بیابا کانه رنگین میکند دامن قاتل را
ز عصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرماید	سواد معصیتها طوطیا شد دیده دل را
بود ای سحرزنی اندیشه در سیر حرم زرگس	به نیزنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را

سحری اصفهانی از فضلا شعر اصلش از زواره اردستان و وجه معیشت
پیشۀ عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و منقوی او بر صوفیتش دال
اسیر غمزه طفلی شدم که صورت خویش در آب بیند و با آفتاب در جنگ است
سحری اگر چه سحر بیان طرشت ری بوده لکن در نظم زبان طهرانی سحر کارها
نموده

ز چاره مردم آن دولت تم نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشنا سازم
سحری عبدالعزیز جادو طرازان اکبر آباد است و بخط نستعلیق که از مادر خودش
مشق کرده او ستاد آخر عمر جنوبی بر دماغش پیچید و در وطن بهین عارضه طائر خوش
از قفس عنصری پرید

دل ز کویت گرسبوی تن نیاید باک نیست	مرغ چون یابد بگلستان کی کند یاد قفس
صبا تا خاک کولش بر ندارد	از آب دیده تر کردیم و رفتیم

سحری قطب نام شاعر ساحر خوانسار است نامه اش در تسخیر قلوب جاد و کاره
هر سینه‌ای که باشد کسب عشق از من کند خون چشم بلبل و داغ دل پروانه ام
سخن آقایی شیرازی بزرگ منشی خوش اوقات بود طبع درویشانه دشت و برای کسب
معاش بهلاقه علاقه بندی بهمت می گشت رباعی
ای روح روان مونس جانی چند وی جمع کننده پریشانی چند

بر روی تو ماند چشم میرانی چند	این آبله نیست بر رخ زیبایت
رباعی	
هر سادّه دلی را زرسد دست خیال در آینه پید انبوه صورت حال	بر دامن لطف حسنت ای جو رحال ظاهر بر میان ز باطن آگاه نمند
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر نجفی بند رسید و از آنجا سفر تجارت سری بمدراس کشید و بهلازمت نواب امیرالامرا بهادر والی بدر اشن اشیا ری یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و خلگی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر و چهره فیتا و در سنه الف و مائتین و ست عشر دین از سخن بست او را دیوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست</p>	
<p>ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیرا میرب موسم گلکاریهاست نرمه دیده بیداریهاست روز بازار گر ققاریهاست که دل سوخته آهنگ رمیدن دارد زار می لبس کوی تو دیدن دارد</p>	<p>یدل خاری ز عشق گلغزاری کرده ام پیرا اشک خونین ز سراپده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق نازار از خصت بیدارده امی طناز شکوه از دست تو هر جان تو انم کردن</p>
<p>سخن میر عبد الصمد از سادات اکبر آباد است خیلی موزون طبع و موزون قامت و نیکو نهاد و از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتذّه سراج الدین علیخان ارگشت و شاید سخن رنگینش بزرگ ذات خودش و نشین و در کجوده العمر با ذیال ضیاء و اشدن ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان قونی علی بیل التبدل تشبث ماند و در سنه احدی و اربعین و مایه الف از احمد آباد گجرات سوئی روضه رضوان را ندید</p>	

۱۰

۱۱

<p>از که پرسم خبر آبوی رم کرده خویش دل طپید نهامی من ز درخمه برافش مرو در خانه آمینه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شلخ سنگون گل کرد خوش آن روز که بر پائی تو سرگرم نیافتم</p>	<p>کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه سازنستی موبوم زیر دهم پشت گل از گلزار حسن خود نه چینی ز در خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فراق دم بجاستن چندان روم از خود که باز فتم</p>
<p>سراج سراج الدین منهاج صلمش از سمرقند و خودش در شهر لاهور شهبستان بطور امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین محمود بعده قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلبق صدر جهانی نواخته از جمیع علوم خطی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شیکا</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دل ابرخ خوب تو میل افتاد است چشم آبرین خاک رت خواهد بود</p>	<p>جان دیده با سید لبت بکشاده است گر عمر وفا کند قرار این داده است</p>
<p>رباعی</p>	
<p>آن دل که بجز در دنا کش کردی از خوی تو آگم که ناگه ناگه</p>	<p>از هر شادی که بود پاکش کردی آوازه در افتد که هلاکش کردی</p>
<p>سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چراغ افروزی کاشانه نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدرویشی نهاد و در بیعت خاندان و الا نشان چشت داد و در سنه سبع و سبعین و مایه الف چراغ زندگانی وی فرمود میرا لاجمده ذکا بگر استخار بخش چنین نظم آو و فقط</p>	
<p>چون تو را آل عباس سراج الدین خود را به نام سراج الدین</p>	<p>که بود روشن ازو محفل سخندان بشع انجمن عمر دامن افشان</p>

ز تیره بزم جهان منت با بر بقا کشید شعله تارنج سر ز طبع نو کا	فروغ نام میوه خویش کردار زلف سراج بزم ارم را نمود نور است
کلام سراج اینک روشنی افزای صفه میشوید	
مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند چون چیراغ سحر از جان شده ام سیر سراج	اما قیامت این ستم برگردن صیاد ماند و امن افشاندن او عین کرم میا انم
طرفه باشد و خزان شود تو شب فیر باد مهر اجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری تخلص می آرد ازانی کلک	دیده در خواب ای بلبل گل و می گس
همه قند و شکرمی بار و و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المرسلین جلوات علیهم علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در آشنای این سفر بحد انشور و نظم کرده بود و بواجبه نسیج اظهر خوانده و دو شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فضل جناب نامدار مصطفی لحم تکون فی بالغیبه الا بشق الا فند	آه م بعد از مشقت و رجوار مصطفی خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تارنج خا و کاسه جانان هم	شد تمام این خوش قصیده بر فرار مصطفی
و از اینجا طایفه دگر وی او اهل بیعین بوده چه عجب که عمرش بد رازی کشیده باشد و بلازمست سلطان ابو سعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساوجی و بنید زاکا نے که در ایام بیعت بوده اند سیده باشد رباعی	
در آتش امل عصر جز دودی نیست دستی که ز جور چرخ دارم بر سر	از پنج پسم امید به دودی نیست در دامن هر که میز خمر بودی نیست
سیر شار بهیر الال معروف بسلام سند را ز قوم کاغیخان قصبه کالوری که بفاصله پنج کرده از لکنو است از راهران فن سیاق و نسیم فارسی و چکا کما دارد دست مد العمد ریشه بنشگیری سرکار بادشاه او دلازم مانده و با آشنائی پاشنه می معرفت	

خارج

داخل

دست از تعلقات دنیاوی افشانده و فائقش در سه یک هزار و دویست و هشتاد و هشت
و دیوان و شهنویهایش نقشش دفتر روزگار ۵

چهار بیتاب کردی تا نمودی روی انور را	قمر را شستری راز بهی را خورشید غاور را
بشگفت گل که تا چو رخ او شود نش	گر دید آب تا عرق رو شود نش
هر چند جلوه کرد بعد رنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شود نش

سرشکی کبابی کلام در دکانیزش دل را بدر می آر دهر که چشم و گوش بران گذارد از
دیده سرشک می بارده ۵

بخون خالق دلیر است از آنکه در محشر	بیک کرشمه به بند زبان دعوی را
غبار آساق قدم در پیش امانش	همان دست تمنائی که کوه و دشت هم دارم

سرعت میر محمد حسین مازندرانی مست طبع و قادش سریع الانتقال از صورت الفاظ
بقائل مضامین و نکات معانی ۵

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تا پست رسن در گلوست همیان را
سرور می تخلص ای بنی دیر قوم کاتبه از اولاد دختر بنی المملک راجه لاجی بهاد
که در وطن خود شهر لکنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و نثر فارسی را پیش مولو
احسان الد ممتاز اتامی بشق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساد ملک اود
بعد رحلت خال خود بخشی المملک راجه الفت رای الفت به نیابت بخشیدگی سرفرازی
پذیرفت و حکم الناس علی دین ملوکهم بذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت ۵
نامم معنی و سخن امروز سرور است مداح آل سرور و شیدای سرورم
مطلع قصیده

زهی سلطان عادل دل نهی شاه مظفر
بفرافردیون دون بیاب او سکنه دور
سرور می شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود در

نظم و شرفاری و سنگای عالی حاصل نموده

خدا یاد و عشقی ده دل جان سروری	محسن خویش بکشا چشم حیران سروری
مکن تحمل هر دو پیش در عالم بسته	بلطف خویشتن بسیار سامان سروری

مکن تغافل بنا ز ساقی زباده پر کن ایام مارا

که آتش کاهی ز حد فرو ن شد نماند دیگر دماغ مارا
سروری کاشی مولف فرینگ جمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل
مایه حادی عشر بهند رسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سروری رومی است که مصطفی
بن سلیمان نام داشت و شمری عربی برگستان شیخ سعدی علیه الرحمه گاشت سرور
کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب بدامن پیر زن کس را نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود زش تان نهاد سر بر قدم راست روی چون بوزن

سر روی سر و گلستان سخن گسری و شمشاد بوستان معنی پروری بوده
کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تانه بیند دیده غیر نشان پای او
سعد ملا سعد الدین از فضلا سخوران عهد چنگیز خان است و در سنه خمس وربعین از بغداد
انتقالش بسوی جنان

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دارد که گل در پیش او رسوا شود
گر به بنید حلقه ز ناز لافش را بخواب	شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و
کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از
معاصرین میر بود بدقائق و حقائق معارف خیلی ماهر و بدرک مضامین تصانیفش مقبول
متوسطه قاصد او را با شیخ صدر الدین قزوینی خلیفه شیخ اکبر جمعی الدین بن عربی قدس سره هم

سروری

سروری

سعد

سعد

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بجز شخصت و سه سالگی در بحر آباد و اسلے
و مشق و سنه خمین و سنه با علی علیین رونما ده رباعی

بر مکتب عشق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کا سنگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن باز عشق	و عشق نباشد کجا آید دل

رباعی

کافر شوی از زلف گارم مینے	مومن شوی از عارض گارم مینے
در کفر میاویز و در ایمان منگر	تا عزت یار و افتقارم مینے

سعدی اردستانی از مداحان شاه عباس ماضی بود و جز قصید و مثنوی از دیگر اقسام
نظم او نوازش پرده سامعه نمود

ای بصد یعنی ز شایان جهانست برتری
بر تو شای ختم و بر خیر البشر پیغمبر
سعدی امیر سعید از سعدا شعرا قوشه بود نکات نیکو
موزون می نمود

چیت دانی زندگان دل زبان برد آتش	خویشتم رارفته رفته از زبان برد آتش
از مروت نیست گل دادن بدست دوست	تا توان خاری ز راه دشمنان برد آتش

سعدی ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین بیهادر خلف ارشد و اکبر القضاة محمد
نجم الدین بیهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامدا و صاف بشری و صفات و بی
و کسی از امثال و اقران گوئی مسایقت می بود از علماء الطیف مایل نظم و شعر فارسی
وارد و دست و او ستاد تحقیقش در بر فن و الدراجا دوست او لادرس کاراگر نری بعد جلیله
تختی دانی و سارامور بود و بعد از آن بکمال باب حل و عقد انگاشش مثنوی نظم و نسق
ریاست فرخ آباد و اما لیتی رئیس صغیر السن انجاء نمود و آخر کار به نیت کسب سعادت
جاودانی زاویه خایه و بطاعت و عبادت گزیده دل از این و آن برداشت و در سنه
اشنین و ستین و مائین بعد الالف حبس گذران را گذاشت

یار نار اچو باغیاری پیدا شد در دلدل دشتم و در دسری پیدا شد
منوی در خلعت و روح تذکره شمع عشق

بنام آنکه عاشق کام از یافت چراغ افروز باغ از آتش گل ولا چون خامه ز سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانگنجبد خدا یا این پریزاد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان الهام از یافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خبر ماند بجوئی اصفهان دریا بگنجبد که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان
--	---

سقیما از مرایان عشق موز و نان بود و در شهر استند فارس معدود
باختیار نیفتاده ام بغربت دهر
تپیدن دلم افکنده ست شهر بشهر
سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اتراک قزوین و سخرگان
سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تبه تقرب شاه رسیده و محسود و قهرمان
شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه
گزارش نمود

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودم شیری بآن صلابت و تندی و پردلی ای طیبیان مرض من نیت و در دست	تو که سگ نبوده بودی بچکار رفته بودی آن گر بعلی بود و من سگ علی در عشق ست که عاجز کند افلاطون را
نوبتی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بنامه شما چه منصب ست گفت که غلام بهمن قورچی باشی مودب ست	

سلامی

سلامی

سلطان

سلطان

سلامی از پنجه طبعان اصفهان ست مضامین جریسته بر دم دست بسته سلامی
نواد و جهان آن سنجید و بیان

هر دم ایدل چه کشتی طره مه سیاه	تا نیت بیلای نشینی جان
حالت دیده گریان من آنکس داند	که ز طوفان غمش دیده بود دریا
تا تو گفستی که ز سودای منت سر بود	روز و شب در سر من نیست جز این بود

سلامی برای شاه محمد نام داشت و در هرات بکار بر شیخ در کجاوی و جوه معاشیم
بیان میگذاشت

من شرم و طلب یار و نخی پسیرم	نبر او ز کسی تا که نگوید دیدم
بر کجایتم از نعل سمنه تو نشان	ماند بیند و گری روی بران الیرم

سلطان معروف میرزا سلطان جابری خود را از نسل جابراصفاری رضی الله عنه
می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدا بنده سرفرازی داشت و در شهر اصفهان
متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیغ ستم بر سرش گذشت

مگر خنک سپردند تازه محفوفی	که ریگ بادیه امروز اسب ایشان است
بوستان آنچه بخت آید بقامی بخشد	ساقی مازمی روح فزای بخشد
بانه یار طره دریا میرسد	دل در تپیدن ست مگر یار میرسد

سلطان ابوسعید بیک بخت کلب علیخان عم علیقلیان والد اعستانی ست و خان
معزی الیدر ابوسی پویند روحانی و محبت جانی بعد تسلط نادشاه علیقلیان از نیم
سلطنت نادری بهمن بوستان گر بخت و مدد العمر در فراقش سر شک حسرت میر بخت
و بعد انقضای دوز نادری میانجی بطلب محبوبه روانه اصفهان نمود مگر بطلوبه نرسید
که وی در جاله از دواج میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود با بکمال این زن خوب صورت خوش
و شیرین زبانی وی ازین اشعار عیان

	ای عاشق آشنه آب حاضر هان لعل من و شراب حاضر اینک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر		من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلیم باحسن من آفتاب پیچ ست سلطان چو سسته نبود در دهر	
		رباعی		
	از حال لشکسته اهن پیچ میرس اید ورت زبال بسته اهن پیچ میرس		از رخ درون بسته اهن پیچ میرس انداز برش رفت ز یادم غم نیست	
		رباعی		
	بیمهری آن نگار میدانستم من عادت نو بهار میدانستم		بسبب سستی عهد یار میدانستم آه جز بختران هجر خویشم نبشاند	
<p>سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم نظم گستری بود و در خوش نویسی پیرضیاءینمود گل در بهار زبان رخ گلگون نموده ایست چون اشک من که از دل پر خون نموده ایست سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زیان و سود روز شب آوردی</p>				
	ز ملک خویش - ون کرد روزگار مرا کافرم گر حرف دیگر از زبان آید برون		ز بیم آنکه شرکم سر خزان دشت وقت جان دادن بجز نامش من بخسته	
<p>سلوئی از فضای اردستان و فضلا شعرا شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت و ریاضت یکت و بکل اعضاء غوامض زبانش سلوئی گویا سواره ماه مرا چاشنی دگر باشد شود بماند چو خورشید گرم تر باشد</p>				
		رباعی		

سلطان سلطان

سلوئی

۲۰۸

<p>در بستن آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و پا فتاد از رفتار</p>	<p>عمری گشتیم در جهان با دل تنگ آن بسکه بسزدیم و این بسکه بسنگ</p>
<p>سلیم تخلص علی حسن خان گردآور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چانه چکاته اگر چه حضرت والد ماجد دام عز هم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف القبا له نوشته اند و در رساله نفع نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسطه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمند پس کتر پدر و الا که هم و از هنر یابی دانشمندی بنابر صغری بنی معتمد اسمیان اولاد منظور انظار و داد پدر عالیقدر و محمود و فی الواقع رئیس مغلطه جناب نواب شاه جهان بگیصاحبه دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر ۱۲۳۵ هجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بجو پال از آنکه مالو دکن پاتابه سفر از عالم لایوت بجهان ناسوت کشاده</p>	
<p>تا نظر بر چمن وضع جهان و اگر دم نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا</p>	<p>ستمی بود که بردیده بینا کردم غیرت آلوده بهر سوی نظر پاک کردم</p>
<p>از محمد تا محمد در ظل مرحمت پدر و عطفوت هر دو مادر حظا ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر ختمه علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادشاه در مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پهنای دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موهتن پارسی زبان مهت گماشت و سختی پارسی نامه ای او اهل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بگرا می مولف از تنگ فرینگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش دلپسند که شماره عمر بسال دوازدهم رسیده سلیقه قافیه سنجی و سخن دانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوا بیانی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یا در مشاعر شکر شکنان بزبان کج کج بیان حرف زندگن به پیروی پدر و الا جاه و براد فضیلت و نگاه</p>	

و بنا بر تادیه حقوق سپاس تو جدا است از که در سر کار این بازی شعاع بدل میفرمایند و در
 فراهی این گنجینه مخفی در این صبح گلشن همنان گردید و ابیاتی چست
 کیفما اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را کد و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمود و تذکارش درین تذکره پسندید
 بر رشته گره میفکند گرنکشایم بد بیکار نیم گر و روشن کار ندانم بد
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی نخواستیم که نام خود را بشاعری برآرم و سخن
 سخنان رو با و گردم اما بآن امید که اگر از هیچ در حساب و کس سپرم غم و انشاء الله
 تعالی ببرکت انظار رحمت بار اساتذده جانی برسم تفاع و لا یبگا شستن این چند اشعار نامیوار
 دلیری کردم رجا از نظار گیان بهار این گلشن و بزم آریان فن سخن آنست که این حرف
 پاره ما را بر رخ گوهر آبارستانند و بهمت عذریوش خطا پوش اگر لغزشی دریابند
 بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بقبطه ابر افکند مرا ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد شو قم دو خانه خواسته باشد که از کمر این سوز الفت ست ز رخسار آتشین بر من برای غیر غضبناک میشو صد استخوان نمود دگر از براسه غیر بان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	ریج شب فراق بقبر افکند مرا کاخر بر دعبالم صبر افکند مرا در هیچ و تاب زلف بجای افکند مرا یا آتشی فروزد و گبر افکند مرا ز انسان که روی هنر افکند مرا در وادی فراق بسبب افکند مرا از همداین غزل بفر بر افکند مرا
--	---

غزل بر طرح مشاعره

دود آبی شد و در پرده افغان برخت سرمه دیدم حیران غزالان برخت	دوش از سینه دل ارپیشان برخت در غباری که ز خاک ره جانان برخت
--	--

چشم بد دور که از جلوده خساره تو
پیر زن نیز خردارنی این دل نمود
آمد و عشوه در آو و گرم کرد و نشست
تا بش محبزه عیسی مریم نمود
محتسب تا بسر کوی تو یکدم نشست
شب قدر است مرا گرچه خط مشکینست
نقوان چید گل از خار مغیلان هرگز
میکشان مرده که علامه دوران امروز
رند میخانه که بدعتتد پیر معان
تو و چشمی که ز دلها گذرد و میخانهش
پیر سجاده مگردید کتاب حسش
صولت حسن توان دید که دل داده سلیم

چشم گریان سحاب را ماند
بچه امید دل توان لب تن
حسن او بجز بیکران باشد
تیره بختی نگر شب هجران
چشم بد دور تر کس فتان
خال مشکین بصفحه گردن
قسمت حسن یار بیدار است
سوره زلف پاره عارض
نوشداروی لب بجان در شد

آسمان نیز چو آیین حیران بر خاست
گر چه صد بار سوی مصر کنگان بر خاست
صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر خاست
موج خون از جگر لعل بدیشان بر خاست
عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست
صبح رخسار ترا شام غریبان بر خاست
که زهر آبله یک دیده نگر ان بر خاست
بدر میکده شد از سر بیان بر خاست
مصحف روی کسی دید و سلمان بر خاست
من و زد و دید و گاهی که بمشکان بر خاست
ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر خاست
از در خانه دلدار هر سان بر خاست

دل بریان کباب را ماند
زندگانی حساب را ماند
بستی ما سراب را ماند
طول روز حساب را ماند
ساعه می شراب را ماند
نقطه انتخاب را ماند
طالع عشق خواب را ماند
مصحف مستطاب را ماند
زانکه لعل نداب را ماند

	دین و نینخواست را ماند دل بر اضطراب را ماند	حالت دل میان وصل و فراق طیش سید اندرون قفس	
سپهر	سپهر	سپهر	سپهر
	سپهر	سپهر	
سپهر	سپهر	سپهر	سپهر
	سپهر	سپهر	
	سپهر	سپهر	
	سپهر	سپهر	
سپهر	سپهر	سپهر	سپهر
	سپهر	سپهر	

سپهر

سپهر

سپهر

سپهر

سپهر

سودا

سودا

سودا

سودا

سودا

انسان کی ہزار شو و از فتاد گے ہر دانه که خاک نشین گشت خرمین ست
سواد می از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات ست مردی موزون طبع و ارسته
و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاضے

آشفته زلف اوست ہر جاتی ست	دیوانہ چشم اوست ہر جاتی ست
زندانی آہ ماست ہر جاسوزی ست	اخراجی چشم ماست ہر جاتی ست

سویق سلطان از مخنوران نصیح البیان و طلیق اللسان ست	ز دو لعل جانفزایت دل خلق ست گردد
بچمن اگر دانی قد سرو پست گردد	نبود یکی مسلمان کہ نہ بت پرست گردد

سہمی از سادات عالی درجات ماوراء النہر بر خاست و سہمی ذہن روشنش سپہ
مخنوری را بطنیای فصاحت و بلاغت آراست نیز بخشش براوج لطافت تابان و در
تاج گونی سر آمد اقران سے

بخانہ کہ بہ من چو آفتاب در آید
سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب
در عرصہ رزم می نمود سے

ما جانی دانه آئینہ در دامن رختیم
سہمی بخاری پسر تیر سازی بود باین رگزارین تخلص اختیار نمود از عمرہ سالکی شکیفت
و گوہر مضمون نیلومی صفت در عمد اکبر بادشاہ بہند رسید و بتزیت خان اعظم میرزا
غزنی کو کہ تیر وے ترکش شہرت گردید سے

ہلال عید نسبت شتی با طاق ابرویش	اگر بودی ہلال دیگری پوستہ پہلویش
ہلال نیست کہ براوج چرخ جا کرده	فلک بکشتن من تیغ برہو اگر دہ
پیش من چون بہر از ابد دل ایش آمدی	من چه بد کردم کہ با من بخین پیش آمدی

ماهی

سهوی سیر حسن از مردم تبریز است و از زمره اباب طهارت و عبادت و زهد پرست
سعادت زیارت حرمین محرمین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایافته و در
فتره رومیه وطن گذاشته و کاشان را امن پیدا شده در حسن خط و نگاهی داشت و در
سنة ثلث و الف بحجم خاکی منگاک گویا نداشت

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود
بجای آنکه آتش از خوبان دیگر در نیگیرد
ترا پرستم و گویم خدای من نیست
که کار برق از خاک تر گلخن بنی آید

ماهی

سید سید علیخان مخاطب بجواب فرم خان اکثر خطوط بحال حسن خوبی می نگاشت و
در یکایک از رنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عز امتیاز داشت
من آنم غم که آنمک نوی در قفس دارم
صفیری میکشتم تا غره واری ز نفس دارم
سید مخاطب بمبارت سیدی از امر از عظیم الشان و سرکار بادشاه عظیم الشان ابن عالم بعد بخشی دوم
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرا تشی قیام نمود زمانی بر فاقه
نواب مصمم الدوله خاندوران خان امیر الامراء بارگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری سلیقه اکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری میگرفت
در سنة سبع و ثمانین و نایه و الف ازین عالم رفت

ماهی

ز دست چرخ او پیدند دانسته
در موسم بهار می لاله گون بباغ
برنگ لاله دارم التفت
از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
کس که کرد جراحی اش خراب شود
بر خیز بهر قفس بکف رنگ هم بگیر

ماهی

سید میر بهادر علی نام زاد و بوش چهر امرو بود و در فرخ آباد صد غیر بنی می نموده
لکن از رده دل عالم چو من از رده جانی را
زندیک ناله آرزو ده دل هم جهانی را
بچشم کم مبین تمامی توانی ناله ای را

ز بس در سر بوی عالم ایجا بود او را ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
سید نامش سید نعمت الله قستانی از مردیان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
و واصلین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوستان پنج بریاضات و اربعینات
مشغول مانده و بعمرمفتاد و پنج سال در ماهان مضاف بکرمان سنه سبع عشر و ثمانیه
بعالم قدس انده رباعی

آن شاه که اوقاسم ناست و جان	در ملک و ملک صاحب سیف است
ملک و جهان بجلگی آن و لیست	این را بنان گرفت و آنرا بسنه نان

سیرانی اکبر آبادی از شعرا احمد اکبر بادشاه است و گل و ریاحین گلستان طبعش جمله از
آب لطافت سیرابی دستگاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گرن باشد از پیرن بر آید
سیرتی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول برین
در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدیم برداشت و از حضور شاهزاده
پرویز بن جهانگیر بادشاه منصوبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد
و بنگاله اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ز اهل جهان خاطر مگر یزان است	بخواند که سری میگشم گریبان است
کرد پاک از سهمت آلوده و اما نه مرا	سخت چسبان است بر تن دلق غرمانی مرا
از بس بر آستان تو شبها فدا ده ام	چون نقش پائی خویشتن از پا فدا ده ام

سیری طهرانی در خوشان بابا محمد قی معده و دو در زمان شاه طهماسب باطنی موجود بود
با آنکه خیل سیر گوست کلامش لطیف نیکو

رقیب تانبر دپی بودی و صلش بجای پایمه جاسم نهاده می آیم
سیف الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بقیض میر
شیخ بمنزله قانع گردید که بادشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سینه شان و خمین
و ستائیه سوئی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزرگترین آرمید رباعی

هر شب بمثال پاسبان کویت	میگردم گرد آستان کویت
باشد که بر آید ای صحر روز حساب	نامم ز جریده سگان کویت

رباعی

خواهم که گهی عشق بیگانه شوم	با عافیت آشنا و بهجانه شوم
ناگاه پریر خن بزم درگذرد	بر گردم از آن حدیث دیوانه شوم

سیف سیف خان خلف تربیت خان نجیبی سوم شاهجهان بادشاه است و مدوح شیخ
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سهند زمین امیر عالیجاه و رسنه کنه ابر و هفتاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی بمقتل و خانه نشینی
رفت و گذشت باز در رسنه است و ثمانین و الف مشمول عواطف سلطانی گردید و منصب
و خطاب و خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری ال آباد رسید و موسیقی و مقامات بهند
مهارتی نامه داشت رساله راک در بن و رقص هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه خمس
تسمین و الف است و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است

یار احوال از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرتبه اش گفته

سیف از سرم گفته شد دل من و نیم شد

سیفی سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدرومی آرد که شکم و مخاطب
نرسد شک عاشقانه می بار د

شبی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا
زیاده میشود آن روز اضطراب مرا

تو

ل

شادابی

تو

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگران
 بتو دیگرے نماز تو دیگرے نماز
 سیفی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفی یادگار گذشت
 از مردم بخارا و ماوراءالنهرست و بامولانا عبدالرحمن جامی معصوم

درد و بلائی عشق را مرگ بود نهائش	سز نکشیم ازین بلا آشته شویم غایتش
دلآ و صف میان نازک جانان من گفتی	نکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی ملاستقیم شاعر بلخی ست سیلان عدوت کلامش از ادواق ارباب ذوق
 مزیل ترشی و تلخی

چون کبوتر نرچه تا هستیم بالی میزنیم
 بهر یک از زن که آنهم در دمان دیگرست

حرف شین معجمه

شادابی جو پوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو با طبعش
 شادابی گلزار کلام است

نمیگردد دیگر در طلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر سر نگرود و هیچ پروانه
بهر سیه گزشتی در آن ره از مهر شوق	چه بوسها که نه در کافقش پا کردم

شانی نامش ایداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول التخلین
 حافظ کلام آبی بود و واقف سالیب نظم کما بی بوسیه جمیله شبیه بلارست کار اصفیه
 حیدر آباد عز امتیاز داشت و هانجا در عشره سابعه از مایه ثالث عشره بتنامی مرضی
 صعب شده از شفا چشم است هانش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلف او پریشان بود بگو ششم	برای من جستجویش روز و شب بچار بگو ششم
بچندین رنگ کام دل بگردید از لبش چهل	منی گلخام ششم جام گردیدم سو ششم
منی یایم سر غش گردید روز و شب نه بیتا	حسابا ششم غبار راه ششم جستجو ششم

<p>هوا و حرمش شوق شستم آرزو شستم دم نخر شدم خونابه گردیدم گلو شستم</p>	<p>نشسته آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز زین رنگ شهادت بی تکلف جوش شاد</p>
<p>شکار طهرانی از فصاحت شراب و بطن اصلی خیر باد گفته توطن اصنافان اختیار نمودن جایز زمین آسوده</p>	
<p>گو یا که آب خنجر زناز تو شور بود این شیوه از خندنگ تو بسیار دور بود محروم بود آنکه لبها صبور بود</p>	<p>هر زخم کرد تشنه لب ز خیم دیگرم در پیش چشم من بدل مدعی شست شکار بناله کوش که از روز وصل یار</p>
<p>شکار محمد علی تبریزی ست یا صفا بانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات و طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش چشم و دل نکته سنجان مقبول و منظور</p>	
<p>دارم همین نظر بجز گوشگان خویش من هم بجمال او حق نظر دارم</p>	<p>روشن چرخ دیده ام از خون دل کند لعلش بدل ریشم گر حق نمک دارد</p>
<p>شاملی شامل اهل سخن است و کلاش پسندیده ماہران فن آرزوی قامت نازک نمایی کرده ام گر بکام دل برآمد خوش خیال کرده ام شاهجهان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکہ ملکی ملکات و ولیہ ولایت صفات قدوہ خوانین سکندر شان اسوہ والیان دوران آفتاب عالمتاب سپهر سیاست وسیاست ماہ تابان آسمان فراست و کیاست درۃ التاج ایالت و بسالت واسطۃ العقد نبالت و جلالت جناب والا خطاب سمو الاقاب مخاطب بریں لاویر اعظم طبقہ اعلائی ستارہ ہند حضرت لو اب شاہجهان بملکہ صاحبہ ربہ معظمہ خدیوہ بہلول یسطہ ظلہا علی مفارق العشائر و الاقبال و ادامہا بالعز و الاجلال تصاعف الملکہ والاقبال جو ادیکہ خزانہ عاطفیت بیت المال ارباب غربت و احتیاج کریمیکہ خریطہ جواہر</p>	

شکار

شکار

شکار

شکار

وقف سر بر بنگان و اصحاب تاج و تند در القائل فیها و هو السید الفاضل والا دیب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام محبده

<p>او اوری دورش بگلزار ریست نو بهار کمنه مضمونی ست حاتم از کتاب جو داو کار و کشت قحط از باران دشتش آبی ست طبع او یکسان شمار بخشش در و حصی هست روح جرات و نفس شجاعت شخص او سطوت اولرزه انداز تن روین تنان</p>	<p>سروری سرورش بهستان مالیت نو نهال معن و یحیی مبتدل چاکر ز دیوان نوال نمیت درد و رکعت دست فراخش تنگسال همیش یک شیوه داند بذل نیار وصال بیش با شد هلاک دگر خصم بدرگال حسولت او در صفیحیا نسا سازد خیال</p>
--	--

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گر شمع انجمن و رشحات محاب طبع منیف
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست درینجا مهر و خشان ذکر جمیل و نیر تابان
فکر جلیل را تکه چاک گریبان صبح گلشن میبایم و بجهه سانی خاتم بلاغت شامه گوئی
سعادت دارین میر بایم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در استکمال
فضائل نوع انسانی کیتائی روزگار و بی شبهه تعلق وجود فیض آمو دان محامد و فود در
احتواء خصائل مختلفه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار ازینجا ست که
هرگاه بتاریخ ذی قعد همنه ثلث و تسعین و اثنین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بخواست دلی رونق افروند و در بساط تبارک و تعالی
اتر اب قصب السبق ربوند حصول تمغه تمغه و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه معظمه انگلند
و قیصر میند که نواب گورنر جنرل بهادر و لیسائی کشور میند بدست خاص خود از جانب ملکه
معظمه رسانیده چقدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارک با قیصر
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریق تار برقی بحضور ملکه معظمه قیصر میند
حجت ساطع عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دگر را نیز حاصل

و در آن مکرمت برخی از ولایات اخیر هم شامل لکن جز حضور عالیه در آن مجمع از رؤسا که بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب و میرای مختشم در وقت ورود پنجم شرف امضا پذیرفته و کمیت که بنسائیم دید و باز دید و تنها دی خاقون و میرای معظم غنی خاطر شگفته علاوه اینهمه مدارج درین زمان فرخی توامان از حضور ملکه معظمه قیصرین خطاستطاب کردن آف اند یا یعنی تلج بمتد که بلا مساهمت احدی از والیان رجال بنام نامی سید و باعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و ثمانین و الف در بار و درنشا از عطا فرنگ و اراکین با نام و ننگ مزین گردیده بوصول چنین سطره تقاض نقش ترغیو بان بر کرسی مدحاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با همان شکست میخواند خیر اندیش ازین علو و ربه و همور تبه دولت سرور تازه و جوهر بی اندازه اندوختند و حاصل بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بجه شرح مکارم صفات و معالی درجات ذات عظمت سمات و فائز ضمیمه برخی تا بدنا چار در عیقام همین قدر اقتصاری ماید

<p>شبی دلم سوی آن زلف پرتکین میرفت فدائی طالع خولش شبی در انجمنش بلاست سوی دیار بتان سفر یارب بلاست همت عاشق که کوه میلرزید بیاد شا بجهان یاد حالت دل خولش چون کمال هنر عشق معلم آموخت بر خیزم و نگاه بهر چار سو کنم این حبست و خیز ساغر کظرف تنگ هست مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست</p>	<p>چو شخص مشک طلبگار در ختن میرفت که مست بودم و از مستیم سخن میرفت اگر چه شیخ حرم بود بر بمن میرفت در آرزو زمان که بکف تشیه گوین میرفت که دلخ تاز نشستی اگر کهن میرفت قیس از مکتب و لیلی ز بدستان برست باشد که رفته رفته ترا رو برو کنم سستی اگر کنم بشکوه سبب کنم من بعد بد نمایم و دامنم نکو کنم</p>
--	--

<p>سوی فلک بر بنیم و ناچار خو کهنم صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم</p>	<p>حیف آنکه تو روی بسفر من بهجر تو بیدل مباحش شاهجهان این محبت</p>
<p>شاید از عزیزان گیلان ست و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران دیده چون حلقه زنجیر بهم پیوستند نال ترکش بستمی تا ز و برون از سینه ام شاه مقو ر بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود اکتساب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در سر کار سلطان محمد تغلکیش بعد از انشای امتیاز داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در ستمه ستایه از یخچان گذشت و در سر خاب تبریز بجنب تبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت</p>	<p>روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو انظم پروین خو بر یا د ز یادندان تو وصل تو دججی تر یا شعر بای نغز من مه و مه خشنده تر یا رای من یا روی تو چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>
<p>ذره کمتر یا د هانت یا دل افکار من شده خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من قامت تو راست تر یا سر و پا گفتار من هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من آسمان گردنده تر یا خوبی تو یا کار من نغزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من</p>	<p>شاه ملا شاه محمد دارا بگردی که تذکره شعرا عمد خود در سلک شریک شده و بگلگشت گاستان هند هم رسیده</p>
<p>از بسکیری بی این کاروان معلومیت رشتی اعمال مادر این جهان معلومیت</p>	<p>عمر ما چون باد بگذشت نشان معلومیت زحمت و و اماندگی ابر و در منزل است</p>
<p>شاه میر فی از شعرا پیشین ست و در دیوان سخن سنجی میر صدر شین مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام و ده چگویم که چنان بی سرو سامان شده ام</p>	

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهر زاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سراب الیه بود در موزونی
طبع و جمیع اوصاف حمیده از اتمثل ثوبی سبقت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و
موسیقی علم یکتائی می افراشت اولاً بصاحب میرزا بابا یسنخرین میرزا شایخ بر ملاک
موزونی سراب الیه که در سبزواری بود قابض گشته کار انهداشت بعد از آن با بر میرزا
در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشک خود او را در استرآباد طلبید و بنوازش
شایانیش شتمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان
کشاده و برخی از مخفوران داد حسن کلامش داده و در سینه سبع و خمین و ثمانیة پنج
زندگانی از سرش ربودند و غشش را از استرآباد به سبزواری برده در خانقاه اجدادش
دفن نمودند

بد و چشم تو بیا شد چنان زر گس دلم رفت ست و آسبه ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده قدم بردار	که تکیه زد بغضا و انگ از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نمانده ست کز آب دیده مرا پائی در گلست هنوز
--	---

شادم که ز من بردل کس ناری نیست گزینک شمارند و گرد گویند	رستمی کس از من و کار من ناری نیست بانیک و بی حکم کاری نیست
--	--

شجاع سیتانی از شجاعان معرکه سهندانی و نکته رانی ست
ز معصیت بکلامند ابریم پناه
شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه که حکومت بنگاله داشت و بعد تسلط عالمگیر بر
سلطنت لوای مخالفت افراشت و هزیمت بر هزیمت برداشت موزونی طبع گاه بگاه
قدم بر صراط نظم میگذاشت

بای

در دیست اجل که نیست درمان او را	بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان می خورد	خوردند امر و زحیف آلمان او را
شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجاتش در حق مریضیان سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و بچونیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه به بند توجه نموده و از اغنیای تنوع کافیه ربوده تار زلف افتاده بر رخسار جانان هست یا مگر بر روی آتش رشته جان من هست شجاعی مشهوری از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شاعران مشهور مقدس جری است رباعی	
بر من بت دلفریب پرفتن بگذشت	چون مه بمن سوخته خرمین بگذشت
شوریده سرو زلف پریشان در دست	بگذشت بمن ده چه که بر من بگذشت
شراری استر آبادی است از آه شرر بارش خرمین جمعیت در بر بادیه ندارم بیشتر زین طاقت بهیمنی جانان خدا یا بر من آن نامهربان اهرمان گردان شرف شرف الدین طوسی از قدامتخوران است و کلاش چون ذات و صفاتش شرف بر دیگران رباعی	
ای آنکه زمانه ایست شور از رویت	خورشید بود جمال نور از رویت
روی تو دین دور روز کمتر دیدم	گشتم ز غمت چو موی دور از رویت
شرفیت از اعظم سادات و اشرف خوشحالیان اهل بود و بر شاخسار نظم خوشنوا بلبل در بند و ستان رسیده بهلا زرت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ملایم جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکنوا قتلع جاگیر یافته هاجا آسوده چون سر انگشت حنا بسته بجای ماند سرشار بود بسکه زمی جام چشم یار شمع را شعله ببرم تو ز حیرانیا مژگان بهر دود دست گرفت این پایله را	

شجاعی

شجاعی

شراری

شرف

شرفیت

دو چشمت صف برشته مرگان سیاه و امن خمیه لیلی ست که بالا زده اند
شریف صفایانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش نه من سنگلاخ

ایات از تیشه طبیعت بعالی و سنگهای با سهل و آسان

میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید آنچنان که لب خندان لخم پید است

شریف قاضی محمد شریف خلف غلام محمدان مصور از شریف طبعان موزون نه

همدی نژاد عهد اکبریت در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق برتر

عبد الصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشناش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در

یک دانه خشناش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته باریک نداشتی و بر یک دانه
برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلودارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان مست دردی دارم که میر سامان مست

اگر عشق جدا شود زمین می میرد گوید که شریف خازن جان مست

شریف میر شریف معرق شیراز بود خوش فکر و بذل سخ و سخن طراز

غرض از باده گریستی مست چشم یار هم دارد گرازل ملک طلب است آن خیار هم دارد

نمیدانم چرا گردون بکام من نمیکردد اگر عییم پریشانی مست زلف یار هم دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بیان لعل درخشان

قیامت است قدرت گریه و قیامت است ز قیامت تو به عالم قیامت برخواست

شریفی مشهوری از اکابر سادات مشهور مقدس و احفاد علامه سید شریف جبرجانی

بود بگانه عصر و موسیقی و سخن سرائی و شیوایانی

بسکه سیل غمت از دیده دامادم گذرد روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد

لاله روید ز زمینی که از آنجانب گذرم بسکه خون دلم از دیده پرتم گذرد

ایمان

ایمان

ایمان

ایمان

ایمان

و

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله سید آه چون کنم
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل غلقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان
 بازی می برد

و

ای برادر گر عروغ بخت آبستن شد است اندرین مدت که بودی غائب از نزد عرو
 بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه ماکیان چون نیک باشد خایه گیر دبی خرس
 شعله ناشن غور بورخان خلف ارشد امام قلیخان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی امام قلی
 را قتل کرده سیل چشم غور بورخان کشیده محبوس نمود او بهمان حال مرده آخرت پیمود
 بوزونی طبع گاه گاه سیل لشع و شاعری میفرمود

و

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند نشسته این بادیه آخر در شوریده ماند
 بنیمک پاش شکستند دانهش زخم دل باز در خمیازه همچون بسته خندیده ماند
 خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم ناز هر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم
 شعوری کاشانی از تلامذه محترم کاشی ست سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش
 مشغول خوش تماشای در تارنگی کوئی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت
 یادگار گذاشت

و

بیاد زلف تو دوشینه دیده ام خوانی که صدر ساله آشفته گشت تعبیرش
 تند بار گزنجور مرگشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه نه کرده ام
 شعوری موطن اجدادش بهرات بود و خودش در کابل معیشت می نمود دفعه جذبه
 حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فراغ حج و زیارت استمهند و ستان رسید و
 بذریع جمیل از بارگاه اکبری دو هزار بیگمیه اراضی در حوالی کالپی سیورغال یافته رحل اوقات
 بهانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه پس اوقات میساخت و در آنجا سرای بنا کرده که

بسرایی مغل شتهار دارد و شاعری لطیف الطبع بوده مضامین زکین را بقید الفاظ
شیرین می آورد و در شنوی قند و شکر چنین می بارود

غلبه آن دلبر بر و لال	عکس بالای ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتفاع	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

شقیق از سخن سخنان قزوين ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین ست
پیش سرشتگان یکسان نماید خوب و شیت یک روش گردد آب تلخ و شیرین آسیا
شقیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مرئی طبع رسایش بنات الشفاه او
مطلوب طالبان ست

در شوق دوستی پی مجنون گرفته ایم شاگرد فیت فیت با و ستاد میر
شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و نغمه پردازی ست

رباعی	
ای شیخ تو خبشت جام احباب مزین	خود را بدم گرم می ناب مزین
زاهد تو با فسر دگی خویش بساز	چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین

شمس شمس الدین امیر حیدر نام داشت شمس سما فصاحت و بلاغتش باید گفت

رباعی	
ترساجیه ایست آتش افروز گشت	کاتش زده در خرمن صد حور شست
چون همیه کشان بروی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرد بهشت

شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین ست

رباعی	
اگر در دکن پای فلک سیما یت	سریت دین عرضه کنم برایت
چون از مهر و خیمت بجان آمد و رد	آمد بظلم گفت در پایت

تایید

تایید

تایید

تایید

تایید

لا

شمسی مهر سپهر بدان بود و روز و شب در عشق ماهر و یان سرگردان در سنه خمس و
عشرین و شانزدهمین به خسوف مرگ منخسف گشت شهید کوفی هست تا پنج و فاش بر زبان بود
گذشت

بلا بالاشین محفل بود
چو غم در خاطر همچون گذشته

غم مشب مجلس افروز دلم بود
دل لیلی تمییدن کردی آغاز

د

د

شوخی از رنگین خیالان خطه یزد بود و بظرافت و شوخی از دل حریفان غم و غصه
میر بود

بدام این آرزو دارم که برگردم گریه
بگر و خاطر مرا این آرزو بسیار میگرد
شوق اکبر آبادی نامش شیخ آکمی بخش بوده در شهر اکبر آباد از کمن بطون بشه شود
ظهور نموده در علم فاضلی مهاریت کامل داشت و نظم و شعر فارسی به نهایت عذوبت و
لطافت می نگاشت در آخر عمر بفرخ آباد و در زمره نویسندگان شایسته او تیموریه میرزا مظفر
داخل گشت و در او اسطمانیه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد
چهار منظوم چنین میباشد

بخوناب جگر جبهه دل کشیدم لعل دیوان
تالاب گوهر فشانست یاد می آید مرا
می کشد پیوسته زین رو در کنار آید مرا
دعوی نمکی میر می را
آبم چه آتش است که در خشک تر گرفت
این جگر گوشه بخون تشنه مگر می آید
بر سرم انچه که از دیده تر می آید
بنازم سبزه خطر که بر روی تو می آید

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را
اشک خونین بچکله از دیده با صد آفتاب
بسکای دارد و دست آن گلگون غذا آینه
ترسم که آن لبان جان بخش
عشق تو آواشک مراد در شر گرفت
اشک از دیده بخوناب جگر می آید
سرگذشتی است که پایان نه پذیرد بسخن
گل آنگاشتن گریبان چاک در کوفی تو می آید

<p>از صبح زنت می طلبم رویی بی را آتش بنجیال رخ تو شاد نشستم بعشقی چشم بجایت ز دنیا میروم بنان خندان که جلوه کرد که بایتم اینچنین کرد دیوانه دلم زلف گر بگیر کسی شوق عمریست که چون زلف شدم خانه بدوش بردت شوق تو چون نقش کف نباشد گر بقتل من بودی حیرم فرمان کسی</p>	<p>تدبیرت پدل بطباشیر توان کرد در گوشه عزلت به پیر ز او نشستم و من ز گس بجای سینه از خاک مزارین سوزان که برگزشت که بر باغم اینچنین سر سود است مرا باز بزرنجیر کسی تا بوسم ز ادب خال کف پای کسی بامید که تو از خانه بدوشی آئی منتهم بر جان و جانم باد قربان کسی</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء قصبه کاکوری ست بطبع سلیم و ذوق مستقیم متجمع فضائل معنوی و صوری شوق هر گونه علم و در دل دارد و ابر فیض پدر بزرگوارش بر گشت تمنای اومی یار سه</p>	
<p>نقش روی تو مصویمه در نخواه کشید بر دلم تیرنگاه تو ره شوق کشود</p>	<p>مقصود بالائی تو چون کرد ز دل که کشید اگر نه بیتابی من رخنه درین کار کند</p>
<p>شوق منشی دولت رامی سیرۀ راجه بجنوب لانا شته قوم کایتۀ متوطن بیت ال ریاست لکنو بود و در زمرۀ نشیان بیت الانشاء شاه او و بهر می نمود در نظم اردو و فارسی از خال خودش منشی مینۀ والال زار اصلاح میگرفت و در مدح و اجداد علی شاه خاتم رسا او و قصیده بلیغۀ گفته گوهر صنعت عکس و سمع در روی سفت بدین ذریعۀ مور و تفضلات سلطانی شده در زمرۀ تلامذۀ واجدی داخل گردید و بعد خلع ریاست برکاب شاه در دارالارثه کلمه رسید و اهل و عیال خود را با هم انجا طلبید و دهمشۀ سابعه مائۀ ثالث عشر از بجنان با بجنان کوچید</p>	
<p>ای حسن فروغ از در سن تو جهان را داغ تو چرخ است دل پیر و جوان را</p>	

بنام

بنام

<p>بر سرشته معنی بکشتا چشم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو متن آتش نار صورت نام تو نق بر جان ما شوق می غلظیم دایم دانه سان بر رو خا ساز با شعله آه و دل بیتاب اینجاست مید بد جان بته غیغیب آن بحر جال ترکم چون کمر بسته و تیغ آخته بر خاست و حشت بزم آه دلان و شست که یکدم باز دیده گر این هوای رخ او شوق</p>	<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را بسپار بدست دلش این گنج نمان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما کشت ما تا سبز سازد حجت بهقان ما قائم النار بین قطره سیاه اینجاست دست دل گیر تو ای صبر که گرداب اینجاست مرغ ز بهیشت سپر انداخته بریست قیل آید خوش است و جگر بخته بریست باشت بهر خوشی چون ساخته بریست</p>
<p>زند و جاوید با ز کرده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی تو</p>	<p>ای اجل کار سیحی کرده من چگویم خود تماشا کرده شوق آتش طرفه سودا کرده</p>
<p>شوقی از مردم خط مردم خیز تر نیست پیش از باب شوق و ذوق کلامش دلاویز عمری بخنور سام میرزا بکامرانی گذرانده از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از واکایت گر نجیته بعزم آستان بوس بهایون بادشاه سوی بند وستان رانده گامیکه بشهر کابل نزول نمود او وسط مایه عاشده بود در حله آخرت پیمود</p>	
<p>درواکه ذوق با توان ساخت مرا از صنعت چنان شد که شبهای فرقت</p>	<p>بر بستر ناتوانی انداخت مرا حد بار اجل آمد و شناخت مرا</p>
<p>شوقی دارا بجدی از معاصران تقی اوحی بود گمن بیان و عذوبت لسان دل از باب اشتیاق میر بود زنا زگر چه سخن با من آن صنم نکند بدان خوشم که سخن از رقیب بهم نکند</p>	

بنیر سایه سر و قد تو آسودم خدای از سر من سایه تو کم نکند
شوقی یزدی از احقاد خواجهرشید و زیرست شائق نظم مضامین بی نظیر
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر می نمود حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعائیه
همانجا در مقبره خواجہ عبدالصنادق بجا آسود

رباعی

شوقی غم عشق دستانی دارم گریه پشیدی غم جوانی دارم
شمشیر کشیده قصد جانها دارد خود را برسان تو نیز جانی دارم

شوکتی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن به بیت و شوکت قدم
میگذاشت

قضا بکشتن من اینچنین شتاب مکن چو خواهم از شمش مرد و ضطراب مکن
شهاب شهاب الدین ساوجبی در نجوم سما و نظم گسری شهابی بود ثاقب فضائل
علی را حافظ و مراقب در سما گوئی و ستگا ہی داشت و در عهد پیاوینی از وطن قدم
به هندوستان گذاشت و در سنه ثمنین و اربعین و تسعائیه از همین جا بجا عدم یافت
میرا خوند مورخ تاریخ و فاش شهاب الثاقب بیت رباعی

گریار مرا کشد چو جیون گریه سنی غلظم خود چو کشد چون گریه
آرمی چه عجب که آهین دل نیست از تیغ که برشته خود خون گریه

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فضلا و کرام هندوستان
بوده و کتب و رسائل بسیار که از انجمله ارشاد النجوه و بلیغ البیان و شرح اصول مزدک
و تفسیر بحر موج ست عبارت فارسی تصنیف نموده روزی بباعثه منازعتی که با
سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود رساله در تفضیل عالم غیر سید بر سید اجل
تالیف نمود ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در رویا دید و از آن حضرت

شوقی

شوکتی

شهاب

شهاب

را تیره نغصی برین تالیف استقام نموده و بار خضار سید اجل مامور گردید همیشه از خواب
برخواست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجل
رسید و در استرخای او با تفسی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از نیعالم
درگذشت و بشهر جونپور دفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه
بطلب کنیزی بخدمت فرما زوای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش مری است	پرباد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	ریزد و همی منی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا و مشرکین و امراء و الاشان است
و شهره خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردے او
میرزا محمد حسن قنیل را سرمایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات او استاد از وی یادگار است

بود یکتادری ببحر کمال	چکنم شرح از صفات قتیل
ابل معنی قسطنطنیه بحان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل جنود و سربسور در میند	شاعر از اغمهمات قتیل
چه عجب گزینند در حینت	حور و غلمان سر اوقات قتیل
جالی را نجات داده ز جهل	شبه نیست در نجات قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ذات قتیل
باتف غریب خواند این مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

شهر پیرخان محمد خان خلع مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر
رام پور افغانان است و مولد شیرز سنگپور کندلی و تاریخ ولادتش نور چشم راحت
والد شیردتی در سکاراگریزی بعد های جلیله در ممالک متوسطه هند ممتاز بود و آنرا کار
باختیار نبش که عبارت از وظیفه بلا شتر خدمت است در چند و آده کلان توطن نمود و در آن

نواح همت باشترازمینداری گماشت برای شهرسیرا گداشت و شهریار غایت
 موزونی طبع در سن تیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بنیادی طالع شاگرد میرزا
 اسدالله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست دوشین مجبور
 و فصاحت و بلاغت و حید عصر و یکتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو
 قصیده و تانج بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اذیال جناب
 رئیس معظّم بچوپال اداها الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نورالحسن
 کلیم اورا باو ستادی خود در سخن سنخی برگزیده کارش بترتیب جناب رئیس معظّم
 در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلهم بکسب انواع
 فوائد دارین اورا رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود و لکن درین نزدیکی
 در مدح جناب مدوّه محشّنه دو قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت
 موزون نمود یکی در همین عهد صحنی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطابه
 تلج هند که در صله آن بخطاب افتخار الشعرا چه تافته خواستم که برای تفریح طبایع
 متغزبان این گاشن آزا آب و رنگ نگارش دهم و بر خامه و قرطاس منت طرازش نهم

قصیده

در و کیشم راه دران میسر نم	سینه ریشم بر بنگدان میسر نم
نوجونستم دماغم دیگر است	خویش را بر بنگ طفلان میسر نم
بلبل شوریده ام پر دقش	سوی دیوار گلستان میسر نم
یکد و گل چیدن تنگ ظرفی بود	بیشتر گاشن بدامان میسر نم
بهر درمی حکم ترا ج منست	بهر لعلی بر بدخشان میسر نم
توسن فکر است و رهوار خیال	هر کجا گویند جولان میسر نم
در قماش افسون مرافسانه است	در لباس اعجاز دستان میسر نم

بیدمان دانند کین گلبانگ شوق
 تمام حال افتد خیال شعر من
 باو با خور و نند و محفل شکست
 هر نفس بوی زمهر آید مرا
 اندک اندک دل باتش خو گرفت
 پشت پای میزنم اسباب
 ای جنون دوشی بهار آمد بهار
 من بقربان تو آئین نعش
 عیش جم یا بزم کجی خوشست
 گفت مجنون تا برون آید بعید
 گلشن جوی پای دید و عید گفت
 کوس دولت بانوی جوی پای را
 داد گر شاه جهان بیگم کزو
 برد را و بنده بودن خوشترست
 عظمتش گوید پی هم پنجگ
 سر بلندی من بخدست بیشتر
 باز بان حال میگویی خاش
 گفت سر بنگش که من درمیزد
 گفت تیغش گردن آنکس که او
 بردش نوشابه میگوید بمن
 مرد در یاد سنگا بش دید گفت

گرچه دشوار است آسان میزنم
 رخنه در دیوار امکان میزنم
 ژرد می بر باد درندان میزنم
 خند با بر پیر کغان میزنم
 فال قبال حسینان میزنم
 دست رد بر روی سامان میزنم
 پای در راه بیابان میزنم
 کز نشاط عید قربان میزنم
 رای و سکارش بستان میزنم
 یک شانگ شب بزبان میزنم
 خیمه چون فصلی بهار میزنم
 می نشینم روی ایوان میزنم
 من صلاهی عام احسان میزنم
 غلطی بر تخت خاقان میزنم
 پنجه در مهر و نشان میزنم
 سر رفعت گاه کیوان میزنم
 کان بحر و کبیر بر کان میزنم
 بم بفرگاه داستان میزنم
 سر گرفت از خط فرمان میزنم
 گپ بخیبتکار و دربان میزنم
 چنگ در دامن نیسان میزنم

روشنگر گوید که بهر خدمتش
 میفروشم مرغ بر دستش دگر
 او مرا قان و من قانیش
 فی المثل شاهم دم از خدمت
 در بیاض مرغ او هر جا که هست
 عید میگوید غنایش به بخت
 آنکه پر در گاشن مدحگریش
 گفت دشمن که سزاست این بنگ
 کیست عرفی دم درین قنبری
 گلشن به چشم چه اغراضم
 از فلان نبود در حقیقتش
 ساقیم سبط قسیم کوهرست
 اندران موی که از کار گمست
 دست من دارد بدرگاهش و چوب
 زو به در بازی عیش و نشاط
 او صاحب من به صاحبزاده اش
 سوزن فضل و کمالش حرف زد
 فکر گویند نیست پیدا حد وصف
 مطرب نظم آدم بهر دعا
 دوستش گوید که با احبابش
 دشمنش موی که دایم چاک چاک

دست خود و کار پیمان میزنم
 قفل می آرم بدکان میزنم
 سکه بر اقلیم ایران میزنم
 در لباس خاکساران میزنم
 کردار بر لفظ نتوان میزنم
 از طرب بر پایی انسان میزنم
 عجب لیب اس غزنخوان میزنم
 گاه از شش پندان میزنم
 از شکوه خانخانا میزنم
 پهلوی خود را برضوان میزنم
 می بجای لطف بهمان میزنم
 می بجای چرخ گردان میزنم
 میر صدیق احسن خان میزنم
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم
 از من آمدگوی چوگان میزنم
 لاف هم جالبه بسلطان میزنم
 بخیمه باد چاک نقصان میزنم
 هر قدر شبگیر بنیان میزنم
 زخمه بر تار عنوان میزنم
 پادشاه در روزگار ان میزنم
 از گریبان تا بدامان میزنم

قصیده در حش خطاب تاج بهند

مضمون اوج عرش مکرمن در آورم
 بازارگان فکر و محل کش خیال
 آن سیر خرم نم که ببازا استخان
 جان را بسوی طور محبت دهم حیل
 ایمان تازه عرض کنم در حضور کشنج
 این نعمه لطیف و درین سخت ترین
 گریه و ز طبع خیر مقرر برون دهد
 در حق مریم این همه تمت برای صیت
 عرفی چراغ داشت پی خانه سخن
 گر منکر کمال منست از شکوه مدح
 شاه جهان که بر منط عدل داد او
 گر چرخ دست دارد گردن کش حکم
 اسفند یار را بنوشته چاکر ش
 بازیت گریه پیش غضب پروان او
 گوید شجاعش ز صفت بندگان تو
 اقبال گویدش لبخاوت بد بخش
 چون از مسلمات بود حفظ عدل او
 دانی که آستان نعیش مراد بود
 خاقان بمن بگفت که در سلک متخش

خواهم که سدره را پیشین در آورم
 یعنی اگر منزه بهرم فن در آورم
 یک جو طلب کنند دو صد من در آورم
 دل شعله جوی وادی این در آورم
 کفری دگر پیش برهن در آورم
 داود وار سوم ز آهن در آورم
 اگر شب ز فکر دخل معین در آورم
 من هم عروس سکر سترون در آورم
 بر تافتم قتیله و روغن در آورم
 بی ز خویش در دل تشن در آورم
 صد دعوی بزرگ سپهرن در آورم
 بر بسته دست و طوق بگردن در آورم
 منشور فرازی بهمن در آورم
 سهراب را بر زم تهن در آورم
 گو در زو گیو و رستم و بیزنی در آورم
 دریا کشم پیش تو معدن در آورم
 گرفته دست برق بخرمن در آورم
 لفظی اگر بصورت مامن در آورم
 گر مصلحت شناخته زن در آورم

اوراق آسمان و زمین بسته شدیم
 باهمچو داور بی مکر از طرف مرد نیست
 اینم قصیده نیست بزم شای او
 گر حرف سر کنم زیبان نهیب او
 فروردی از صلابت دی درد دهد خبر
 از باد شاه اختر مندرش خطاب بود
 یعنی برای حضرت ممدوح تلقی بهند
 این یک نوا تهنیت دوستان بس است
 خوش طالع که مطرب پیش منم تخمیر
 ای بی نیاز از آن که بیدان شبهت
 چشمتی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیرین عدل بنجر
 خوابد فلک بر شوه که در بندگان تو
 در عرصه نبرد تو بادشمنان تو
 گر برق و باد بنیم و چشمتی برم بکار
 اسکندری که دولت عالم بگوید تو
 دولت غلام تست سزد در باختصار
 در بشته اطاعت و در زیر حکم تو
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو
 شام سیمین میسارم گرفته است
 امر وزیر سدین آن بخت شای ترا

از مدح او کتاب مدون در آورم
 اگر روی دوستی سود دشمن در آورم
 قافل بهند و گل سوی گلشن آورم
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم
 اردی دگر بصورت بهمن در آورم
 اینک حسن گذشته حسن آورم
 فرخنده تر خطاب ز لادن آورم
 صد و دومان خصم پیشین در آورم
 قانون قصیده و غزل از غن در آورم
 دارا کشم بهارم اسکندر آورم
 این جاه را بپایه ادون در آورم
 از بهمت تو رسته و سوزن در آورم
 مرغ را بنجر و جوشن در آورم
 افلاک را بکار فلاحن در آورم
 اندر نظر از آن تو نوسن در آورم
 نوشابه و اسکرین و برکن در آورم
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم
 چون چرخ در جهان کشم تن در آورم
 محفوظ چون ز غارت رهزن در آورم
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

خواهم از آن تپول که بخشی بهر خوان طلعت کجاست عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه نغمه و مقام مدح از دست رشک خشم نیز زو بگو فتن بدخواه را بر سر دم کمر یادگار رسند	سلوا برای خویش کغم من در آورم سوسن زبان بر آورد من در آورم من باشم و بزار تو از من در آورم یارب دشمن رسیدن به او من در آورم برایش خرم که چو و بر زن در آورم
---	---

و ترجمه بیت خطاب قیصر است نظم نموده

زهی بهار که گلها شود بیا بانه فدائی دیده و رانیک از بهار شیت همین زابر زوید نبات بر شاخ ز طرف دهنست آید هزار گل برین برای اشک نوشتند این مایم نی قلم که نهادم کج ریش و دواند روایح سبزی مهر چنان کنه شمیم ز هر چه جانم عرق فشانم چه دود چون من چه اندازی که می نازد چه معجده شمع شاه آنکه مدحش فروغ کو کعبه و کثور یا که تحفه کند شکفته نیست سر خوان نعمت منم زو برای مطبخ اسید او پذیر نیستند ز نقطه که کفر شای طالع است	چمن بهشتی و حصار آن گلستانی ز گرد باد شناسد سروستانی بلاست سخت پی خاکسایرانی اگر تو گرد زرد امان خود نیشانی بسبز کردن کشت مراد بارانی و گرد بدست نبردش تم باسانی ز دهر خست برون یکیشد رستانی که ریشها بدو و طرف چمن مشانی بفخر نسبت دارا امین جهانبارانی ز کونگی یسند و قبای خاقانی برای دیده خورشید و ماه حیرانی اگر آفتاب بر آید یکا سه گردانی فلک توری و خورشید خانسانی با آفتاب رسد مایه درخشانی
--	---

از دست نامزد اهل علم شوکت جا
 بد فترکیه ز نام شنشهان سازند
 برای علم ز دانش نظر از دانشا
 بگاه عرض تنغم حجه بکار آرد
 خطاب قیصر مند از فروتنی گرفت
 ثنا گرشن نظیری شدن شکیم نیست
 شهنشیمیت بدان منزلت که نوبش
 جناب لارڈلتن آنکه در حمایت او
 بغمد فرخ این مهربان دریا دل
 هزار خزن جمعیت آورند پیش
 بلند و تبه دانش ناپه کا فلاطون
 امیر شاه نشان داور سچ جناب
 زهی گور ز جنرل که از سخاوت است
 ضمان عیش ابد ناپ شهنشیم
 بخش قیصریش در حضور نوابش
 سران مملکت بندا آمدند مطیع
 خنی سپاه وزهی آن سپاه سالار
 سپه بلیت که از بیم تیغ او بهرام
 شهنشاه خاک آمد بدید با حجت
 تباہ یک خلق تو صورت از رنگ
 که مصالحه هر تو صرف جان بخشی

از دست جلال حسنیه فراوانی
 ز نام امیش آید طراز عنوانی
 برای جمل صفاتش خطاب دانی
 بگاه عرض تحشم کسند سلیمانی
 و گر نه قیصرش آید برای درباری
 گر اگر بی توان کرد خا خا نانی
 و بد بهر که بخوابد سیر سلطانی
 قوی تر آمده بنیاد مملکت انی
 بعهد شوکت این قهرمان لاثانی
 بقدر جو نتوان یافتن پیشانی
 بود به پیشکش طغلاک بستانی
 نشان دهند زایوان او بکیوانی
 توان بود و اگر کام آید سانی
 شهنشیمیکه از خلق در تن آسانی
 بدلی که بود و تحگاه سلطانی
 چه میزبانی فرخنده وجه همانی
 که او بفوج کند ملک را بکیمانی
 همیشه در نظر آید چو چشم قربانی
 مداد کبریا اثر سرمد صفایانی
 تراب صورت لطف تو پیکرانی
 بجا و معرکه قهر تو در سرفشانی

قبای شاهی بالایی کجلا بان را
چه لعل مح تو برین هم بویست
بوج توئی کلکم خیال گهر افشاند
منم که پیش کلام بلخ من بقدر
منم که چون شب خورشید پوش الفاطم
پد ز بند من از بند جبرن از بند
بر آستانه شاه جهان اختر بند
دل ز لطف غیمت یکجایان آید
اگر چه من ز بیم همین قصید لغز
منم که در صله مح و تنیت خواهم
شهنشاه سر عنوان عوضه است
شهنشاه بوفرخنده باد و از زنده
عنایتی ز تو خواهم که بهر اسلامت
بقاست تابخ او فناست تا بجهان
ز دهر عمر سر آید تو آنقدر پایی

کند حکم تو شایسته گریه بانی
که کو بسا کند دعوی بدشانی
که ابریزه تقاول کند پیسانی
سواد انوری و هم باض خاقانی
کند معانی خشنده راشبستانی
نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی
ز بهشت ال فزون رفت در سخنانی
کند به تنیت قیصری شاخوانی
پیشین با گشت میکشم بدامانی
و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی
سز و که نقش مرا و شیر بدشانی
برای مح طراز تو پیش از زانی
مودتی ز تو ثابت نص قرآنی
همیشه باد بکام تو باقی و فانی
ز خشر فتنه بر آید تو آنقدر مانی

بجای

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان گیم بودید شهنشاه
شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر خزان و کار خانهای بادشاهی دست
انصرف دراز نمود و آصف خان داور خورشید بن خسر و را بسلطنت برداشته با شهریار بمقابل
و مقاتله برخاسته هزیمت داد آخر الامر میل در پیش کشیدند و باشاره شاه جهان
رو بعرصه عدم نهاد بموزونی طبع گوهر نظم میسفت تاریخ سفل خود چنین گفت
ز زنگس گلاب رچه نتوان کشید کشیدند از زنگس من گلاب

<p>چو پرسد کسی از قوت این من بگو که رشد دیده آفتاب شهو دی میرمین رمال اصفهانی یا خراسانی مشق علم رمل محمدی و وزیر که اکثر احکام مدلیش با واقع انطباق میگیرند و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول رشته حیاتش از هفتاد سال تجاوز کردید</p>	
<p>گر نباشد رنجت باشد نشاط من بیدل زهر کس قصه زان سیمبر پریم چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پریم روم حال دل آواره از دیوار و در پریم</p>	<p>دست و دلی کو که فراهم کند چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پریم روم حال دل آواره از دیوار و در پریم</p>
<p>شید امولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاوری مولن ست و از تلامذه مولوی محمد مجی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید نعتیه می طرازد و باقسام دیگر نظم کتمی طرازد</p>	
<p>زین بزم صفحه شد تا لغت شاهنشاه من آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من گر نویسم نعت شاه ذوالمن از صد دل</p>	<p>تلاست تعظیم آمد مدبسم البدم من شافعم باشد بروزه شهنشاه من پایه عالی گزیند همت کوتاه من</p>
<p>حرف صا و ممله</p>	
<p>صا بر آینه سازی بود در ایران زمین آینه کلام مصقله طبعش صفات زمین تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را صا بر ترمیزی از شعرا برگزیده بارگاه سلطان سحر بوده انوری و دیگر اساتذہ سخن در کلام خود او را ستوده سلطان سحر او را بسفارت پیشکش خو از م شاه فرستاد شاه از راه فریب باگرازش پزداخته خفیه دو کس روانه کرده فرمان بقبل سلطان داد صا بر برین را از مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش بجنو سلطان ارسال داشت سلطان آن هر دو را بدست آورده تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرا پی برده صا بر را</p>	

شهو دی

شید

از اطلاق لفظ
شاهنشاه و حق
مخلوق و ادوات
شاه آمده وادی
از شعر اگر در هیچ
افرنی نیستند
عفا الله عنهم
بیا علی

صا

صا

دست و پا بسته در سینه پانصد و چهل شوش در میخون انداخت و وی برین جفا صابر بود
 • جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باخست

یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود	ز صد هزار محمد که در وجود آید
یکی بعلم و شجاعت چو مرآت نشود	اگر چه عرصه عالم پراز علی گردد
یکه کلیم نکرده سیکه عصا نشود	جهان اگر چه زموسی و چوب خالی نیست

صا بر خواجہ بہاؤ الدین سمرقندی ست طبعش مصروف شیرین گفتاری و نازک بند
 چون من ز غمت کس دل ناساز ندارد وارم غم و درد یکہ کسے یاد ندارد
 صاحب ارام از کا تبحان لکنوست سخن سنخ فارسی دارد و در تاریخ گوئی ملکہ داشت
 و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاہ زمن و نصیر الدین حیدر سلطان ملک
 او علم شہرت می افراشت و تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاہ کہ در مقام کجف
 بشہر لکنو مدفون ست میگوید قطعہ

چون رفت شہر زمن ز دنیا	ما تم دل خاص و عام گرفت
از روی بکا و آہ گفتم	حیدر پنجم مقام گرفت

و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفتہ
 بہر آن سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم یزیست
 گفت ہاتف بسال تا بخش بجنان جائی سرفراز علی ست
 و سال بنای چاہ ظفر الدولہ معظم الملک فتح علیخان بہادر بیست جنگ محافظ خزانہ شاہ
 او کہ از آثار مشہورہ شہر لکنو ست چنین بر آورده قطعہ

از فتح علیخان کہ درین نام مبارک	تاریخ بنائے چہ گشت نمایان
از عہد غیب آمدہ آواز بگو شم	بر جاست کہ تاریخ بود فتح علیخان

صادق اصفہانی میرزا صادق معروف بگا بود خوش طبعان زمانہ زباین

۱۳۱۰
 ۱۳۱۱

۱۳۱۲

لقبش بلقب ساختن که این قطعه بطر زقطعه خاقانی موزون نموده	
بان آن کسان کرده بطریقی تو میروند	ایشان خرنده و خرنوش گاو شش از دست
گیرم که خرنه تن خود را بشکل گاو	کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
خاقانی آن کسان که براه تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست
صاوق محمد صادق خان از امرای کامگار اکبر بادشاه بود پنهان صدق ششون	
موزون نموده	
گر مصو صورت آن دلستان خواه بشید	
صاوق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذه مولانا احمد	
جندی معدودست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شاکست و بصفات حمیده	
و محامد برگزیده موصوف محمود اولاً از وطن بزیارت حرمین شریفین دامن کبر بست	
و بعد کسب این شرف در بند رسیده بعاطفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور رسید	
تدریس افاده نشست بار دیگر بجا ذبه شوق حج و زیارت متوجه ملک حجاز گشت و	
بعد عاودت ازین سفر بعلیه خان اعظم میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمعیت	
خاطر از دیگران برگذشت آخر الامر از بند بکابل شافت و بر صدر معلی میرزا حکیم جایست	
تا آنکه زمام حل عقد مام میرزا بدتش افتاد پایان عمر خست بسمرقند کشید و پابر جاده سفر	
آخرت نموده	
چهره کلکل شمع هر محفل میخوایم ترا	هر طرف چون شاخ گل مائل نمیخوایم ترا
هاله بر دور رخست از خط شبرنگ چهرت	گر نه آهی ز دم این آینه رازنگ چهرت
ضمیر دوست چو آینه در مقابل ماست	دور و معاینه پیدا است آنچه در دل ماست

صاوق

صاوق

جز درت جامی دل آواره را منزل نشد سستی سروی که پروردم درون چشم خویش در عشقی که تو تنها در دل جان داشتم دل گم شد و منید بهم کس نشان باد بمحو خوشبختی از سفر آناه سیاه آمد	از درت گفتم شوم آواره و ادا دل نشد بچشم خویش می بینم کنون با هر رخ و خاش شد عیان از چه و ام هر چند پنهان داشتم در خنده است اصل تو دارم گمان باد خوب رفتی جان من بسیار زیبا آید
صادق میرزا صادق اردو نادی که در خوش فکری عالم است صحیح صادق بیان رود کائنات علی العلم از وطن در ملک کن سید و از مضبور مرقعی نظام شاه بمنصب و جاگیر فراز گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار سبج حیاتش بشام حیات سید رباعی	اکنون خطش از خنجر دارد در صبر سوزنده تر است آفتاب از ترابر
صادق سید جعفر نام داشت از معتقدان مروت سید محمد بود و طبیعت با مکارانه می گماشت	تیرک من دست چو خبر بیدار دبرد تشنه را ذوق زلال خضر از یاد برد
صادق پیرانی الاصل قندهاری مولود رفیق نظم و الاصل نگاه از مداحان جلال الدین اکبر بادشاه است	دل مجروح را پروای تن نیست شهیبه عشق محتاج کفن نیست
صاعد زین الدین خبوشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی نیست اوسط مایه تاسع تاریخ حلتش ازین دار فانی	این عشق که اشک سرخ فروغ زر کند زین پیش ز در خود حکایت کنم
صافی از ناظران صاف گوشت که بعضی او را شیرازی و بعضی تبریزی گماشته و	گر بم گرفت تا دم محمد و کند ترسم که ز در دامن دولت دهد و کند

<p>رذاق علی الاطلاق وجه رزقش برعلی اطفال گذشته</p> <p>از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید</p> <p>خانه تاریک است و من جای بر و غم برید</p> <p>صافی میرصافی می نمودی مست بود از وطن بخراسان رسیده قیام نمود و در فتره از بکان ندر</p> <p>ارجعی شنوده</p>	
<p>شوی که از اثر عدل دست تیغ اجل</p> <p>نفس نماند که از پستی حمایت او</p>	<p>برون ز تهمت خون رختن چو تیغ جبال</p> <p>به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال</p>
<p>صالح بخشانی بود و از حضرت و اهب بی منت صلاحیت نظم طببعش از زانی</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>گاه ابرستم حین نگون بگریم</p> <p>القصه در آتش جدالی چو کباب</p>	<p>گاه از الم سوز درون میگرم</p> <p>می نالم و می سوزم و خون میگرم</p>
<p>صالح کاشی از زمره صلحاست و در فتنه پیاپی نشانی از وطن به بند رسیده</p> <p>این ملک را بقدم سیاحت نمود آخر در راهور رحل اتقامت انداخته سفر آخرت نمود</p> <p>نشود و یکپس نام جد است یارب</p> <p>این سخن گوش زد بهیچ مسلمان نشود</p> <p>صالح میرزا صالح از احفاد طبیب الدین طبیب اصفهانی است که از مشاییر علما و حکما</p> <p>بود و بتقرب سلاطین عصر کلاه گوشه باستان می سود و میرزا صالح در هند و متان بهلاست</p> <p>بارگاه جهانگیری و شاهجانی سر برافراشت و بجاکوست اطراف سرفرازی داشت</p> <p>بیزدم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جامه گذاشت</p>	
<p>سوخ شکم چون بغل بکشد چو گفت لبس</p> <p>جاند بهندش بعد ربزم حرفیان</p>	<p>چون بخود بچیدم از اندیشه گردون گفت لبس</p> <p>تا نبری سر به تیغ تیر کرد و را</p>
<p>صالح بروی رکن رکن ایالت سلطان سین میرزا صفوی بوده امیر علی شیر او را</p> <p>بسیار ستوده</p>	

تاریک

صالح

صالح

صالح

صالح

<p>نازم چشم خویش که روی تو دیدم است هر دم هزار بوسه دهم دست خویش را خلق گویند بران باش که سوش ز روی هر زمانم قاتش در ناله زار آورد تا شنیدم از لب او یک سخن فتم ز بوش نه تنها از پی فتم که بست دست شمشیرش ای شده خاک زبست چشم پلای و ر من و شکم آید بخدا و رنه ترا می گفتم چون بمریم ز غمت تا بابد خواهد ماند</p>	<p>افتم بپای خود که بکویت رسیده است کو دامنست گرفته بسویم کشیده است من بران باشم اگر صبر و قهرم باشد ترسم این نخل بلادیوانگی بار آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش برای کشتنم پریند تیرش چه شود که رقد می رنج کنی بر سر من که غنائی رخ خود را بلامست گر من آتش عشق نهان در تیره خاکستر من</p>
---	--

صالحی در تذکره بابی نام و سببست و این مطلع بومی نیست

اگر بمریم ز غم مشب گویم حال را خود ترا از صبر بخواهم که سازم شریار خود

صالحی خود را از مردم اردستان بشیرد و لشعر و شاعری در ملک دکن بسری برده خوش آن ره رو که ره تنها سپارد که تمنائی پس افتادن ندارد

صانع شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ویشی صوفی مشرب بود و بر سجاده توکل و استغنا پامیگذاشت بهای تماشای صنعت صانع بیچون از دلی بگفتو آمد و از انجا به بنارس رفت و در سنه ثمانین و مائیه الف داعی اجل البیک اجابت گفت

<p>فتادگی بدش عاقبت نمر دارد میان میگویم لکن ناری در میان</p>	<p>سرمه بکر مر تا به تیغ بر دارد نخالت بیکشیرم از بسکه تهمت کم بستم</p>
--	--

صالحی در صنعت نظم و صنایع و بهای طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب با معارک شهر اگر دن می افروخت

ز مه تابماست همه نور اوست	مه و مهر را روشنی ازوست
در مع ثواب کلب علیخان بهما	
شبه کز فروغ نظای مهر کفش بحر فیض دست درشت او کفش بحر جود و خطو تشنه موج	کند ذره را دره السراج مهر بود موج بخشش به انگشت او رگ ابر ز انگشت او یافت موج
در صفت نغمه و رقص	
سزایندگان ره خسروی بر شیم نوازان ره گوی شب زنان نوا پیشه و نغم زن ترنم سرایان جادوگار بارش نغمه توبه سوز	بخسرو نمودند صد پیلوس بشادی کشیدند بانگ طرب بخنیاگری رونق آنجنم بلائی جهان آفت روزگار به شهنواز شتند مجلس فروز
صبا فتح علیخان از نکته سخنان تازه خیال طهران است و در ابداع غزلیات قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبا می انفس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان معانی تازه می مید و نسیم دهبای دلکشایش انوار مضامین را بنگات رنگین آب و رنگین بی اندازه می بخشید از مع گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و باعزاز خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر آسمان بود خط بگردین روشن بر غوغا دارد جنگ رنگی و قرنگی است تماشا دارد	
وله من القصیده	

ترک فلک دست زن از ره شادی بکوش	کامده ایران خدای سوری ز زم روی
ملکستان ترک نشخ علیخان ترک	کاورد اسکنندرش سجد چو اسکندر
برق دهم خطیش جان عهد و را شرار	گر دهم ختیش مغز فلک را عطر اس

صبحی کشمیری از ماد حین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه است سواد و بیاض و پیش
برنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح دلنشین و خاطر خواه او اخر مایه حادی عشر
صبح حیالش بشام ممت مبدل گردید از کلاش این چندا شعار بگوش رسید

چو از طوفان اشک بار و دیاب دریا	سعلم افکند اوراق اضطراب دریا
سیر زلف درازی سایه افکنده در چشم	بانداز یک صیاد افکند قلاب در دریا
بگاہ فتنه دوران مد و از آسمان بتن	بان ماند که گیری و امن گرداب دریا
سرافرازی اگر داری بوسه تو اضع کن	بابر و بین که جابر چشم دارد از خمیدنها
چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن	که گوش هم نشینان بست آواز پییدنها
چه رنگین گر بیا از خون دل آورده صبحی	کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدنها

صبحی همدانی از صبح فغان عالم شاعری در و شنگران شهبستان نکته نخی و معنی پرور است
در بند آمده مدتی بطل عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نخیه بختیه
شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جاننش گسست

هر طرف می نگریم شعله عالم سوز نیست	آنکه دل افکند داغ کدام است آید
شادی گیتی غمست نزد من آری	لاله و گل خار باشد آید یار

صبر می غضنفر نام از مردم مرود بود و او را راهب تخلص کرد و بعد از آن بصبری میل نمود
وارد هندوستان شده بکلازمت جهانگیر بادشاه چهره عزت و امتیاز برافروخت
و تقی اوصدی از صحبت او مایه انبساط و انشراح می انداخت
حاکم در دولت ازل بی حاصل خویش بکه گویم من دلسوخته در دل خویش

صبحی
صبحی

صبحی از صبحی کشان مصطفی سخن ست و سر خوشان صهبای این فن
چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدم که آن محنت براحث شد بدل چون تو دیدم
صبحی پختائی بتحصیل علم و صفای باطن در بخار او عرب نفس سوخته و کج و زیارات
سر پای سعادت اخروی اندوخته طریقه نذیب پر روشی سیرت که از بنقاد و دولت باج
میگرفت در سه ثلث و سبعین و تسعائیه از یمنان در گذشت بسکه شارب انحر و شوش فیض
تا پنج و فاش صبحی بخوار نوشت

صبحی

صبحی

ناز گر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست حاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دلم عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی خیالت در نظر آورده میگویم حال ستاین کبو تر نامه ام برد و نشد معلوم حال ۲۰ فغان که چشم آن نامه بان زینگونه افتادم	چون نیاز نیست از خانه برون می آرد گر مراد در دلی بست اثر خواهد کرد و اگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد کس پیش تو غم نامه هجران چه کشاید و صالت را تمنا میکنم اما خیال ست این مگر در ره ز سوز نامه من سوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
صبحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه و شوار گزاری شده دل بمحاله دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت مثنوی بجمال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان تعریف اصفهان میگوید	آئین دان فیروزه آسمان گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم
صبحی محمد هاشم خوانساریست از بیصبری دل محزون در دمنده و زلاله و زار	
صفور روی بتان اخطا محشی میکند دیده ام گوهر بدمان ریخت از پهلوی دل	معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند ابروایم ریزش از بالا بد ریاست میکند

صبوری معروف بمولانا صبوری در موسیقی لب و لجه داشت چند رسائل لطیفه
درین فن نگاشت

یا بنده بوی مهر صبوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من
صبوری مولانا محمد از خاک تربت ست و با الفاظ سلیس مضامین رنگین را
ارتباط و قربت

بجام آتش افتد چون روم من چین بی او نمای هر گل آتشپاره و چشم من بی او
صبوری همدانی از ارباب صبوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبای از بدله سخنی
و خوش بیانی و در عهد اکبر بادشاه پاتا به بند کشاده بلا زمت خان زمان خان به نعم
بر خور دور و ز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برد

میانش دل مردمان می برد در برقبای آل و بکف جام لاله گون سپردم جان من بصیقل زدوغ هجرش	دل مردمان از میان می برد خون در درون غنچه باین رنگ میکند چه در دست اینکه غیر از جان سپردن نیست
---	--

صد اقت نامش صداقت محمد و طمش گجاوه از ملک پنجاب ست رستی شعار
و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اکرم غنیست بود و بیعت در سلسله
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و دشمنی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قریب پنجاه بیت برشته نظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و ایه و الف در مجلس صدق
جاگزیده

نیازم را بود حق نمک بر ناز نهانش من و شوخی که دلها شد کباب گرمی خوشتر ای بیاد طره ات دلها پریشان مجسمه پس از مردن نگین و کار بود کافی بحد کین	که ز مزم شد ز اشک شور من چاه زخمش تپید نقش قدم چون بای بی آب در کوثر از بیاض گردنت صبح قیامت مطلق که نگذارد و هوای لعل و از من بجز نامی
--	--

صبوری

صبوری

صبوری

صد اقت

صدر
صدر

چونیا پنپه گو شمر شراب آلود میگردد و بد قصد اگر از لعل میگون تو بیغایه

صدر صدر دیوان شیواییانی و افسر فرق شیرین زبانی است

هرگز دلی مارانغمی شاد نکوشد کشتی دگر آن را و مرایا دگر دے

صدر رسید صدر جهان از رؤسا قصبه پهبانی بفاصله پنجگروه از قصبه گوپاوسرکار

خیر آباد مضاف بصوبه اودست و سید کمال ترمذی که هزار نوبه بارش در قصبه کبیتل از

توابع شاهجهان آباد است از اجداد این صدر را محمد سید صدر الذکر مدثر بشمار علم و فضل

و متروی بردای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی

یکهزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصدور از

اولاد شیخ عبدالقدوس گنگوپی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعد از افتاء تمام مملکت سرفراز

گردید و در سنه تسعین و تسعایه همراه حکیم هام گیلانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد از

بمنزلت امارت و صدر الصدوری منصب دو هزاره رسید و از اقربان برگزشت

و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نورالدین جهانگیر بادشاه به استحقاق اوستادیش بمنصب

چهار هزاره سرفراز فرمود و سرکار قنوج بجایگزید و مقرر نمود سید در زمان صدارت خود

آلقد راضی و عقاربعد معاش مستحقان دهانید که آصف خان میرزا جعفر و حضور

شاهی بعرض رسانید که او را ریکه عرش آشیانی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود سید در پنچ

سال عطا نمود و عمر شریف سید بصدد و بست سال رسیده و اصلا در حواس خمس و ست

ضروری او اختلال بین ظاهر نگردیده و در سنه سبع و عشرين و الف از صدارت جهان شتی

اعتزال گزیده و در مقبره سمره خودش بقصبه پهبانی زیر زمین آرمیده

منکه زند و عاشق و ستم چه میگوئی مرا هر چه میگوئی بگو ستم چه میگوئی مرا

طبل بدنامی ز دم ناصح بمیدان جنون از زبان خلق و ارستم چه میگوئی مرا

تاکی ای زاهد بنکر توبه آشوشتم دین توبه صدره کرد و لشکرت چه میگوئی مرا

شکری زان لعل شیرین چون نصیب نباشد دست بر سر میزنم و ایم ز حسرت چون زبانه
صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
می پیوند و مشاطه طبعش بحاجه نظام طرازی بر علیس نفایس نبات الشفاء با سلوب مرغوب
حلی و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جدا علی میرزا را از گرجستان
با صفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این صفا
دیوان میرزا سلیمان را با فرسلطان زمان بجلعت وزارت نواختند و بعد انقضای این
عهد در منازعتی که بعضی رؤساء عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و
با جد مادری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
در عنفوان شباب براه کابل عزیمت هندوستان نمود و در کشمیر بسیر کار ابدالیان مدتی
بفرغ بال آسود و در درون بخشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاهیان
رسید و از تخالف مذهب با خان و ارکانش صحبت برانگیزید تا چار و سه ثمانین و مائیه و
والف رخت بشهر لکنکو کشید و بقیه عمر با نجای بگذراند و مرگش در سن ۷۵

بنی روی تو زندگی حرام است	جنز که تو هر خیال خام است
آنکس که برید از تو دل کسیت	و آنکس که نداد جان کد ام است
عمری ره عشق طے نمودم	چون می نگرم نخست گام است
پیش بالائی تو ای سرو ملائم حرکات	قد ریشم شاد و صنوبر چین باشد لیست
اگر چه حرفی از وصل و فانا خوانده شوخ من	ولی باب جفا و جور را نسیم کوز بردارد
بگسلد از رشته جان از تنم	رشته مهر تو از دل نگم
ز آن روز که از برم شد آن ماه	میرزیم اشک و میکشم آه
اشک و چه اشک اشک حسرت	آهی و چه آه آه جانکاه
رباعی	

ای آنکه جز تگر می آیین است گفتی صدر که شب چسان بیگذرد	با بوالهوسست مهر و بعاشق کیم است پیداست شب کسی که روزش نیست
رباعی	
دارد دلی ز غصه پر خون بی تو القصه میرس حال زار صدر را	چشمی دارد ز گریه چون بی تو باتو بچسان بود که اکنون بی تو
صدوی در اصل است آبادی بوده از فضلامی شعر است و در کاشان نوطن اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و سنین و تسعایه قدم بکاشان نیتی گذاشت	
گر عاقلی مباش مقید بهیچ جا بحر قناعت است که در موج آم	نشیده که ملک خدا بند خدا عریان تنی که هست منقش ز بویا
صعو و حافظ میر محمد علی جواد کجراتی صاعد مصاعد علم رمل و نجوم و شاعری بهستعداد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود و مولد صعو و محمود و الوجود احمد آباد کجرات است و شاهجهان آباد مکسب علم و هنر و مصعدش بر نمودرتجارت	
ز بسکه حد نبود وصف دستان مرا شبی بخانه ما گرترا گذرا رفت	همیشه جنگ بود بازبان دهان مرا بجای کعبه پرستند آستان مرا
صفائی از شسته گفتار انانجان است سلاست و صفائی را با کلامش التزام واقتران	
می نماید گاه جولان نعل شبنگش بچشم صفائی خراسانی از صافگو یان نامی و صلش از انجان است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران	

صدوی

صعو

صفائی

صفائی

سو ختم چند آنکه بر تن نیست دیگر جامی لغ بعد ازین خواهم نهادن لغ بر بالای لغ
صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین و غالی قتی بود و تحصیل علم
از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود لغ وطن پرداخت و در
دارالریاستہ لکھنور حل اقامت انداخت و کمالات آستانہ وزیر الممالک نواب
آصف الدولہ بہادر بر میان جان بست و تجرید و تفہید گذراندن توانست ناچار
دل تبرج و قابل با یکی از بیانات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین
ازدواج در آفاتیکہ افتاد دشمن مبینہ فکری صفائی توام و طبعی رسائی ہمدست
دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذاشت

کی آن در شمار شہیدان عشق است ز خانہ برون شو بگلشن مدم نہ ہر سوز و ہر صدف لشکر غم بر دم امروز شوری بسروا کہیم نیست کہ سلقہ کو تہ نکتم دست زوایان و صالمش بگذشت و چنین گفت کہ فردا برت ایم بیفادہ تا چند کنی شکوہ صفائی	کہ بر دل نشان خدائے ندارد کہ گل در چمن سنے تو رنگے ندارد تا باز چہ آید ز قضا بر سرم امروز این می نہ کجا رنجیہ در سا غم امروز بر سینہ گر آن شمع نو نہ شمع بر امروز سنداشت کہ جان از غم اومی برم امروز گوشتی چون دارد بسخن و لبزم امروز
---	---

صفند میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارف سخن گستر است تولید سید محمد
ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم و شاعر و شاعر نظام الدین صانع بلگرامی و شعر
و شاعری بعضی اورا متوطن قصہ ساندی نوشتہ و گویند کہ در فرخ آباد ازین عالم
گذشتہ

قمری زبال خویش کشدارہ سرور چشم دارم کہ روم جانب سلطان نجف	در گلشنی کہ جلو و کند فونہال من سرمد دیدہ کم خاک بیابان نجف
--	--

صفیا اصفهانی در جامع اصفیا سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفته حتی هیچ بجائی نرسد ... افتد آنکس که بامداد کسے بر خیزد
صفی در جامع شعراء اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با معینی شیرازی
مشاعات مینموده

رنجیده ام بمرتبه از جفائی دوست ... کز صد هزار لطف تلاشی نمی شود
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب
الاحترام و اصفیای منقرض الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروائی
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه
السلام پیوسته و کمر بستگی ارادت بخندست شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در جنبه
مثنوی و سماعیه بعد از نشین اعلیٰ علین رفت ذکرش در زمره شعرا هر چند طریقه است
مگر تمینا و تبرکاد در اینجا از نگارشش پذیرفت رباعی

هر که رسی بخلوت یار ایدل	از من برسان کلام بسیار ایدل
وانگه خبر از خرابی عالم گو	از نهار ایدل هزار نهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فردا و وطن
در ملک دکن رسید و در سنه اربع و سبعین و تسعمائیه روح صفی از جسمش پرید و

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط	کش کلک قضا نوشته از شک فقط
چشم و دهن آیه و وقف ابرو	مژگان اعراب خال خط حرف فقط

صدا معروف شیخ صدق الله علیه شیراز در لباس درویشان بود چون عوالم الناس
اورا افضل شیخ مسم کردند آله تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پرمضمون

همچو پرکاریم کیا در شریعت استوار پای دیگر سیر افتاد و دولت میکند
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبه
 داشت صید مضامین نو آئین بالیده و نکات رنگین جرسته کار اسلحه انگاشت
 تعلیم سخن آفرنی از او ستادی مولوی محمد حسن بگرا می یافته حیث که بعنفوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته و الدیاجدش سید علی شیر
 کنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضائل علوم شریفه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و حداقت طب جسمانی سرایه دار گویند که فرجش بر تبه
 تقرب سلاطین دلمی رسیده و جانی بظهور صولت و جرات شیر افکنی از وی بخصو شای
 مخاطب بشیر گردیده ازان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اخلاف این
 خاندان مست و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ایات
 ازان

آبی آب و رنگ دلربائی ده بیانم را ز بس کا هیده ام در مهر روی غیرت مایی ز ند قبایل جوش از آه جسم ناتوان من بر رحم آورده آخر بقرار یهانش قاتل را عنادل را شتابان جمره پروانه می نیم از جوئی حسن دوصه مآب خورده است پرتو افکن گشت تا آن مله در کاشانه ام ز بس خود رفتگی نشانم از دوست دشمن را گل آب و رنگ یافته موج خون ماست هوای خنجر بروی کیست در سر باغ	مآب جوئی حسن گلرخان تر کن ز بانم را سگش تار شعاعی می شمارد اتخوانم را بود پراز پروبال همتیر کما نم را تپیدن مومیایی شد شکست شیشه دل را که امین گل آبی ریخت مشبک محفل را ناز کتر از رنگ گل خلدست حمار ما خور کند کسب ضیا از سایه دیوار ما خود ابروی خضر پنداشتم شمشیر هنر را صبح بهار پیله داغ جنون ماست که رنگ غلطه و بونیم بل افتادست
---	---

من و سوزی کز دلتاب تفسیه را ماند ز ب دستش بود چوری زیبا صولت در سحر می اندران کو میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نمیگرد و جدا فکر سخن از طبع ناشادم چو طفل اشک پروردند در آغوش اندوهم تینک ظریفی چون در عالم امکان کجا باشد بزلف شانه کش بازوی پری بشکن چون برد جان دل بیچاره ام از تیر کس چاکهای دل شتاق شهادت صولت	نفس تارشته جان موئی نقش دیده را ماند هست پیچیده بگلسته رگ جانی چپند از ره مینا بمینو میروم تا بیارم خنامه مو میروم مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادم ز بیم پیر تقسیم وز بند کنتاب آزادم که تحریک نفس مانند فی آرد بفریادم به چشم سرمه ده و سحر سامری بشکن که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کس میتوان دوخت بتار دم شمیر کس
--	---

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لجه دارد در شعر و سخن

رباعی

صوفی بهوای نرگس جادوئے بهر دل من ترنج غنغنه کافیت	همواره بنجاک عجز دارد روئے صفراء مرا می شکند لیوئے
--	---

رباعی

صوفی نشود که چشم جادوئی کسی این طائفه بهر زینت چهره خویش	بهر دم نکشد دلی ز پهلوی کس نگذاشته اند رنگ بر روی کس
---	---

صوفی منشی محمد امتیاز علی از ارباب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت
لکنوست و همنش و قاد و طبعش نقاد و خلقتش عام و لطفتش تام و طینتش صافی و
و ستمش نیکو بالفعل و شهر لکنو بصیغه و کالت با کمال رفاه و فلاح میگذرانند و پیش
هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشانند هر چند

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد لکن بهنگام التفات بدین فن در اندک فکر از نسیان طبیعت آلی آید بار اشعار خود بر بسیار می بارد شوق سخنوری بنجدست مولانا غلام امام شهید نموده و از اکثر ملائکه شهید در خوش فکری و نیکو تاملات گوی سبقت ربوده

<p>هستیم هر دم دم از قطع تعلق میزند میرود با کاروان اشک من عمر روان برقی حسنت شعله زد یکسر بجم و جان ما دید از غرق بسوی من و در بر زد و رفت تا برد نامه شوقم باد پیش کس بهار امروز با سامان صد میخانه می آید عالم شکار تیرا و مژگان سفاکش نگر طرز خرامش فتنه زابر هر قدم جانها را مقتول تو نیز زمین دریا و چشم ز بسین شبنخون شب چنان زد سکری بر لشکر بوم شد عشق تیان شمع ده معرفت او</p>	<p>تبغ بران آمد و رفت نفس باشد مرا تا لاهائی و اسپین بانگ جرس باشد مرا مشعل طور است مشب زینت هیوان ما چه بلا تیرنگای بجگر در زد و رفت طائر رنگ زرویم بهوا پر زد و رفت بدوش بخودی چون بوی گل ستانی آید صید قضا پنجه او در بند فقر اکش نگر محشر ز رفتارش بپا انداز میاکش نگر لجوش از آتش بین گل روید ز غالش نگر که چون نفس شهیدان همدان بودند بر دو دم این آتش بی دود ازین سنگ گرفتیم</p>
--	---

صهبا لی سید عبد الباقی نسبش بخواجه قطب الدین مودود حشمتی قدس سرافتمی پیوندد
در سر خوشی صهبائی سخن خیالات جریسته می بندد و در تحریر اکثر خطوط و بهنگامی داشت
و عمری بکلازمت شاهجهان بادشاه و عالمگیر پسر بر دو قصاید بسیار بوج عالمگیر بادشاه
نگاشت سرمایه افتخارش که بدان سر آسمان می سود مناد دست بعضی آرایش با سلاطین
تیموریه بود

چون به بنیدان بت شرم آشنا آینه را صورت بیگانه داند از حیا آینه را

خودست و غمزه مست و دو چشم از خمارست	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
دین و دلم بود بیک خنده لعل یار	جان راه غمزه می نکرد کاین چه می کند

صیر فی میر علی از صیر فیان دار العیار قلوب علم تنویر و سخن تخمیرت و معاصر شیخ
 یعقوب صر فی قاطن شهر کشمیر
 بسو بوده و خم خم دل نژند مرا فتح چه آب ز نذاتش بلند مرا

حرف ضا و معجمه

ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سبد ر فیاض فیض نیافت و بتوفیق موفق تحقیقی
 بسعادت حج و زیارات شافت

چو سر حلقه زلف بتان در آوردم سر سه بعالم دیوانگی بر آوردم
 ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کام و دبان ارباب ذوق شیرین نمید و پیرید
 با او چنین مطایبه فرمود

شعر تو آن روز که دیوان بود کاغذ حلوا چه فراوان بود
 و این ضمیر حلوائی بهند وستان سیده و تنقی وانی برداشته بوطن ارجع گردیده

بیستون را چون در خمیر بزور تیشه کند	عشق رنگ حیدری باز روی فرما دست
پرواز ما ببال و پیرا خطراب شد	چون دل تنید بال یریدن بهم رسید

ضمیر کنور میرالال و لدر اجه پاری لال الفتی از قوم کایتیه ساکن شهر خطیم آباد
 موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان بفلک ناله فرستم وز دین گریان بزمین ناله فرستم
 ضمیری خلف حیرانی است استعداد ضمیرش در نظم حیرت افزای اقصای وادانی
 چند شنوی بسلاست و لطافت در سلک نظم کشیده و در بجز زبان درازی مح

کمال رسانیده است

میروی جلوه کنان پیچ از ابل طس
روستای مردم این شهر چنین است مگر
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خجند و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت
پنوی ملک سلجوقی بمصاحبت و منادست سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و

ستائیه بخلد برین شتافته رباعی

امروز کرم کن ای کرم را پرو بال	کز نیستیم شده است مدار حلال
فردا که ز اخترم بگو گرد د فال	گوهر ز کف تو بزرگم بسفال

ضیاء الدین محمد بن العزم میرزا سلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق

مشار الیه بالبنان است

و عده او آخرین روزت نمی ترسم که باز گویم فردا و باز از سادگی باور کنم
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر اصابت تیره خاک هند بود

هند و ستانش میر است

من کیستم ز جبر تو از کار فرست	خویش دید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار اندرست

رباعی

ای کرد از احتیاط مردم سیرم	از غصه اگر می خورد می میرم
گیرد چون غم دهر گریبان مرا	من نیز گلوئی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی مخاطب بصفدر علیخان خلف الصدق عسکریان از اولاد سلطان
میرزا ابن بهرام میرزا شمره الفواد شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران است عسکریان را
نواب آصف جابه صوبه و مارکب دکن بلحاظ و الادود نمایش پیش خود طلب داشت

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اورنگ آباد را پسندید
اکثر اوقات هانجا بسر می نمود و دمام بمزاولت نظم گمتری و نکته پروری مشغوف بود

چون نقش قدم زنا تو آس	در راه تو جابجا شستم
چشم تر مانند شبنم زین چمن برداشتم	خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانی ست از میان روشنی شبستان سخن نورانی گویند که تاسمه
یکهزار و بست و چهار در اکبر آباد تبعیش می پرداخت و الداعلم کی ضیا بجانش خانه
جسم راتیره و تمار ساخت

شبیخ ستم را بجز وعده من که کشکان ترا ذوق خونهای نجاست

حرف طابع

طارمی میر دوست از عالی طبعان خط طارم ست و بهستماع کمالات علم و فضل
و دانش بر چرخ چهارم دوازده سال بمجاورت و خدمت روضه رضویه شتال و شت
و هالیون بادشاه اورا از هوا خواهان خود می انکاشت

چاکر که نزد دست عشقش در گریبان من است هر طرف را میست که جهانان سوکجان من
طالب حاجرمی که در طلب مطالب دقیقه شعریه گوی رسائی فکر از میدان نظم
میر بود و مداح و ملازم بارگاه سلطان عبداله خلف سلطان ابراهیم ابن شاه رخ
میرزا بود و شنوی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در دارالعلم
شیراز بسر برد و در سنه اربع و خمسين و ثمانمائه مرده

ایک بی روی تو ما را زندگانی مشکل است	بلخی داغ فراقتم همچو زهر قاتل است
در غمت بگریستم چند آنکه آب از سر گذشت	در پیت زبان رو نمی یابیم که پیم در گل است

طالع میرزا نظام الدین احمد دلاوی برادر میرزا قطب الدین احمد مامل ست و پیاوری

طالع مکتب فضائل	
بر سر شورش میاور خاطر بر شور را	نیست آسان دست کردن خانه زنجیرا
قناعت عالمی دار وجد پادامن کش	ز طفلی رم نمودی پریشانی تا کجا گردی
طالع میر عبد العلی در سل سزواری بود و در شهر لکنو توطن نمود بملازمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسری افراخت و بر شنی طبع اختر	
طالع نظم رامهر انور می ساخت	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر	نگردد بر طرف هرگز تب شیر از تابشیری
دست شستم ز تن خاکی خویش	این تیمم بوضو می ماند
طاهر از عشیره سادات موسوی و طبع طاهرش بر مضامین پاکیزه محو	
خافل از حال خود ای سیمبرت می بینم	مست حسنی و ز خود بخیرت می بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجای می نگرم جلوه گرت می بینم
رباعی	
زبان لبتوداده ام که یارم باشی	آسایش جان بقیرام باشی
از من بطریق آه دامن نمکته	چون اشک همیشه در کنارم باشی
طاهر طالقانی فکر پاکیزه اش از ادناس عیوب شعری طاهر و آثار شوخی از فحوائی	
کلامش طاهر	
جز لاله دل داغ نشد جگر بلامکم	نگر نیست بجز شمع کس بر سر خاکم
طاهر اصلش از بهرات و مولدش قند با رست	زالال طاهر کلامش در مذاق اطهار
خوشگوار	
خوش آنکه بپرسی دل دیوانه مارا	روشن کنی از شمع رخت خانه مارا
طاهر میرزا طاهر تونی سرکاتی بهنخان پاکیزه همت می گماشت و پدرش در سکر	

طالع

طاهر

طاهر

طاهر

طاهر

شاه عباس ماضی سرشته و افعه نویسی داشت	
سرتاقدم رفته تبارخ گاهی	از چشم و دلم مانند ملین اشکی و آب
چون نظاره بر خسارش گذشتی	نگه گلگون بدیده باز گشته
طاهری از طیب النفسان هرات بوده و بعد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سنجی گرم نموده	
تر ابجه و وفا اعتباز نتوان کرد	چرا که عمری و غیر اعتباری نیست
چو سایه بخود اگر در پی تو می انستم	زمن مبین که مرا هیچ اختیار بی نیست
در عشق چو من سوخته و در بری میست	لطیفی که بدرماندگی من در گری نیست
طاهری دیگر که تذکره نویس از ترجمه اش خبر و این شعر بنامش مسطره	
چو ترک سرکش من مائل شراب شود	ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود
طائف محمد علی جرباد قانی است طائف مطاف بلاغت الفاظ و لطافت معانی	
زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن	بیک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن
نه بشنم ست بگلزار کامیاب شده	دلی که بسته بگل عنایب آب شده
طبعی از شاعران شهر سمنان است و زوئی وی طبعی است نه مکتب از این و آن	
شرح و لسوزی که عمری از تو پنهان داشتم	گر گویم دل و گر گویم زبان می سوزدم
هر لاله که سر زار زیر گلزار مینه	دارد بسینه داعی از روئی ناز مینه
طبعی عبدانام از صفایان است و از زمره سنجیه طبعان خوش بیان و اولابالانام خود عبیدی تخلص میکرد و بعدش بمیل طبعی گزیده	
سیر شکم گر به در دل همچون زده است	تیر آرم بصفت چرخ شیخون زده است
لاله از خجالت بمحشی داغ دل من	زین چین خیمه برون برده بهامون زده است
طیب نامش غلام مصطفی از موز و نان هندوستان و در جوش خون شباب ملک الملو	

طاهری

طاهری
طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

دوش غوغای سگان تو بگو شتم آمد
مردم از رشک که آیا گذشته است از کوی
ظفر ظفر الدین همدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخت ملک شاه سلجوقی
او را ظفر بر طلب قطع

بهنر باش هر چه خواهی کن	نه بزرگی بمادرو پدرت
نافه مشک را بهین مبش	کاین قیاس بدیع معتبرست

ظل الله محصل محمد علی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد دوازده سالگی در سنه
تسع و ثمانین و تسع و بیست و سه بر سر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت
اشتغال ورزید و بر ساه بجاک متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق
ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه اصد و عشرين و الف بعالم
بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسن است این بنا ز صنم نیرانرا که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا
ظهمیر ظهمیر الدین شفره و نسبت ابن العمی اشرف شفره دارد مضامین اعجوبه در سبک نظم

می آرد در باغی

در زیر کلاله اش گل و لاله بین	زیر هر سودلی و مندانه بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز و می دوازده ساله بین

ظهمیر ظهمیر الدین خلف فشتی محمد مسعود بلگرامی است که در سلطنت لکنو بمنصب عالی
رسید و از اب عمه الاله انامیر وزیران ریاست و تعظیم و تکریمش باقصی الغایه یکوشید
ظهمیر که نونشو و نمایافته از شوق دلی بهاحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته و در نظم
و شعر فارسی علم و تقوی بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی
و در زمان قیام سلطنت ملک او و عهد های جلیله مثل امیر الانشالی و صدر امانت و غیره ملک
را انصراف میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر گرسی مدسی علم فارسی مدسی

عالیه لکن نهاد و هشتم ذی القعدة سنه اثین و تسعین بعد الف و المائین تا سرخ
ارتحالش ازین دارنا پادار و آتش مخبر از تاریخ تو که سخی نامدارست و نسخ طایر نشا
و ظمیر الایمان و اسرار کربلا و اسرار واجدی از وی یادگار و در اسرار واجدی قطعه
بنظم آورده دران صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل به حرف طریق استخراج اعداد
نام نامی واجد علی شاه خاتم روسا ملک او دو سال جلوس شاه و سنه تصنیف
کتاب بر آورده است

آهیم ز سینه تابما رفته رفته رفت غلطان می رود در اشکم بگوئی او جان رفت از تنش چون زنی پیش او گفتم که مرا آرزوی بوس کنارست گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یا تو گفتا که بخت من بود	اشکم ز دیده تاب به ثری رفته رفته رفت این طفل از کجا بکجا رفته رفته رفت دیدم که بر ظمیر چپا رفته رفته رفت گفتا که بود لیک مرا از تو کنارست گفتم که چون محو تو گفتا که هزارست گفتم ظمیر خسته جان گفتا ز غبار رست
---	---

ظمیر ملا ظمیر این ملا مراد نفرستی که از شما میرضا است و ظمیر هم در بعضی علم مثل
هیات و مهندسه و حساب متقی اگر سی شرازا عانت طبع باندش بعرض رسیده و
زمین شعر آسمان گردیده

ز خود میرفتم از دورت اگر نظاره میکردم هر چه بود به تن آماده زخم نگمی ست	بیابان در بیابان خویش آواره میکردم تا نصیب که شود خنجر مرگان کسی
--	---

حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب یمنی معتکف صومعه خوش بیانی بود
مارا بلبت سبزه خط راه نماسد سر ز خط سبزه تو و خضره ماسد

بر سوائی از مجنون خوشیست را کم نمی بینم ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم
عابد خواجہ عبد الرحیم متوطن دہلی از احفاد خواجہ عبید اللہ احرارست دیوانی چند
مدون کرده کہ رطب و یابس در انہا بسیار ہے

بیک پایستادہ در چین سرو باین آزاد گیہا بندہ کیست
عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطہ سنخوری بعدل کامروائی نمی نمود

آہ و فریاد کہ آخر شد م از یارب را	چرخ بد مہر م ساخت ز دلدار جدا
اللہ اللہ چه بلائیست کہ چون ماتمیان	من جدا گر یہ کنم دیدہ خونبار جدا
آہ صد آہ رفیقان کہ بعد حسرت دور	دل جہا شد ز من و من شد م از یارب جدا

عارف موزون لطیف مست از ارباب عارف

گر کشد ناوک خود را ز دم قاتل من درد آن تا بقیاست نرد و از دل من
عارف استرآبادی در خوش فکری معروف با ستاد ہے

میان خاک پایت از نظر اہل درد رفت چندان اگر سیست دیدہ کہ دریا گیر رفت
عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشہ لطیف طبع صوفی مشرب در لوش
طریقہ بود رباعی خوب سبکفت و بصناعت صحافی بلہ و قاتل نمود

جهان و بر جہ در دست از صغار و کبار شمیم فیض تو اندای کل ہمیش بہار
عارف اصفہانی کہ تقی اوحدی با او تعارف داشت و برض فالج در صفا بان دنیا
دنی را گذاشت

و قتل من خیالات ای گمانہ چیست خون مرا کہ میطلبیدین بہانہ چیست
عارف تبریزی از مصاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود عارف
موزن کندہ دانیست و ساک ساک خوش میانی ہے

میکند مستور صہبای آب و قتاب عقل را مشرق میناست مغرب آفتاب عقل را

بید

عابد

عارف

عارف

عارف

عارف

عارف

<p>نیست باریزش شاهان دل و شن محتاج سبکسر از ترقی بر جهان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف ز دور در گران تنم بی تامل پایه معنی نمیگرد و دلبست ز آب و آینه بیگانه وار میگذرم</p>	<p>نبود مشعل خورشید بروغن محبتان شرر بر آسمان گرمیر و داختر میگرد آن قوتم نماند که پیر همیشه بهشتنم مصرعه جسته سر و از قدم افشردن است ز بسکه دشتنم از آشنائی خویش است</p>
<p>عارف ریجی از پر گویان شاعر شاعر است و بر طریقه قدما و را ماثبات و غوغا اکبری بهند آمده بمسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجای بنگالده رفته در سنه کهنه اروسی و پنج راه آخرت پیوسته</p>	
<p>این عمر که از نیمه هشتاد گذشت در آب و دوساله کشتی اندازمگر</p>	<p>رباعی یادش چه کنی که نشاد و نشاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>
<p>عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز ۵ چه همی که نکر دست باغبان مرا نشاند شاخ گل چو خود در گنار مرا عارف شیرازی ابن النحال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز ۵ بووه و در صفایان آزادانه بلباس درویشان زندگی بسر نموده ۵</p>	
<p>خدا از یاد بد بینا بگذارد سپاهان را زوی بستی شکستی سوختی انگندی و فتنی بسیر گلستان بیا و آن سپین بدن رفتم</p>	<p>که هر سو جلوه گر میم سپاه کجلا با ترا جواب چیست فردای قیامت ادخوا با ترا در آغوش سمن غلطیدم و از خوشی تن رفتم</p>
<p>عارف گیلانی از معتکفان صومعه سنجیه بیانی است ۵ غیر شهر حق بعالم منزلے معمور نیست انتحالی میتوان کردن ره دل دور نیست عارف مشهدی بطریقه سنجیه نظم متهدی است ۵</p>	

عارف

عارف عارف

عارف عارف

در دندی پیشه کن گو خاطر دل تنگ باش آه را پرواز ده آینه گودزنگ باش
 عارف مولانا محمد یوسف از مصر گافرون برخاسته و بحر فتنه و دقایق
 تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی با استعدادان عصر شغل مذاکره و مشاعره
 داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقاع بکمال خوش خطی عیگاشت از زخارف دنیا و می
 بزاویه ترک و تجربه نشسته و در شیراز خست از نیال بسته

بازم بسره هوای نگاری فتاده است	دیگر مرا همین که چه کاری فتاده است
خط نیست گرد عارض آن رشک آفتاب	برگردم ز بهاله غبار سے فتاده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به نزهت و هندوستان آمده بعد سی و گشت بر جاده معاود
 بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از پتید نهامی دل در کلبه ویرانه ام سقفت همچون رنگ بر خیز در روی خیم
 عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکهت سنجی و
 واقفان دقایق سخن پرداز است خط شفیعا و شرعاری خوب می نگاشت و در علم ادب
 و شگای کامل داشت در عنفوان شباب بارگی عزیمت از وطن صوب صواب کر بلا می
 معلم راند و مدتی در خدمت مجتهد انجاس علی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان
 مقدس برآمد بمبئی و حیدرآباد در عهد نصیر الدین حیدر بادشاه صوبه اود درخت بدرا الاماره
 لکنوت بدو زمانی دراز در آن شهر بعبادت و تکلیف گذرانید تا آنکه محب علی شاه بادشاه
 اود در عهد خود و وظیفه قوت الامیت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بر نیامده
 که در سنه احدی و ستین از نایه ثالث عشر از شهر لکنوت بهواریز و سجان رحلت نمود روزی
 مولوی سید محمد مجتهد لکنوتی بوی گفت که سنیان بسیار پیش شما جمع می آیند اینهارا بجلوس
 راه نباید داد وی بخواست گفت که سنیان و حق شیعیان همچنین میگویند حیرانم که بمقوله
 کدام یکی ازین هر دو دل باید نهاد و وقتی میرزا گل محمد ناطق مکرانی در بزم آغا علی اکبر شیراز

حاضر بود آغا بانشار شعرا خود زبان کشور ناطق در مع لب بطق آشنا نمود که پانی
ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر دودن رتبه شماس

بجولان آرد صحرای سمنند با دیار را از ان پنهان کنم عشق ترا در دل که می برم جلال قد عارف بین که در بزم سخنگویی هر که که ناست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جدا تا ماندم از روی تو صبر ز دل جدا باشد ای لیلی وشی بر لبسته عارف هودج معنی نمزداد نه سال مراد تو عارف حلقه دام محبت لب که عالمگیر بود مارا بجز بایستی صیاد الفت است داغم ز خام کاری عارف که در نقش پر کرد چشمیت از منی الفت سبوی دل عارف بشوق وصل پری چهرگان بند کنند گردن جان گشت زلف غنبرین بو نه یادم کرد آن نامهربان ز رفت از یادم	بین گلگون ز خون کشنگانیت گل صحرارا بر دایه عشقم قصه بخون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جارا دل گفت باز زبان که زبان میتوان گذشت کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد که بر چاه از اش زنگوله دلهما در باشد دلم بکشته بجای صل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود ورنه خیال گاشن و کج قفس نبود جز عشق تا تمام و می نیرس نبود باز آمده است آب محبت بجوی دل ترک وطن نموده زایران بر آید زیکه اندام برآم آور و دل را خال بند و سرو کارم قتاده با عجب یکیش و بخونی
--	--

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا بظلم جایش بر

صدر دیوان

شمع محفل کنم آندم که دل روشن را تنم زیر و چشم از بجز یاران	ماه نومردک دیده شود روزن را چو دیو ابر شکسته زیر باران
---	---

عارف

ابن

د
د
د

د
د
د

د
د
د

عارف هروی از معارف ناطان بهرات و مشاهیر خوش ترهات است
طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است ترسم کنم اظهار بیکبار برنج
عاشق ابو انخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبارش
عظمت و سر بلندی سبع و خمسين و تسعمائة سن جلالتش ازین چار سوست و فوت عاشق
تاریخ وفات اوست در شان دلبر خود طایه در جام گفته

طایه که ز جان سرشته شد پیکر او	کل نیست بلطف تن جان پرور او
از تابش حمام مگر در عرق است	کافاز شکوفه کرد غنجل تر او

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در جو گوئی طویل اللسان
می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا قطره اشک است گوئی اختر دولت مرا
عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش
خوش و کلامش منظوم زاید برین جالش غیر معلوم

گشتم بد و ز گشت سرست مصبائی دگر	از چشم مستی می چکد صهبای مینای دگر
عاشق بصحرای فتنه دل در بالا با بسته	شاید که مجنون گشته در یاد لیلیائی دگر
کعبه و تجانه زد بر هم ز آیینش میرس	کنز و ایمان بهر غارت کرد از ویش میرس
دلم فدای نگاهت نظر دریغ مدار	منم فتناده بر اوست گذر دریغ مدار

عاشق میر قاسم خان اکبر آبادی که از اولاد محمد و ماعظم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده
خواجه عبید الله خان والدش احمد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و
بهنگام عزل از ان عهده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش دست بذیل نواب
اصفهان زده و بعد آصفجاه مستظل ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده با امتیاز گذر نهد و
بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوی شاهجهان آباد رخت کشید و همانجا وطن
گزید و او آخر ایام ثانی عشر بوطن اصلی رسید

پیش من گرمی نباشد سیرم از در و محراب
شیشه چون خالی شود پر شود پیانه ام
عاشق میر کرم اندر مخاطبه عاقل خان خلع نواب شکر الله خان عالمگیر
و ابن البنت نواب عاقل خان راز نیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار
گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیاد بود
این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود
عاشق میر کلان خان کابلی کلامش در تنخیر قلوب سحر با ملی ست اولاکه بدامن دولت
وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود و نظام مخلص داشت و بعد رها
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آباد و عشق مخلص خوشتر
پنداشت

کافر مگر بهمان نام مسلمان باشد یگانه وار از سر آن در گذشته ایم اینست سر گذشت که از سر گذشتیم	گر چنین غمزه او دشمن یگان باشد به گاه بار قیوب را بر گذشته ایم عاشق بکوی یار ز احوال ما میرس
--	--

عاشق حسین قلیخان خلع آقا علیخان عظیم آبادی طبعی موزون و فکری نیکو داشت
و تذکره شعر رسمی به شعر عشق کمال بسط حال و مقال سخوران نگاشت نواب عیسی خان
از بلده جام و وطن خود در سلطنت احمد شاه بادشاه بهادر اخلافه شایه جان آباد رسیده
زنگ توطن بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده بخواب
نوابی و خانی و بهادری و عهده نظامست فرس ناموری برانگیخت و بعد وفاتش خلف الصدق
او نواب شکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر سادۀ کامرانی بجای پدشست تا آنکه
بتقایب زمان بکرم سلاطین هندوستان اموال و امتعه آلف الوفش بفضبط و قرق درآمده
و در هنگامه نوبت پنجم آمد احمد شاه ابدالی بزخم منگری کی از ان عسکر رخت سفر آخرت بست

عاشق

عاشق

عاشق

اولاد صفار و سوانش را که از شاه جهان آباد بی مونس و مخجور ماندند نواب بنیرالدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد شد و بترغیب و اصلاح احوال این بکیسان کمایغنی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بعد از او لا متمسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان ماند و آخر اتوسل بسرکار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دویصد و شانزده هجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره را میراند حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش بود که در سنه اربع و تسعین و نایه و الف در شهر عظیم آباد بهمدشود جلوه نمود و در شعبان همت تحصیل علم فارسی گماشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عاشقی عظیم آبادی تلمذ داشت سال تالیف تذکره اشتر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بد بصیرت

پری رخان که بدل خاتمه کرده اند مرا	بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا
برسم گلغزار آمد و رفت	حیف فصل بهار آمد و رفت
بختم امر و زیار و رے کرده	کان پری رو جریده می آید
چو وصف رویت در روضه جنان افتاد	جمال حور چشم فرشتگان افتاد
شوخ و شنگی گزیده ام که میسر	آفتی نو خریده ام که میسر
عاشقی شب بیا د آن بی رحم	تا لهای کشیده ام که میسر
بزم در باستان رفته بودم	چگونه در بلانی رفته بودم
روی آن گلغزار را دیدم	تازه فصل بهار را دیدم
زلف و روی نگار را دیدم	طرفه سیل و نهار را دیدم
چون به نیم روی خویش گریه می آید مرا	هر که بنید آفتاب از چشم آب آید برون
دل جز شمه برده عشوه گرا تو کیستی	آفت جان ماشدی نام خدا تو کیستی

<p>جان خود کرده ام و دای کسی دل پرورد و چشم نم دای</p>	<p>که نشد بر گز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بکست</p>
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پور و بلگرام بود و شاطط طبعش عصمتیان بنات را بدین آئین هر هفت می نمود بر گوشه دستار چو گل مینمیش جا آن ترک تنگ که زندناوک بیداد عاصی همش انی تو تارام قوم کایتده از موز و نان لکنو تونی گفتار و شیرین کلام از زمره منشیان نواب مین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک خرازوای ملک او دبوده دیوانش باشعار لطافت شعرا نموده است</p>	
<p>تا نظر جانب زلف و رخ یارست مرا جلوه گرد نظر شوق بعد حسن و جفا چون نه بخشند آبرو این دیده تر آب را آن در کینا ز سیل گریام شادان شود غیر خطت که در نظر بر رخ تست جلوه گر</p>	<p>با گل و سنبل فروس چپکاست مرا بهر کجای نگرم جلوه یارست مرا آب نامی که دگر تو را و کوثر آب را دوست دارد آب گوهر را و گوهر آب را بر گل ترکسی ندید سبزه نو دمیده را</p>
<p>عاصی مردی آزاد بود قلندرانه لباس می نمود</p>	
<p>استکم از چشم تر فرو ریزد این چشمست که برای رشک</p>	<p>آتش از جگر خرو ریزد پارهای جگر فرو ریزد</p>
<p>حاضر میرزین العابدین مغفورست و طبعش امن آباد از مصافات لاهور از استعداد طلبه علوم است تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بمیر معصوم و بهمنش رسانا و طبعش عطر سا و در عین شباب طبعش از واد زیاده دیوانه اش مباد گرفتار آسمان یارب مکن پر زده را خاک زده</p>	

عاصم

عاصی

عاصی

عاصی

عاقل

عاقل

عاقل

عاقل

عاقل خواجه محمد عاقل سونی قتی از احفاد شیخ احمد جام زنده قبل و ذمه بن قتی رس
او نکته سنجی را کفیل جدا عاقلش در مهندستان رسیده بقصد سونی پش خواجه را الخلاقه
در بلبل توطن گزید و عاقل هاجما مستول شده عاقل و بالغ گردید و زمانی ببلاز مت محمد عظم
شاه سر باسمان سائید و بعد برمی آن سلسله پا بامن از نو اکشید اصلاح نظم از حکیم شهرت
سیگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت در اشعار بجا کھا از دوهر و
وکبت و اشلوک مهارت تامه دشت و در شش و اربعین و آیة و الف کاتب قضا
رقم عدم بر صفت وجودش نگاشت

امروز سر زلف تو در دست قیبت	ای وای که این قرع بنام دگر افتاد
بصحرانیکه گردیدم شهید از خوش چشمان	چراغان ست از چشم غزالان بر مزارین
بخیمش خوش بهم پیوسته ابروی بابر و	بدان ماند که در جنگ ستا همی باموی

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلاش رنگین مدتی ببلاز مت نواب نظام الملک
بها در ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه با ساز تجر دگر می جوشیم ما	چون نوا پیر این کیتار می پوشیم ما
نمود از قضاوی مایه عا	دیو ارشد بلندی دست دعای ما
مردم هم مشت خاک میخوابد	لما کجا احتیاج همراه است
سیان و ز صحرای عدم بوده است انسویم	نداغم تا کجا خواهد کشید این خامه نمویم

عاقلی از عاقلان شهر گیلان بود و بعلم نبیت و نجوم خاطرش را میلان

ای دل همه سبای جهان جوسته گیر	رباعی	باغ طرب بسبزه آراسته گیر
آنگاه بران سبز شبنم جوان شبنم		نشته و باداد بر خسته گیر

عالی خدائی غیب البیانی است بعلم فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان و الهی

بدخشان بر تبه عالی رسیده تاریخ وفات ابلهیت میرزا از بلقیس زمان رفت
استخرج نموده دوزی وافر در شکمش ربوده رها می

عاشق شب وصل یار بگزیده خویش	از بهر فراق دل غمیده خویش
خواهد که در از تر شود بر دوز	بر دامن شب سیاهی دیده خویش

عالی ملا شاه محمد مخاری در قلم و مخوری بر نصب عالی صعود نموده و مشاور الیه
بالبنان شعراء زمان خود بوده

عمر گر کوتاه باشد دل بزل یار بند میرسد تا دهن چتر این طناب زندگی
عامل ملا عامل بلخی کلامش تا منظر اصلاح میرزا اصائب گذشت بعل سحر حلال لطف
و سحر قلوب علی گشت

از گریه مرا اگر هسته و اشود	گشتگی بدان من آسیا شود
خوش میید به بجایه مستانه کام خویش	این سر و دار آب روان در خرام خویش
از کار دل گره بغری کشاده شد	انگور تابیده شد از تاک باده شد
چوب دربان مهر صاحبخانه را کین میکنند	قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین میکنند
چون آسیا بگری اگر گرد خود دمنی	از گرد دامن تو بر دمیض علی

عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عدا و بلغار شعر آورده و مورد تفضلات
شاه عباس ماضی بود و همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود پایان کار بهند و ستان رخت
کشید و از گکستان دولت امرای هند گل مراد حیدر

جز حرف قلم آن بت بد خونیکند با من سخن بجز چشم ابر و نمیکند
عبد الحق در سادات قم معدود و محبوب است و فکرش محمود و کلامش مرغوب رها

در مرتبه علی چون ست و نه چند	در خانه حق زاده ای قد طیبست
هر لاولدی که خانه زادی دارد	شک نیست که باشدش بجای فرزند

عاشق

عاشق

عاشق

عاشق

عبد الرحمن

عبد الرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی است
متصف بطبع بلند و ذہن ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد مجتبی دشت
بنگام بارش باران این رباعی بمیرہ صوف بگاشت رباعی

از گرمی شوق صلت ای کان کرم دیگر نتوانم کہ رسم بردر تو بگام خویش تن جام شاد کو تری دارم پر تو شمع تجلی سر بر سازد کوہ را	جوشیدند بر دیده باران الم سدرہ کوئی تست سیل شکم کہ از عشق علی مرتضی چشم تری دارم خواب نکلین از خیالش نور چشم می شود
--	--

عبد الزان

عبد الصمد

عبد الرزاق از ذلہ بر بیان مائت سخن ویریزہ چنان مہر این فن است رباعی
خط بین کہ فلک برخ و خواہ نوشت
بر گل رستم بنفشہ ناکاہ نوشت
خورشید بہ بندگیش میداد خط
کافند کمرش نبود بہرہ نوشت
عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بہار الدین آملی بود در سالہ صمدیہ در علم نحو
شیخ بنا مش تالیف نمود رباعی

عبد العزیز

عبد السلام

عبد الجبار

آتشخ کہ خون دلم آسان میرخت معلوم نمی شد کہ چہ مذہب دارد	خونہا ہمہ از خنجر مرگان میرخت خون دل کافر و مسلمان میرخت
--	---

عبد العزیز خان والی سمرقند است کلاشل اصل از مذب از گلقد
بر و در کوہ و صحرا لالہ یک تاشاکن
بمانند دل پر خون بایک لالہ پیداکن
عبد الکرم مولانا عبد الکرم برادر انیس شامو خط نستعلیق درست می نوشت
حسن اخلاقش جلی و درویشی در شربت بساط زندگی در لوسط مایہ حلوی عشر در شربت
ترا در دیدہ جادادم کہ از مردم نہاں ہے - نہ ہستم کہ انجا ہم میان مردمان باشم
عبد القیوم خلف ملا عشق اصفہانی است در طبعش درضار نظم بجزالانی
بجانبش دم و این کنم بہا نہ خویش
کہ مست بودم و کردم خیال خانہ خویش

عبدالمعز از عبدالعزیزی از خوش نظران است در عبادت شیوایان رباعی

هر قطره هوای بجز در ضرر دارد	هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش می شو که بمقصود رسد	اینجا صد جیب گویا دارد

عبدی ابرقوی سخن سنجی است ظریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوایان

دلنمای اهل ذوق در امتیاز است

شب بامه دلربا شستیم
تا ماه شست شستیم
عبدی جناب دی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را انیکومی پنداشت در گفتگو
خودش چنین آهنگ برداشت

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از سر عشق
شادی دل جز به نعمت یار نیست	وایی بران دل که گرفتار نیست
عاشق جوان بجان زنده است	کشته عشق است از آن زنده است

عبدی شیرازی بمفرده نویسی از حضور شاه طهماسب مامور بود و بهارت فن سیاق و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دوبار به نتایج خسته نظای طبیعت گشت

و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت

منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کف سرشته ز تار خویش

عبدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب است از آلالیش دنیوی طاهر و در علم

عروض و قافیه و معانی ماهی مدت سی سال در سیر و سیاحت برنج مسکون بسر برده

بالاخره ورقند بار رسیده بر مزار فائز الانوار با حسن ابدال بقیه انفس ستعار

شمرده

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم آب از آبد پاکشم و راه دوم

عقیق نامش میرزا عبدالعزیز و نان ایران خاسته و بخوش خلق و خوش گفتاری

و خوش کرداری آریسته

سیل افتاده است ز پاتاخر ابراهیم کرده است	خورد صد خوشنایه آتش تا کبابم کرده است
کی توان ز آب گل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است

عدلی تخلص لاله یحیایه قوم کایتبه متوطن دارالریاسته لکهنوست میرزا محمد حسن قنیل
ومولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر تبرک علایق دنیا و یہ گفته زیارت
معابد خود رونماد و در یکی از آنها جان داد دیوان و شنیاتش بدست اہل شوق و کلاشر
بزرگان ارباب ذوق افتادے

صنم چو زلف و دو تار اشکست بست کشاد	بهر خمی دل مار اشکست بست کشاد
کوئی یارست چمن شور ہزاران از من	سینہ از دواغ بخش شک گلستان از من
دو تان از منت دو تان شان بر نیہ می کرد	شان بر سینہ اولی تر نہ از دو تان و تان حسین

عداری بعد شہ عباس ماضی عذار عذرا بنجمن را بگلگونہ نکات زیریلا آریستی و تفقد شہابی
شاہد مقاصدش آریستی

با آنکہ چو عمر بیوفائے	دارم ہمہ عمر از رویت
دارم سر آنکہ چون عذار	از دید قدم کنم بسویت

عرب آقا کا سہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب باموز فنی تو امان
گذر گاہ خندنگ غمزہ اوست دل مار از یارتے تو ان کرد
عرب اصفہانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثلثے رباعے

و عشق تو رو بودی غم دارم	وز دست غمت دیدہ پر غم دارم
نشستہ بجا کستر گلشن شب و روز	چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم

عرب کہ شیر شاہ نام داشتہ و در سادات رضویہ معدود گردیدہ آہنگ سخن سرائے
او در عراق و حجاز رسیدے

بنوعی از تغافلای او نمیدشد قاصد که از شرمندگی گرد پیام ها نیگرود و
 عرشی طما سب قلی اند اگر ایدر دسر بر صند نکتہ نخی کشیده و کرمی شعر ابعرش
 رسانیده گو که یعنی مرضعه زارده دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طما سب ماضی بوده
 گویند همگی دوازده هزار بیت روز و نهموده اولاهمدی تخلص داشت و بعد استوا
 بر عرش شاعری باختیار عرشی عمدی الگه داشت

نایب

بدرت نظاره کرد

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر عرش	زان پیشتر که کشته شود و خونها گرفت
بمن نداده کمال محمدی ایزد	ولیکه دعیم را صفات بولهبی ست
از تو آموخته این شیوه خیال تو بگر	که نیاید بدلم تا جگر م خون نکند
گر زنده ایم بی تو با جای طعن نیست	بوی تر از باد صبا می توان شنید
بانی تو دیده از قوه ضس پوش کرده ایم	تارفته نظاره فراموش کرده ایم

عرشی میر محمد موسی کبر آبادی خلف میر عبداللہ شکیلین رقم ست و هر دو در میدان
 کتابت خط نستعلیق راستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شاهچاهان
 بادشاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سایمان شکوه باتالقی برگاشت و با وجود
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال قال غلبه که
 داشت داشت و بعد از ان از سکر کار عالمگیری و جبه قلیلی که معین شد بران قناعت
 گزید و در سعی از دیاد که ممکن بود از زادی توکل قدم بیرون نکشید چون سنین عرش بنود
 سال سید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و خوش سویی عرش بنی بیست

نایب

کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار ست	کلید قفل دل تا بسم یار ست
سیاه مخفی پروانه بیشتر زین نیست	که روی شمع نمایند و سوختن ندهند
چاک نیست سینه را که بوقت روز و دن	صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد
اگر صد تیشه آید بر برش آسان بود عرشی	از ان پرش که از پرویز بر فرادی آید

<p>خدا نگ غمزه اور است بر دلم آمد بنمای جمال خود ورنه ز سر بسته من بیایش افتم و او در کنارم میگشاید</p>	<p>چو طائر یک کند قصد آشیانه خویش سری زده بان تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از تنزل یداهم</p>
<p>عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل المند خلف میرسید محمد کاشفی متوطن کالی بود عمری بجا بده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف دقائق حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان و مهمل معدود سال وصالش سبع و اربعین و نایه و الف بود و میر غلام علی آزاد بگرامی بح تاریخ وفاتش گفته سه</p>	<p>آن شاه ابوسعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید شد منزل آن سید اکمل فردوس تاریخ نوشتم بر ثون الفردوس</p>
<p>و آن سجاده زیب عرفان در بای معرفت چنین نهاده ترتیب من بره ساقی عمن سازید تار و پود کفن از پنبه مینا سازید</p>	<p>رباعی سید گو بیان برون شلار خانه ما گلبارنگ دگر شنوز دیوانه ما</p>
<p>دیر و ز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انالیلی سیگفت عرفان میر عرفان از عارفان و دقائق معانی و بیان زاد و بومش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید ز جهان عرفان نامش قدیرا و مولود منشایش خط احضار بود و بر کش دوزی کسب جوه معاش مینمود و زبان جز بنخوان پر مغز عرفان نمی کشود و کلاش گوی تیری بود که دل در و مندان میر بود سه</p>	<p>پیش از آن که ز گرد با و فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر و اسن افشان از خبار جسم تا جانت کنند هر کجا پیداشوی در دیده پنهانت کنند</p>

با ضعیفان هر که گرمی کرد عالمگیر شد
 در هر پرور باشت تا خورشید تابانت گفتند
 عرفی کما نگار از زمره تبریزیان ست و بمعرفت کنه سخن سر آمد اقران صنعت کما نگری
 و تشبیه کمال رسانید و کمان پرزوز نظم را بسهولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح
 شاه طماسپ یافعی گفته و در شتوی گوی و چوگان گهرای لطافت سفته این ابیات صفت
 اسپ از ان شتوی ست اگر چه در بهارستان جامی منسوب بعاکفی هروی

عزلی

چون گوی سپهر گردستی	میدان میدان چو گوی جستی
هرگاه که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
سنگی که ز سم او نجسته	مینای سپهر را شکستی

عزلی

عزیمان میرزا اسد مدتی در نجف اشرف توطن گزید و بیای سپید و تماشاد و ملک هندی
 هم رسید بحاج طبعش دایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنیع و تکلف عاری
 نه هر چه فیکر بر گوش آید از لب دلنشین افتد
 که از صد قطره نیسان یکی در زمین افتد
 نظر بر این عرش خموشی می توان گفتن
 سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد

عزلی

عزلی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته و لش یا تش عشق
 خور و بیان الفاظ و معانی برشته اولاً لشکر نویس اله در دیخان حاکم فارس بود سپس
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخارف
 این دار مزخرف برگزیده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقریه مکر
 در شهید مقدس انزو اگزیده هانچا یا جل موغود جان داد

شادیم از ربانی مرغان هم نفس	شاید یکی ببلغ رساند و هائی ما
نی صبر و نی قرار نه امید و نیل یار	چون من کسی بکام دل رود کار نیست
شرح دل و آن زلف بیکدم توان گفت	این واقعه افسانه بشبهای دراز است
متلع هستیم از گریه و مادام سوخت	بهار این چنین از قطره های شبنم سوخت

نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف هر چند که بر سر داغ جگر نهم پریشان ساز زلف مشکبو جلوه کن	هر اقبسم و دشنام هر دو با هم سوخت از سوز دل فقیله داغ دگر شود و دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر
رباعی	
هر گاه که بتیو گشت گلشن کردم کردند حریفان همه گل در دهن	گل دیدم و صد هزار شیون کردم من خون دل از دیده بدمن کردم
عزالدین از سادات معزز شروان است سر عز سخن از فیض ناطقه اش بر آسمان خدا نگ خصم تو از رغبت زمین بوست چونیم راه رو پیش او شود و سوار عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده شق سخن در دست میر محمد افضل بیات اله آبادی نموده مضامین نوین در زوایای الفاظش عزالت گزین و کلامش خاطر نشان و نشین	
حسن خوبان رونق دیگر فرو دایمیه را سو ختم چون صبحم بیدار شد آیمیه دید گر چه پیش از زلف رولش و گاری بوده در کفش آیمیه را عزالت نمیدانم چه شد	ورنه در دل از سکندر زنگ بود آیمیه دولت بیدار آخر رونمود آیمیه را صبح و شامی اینچنین هرگز نبود آیمیه را اینقدر دانم که چیز رونمود آیمیه را
عز می از اولو العزمان لایحان است در سخن سرای فصیح اللسان و بلیغ البیان	
رباعی	
دل از غم فرقت تو خون خواهد شد نارفته هنوز عالم این است بین	خوناب دل از دیده برین خواهد شد آندم که روی زویده چون خواهد شد
عز می از زمره اعز سادات است محتاج انکارش از قبیل وار دات رباعی چشم ز غمت خون جگر میریزد پیوسته سرشنگ چون شریر میریزد	

عزالدین
عز می

عز می

عز می

هر ساعظمی که خورده ام با تو شبی دل بی رخت از دیده تر میریزد
عزیم از سادات کرام شند مقدس یا کاشان بوده و تقی اوصی غز تلقی و
حاصل نموده رباعی

از خون جگر چهره گاهی شستیم	رخسار بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم و زان رخ تو	کز مرداب دیده سپاهی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبد الاحد رابط خلف الرشید
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه ایشی از توابع بیت السلطنت لکنو است مستجمع
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده و هفتش وقاد و طبعش نقاد و فکرش سلیم و استعداد
نیکوست و سلیقه اش در نظم و شرفارسی دارد و درست مضامین کلامش متین بندش
عبارش چیست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره
میرسد بر کاتب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بجوالی اکبر آباد رسیده بمناسب
سترگ ممتاز گردید و فرج بش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر خت بلکنو کشیده و قصبه
ایشی قوطن گزید و تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و اتمین بعد الالف ست که کله سعاد
اقتدار از ان خبر میداد بعد سن تمیز کتاب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از
علمای فرنگی محل شهر لکنو نموده بتلاش وجوه معاش سر می نهد و بتوجه حکام انجمن
سمیل التدریس بعد از جلیل امارت انشاء رزیدنی و حیف کشتری میرسد و در هنگام
هنگامه شورش فساد هند سلامت در اعتزال دیده پا بگوشه عزلت میکشد اینک در
لکنو موجود است و در عداد اعزه انجمنه

مطلع لطف و غضب پیوسته بر یک چنین است	یافتم در بیت ابر و صنعت اضداد را
کرد کاری بی سرو سامانیم اندر بنون	رفتم از موی مژه دشت چمن آباد را
بهر منزل که آن سدا ازین است	زینش که غم غم برین است

عزیم

عزیم

دوش آن بت بشیدن ز سر پامیکرد
نور عالم تاب میدارد شراب ناب جم
صاف طینت را پر و بالی است پنهان از نظر

انچه با مرده صد ساله سیجا میکرد
مهر و ماه آمد بدو بر عاقیم القاب جام
بهر صید مرغ دل شایین بود در خاب جام

عزیز طاعنیز اند خلت ملا مبارک عظیم آبادی ست و در سر کار زرب النسا بیکم بنت
عالمگیر بادشاه معزز با تالیقی و استادی علوم عقلیه و نقلیه و او را بر نوک زبان بود و
در فنون حکمیه بیکانه دوران سه

ساقی خوش چشم مارامونس مجلس کند از نگارش بزم را گلده زنگس کند
عزیز همدانی عزیز مصر مبه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی است
شب که از کوی تو آشفته کویتاب دوم خود بخود در دلی گویم و در خواب روم
عزیز همدانی دیگر زنجاری دل مشتاقان را دلبر کلاش عزیز تر در موسیقی لب و لحن و شست
و آبسنگ دلکش و جد و حالی بر جانهای گماشته

بر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنالی بر آید همچو زنگس از زمین چشم تماشا
عزیزی سیفی از مردم قزوین ست و از خرمن علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق
فرد بود در عهد اکبری بهند و رود نمود چندی بتصدی گری اشغال دیوانی مامور گردید
بعاد از آن بنظم و نسق سبعل اشتغال و زریه بیان کار در پای حساب آمده از کشمکش
شکنجه عقاب کارش بهاک کشید دیوان و شنوایش قابل دید و شنید ست سه
سبزه خطرسته از لعل لب آب تاب زانکه دایم سنجور در از چشمه خورشید آب
عزیزی میر عزیز در سادات قزوین معدود و در عصر شاه طهماسب ماضی بر فافت
قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصاحتی فارسی ست در نظم فیضیار بود
و از خدمت درویش دلی هم استفاده نمود و با کتساب بنجیده بیانی و سلاست لسانی
ازین اعلام عزیز دلهما گردیده بمعیار سخن اشتها ریافت و در سه تن و ستین و تسعما

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

بجوار غریز مقتدر شتافت سه

باز از تازه گلی سینه نگارست مرا	خار خار سبج در دل زارست مرا
بزم ترتیب دی باده چو بنیاد کنه	چشم و ارم که ز محرومی من یاد کنه
<p>عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادرهایون بادشاه بود در اجتماع معاد صفات گوی سبقت از اقران و امثال میر بود باقتضای اولو العزمی که در طبیعت داشت باهایون بادشاه مره بعد اولی و کره بعد آخری لواهی منازعت و مخالفت افراشت و در جنگ اخیر منهنم و اسیر و سجون گردید و بخیل و تدبیر از محبس گریخته خود را به بیت الله رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس منتقل گردیده</p>	
چنان بخود شدم از دوری آن گنبد شب	که هر دم گریه بار و میدهد بی اختیار شب
چنین که خوی گریه بآشنائی تو	هلاک میکند آنقدر جدائی تو
عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرامست موزون طبع و سخن سنج و سنجیه کلام	
ترگشت تا بوصف لب و زبان ما	آب حیات جوشش نداد زبان ما
گل به بلبل نباید رخ نیکوئی ترا	بلبل از دور بخت نگر در روی ترا
می شد رو برو ناگاه ما را	که مرا و بود از راه ما را
نیا مد بر سر آن ماه دو هفته	بشد عسکری یک ماه ما را
ز شب راهست پایانی نه آغاز سحر شب	بفردای قیامت هست آفتاب سحر شب
<p>عشرست نامش حبش از بر ائمه کشمیرست در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر لطیف عشرست انگیز و دلپذیر مدتی بملازمت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسیر و بختی بچاکری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روز بهالشب آورد و آخر الامر بپرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوئی تمام خطه کشمیر سر فراز گشت و بقیه</p>	

ناله

ناله

ناله

عمر در وطن بفرغت خاطر گذرانده از یمن در گذشت	
دشت از لاله بکمر بگینست	پای دیوانه دست گلچینست
جامه بهر من بی سرو یا قطع کنسید	دست شوقم هوس جیب ریختن دارد
عشرتی اصفهانی از صد نشینان عشرتگده شیوا بیانیست جذبه آب دانه اش به سدستان کشید و بعد تنزه و تفرج بقصد مشهد مقدس روان گردید در آن طریق از دست قطع الطریق با بطریق آخرت کشیده	
تو با قریب بگلشت بلغ و من از رشک	دلی پر آبله چون دست باغبان ارم
عشرتی داد کلان میزن اندیشه مکن	بردنی می برد و با ختنه می بلزد
عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین انیق از اعلام در ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری و دلهای بزم آرایان سخن را عشرتی می بخشید مگر از نقد حیات تمتعی نیافت که در عمری سال ازین عشرت سدا بیرون شنافت در نشر عشق این عزیز ارصف عزیزان نشانده و از نسب نسبتش حرفی نرانده	
دوستان در بوستان چین عزم مخور کنند اول از یاران دور افتاده یادین کنید عشقی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قنیلست کلام عاشقانه بر عشق بازی دی دلیل	
پر جفا بود نمیدانستم	فتنه را بود نمیدانستم
بود عشقی که بر ندی مشهور	یار سا بود نمیدانستم
عصا تبریزی شاعریت خوشگو کلام شیرینش اشی از افشرد قند و لیمو از مداحان سلطان او ایس ایگانیست و شوی مهر و مشتری وی مالا مال از حقائق مضامین و دقائق معانی آزانست	

عشق

عشق

یعنی آنانکه
تخلص این
از دست
ممتاز الدوله
بجای آورده

عشق

عصا

بیفتادی ز من زین کلامش پس ز فرقی سر کپوان شکستی	اگر کردی فلک بر سر گاهش ز سنگ اندازوی سنگی که جستی
عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی از گروه سخن پشوه بود برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر طالعصر گمان برده است آمد آن مریضه را از دعا نماز گین کنید بادشاه حسن آمد شهر را تزیین کنید عطا عطا حسین از موزونان شهر بریل بود زبان خامه و خامه زبان را به نظم و نثر فارسی می فرمود و مهارت علم طب هم می نمود	
زانرو مر او وظیفه نعت میست هر کس که او را شناگرست پیش ازین من با خیالت گفتگوی ششم ورنه در بنم نکویان آبروی دوشتم	از نو راحمدی دل جانم منورست واجب بود خدای سخن گفتنش عطا بند احمد آمدی با تو سخنها گفتنیست گریه بی اختیارم کرد سوای عطا
عطا محمد عطا و طغش شهر اهر و به مضاف مراد آباد از توابع دلی است از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و میرزا ابرعالش توجیه دلی روزی میرزا قلندرانی و بیاض کلام انتیجا خود بعبط عطا فرمود وی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر در شاهجهان آباد می بود و هجا در سنه ست و تثنی و مایه بعد الالف جنح طیران بهوای عالم بالا کشود شب بیاد رویش از طوفان شک دیده ماداشت دریا و نظره	
رباعی	
از گوشه چشم تا نظره شست بمن فرمود مرا وزارت ملک سخن	بیدل شمس الیم کمال هرفن از روی عنایت ز قلندر و بیار
عطا رنانش نعیم و در پنج مقیم بود و فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطرین	

و طبله دیوانش مشک ریز باغی

سرو از قد و مد از رخ و سیم از بخت
صدیوسف مصر در برتر پیر منت

ای گشته خجل آب حیات از مهنت
صاحب نظری کجاست تلمذ ز کرد

تخلیفت سمرقندیه از زنان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بجن صورت و سیرت

موصوف بود سه

مگور سوائی عشق از طعنه عالم غمی دارد که عاشق گشتن بر سوا شدن هم عالمی دارد
عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آباد است
متصف بفضیلت علمی سخن نبی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی صلیش از
قصه بدوین بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود و علوم عقلمیه
و نقلیه از والد ماجد خود که از قد و ده علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بهمناب
جلیله چهره افروخته هر چند فروغ عین شمع انجمن بر او تافته لکن با جهل ترجیه و قائلت ایشان
در انجا به بسط مناسب مقام اینجا سمت نگارش یافته

مرشد مجنون و فرهادیم ما

فلکده هست که دور از دیار و یار مرا
زیستین شکل و مردن شده دشوار مرا
گفتگوی ست کنون با در و دیوار مرا
چاک میساخت بیاد تو گریبان را
گر بود تسکین بمردن میتوان از جان گذشت
ز بیکی بسرش یار و آشنائی نیست
این مرده را اگر مرض انتظار بود
برق در خرمن و آتش بگستان افتاد

در فن دل دادن او تشادیم ما

ز بخت خویش گم شکوه یا ز چرخ کبود
و عهد در طرفد بلا کرد گرفتار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم
خلفت مرگ پوشید کنون آنکه بدام
کام از سلمان گذشت دردم از دربان گذشت
عظیم مرد و فتادست نقش او تنها
جانش ز تن برون شد و شمشک شاده ماند
آز عظیم آه چه پرست که مرا و راز غمت

نظر جو بر رخ زرد و دو چشم پر خون کرد
 آن مرخصیم که بتقریب عیادت برس
 بسید نامه برو خط و لستان آورد
 بگویم آنچه تو گوئی جان ترا گویم
 چه خوش بود که توازنا ز بر سر خم
 چرخم همین تا ستم آید که گوش را
 ندیدست گاهی ز دشمن گشت
 بیکجا و دوسه شرم و شوقی بهم
 ظلمت سخت بر سر کوی پریشان
 کشته شدن خوش است ز دستش مگر عظیم
 خط بکفت خنده زمان و بقضای آئے
 در دل افکند که زلف گره گیر
 مرد از درد عظیم بگریه افکار آخر

بجای زار من افسوس روح مجنون کرد
 بت سنگین دل من گریه کنان می آید
 بسوئی قالب بی جان پیام خان آورد
 صنم بگویم و بت گویم چیست اگر گویم
 زنی دهن ز لب شوق مرصا گویم
 واقف چرا ز لذت و شام کرده ام
 جفا می که من زار شاد دیده ام
 در آن ز کس سر نه سادیده ام
 گریه کسی و خنده هیچا کند کسی
 با او چگونه عرض تنگ کند کسی
 من بقران تو قاصد ز کجای آئے
 کار گزینیت کنون ناخن تدبیر کسی
 کار گزینیت نشد چاره و تدبیر کسی

علاجی در جراحتی دشتی داشت باین رگه ز علاجی مخلص گذشت نشتر پیر عشق
 رگ جان میکشاید و مفرغ فکرش علاج دل در دندان را شاید در عهد شاه عباس
 بر سر کار بود و جگر کسر دل شکستگان از مرهم اشعار می نمود

بر وضع ناپسند حقارت نظر کن
 خاموش نشین ای دل گزشت که این مرد

علامه الدوله امیر علامه الدوله برادر امیر علامه الملک شوستری مستطیع معلش را
 سلفه درخت درخت گسری
 میان سرو قدان قامت ترا خوش کرد
 رمانه مصرع موزونی انتخاب زده

علاجی در جراحتی دشتی داشت باین رگه ز علاجی مخلص گذشت نشتر پیر عشق
 رگ جان میکشاید و مفرغ فکرش علاج دل در دندان را شاید در عهد شاه عباس
 بر سر کار بود و جگر کسر دل شکستگان از مرهم اشعار می نمود

علاجی

علامه الدوله

علامه الدواد

علامه الملک

علوی

علامه الدواد له سمنانی ابوالمکارم رکن الدین احمد بن محمد سیابانی از احاطه علم اهل السواد از ترازو
 سلاطین سمنانی بود و در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود تا گاه
 چند نیز از جذبات ربانی او را در ربود پس بترک تعلقات گفتی از راه ارادت در پند
 سخی مشغول نور الدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد از ایضات شاقه مجازا بارشاد و دوست
 گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در برج احرا صوفی آباد و بعد بمقباد
 و هفت سال در سنه ست و ثلثین پس بمآیه بجوار رحمت ایزدی آرمید و بقرب مرزا خاقلو
 قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	یه زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زان یه که هزار بنده آزاد کنی

علامه الملک مرعشی شوستری مستودون رتبه اش سخن پرداز و سخن پروری از فضلا
 بی نظیر و علامه بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع و خلف شاهجهان بادشاه سر
 آسمان می سود و مذهب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سبیط در اثبات و حجب
 و غیره از تصانیف است و سخنش خیلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	زلف تو بر وزیر مهتاب کند
روایم کس بسوی محراب آرد	جز چشم تو که کو پشت محراب کند

علوی میر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بیگلر شاعری گرم داشت دیوان
 معلو با نواع نظم گذشته قدم به عالم علوی گذاشت

بترجم قدیمی رنج بر کنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامت این ست
شهادت تیغ تغافل نموده علوی را	که بی نیازم و بی مر و قتم این ست
تألم لعل تو شد بوسه فریب بهوشم	هزاران نفسی ملتصه نیست که نیست
نی تاج بادشاهی و اورنگم آرزوست	مجنون طفل مشریم و سنگم آرزوست

دیدیم پیش رَم آهوی نو گرداشت
گل را بر خشن ببل بیدر چه نسبت
پیش مهر خست ستاره صبح
مهر غیبت بی رفت پیدا
ز جولان تو مستم نشسته ویدار میداند
زبان ناله و درد دل ناموس میفهمد
بشوخی قامت سروی که در میخانه میرقصد
خرامش از رعونت رشک اعجاز میخاشد
رَم ندارد بسی رسیده مگر
میکنند بی نقاب جلوه گر
مضطرب هر طرف نظاره کند
آهَم حباب دار فلک را ز پا کنگه
سر مشق رَم برق دهد آرزو نم
ز جلوه ات نه از مال و نقاب نخل
رآم کسی نمی شود خوشی صید گاه تو
شور بهار و جوش گل طرف نما و کیف مل
بر لب رسید جانم از راه انتظارش

خوشی بگشش چشم سخن گویی و گرداشت
او رنگ و گر بوی و گر خوشی و گرداشت
چون چراغ خست میکاره صبح
از گویان پاره پاره صبح
بخوابم برده حیرت دیده بیدار میداند
اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند
که مینا بخود از حیرت شد و میانه میرقصد
صنم تا جلوه اش دیده است در تخته میرقصد
رام گردیده آرزیده مگر
عاشق خویش نماندیده مگر
مرغ دل از هفتس پرین مگر
در آرزوی ناله مستانه ام هنوز
از وحشت نگاه تو بگذازم هنوز
بیا که صبح نخل گشته آفتاب نخل
شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو
گریه های بانی من خنده قاه قاه تو
علوی بدیده دارم حیرت فرا نگاهی

علی اصغر در اصل از قبیله است و در مخوری صاحب سرمایه متصدی بعضی محال شیراز
بود و در نکته سخن علی المرتبه و ممتاز

عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند
پیشوای خلق گشتن از خدا برگشتن است
نغمه را هیچکس از تار جدانشیده است
رونی محراب از جمال کعبه برگزیده ماند

علی

علی

علی

علی

علی

علی

<p>علی اصل و نسلش را احدی نیکاشته و این شعر بنامش نگاشته</p> <p>مردم و یاری نیابد بر سرم از چرخ خنکشان بکس ترم</p> <p>علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعراء شیرین بیان</p> <p>انگسار در دل بردلدار چون کنم ترسم ز خوی نازکش انگسار چون کنم</p> <p>علی بابا نانش جعفر بود و بمعلی اطفال اوقات بسر می نمود و در سنه عشرين و الف و بقولی آنین و الف جاد و نیستی میو در باغی</p>	
دارم دلی از غمت دو نیمه چو انار	چشمم ز دیدن جالت خونبار
روئی بطبا نچه در فراق ت سینله	جانی ز کشا کش خیالت انگار
دیگر	
در چرخ تو ای نگار اندر نارم	در نار می سوزم و دم بر نارم
سماوت گردن تو اندر نارم	در خون جگر چو دانه اندر نارم
علی خان از سخن گذاران علی الشان است و سقط الراس می خطه بحر بادقان	
بسکه از رشک او گداخته شد	سر و روی دماغ فاخته شد
از بس گلش آباب نزاکت مرشته اند	بی بهل گل بدست نگیر و نگار من
علی خراسانی طبعش در تلاش نادرمضامین و طر فیه معانی است	
فشرده ریشة شوقی بکوی مارتوان	که هر صباح سوی خلد آب تمال برد
تا لعل ساقی مستان گشت چون آب طیر	آتش دل شعله زن کردید چون آب عصیر
در بزم توبی شعله آب ز شمشیر	در عشق توبی بزم صبا بی و شمشیر
علی شاه معروف بقلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندریش بود عمری	
بسیر میزد و شان و توران بسر نموده	
من است بر حال آخین بایر چو خواهد گفتن	
گر پاکدانی بدین آلوده ایمان بگردد	

علی علی رضا شهرستانی از طلبه علوم بوده در هندوستان درود نموده علی ابراهیم
خان بن علیمردان خان عالمگیری نظر عاطفت بروی فرموده منزهتتش افزوده
خون شد فشرده در دل اندوده پیشه ام شده نشان رنزه یا قوت شیشه ام
علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کیمان فارس بموزونی سرکشیده و در هندوستان
رسیده و بهلازمت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد زمانی بقتاب شاهی درآمده
معزول مغضوب گردیده است

بسیار مولیم ازین عسکندانیم
خیال شمع روشن و شمع آسایش روشن
کاسایش مادر دم تیغ که کثفت ست
چراغی در نظر دارم از آن خواهم نی آید

علی معروف به لانا علی آخر زمان سلطنت سلطان سین میرزا در یافته و تار و پود
سخن را بطراز لطیف بافته است

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی ختم درو
تا غم خود باز گویم بخلق من هم درو
منکه چشم خویش را محرم دارم بر خورش
کی رو دارم که بنید چشم نامحرم درو

علی مولانا علی ضابطه یزی از ائمه سخن است دلش سعدن هر گونه علم و فن هر چند از بدو
سن تمیز به شوق حسن خط میلی داشت مگر بعد کشته شدن میر عا خوش نویس شاه عباس
توجه بر تربیت وی گذاشت از فیض تربیت شاهی در اندک مدت بخوش نویسی بر میر تقی
فائق گشت بلکه علاوه خط نستعلیق در خطوط سبعة دیگر از میر در گذشت رباعی

تا خانه نشین شدی نواع در خوشاب
من خانه دل خراب کردم ز غمت
پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

علی میرزا علی جی در نکته گزینی مضمون افزینی خود را امام موز و نان به نشان می شمرد
و بانسلاک در سلاک نشیان اکبر بادشاه به می بر داکتر شاهزاده میرزا سلیم رامی ستود
بقصاید رباعیات جیش می نمود رباعی

گر مونس همی دمی داشتی در آتش غم سوختی سرتاپا	ز و چاره موی همی داشتی در دیده اگر نمی داشتی
عمر نقشب تاج الدین ابن سعو دابن احمد از علما عظیم الشان و از ستایش گران قلیچ طغاج خان ست خلیفه دار اخلاقه مخوری بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیض یار بود	
رباعی	
جو دی که باین شده پیوست رود از پای رود آدمی بسته تو	زان طره جعد و زگر گیس مست رود روزی که ترا به بیدار دست رود
رباعی	
ای باد سحر که گشته عنبر بار در طره او دل ست مار از نهار	دانم که همی وی بروی دلدار کان سوخته راز بایرست بسیار
عنایت همش عنایت ابد و مولد و منشأش بخارا و صلش از دایمست بنجیدگی او در سخن بنجی نزد سخن بنجان سلمه خواهم که ناله برسانم بگوشش یار از ضعف چون کنم که بجائی نرسد عنایت نامش میرزا عنایت و صلش از اصفهان و سقط الراس او هند و شان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است	
سوره یوسف جو منی یا دکن آن ماه را زاهدان را نعره مستانه زهر قاتل است	چین ابرو کن تصور سین بسم الله نعره شیرست تکبیر فتنه رو باه را کی گره در کار فتنه رشته دگوتاه را
عهدی صلش از توران است و در کوب باد پابعد شده و گذشته و با سلطان ابراهیم میرزا جاهی تو سل داشته در برج امیه اثنا عشر قصاید غرافته و لالی آبدار معانی بکمال حسن صفا گفته	

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

<p>خبر پرسم از وهر که بمنیم محرمانش را نباشد قطره خون بر کنای چشم گریانم</p>	<p>ولی از رشک پریم گر کسی گویشانش را که بهر دینت از گوشه دل کرد سر پرین</p>
<p>عهد می بجایم عهدی معروف و در اطباء عهد شاه عباس ماضی بحسن تخنوری موصوف بود موطن و سکنش شهر قزوین و نسخه و مفرح القلوب یوانش چون ل گزین بیار من سخن از حال زار من مکنید باین بهانه تحکم بیار من مکنید عهدی ساوجبی در ستر همان ساده موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد بتخلص عرشی بر عرش مقاطع نشسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته</p>	<p>دوستان رحمی که کار از دست برین میزد که زنده به شمشیر و از چون توئی جدا بشم بافسون و فرییم دشتی تا کار خود کردی چه بجا طر که زانم که تو از یاد رو</p>
<p>رفته رفته از انهم آن زلف شبگون میرود ز فرقت تو نه مردم که که گنجانم بود مر آخر هلاک غمره خونخوار خود کردی چند اندیشه ام از خاطرها شاد رو</p>	<p>مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از دولت خود در جنت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سر مایه جمعیت بهمرسانید خط تعلیق خوش می نوشت در سنه خمس و ستین و تسعاً تیه کالبه غاک رهاشت</p>
<p>زبان از سوز دل شعله آتش در دبان من عیانی در ویش لیسر ملازمی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً به شکل در ویش خود را در آینه اشعار عیان نمید و مثل بد پر خود خوش فکر است و فرقیته معانی بکره فضا چو زدن شترم در تب و تب حبران عیدی مسیح نام مردی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و بموزون طبعی حبلی و سلیقه خوش بیانی خاکی ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبستن و سیح و منش</p>	<p>مکن ای مدعی کاری که افق بر زبان من آتش زر گم سر زد و در نیشتر آوخت عیدی مسیح نام مردی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و بموزون طبعی حبلی و سلیقه خوش بیانی خاکی ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبستن و سیح و منش</p>

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

مصروف ساحت زمین بخن سہ

در روزگار حق نمک کم نمی شود چینی هنوز یاد ز فغفور میکند

۱۰

عیسی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قلوب الفاظ بیجان از معانی روح افزا
جانی تازه میدید و بانفاس جان بخش قلوب افسرده را نصارت و نزہت بی اندازہ
می بخشید بہ تنزه و تفریح بہند وستان رسیده و بعد احتفاظ بسیر و تماشایش بوطن برگردید

۱۱

ز شرم ز گرم از باغ چشم بسته بر آید	هنوز رخصت دیدن چشم یار ندارم
دل جدا دیده جدا سوئی تو پرواز کند	گر چه من و قفسم بال و پریم بسیارست
ما چون جبرس بنالہ و فریاد زندہ ایم	ہرگز سہ بریدہ من بی فغان نبود

عیشی حصار ی که او را محنتی تخلص داشت از وطن قدم بہند وستان گذاشت و در بعض
مدارس دہلی تحصیل علوم توجہ گماشت رفتہ رفتہ بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاہ رسید
و از حضور شاہی بعبودہ قضای سہرند مامور گردید و بادشاہ ارشاد فرمود کہ با محنت از
دوش تو برداشتم و عیشی تخلصت گذاشتم

۱۲

زمین عدم شود اردو کتابت فضلش بخشاک ساختن صفحہ خاک بردارند
عیشی طالب غلیخان لکھنوی خلف علی بخش خان ست و علی بخش خان از موالی الماس علیا
خواجہ سرائی بانام و نشان بارگاہ نواب آصف الدولہ بہادر بود و عیشی بزم عیش مخوری
بفیض تلمذ میرزا محمد حسن قتیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صمیم و طبعی جودت آشنا و فکری
فلک چادداشت ہر چہ میگفت پسندیدہ میگفت و ہر چہ می نگاشت برگزیدہ می نگاشت
و در سہارن و امیتین و الف بعاخذہ فیضہ و بالی او و زواجش بتفاوت چہار ساعت
کالبد خاکی گذاشت

سبب نالہ شکیر نمیدانم چیست	دیدہ ام خوابی و تعبیر نمیدانم چیست
میزنم خوش بگلر مخمر و آزاری نیست	می توان یافت کہ باخوشتیم کار نمی نیست

خون دل بیدہ امی آرزوی بوسہ مخور باز از ہر ختم نبوی جنون مے آید تو بنو ہر قسم داغ کہن مے سوزد دل ناکامی دل شاد کہ ناشاد مے کرد جان ختم ز غم امروزلب می آید وردم افسانہ شد و تابشندین ز سید جانم آتش تنم آتش دل چاکم آتش لا الہ داغ دل و تو گل زخم جگرست عیشی آمد جو غم یار بہمانے امن سبحہ دارم کف و کافر عشقم عیشے خواہم آگاہ ترا از غم حیران سازم حرفی از خبر جانان میزنم گریہ اور شوق رویش میکنم تا چند توان ناله و فریاد شنیدن	سختی هست کہ اور ادہنی ساختہ اند باز آہ از جگر مے غرقہ بخون مے آید آتش از گرمی ہنگامہ من مے سوزد خانہ رنج و غم آباد کہ بر باد مے کرد سخت تر شکر نیست کہ شب می آید حیرتم آئینہ گردید و بدین ز سید آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش انچہ بی رویہ تو از صحن گلستان چیدم نحت دل احضری بود کہ بر خوان ندیم بزبان یارب و در دل صنایع گویم آرم آئینہ یہ پیش تو و پنهان سازم برق حسرت بر گلستان میزنم خندہ ہا بر ماہ تابان میزنم عیشی بخت را با تو یکمانہ نباشم
--	---

عیشی بشکایتہ بیتابی حسیت گویند کہ بعد مرگ امید وصلست	رباعی بگرستی آشنان کہ دشمن بگرست چندری با سید مرگ ہم باید رست
---	---

عین القضاۃ ابو الفضل عبدالمہدی از مہربان بارگاہ سبحانی و کاشفان روز
عرفانی بودہ اکثر خوارق و کرامات از وی ظہور نمودہ با امام حجتہ الاسلام محمد غزالی
و شیخ محمد بن حمویہ صحبت داشتہ و مکتوبات و تصنیفات دیگر گذاشتہ در سنہ ثلث و شیز
و خمسائہ بر قضاوی ایزدی عین گماشتہ گوشہ معرفت را خلوت وصال یکماشتہ

رباعی	
اما بادل من عشق تو آمیخته شد از خنجر آبدار آتش بارت	صد قتنه و آشوب بر انگیزه شد تا چشمم ز دم خون دلم ریخته شد
عینی عبد القیوم از خاک پاک فرمان ست و در عهد جهانگیری نزولش بهند و ست جنت نشان بمنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگالہ مکنی و قوتی یافت سنگال زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی	
دل دشمن جان بود و پاکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم	در خنجر آه چاک پاکش کردم در شه آرزو بجاکش کردم
حرف الغین المجمعۃ	
غافل محمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ و ریش رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی به گامه شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف به عالم جاودانی قدم برداشت	
ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما ظفر ز جانب مردیست کاندین میدان ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم صاحب دل بدو عالم ندیده شیم ترس	چون مرد یک بدیده گره شد گاه ما بخصم تیغ ز انگشت زینهار کشد دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم خنده زخمی ست که بر خویش ز بند خیر
غافل ملک خسرو سیستانی ست عاقل در امور سخن سرائی و خوش بیانی رباعی	
غافل نشوی از بنی و معنی غافل زمین را بنمایان نیکی شو قائل	سرایم مرد زین دو گرد و حاصل یا عقل درست یا جنون کامل
غبار میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفایابی بنظم التفاتی کمال	

نی

غافل

غافل

غافل

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه دو لاسری افزاشت جعفر تخلص بعاشق مقصیده در جوش گفته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر دفتر باغی	
گویند که جو کرد ما را جعفر	شیرین لطیفیم بچو شهد و شکر
صد شکر که آنچه عیب باو و غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خانست بدامن موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و دشان سخن و باو دشان کار زمین ماند رباعی	
هر کس که بعشق آشنا میگردد	با محنت و درو بست لا میگردد
در دایره عشق هر انکوره یافت	پر کا صفت گردد بلا میگردد
غریب شاه غریب میرزا از بناگر سلطان حسین میرزا بود و بکودت ذهن و حدت طبع بتلاش مضامین غریب بطریقه اندرت می پیود سه	
نی غبارست که از دهن صحرابرخت	که زمین هم تماشائی تو از جابرخت
بازم بلائی دل غم آن ماه پاره شد	ای وای بر مرضی که خورشید و باره شد
غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن و رعمه مایون بادشا بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان مایونی فسلک گردیده	
گر کشاد کار با بودی ز زلف یار ما	ای چنین آشفته و بر هم بودی کار ما
دل ز چاک سینه بخور اهد که بنید روی دوست	هرسم ای شفق منه بر سینه افکار ما
ای غریب التفات او بغیر آزار نیست	چند خواهد بود یارب در پی آزار ما
تا حرم حرم یار شده مسکن من	رفته بیرون هوس خلد برین از سر من
مختصر نگاری شیر عین نظم کسری و غضنفر پیشه معنی پروری است از فضلا شعرا بود و باوجود زوال باصره در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال مینمود سه	

غباری

غریب

غریبی

مختصر

<p>هر دم دهند چیزی طفل بهانه جورا از کج آن آرزو بر سنگ آمد تیر ما تا به بیم که چه از پرده برون می آید دانسته که صبر است سر غم نشود ولی چون عمر باقی بود در دل ناپیدا نشد در نظر دارم به آن خالی که بر سر کرده ام دو خانه وقت تو که دم خراب شد مردو</p>	<p>که دل و هم گهی جان آن یار تند خور در دلش داهی نکرد این آه بی تاثیر ما اشک ما و مبدم آلوده بخون می آید گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر ما کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقدر بشتر که ز خاطر میرود عیشش سر کویت مرا دلم بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو</p>
--	--

علامی مولانا سعید از خداوندان سخن چربسته شادان مضامین گلین بعلامی طبع والاد
مکر بسته

غلام خوش تنم خوانده ماه رخسارے
سیاه بختی من کرد عاقبت کارے
غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهر دار سرد فتر اهل حساب شاه طماپ
بویو باغ خانه طهوفان سخن زبان می کشودے

<p>خوشیم شب هجران زبوفانی نیست دل شکسته مار استراب کرد علاج</p>	<p>که ناله را بلبم قوت رسائی نیست شکست تو به من کم ز مویانی نیست</p>
---	--

غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر برهان ابر قوی است پروانه های مضامین
خود زبان را اگر دشمع فکرش انبوی سے

در سرم باز آتشی از عشق آن دگر گرفت
غیاث مولانا غیاث مشهدی که بسبب جوه معاش دست در جفت رنگریزی آویخت
در قوالب نظر نگهای تو قلمون میرخت سے

<p>خوبان که ز جام حسن بستند همه باعتق خویش آتشانی نکند</p>	<p>هر عهد که بستند بستند همه بیگانه و بیگانه بستند همه</p>
--	--

غیرت خواجہ عبداللطیف خان خلف الصدق خواجہ ابو الفتح خان جنون ست
باقی اس پر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت آبادی و بر شاہ نظم مفتون

رباعی

ہر جایاری و آشنائی ست ترا	در یاب کہ خضر مینائی ست ترا
مضایع نبود بخلق احسان کردن	ہر دست گرفتہ عصائی ست ترا

غیر فی محمد عاقل شمیری ست بہار کلام ز گینش غیرت افزای گلہای العجوبہ بہار دلپذیر
در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخوش فکر بہادل مردم

میر بود

از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم	شد آبشار از دو طرف آسجین ما
ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم	کہ تندخوی سنگر درین دیار یکیت
خال و خط و زلف او کار دلم ساختند	کاکل مشکین او با ز چادر قفاست
قیامت در رکاب سرود بجوی قومی آید	کہ کار آفتاب حشر از روی قومی آید
بہار گر چہ گل ولالہ در نظر دارد	شکستہ رنگی با عالم دگر دارد
غیرت برم از سوختن و ذوق جاوید	کونیز مگر دل غمتناست تو دارد
بی مژدہ وصال نخیز و شب عشق	صد بار گر فرشتہ رحمت ندا کند

غنیو تخلص نواب اشجع الدولہ غیور جناب بہادر کہ سلسلہ نسبش خواجہ اولیس قرنی
میر شیخ اولیس پسرش محمد علی جدا علی غیور از ولایت بہند آمد و در چا پور بآستانہ
عادل شاہ توسل جستہ از کربت غربت رستہ و از نائرش ملا احمد بجازت عالمگیر بادشاہ
فائز گردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والدہ غیور سنی بحید یار خان
از بدو شعور در زمرہ منشیان عالمگیری بودہ منصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ توجہ نواب
آصفجاہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول بابی و مراتب تبارک باہات

بر سر پسته و از سر فرازی ب خطاب نواب منیر الملک و دیوانی معونه دکن کلاه گوشه بر آسمان
 شکسته و غیور که تاریخ میلادش سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین مایه و اکت
 از پیشگاه لواء آصفجاه منصب دوصدی و نیابت فیلیخانه داشته و در عهد نواب ظفر جنگ
 اولاً بمنصب پانصدی و کوکوتوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین
 و مایه و الث بمنصب چهار هزار و خطاب اشجع الک و غیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته
 و ثانیاً بمنصب پنجزاری ذات و چهار هزار سوار و پاکلی جهال در سراسر افتخار شرف از افلاک
 گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزار و شش هزار سوار افتداریافته
 بعد ذلک از میان بعالمل بالاشافته

سحر چو برق بت سرخ پوش رفت گذشت	بیک کرشمه او عقل و هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموت	که سوخت جان عزیز و خموش رفت گذشت

غیوری و ردی جان بیک کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیک ذوالقدرست در دیوان
 طباعی وجود و تمذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غایت صدر موزونی و سخن سنجی
 او را در میرشت و خط غبار نیکومی نوشت اولاً بارگاه محمد حکیم میرزا خلف هالیون بادشا
 تقریری یافت بعد از آن جانب هندوستان بهلازمست اکبر بادشا شتافت و در حضور
 اکبری بخدمت قورباشی سرفراز گردید و در بعض معارک شربت شهادت چشید
 شرمی بار دراز ترغیش اینست نشان قاتل من

حرف الفار

فارغ از موزون طبعان فارغ البال سزوارست خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار

بصد منزل فتماده و دراز خاک رت فارغ	ز دور افتادگان کیبار یاد کن چافتاد
نمانده ام از یار دور و فام بوز افتاده ام	من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام

سنگ کوش مرا شبا با افغان بید و بید
 فارغ نهش فدای و در صنعت تعطیل متخلص گرم از شیخ اوغان شهر مراد آباد است
 با ستغراق بکار افکار دقایق شعریه از اندیشه های دنیویه فارغ و آزاد دقت فکر
 وحدت ذهن و گرمی طبع بحدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگارد گوهر
 نظم بطرفه طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آبدار
 و هر فقره اکثر نثرهای نثره شارش را خالی از التزام مالا یلزم مواد تاریخ نتوان یافت
 دیگری را کجا یار که در ضمائر این طریقه جدیده اشش تواند شناخت

علیه

بی نشانی را نشان دیگرست این زمین را آسمان دیگرست مقصدم سیر جهان دیگرست لب خشک من و ترانه غم عین ایمان جلوه هندوی تو گشته ام تالسته کیسوی تو گم یابم جای اندر کوی تو جلوه پرورست هر روی تو آب عمان ریخته لولوی تو بردایمان غمسه جادوی تو هدم من شد لب لجوی تو کردستی بهار بوی تو ما و هر خطه طواف کوی تو	بی زبانی را زبان دیگرست خاکساران را چشم گم بین زاهد در روزنه ضلوع نشین گوش شوق من و فسانه غم قبله طاعت بود ابروی تو رسته ام از بند های دو جهان زنده جاوید گردم بعد مرگ چون شوم پاینده قبله بالیقین لعل رنگین از بهشتان برده رنگ کرد کافر عشوه هندوی تو بسته ام زین روزبان گفتگو از تماشائی گلستان جهان حج بیت الله نصیب دیگران
---	--

غزلی که از منقوله مقالات سحرست و هر مصرعش ده اعداد سه کیترار و دو صد و نود

دیک هجری غزل

<p> بوسه سیا چو طلبیدم بد اسن رو گرفت کعبه آزاده گویا در صفت هندو گرفت و زنگاه کرم او جان حزیخ سو گرفت و ز صفائی و صف دنداها جللو گرفت سینه بیگانه صحن صدفه صدف گرفت دیده طناز سوق شیوه جادو گرفت در دل محبوب من سودای زلف او گرفت از بلائی سوزناک هجر سنبل مو گرفت کویچه کیسوی او بر نافه صد آمو گرفت حاصل جادو بیان قلب من کو گرفت کون روی حال لون نازک لمبو گرفت </p>	<p> از سوال بکناری بد گمان پهلو گرفت قلب پال و پاکباز با گیسو گرفت از بهار دیده بوییم چه رنگ و بو گرفت سر و جام نوجوانی از قد و بگو گرفت پاله خط گرد روی ماه من آمد پدید ابروی زرین دکان عشوه بی کشاد صد سپاس داور بنده که صبرم کار کرد بچو مرکز قلب ریپکار صدا ندوده و هم نه فقط طرف پریشانی بسنبل داد و دل هر کجا شد جلوه افزا چه و رعنا جوی جوی آنکه با گل چهره و لاله فام بسته گرم دل </p>
--	--

هر و هر مصرع این چاه نایاب
 در زمین سال و مئه حالایی نیکو گرفت

مکتوبیکه در سید نسخه شمع الجمن بجنور جناب والد ماجد دام برکات تم فرستاده و بر اعداد
 سه و شصت و هشت و مائتین و الف که سال وصول کتاب است بنای بر فقره اش نهاده

مکتوب در رسید نسخه شمع الجمن

بعد شناسی مصور لوح و قلم جل جلاله + و در و دنی زرین الاحم فصیح العرب بجم عم نواله
 فدای علی جان شاعر فی عینه + بجنور نواب معلی حسب + امیر الملک فضل ادب
 و آئی حکمت و شجاعت + آب گوهر عفت و عدالت + محک شهابیت و سطوت

نیر سو هبت و صفوت نیکو سیرت نیک طینت عالی هبت یم فطرت *
 آب طهر سخاوت جلد خطیه امارت اسیر خود شرافت خلعت صانع نجات
 نور جهان شریعت سیاه بست طریقت سید مصر متانت شهر یار نصرت
 ناثر موشکاف زمین شاعر جاد و سخن خداوند تصنیف جوهر نشان تالیف
 لطیف چمن پرای خوش بیانی آیینه یابی و مخدانی چراغ کمالی *
 آمینه موش و فضال آفتاب روح شایسته عطار و اتقا و بالیستی
 ملقب مدعای دل ملول است ترانه نکهت بجان نورس زین خیالان
 خریطه نکات از امیر کده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان
 معشوقی بهارستان شعور نورس بستان میور نهالستان تفریح *
 دبیرستان تنقیح خزینه اشعار دلدوز نغمه و بجوی ساز و سوز فسانه
 ذکر نصحا جلد رویداد بلغا شهرت افکار کمال فرد حالات شعرا *
 قبه مخنور آن کامل فن امینی صحیفه مبارک موسوم به مجمع انجمن بطور هدیه مجتمه
 بمن رسید میرمنت وافر گردید باده مراد بجام و گردش سپهر گینه بجام باد *
 چهاردهم ربيع الاول ۱۲۸۰ روز سه شنبه دفتر تحصيل بوده اند
 ۱۵ ۱۲ ۹۵ ۱۱

فارغی شیخ ابوالوجده خلعت الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ هرات و عم زین الدین
 خوانی بوده و فارغی و شیخ زین الدین هر دو باتفاق از وطن غزنیته همدنموده
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسائی یافته و باعث تحمل ایذا از شاه محمد خان خسر
 جایون بادشاه که با تنظیم کابل امور بود تا در پودش کمال لطافت بافته و جایون بادشاه
 که در آن روزها از شاه محمد خان ملالی داشت آن بخوسر دربار بمواجهت شاه محمد خان از
 زبان فارغی شنید و تحسین و افروصله مشکاثر فارغی را از اندیشه معاش فانع البال

فارس

فارس

فارس

فارس

گر دانید و بیام خان خانم نان را بحال فارغی تو چه کمال بود که بدو لشش بر فاه فلان می آسود تا آنکه در سنه اربعین و شصت و سه در شهر گره از دار فانی انتقال نمود	
بنیاد ز من کن چو کشتی شایگان را تا کشته تیغ تو نه بنیم و گران را از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود	اغیار دوش پیش تو بود و دوزخ فارغی
<p>فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیراز لیست ذیلش رسا و فکرش بلند در سخن پرداز می از پسش میر مرتضی در علم نجوم و هیئت و میر شریف در اکثر علوم هر روز کار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده مشغول عواطف بیرحمان گردیده عود بوطن نموده گویند بیرحمان بجهتی که با شیخ ابوالجود فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بقایقی داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن طن تو شیخ مقاطع سخن بجنصل اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملاطمت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید</p>	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت مکریست هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند که تا روز قیامت از میان زنا نکشاید اگر دآرم و بختی بر دوستان برم	
فارغی مرعشی در خجیده طبعان مرعش محسوبست فکرش نیکو و کلامش مرغوب	
آنانکه با خیال رخ یار خو کنند بر غیر افکنند نظری را که عاشقان مستغنی اند از آنکه دیگر جستجو کنند در دل بصد هزار نیا ز آرزو کنند چو زنجیر سزافت بیا افکنند زنجیرم درین سودا بغیر از جان سپرن نیست تدبیرم	
فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از کلامش عیان	
<p>برند خلق ز قطع حیات راه بسویش فاصل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فاضل بازند رانی فضیلتی داشت دمی است عمر که طی میکنند تا سر کولش</p>	

فطری در لغزگوئی و شیواییابی از وطن بریده بمعبیت علی قلیخان والہ داغستانی
 بهندوستان رسید و متقی کافی از عمر و مال بر نداشتہ عاجلا از وطنی سفر آخرت گزید

شوخی که ز بهریش افسرد دل ما خوردیم خدنگی شب از سخت کمانه بگوش آید فغان العطش باز از لب خم یار دارد سر جفا چه کنم	بیرسم نرسید اگر مرد دل ما امروز زابروی تو پی برد دل ما مگر این کشته تنی آبداری در نظر دارد با وفا نیست آشنایه کنم
---	--

فانی خواجه احمد شیرازی دہدارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و فکار
 علم معقول و منقول از شافعی اند شیرازی آموخته و از وطن بک دکن آمدہ سرایت تقریب
 بارگاہ علی عادل شاہ اندوخته و شاہ رامشاق شافعی اند کردہ و در کافرا فرستادہ
 بدکن خواند و خودش انچه خواندنیا مانده بود در اینجا از شافعی اند خواند و بعد فوت علی عادل شاہ
 فتح اندک خضر اکبر بادشاہ رسید و خواجه احمد فانی با حمد نگرفتہ در سرکار برہان نظام شاہ معتبر
 و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی کہ انجا بود کشتہ کتب خواندہ را بر و گذرانید
 و تصوف را در محبتش بدرجہ کمال رسانید و در عمدہ نبیرہ تمام نظام شاہ حکومت صوبہ برار پٹا
 و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت از و ابسورت شنافت و بعمر شصت و نہ سال در سنہ
 ست عشر و الف کہ کلمہ خدا شناس از ان مشعرست رخت ازین عالم فانی برداشت و شرح گلشن
 راز و حاشی نجات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبۃ البیان و دیوان اشعار یادگار
 گذشتہ رباعی

یک جرعه کا از حریف مست برسد این جام نہاد ماند بطاق بلند	بس چاشنی دم است برسد پای بر سر خویش نہ کہ دست برسد
دیگر	
در آینه خال پشت چشم ار سینه	یک چشم پوشی و بدگر سینه

ملک

کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا
اینست مثال خیر و شر گزینی
فانی محمد حسن از خوش نوایان خط و لیدیر کشمیر و در تلامذۀ ملا یعقوب مرغه
کشمیری فاقد النظیر بود ملاطرا غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر
اصلاحش میکشیدند و لطیفیل شاگرد وی وی در سخن سراف بر تبه او ستادی رسیدند
و وی در اکثر علوم علم کیمیا می افراشت و بمنا و ست و مصاحبت شاهزاده
داراشکوه غرونی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان با دوشاه بمنصب صدرت
الیه آباد سرفه رزی یافت و در انجام دست به بیعت شیخ محب الله آبادی قدس سره
داده دل را بنور تصوف و معرفت یافت چون بمشغولی امور صدرت و تصفیة دنیا
بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوئی باطن بسبب کیسوی انگیزت
که بعد شخیر ملک پنج و بخار ابر دست اولیاء دولت شاهجهانی و ضبط اموال و اجناس
نذر محمد خان والی بناراد یوان فانی متضمن قصاید حش از کتب خانه مضبوطه اش بنظر
شاهی گذشت و فانی بجزم مداحی مخالف از صدرت الیه آباد معزول گشت مگر بمهرام
سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات و نیه یا شکست و بجا بود رعایت
عدولت گزیده در انزو و ابر روی خلایق بست لکن کابر و اعظم کشمیر التزام کاشانه اش
نمیگذاشتند و بحال احترام بزمش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر
عالم جاودانی کمر بست مشغولی لطافت بار بمصدر آثار و دیوان شش هزار بیت
از وی یادگار است

بقتل عام برآید از نیام تیغ ستم	اگر گناه نوبید کسی بگردن ما
اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا	چو شمع سوخت در روی و بول گداخت مرا
چنان بفکر دمان تور و شناس شدم	که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا
دل پیش من نگذد و گفت در گوش قفس	میتوان از زبان طبرین جنس این داده

<p>دیده نهان داشت نقش آن کف پای آید همیشه بوی گل از استین مرا در ازل سرگرم بودن بی نیاز از است در بیا بان جنون از بیم سنگ کو و کان زخم تیغی که تواند برسد و از سرم آسمان تیره در و نست از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند سیر منصور میگوید با و از سر ساهرم</p>	<p>اشک بمر دم نمود رنگ خارا دستم مگر به بند قبائی رسیده است بد نما تر بر لب از تجاله حرف مطلب است خانه زنجیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شور چون افزون کند طمع باده کس از شیشه ساعت نکند خوبان با اعتقاد خود از ما بریده اند که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد</p>
<p>فانتر میرزا علارالدین محمد که انتساب بدو دمان سلاطین صفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و المالیش فاکر از مطالب عالی است و اشمان جواهر اصداف انکارش خالی است</p>	
<p>عشق چنان گذاخت تم را که آب کرد بچشم بر نیگردد نگاه از چشم زیبایش</p>	<p>گر دی که ماند سر به چشم حباب کرد که دارد دامن نظاره را از گمان گیریش</p>
<p>وله از مثنوی او</p>	
<p>عزم جهانگیرش را دم زند سکه بنام تو زند آسمان دوش یلان را سپر پیشکوه</p>	<p>هر دو جهان چون مژه بر هم زند بر زرخورشید که گرد در روان محرومیشان شده بر پشت کوه</p>
<p>فانص ملا محمد باقر مازنی است متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیا فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش قصبه بار فروش مضاف باز ندران بود شیخ علی حنین لایبجانی او را بشیرین زبانی ستود</p>	

مدد العمر از وطن خود بیرون نخراسید و در سنه ثمان عشر و مائیه و الف سفر آخرت گزیدید	ماه من لطف کن از خانه برون آئی و منی	که بجان آدم از منت در بانی چپند
پیر حذر باش ازین آتش سوزانی چپند	بچه برقی اند که جلوه نکویان فائض	نقش قدرت دامن ره کیک در می شد
تا قامت رعنائی تو در جلو گری شد		

فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینش در رگ و پی پاشی گیران سخن جاری و ساری است

کار و دم ز غم سپیدن رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است
فائض نهامندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و
تعلیم سائده علوی توسن طبعش را تجوش رقاری را فائض است
بروز حشر قد رگ رگ یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت یاران شود پیدا
فائق اسینا نام از خوش خیالان صفایان ست و در لطیفه سرائی و بذله سخنی فائق بر
اشمال و اقران است

تا خیال لب و شمع شب تار من ست	خواب شیرین نمک دید بیدار من ست
شکست قیمت شکر که طوطیان را دل	چو مغز پسته کخندان ازان دهن میدهد

فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه ایطهی از توابع بیت الرسته
کلمه ست منزهات علم غربی و فارسی از تکمیل هنر نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشریف
طبیعت و قلم لطیفش با کلام سائده فن هم پهلوی تشبیش شیخ کبیر الدین ترندی قدس سر
می بیند و می آید اجدادش بر کاسا میره و رگورگانی نطق جهاد دهند بر میان جان می بندد
در اطراف آنکه و انجمن است و سب می شود و هماغها بطنا بعد بطن اوقات هر یک میسر می شود
تا که مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دلی و وزارت نواب
شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده هیون عزیمت صوب لکنوی انگیزد و در قصبه

ایستنی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح تو وطن میریزد خلف الرشید وی
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او لا در معر کار نواب قاسم علیخان بهادر
 قیام جنگ شمره الفواد نواب سالار جنگ عمده افشار پر دازی اختیار نمود رفته رفته
 بمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او د جایافت و بتقریب
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقہ درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الآن
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نثر مثل مخزن الفوائد
 و انشای فائق و مثنویات بهار معنی و شکار معنی و روضه الشهداء منظوم و دیوان غزل و
 رباعی و قصاید خیلی نیکوست بخت و نهم رجب سنه احدی و اربعین و ایتین و الف
 داعی اجل را لبیک اجابت گفت گو بهر معانی خنین می سفست

<p>سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار چنان دل را نگهداری کنم از چشم عیار لاف محبت گر زنی پیدا کن اعضای دگر لیلی قدی شیرین لبی مریم رخ عیسی دمی بهمنجانه تنگ از گریه همسایه داغ از نالام لب فغان تن در تن جان قلق دل در غلبش لوح دل از نقش تیان اثر رنگانی شد مرا بر دشوخی دلر بادل آه دل افسوس دل خاطرش یکدین اش بر جرم و شمش فتنه دوست سیکند زلفش بخود خالاش بخود خطش بخود یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کس نوبت قتلش مرگالش مگر فائق رسید</p>	<p>مژگان بهر و دست گرفت این پیاله را که دزد و داز سواد دیده آهوسایهی را چشمی دگر گوشی دگر دست دگر بای دگر دل برد و اکنون بهر جان دارد تقاضای دگر هر یک لبش گوید که من فردا روم جامی دگر دارم بیرون و درون ایذا بر اندازی دگر کرم درین بیت احرم بر پاکلیسائی دگر بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل گشت بجا مبتلا دل آه دل افسوس دل طرفه دارد و ماجرا دل آه دل افسوس دل میخور و زخم جفا دل آه دل افسوس دل میشود خصمت ز ما دل آه دل افسوس دل</p>
--	--

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

فتح علیخان از اعام علیقلیان والہ و غستانیست در واقع ثانی برادرزاده خود
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی
درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سنه اربع و ثلثین و مائتہ و الف در سرواہ مرقد آسودہ

از اشک شمع دلالہ زدایغ جگر غنیست ہر گہ بکوی آن بت بدست میروم پایم نمیروم اگر مہر و دوچو شمع حسن را جلوه در آئینہ من	بیچارہ ما کہ آہ نداریم در جگر چون گل گرفتہ سر کہفت دست میروم اگر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک ارارہ ہر سینہ مرہ
--	---

فتحی ولد کاظم بیگ اصفہانی طبخش فاتح ابواب سخن دانے و سخن رانیست سہ
مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنیست زنجیر عدل بہر تاشانہ بستہ اند
فتوت ناشل ابوتراب در فتوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اہل
تربان بود و در زمین سخن خاک نیز سہامی نمودہ

من برہمن شرب بخانہ نیکر نگیم خطا چین زلف او پیغام دل آوردہست	از رنگ سنگ صنم سازید ز نار مرا طوطی از بند وستان آورد مکتوب مرا
---	--

فتوی شیخ الاسلام میرزا نوریست بفتوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون تراشی
اورا معذوری و مجبوریست

از پوشش نمندہ باضافہ می شوی بسکہ از حسرت جواب نامہ دم نمیزند اول از روزنہ خانہ برون آرسر	چون می گرا ز نمذ گداری صاف می شو ہر نفس بال کہوتر دست برہم نمیزند آنقدر تاب ندارم کہ تو در باز کنی
--	--

فخری بنارس از خوش خیالان ہندوستان و شعرا، عہد جاگیر بادشاہست در اقسام
نظم و بعض علوم و فنون دگر عالیست گاہست
باتو ہر خستہ دلی را کہ چو من کار افتاد

میتوان گفت کہ کارش بحد افتادہست

هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت صبا هر که بزلت تابدار می چسبید برفت یار و یاران خویش یاد نکرد	چه صورت است که دودل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق بسکین بخود چون مار چسبید بکیر باد با گر چه خیس باد نکرد
--	---

فخر می جرجانی فخر از باب سخن و سخندان است در زبان طغزل بیک سلجوقی بوده و
شعری و لیس و این بحال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آنست

تم را آرزو مندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بلرز چون فرو گریم ز حیران که از آن شد تم از بیم و امید دلی دارم که در فرمان من نیست	که از دیدار بیننده نهان کرد بجان تو که شخضم را نه بیند چو کجشکی که تر گردد ز باران چو برت فو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل زان من نیست
---	---

فخر می خلعت ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و علمی و زهد و ورع
و پر هیزگاری بود مثل پدر عالیقدر خود سخن سخن و خوش بیان و از دم گیر افخر واعظان
و تادم لب جنبانی در مسجد هرات زبانش تذکیر و وعظت بکار و فیض در خلق سار بود
در هر نگاهی دیده ام صد بار از دوازارها و دیگر گاهش میکنم با آنکه دیدم بارها
فخر می مولانا فخر الدین افخر شعراى اصفهان و افصح فصیحی زمان است و این مستزاد
از آن سرآمد اقران

رستم بطیب گفتش بجایم در مانم چیست
وز اول شب تا بصبح بیدارم بر من بگیت
بنفسم چو طبیب دید گفت از لطف گریان گریان
جز عشق نداری مرضی پندارم گویا کیمیت
فدائی محمود بیگ طهرانی از عشیره تلمو است و لهما فدای خوش فکری و آزادانه منشته

فخر می

فخر می

فخر می

فدائی

در ویشایه قوی اوسه

باشد کمال صحبت آیمینه خاموشی این جهانی که درو نیست کسی را بنیاد این جهانی است که حبشید و فریدون دیده این همان است که خسرو بنیم شیرین مرد خرم آنکس که نیامد زازل سویی وجود ممنشینان همه رفتند و تو ماندی تنه نقص دولت نیست از بهر گدا بر خاستن	تا حرف میفرنی دل دانا شکسته است گفته ویرست که بسیار چو ما دارد یاد این جهانی است که داده است سلیمان بر باد این همان جاست که فریاد تلخی جان داد فارع آنکس که چو آمد بجبان دل نهاده ای فدای زدل تنک بر آور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش یا بر خاستن
---	--

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلامش دیده و ران را انسان العین
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان دقایق مضامین طلیق اللسان
موج اشکم رو اگر بر چرخ و دلالی کند
فراقی سمرقندی در احتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین
وامراء عمد از معر زین بود و خاتمه سیاحت خود بخراسان نمود
منم درین چین از بلبلان زار کی
فرح از سر زمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور برخاست و بخوش نوالی و نگین ادا
سخنان فرح افزا ز دل در دمنان غم می کاست

سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خمش رسد چون وارث میت با تم خانه شورا فته	بیاد آمد سلام یار من از خوشین رفتم قیامت فته بروای چو مخون مرد و زن رفتم
--	---

فرح اند برخی بجای جمله و بعضی بنجیم خوانند و او را غیر فرح اند خوشتری و معاصر
تقی اوصدی و از موزونان عجم و سیاحان هند دانند و در مدح قدرتش بر انواع نظم
ادهم خامه و نهند و بفرج گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

ای صبر یار که اندر رحمت بیاری تو ما را بدست هجران بگذاشتی و در نرفته
فردوسی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاشته و در زمان
شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشربی و خوش
وصحرا نوردی فردوسی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود
ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما در ترا میخواستیم

رباعی

من کسبم از اهل جهان فرد شده
در راه نیاز و در دسندی شده خاک
سرتا قدم از عشق بتان در شده
و ان خاک هم از باد فنا گرد شده

فرقی موزون طبعی لا ابالی مزاجی از هرات بود و با مهارت نبض گیری مرصعان اجسام
نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نمود

گل سبید مرا طاقبت شگفتن نیست
گر بگام بوس این بادیه خواهد پیمود
همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
پر حذر باش که ره را بقفای آید

فروغ از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سینه شین و
الف بونطیفه و از ده رویه یومیه در ملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعد المکیری سند
سبعین الف بعالم جاودانی شتافت

گر دلت آرزو کند آن گهر یگانه را
کز نیم خجرت خواهد دم کیسو گرفت
رقص کنان آبد ده همچو حباب خانه را
همچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت
آمی که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو
چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فروغی قزوینی به پیشه معطاری گذر اوقات مینمود خوش احتلاط و خوش خلق بذل سنج
و لطیف و ظریف بود از جمیع رنگین طبعان و کانش فروغی داشت و ببلطف او هر یکی از
لطیف الطبعان بیت اللطفش می نگاشت

کهام روز دل بقرار من نگرست نشان بکسیم پس همین که چون مردم در فرقت زان نمی میرم که ناید بر دلت بجوگان باختن باطل شود چون سرود جوش	که کوه و دشت بر احوال نار من نگرست بغیر شمع کسی بر مزار من نگرست کان ستم نادیده روزی چند با جرم نشنا هلال عید جوگان گردد و انجم شود گوشتش
---	--

فریاد و تحکیم سید شاه الفتح حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که کردگان راه
سنازل فقر و فتنار بمرشد آباد عرفان مرشد و هادی اکثر در دارالاماره کلکته سجاده
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب اسیر علیخان بهادر متخاص با میر قتلداومی نازد
درین جزو زمان در نظم طرازی و نشر پردازی کتبی بزرگ خامدش زبان کشاده
کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و دادش کماحقه داده از انجمله
دلبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته در آن
بوصف سخن چنین غلغل انداخته

سخن چیست از کان دل گوهر سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن بایه کامران دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه نار باشد سخن میجا که جان در تن انداخته نراندی اگر حرف قم بر زبان حبیب خدا خاتم مرسلان سخن منظر و صف ذاتش بود	ز گنجینه صنعتش جوهر که یار و زما هیش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیا، اموات پر دانسته نگشتی با عجز و شرم تر زبان آزل تا ابد اکمل کا ملان که سر دفتر معجزاتش بود
--	---

فریب کرمانی کلام و لفریش نشانی است از جاد و بیانی از ناظمان عهد شاه عباس

ماضی ست و بانهاک در علم رمل خوشنود و راضی	
زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد	کسی که از تو شود و دورا چنین سوزد
چنان ز سوز دلم اشک حسرت گریست	که گر بپیده کشم دست آستین سوزد
فرونی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرونی نکتہ دانی شهرت پذیرفته	
ای دل منال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کسے نشد
گر در سرت شوم بفرونی ستم مکن	اظهار عشق کرد غلام کسے نشد
رباعی	
هر شام و سحر سرشک طوفان ایم	بند و بسلاسل موج پایم
همچون فی نو دمیده ایام نمند	بندی هر روز تازه بر اعضا میم
فرونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم ماهرست دشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته دست می نگاشت با پیر محمد فرونی سبز واری معاصر بود و مایه یولیا پیدا کرده با فرونی جنون در اصفهان جاده دشت عدم میو ده	
از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد	وز دل بلب ز بیم تو آهیم نمیرسد
آن تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بهار	بر من گذشت و غم بگیا هم نمیرسد
رباعی	
زین آب و گلت نه آفریت ای حور	آورده در آفریت خالق نور *
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر	باد از عیسی و آتش از شعله طورچ
فرونی میر باشم استرآبادی پسر ملا جلال نقاش ست پاکیزه طبع معتدل مزاج نیکو فکر و خوش تلاش	
پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم	پیوسته طپان بر سه خاکستر خویشم

فرونی

فرونی

فرونی

فضلی از مردم ایران بوده و بفضل هوز و فی طبع امتیازی حاصل نموده است
 قوت گفتار هر گامیکه دارم باینست یار راه گاه یا بم قوت گفتار نیست
 فقان ظریف الملک اشرف علیخان شاهجهان آبادی کو که احمد شاه بادشاه دلی شمره الفوا
 محمد شاه بادشاه است بد قائل و حکمت شعر و شاعری فارسی وارد و بخوبی آگاه همینکه از
 وطن برید و او در رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخرا از مصیبت
 کوک نگر دید پس از آنجا در سنه سبعین و مائیه و الف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای
 ناظم صوبه بهار باوصافش پی برده بمنادست خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
 خطاب ظریف الملکی و چند و به بطریق المتعابوی و مانید از آن زمان اشرف علیخان عظیم آباد
 را بتوطن برگزید بیکم از اجش مزاج و طرافت رامی پسندید از کلام طیبیت انگیز احدی از
 اعالی و اسافل نمیرنجید گویند هر گاه مکانش برفت و وسعت معمر و مرتب گردید بزم نشاط
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بران مکان که بیننده را بر یکین شعر باشد شورت
 طلبید یکی از خدام خودش بعرض سانید که بر طاق ایوان نقش ثدین باید کشید هر که از
 خواهد دید محل فرزند مرضه شاهی خواهد تصورید ازین سخن خان اطلق پسند بقا و خندید
 و در جائه این سخریه نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک ناله های در و انگیزش باید شنید و
 بفغانهای عاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار ناصحا دست از فغان بردار بیابمین چقد ترشیم ترم و ت کرد گویند که دامان تو از دست فغان رفت اینکه گویند یار می آید چون نظر میکنم بخنده خویش	ز طاق ابروئی او شیشه دل افتاد دست وادن دل باختیار کسی است چنان گریست که مار اغریق حوت کرد شاید باجل دست و گریان شده باشد کی مرا عتبار می آید گریه بی خستبار می آید
---	---

بگماهی نمیرد دل را فضل گل میوه و چاره کتم غنچه کی گشت آشنای سخن قاصد آيا چه دیده می آئی دست را کی دراز کردم من	آه سودا نمیشود بکشم که گریبان که پاچه پاچه کتم در دمان تو نیست جامی سخن که گریبان دریده می آئی که تو دامن کشیده می آئی
نه همدی نه رفیق نه یار دل سوز	مگر خدنگ تو آید بکار من روز

فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بصداهای فقیرانه دل میر بود این یک است
که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی نگاشته یا نامش یکی است گنجان
بر سر تخلص وی دست تحریف کشاده بجای فاحار ممل یا مقام حار ممل فاحار ممل
چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان بر وزن آید
فکرمی سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبدالمدخان اوزبک بوده و بانثاد قصاید
ملح از خوان احسانش ذله یار بوده است

سایه بزمین از قد و دلدار افتاد یا سرو سبی در قدم یار افتاد
فکرمی از شعرا است آبادست در خوش فکری خود خرم و شاد
غمیست و هر کسی بهی شاد و خرم است بر خلق عید و بر من غمیده ماتم است
فکرمی ملایجی طالقانی سرآمد خوش فکران در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است
شد زوشت مشربهای دل یوانه ام صورت هر آشنائی معنی بگانه ام
فکرمی میرعلی برادر قدسی کربلایی فکری بلنده و اندیشه ارجمند داشت
بلبلدی در قفس هر دومی نالید زار کلامی در بخت ایام عمرم در گرفتاری گذشت
فکرمی نوز بخشی سازی که اولاً سیری تخلص داشت از وطن بسیر ملک دکن شافت در انجا
از شاه ظاهر دکنی انواع فواید برداشت بستر قدم بجاده معاودت بوطن گذشت

فقری

فکرمی

فکرمی

فکرمی

فکرمی

ف

زخت گل گل شد زخمی که گشت تیغ و بن کز
 بگمیر آیین در دست و تماشای گلستان کز
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کا کوری من اعمال شهر لکنوست
 دل و دماغش فلک ثوابت و بسیار نظم فارسی وار دو در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلما
 مولوی سعید الدین خان سعیدی بنمود آخر الامر باشاره استاد از تلمذ مولوی محی الدین
 ذوق فیض بار بود

جَلوه معشوق آنی دیگر است کی جبین سایم بدر بای بتان دل بدین نیار فانی چون نهم بر سر خاکی که نقش پایت است ای فلک در خانه دل جان نواز	شوکت خوابان ایشان دیگر است قبله من آستانی دیگر است سیرگاه من جهانی دیگر است آن زمین را آستانی دیگر است میمانم مهر باغ دیگر است
ای سرور عالم جان مشتاق دیدار توام طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن روی تو حقا توئی محبوب حق بر مرسلان بر دینی تو	دی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام کوئی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

و

فلکی استاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابوالعلماء نجوی استاد و شعر خاقانی بوده و فلکی
 از علما کرام و شعرا ذوی الاحترام است بعشق رمال پسری این تخلص اختیار نموده
 و بادشاه منوچهر خاقان کبیر و را بهک الشعرائی برگزیده و در سنه سبع و عین و
 خمسه ای طائر روحش فلک سیر گردیده رباعی

د

خندید سحر چو با من آن در خوش آب
 بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب
 می تافت چو از جام بلورین می ناب
 فنا میرزا عبد اللہ بلبل خوش نوا می گلستان هند وستان سیت عالی طبع و الا همیت
 خوش خلق فدائی دوستان در نظم و شعر بر طریقه انبیه رفته و اصلاح سخن از میر محمد زمان

گرفته از شعر احمد عالمگیر بادشاه است و بار اکین شاهی و بار کسم و راه
در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهر پانینهای صیاد من است
فنائی معروف به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طهماسبی بود عمر خود
در سخن طرازی و انشا پردازی فنانموده

خال سیست مرد یک چشم ترم باد از جام اجل است چو در پای خنم افتم رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلف او دل ابو و تب بیشتر خوش آن که ز وعده ات خوش حال مجنونم	پیوسته دو بروی تو بد نظر مباد خشت سر خم تا باید زیر سرم باد که بهر تمنیت یارب که با او هم زبان باشد آری آری میشود هر درد در شب بیشتر نشیدم منتظر ساعت بساعت سوی دهم
---	---

فنائی کشمیری کلاش را کمال داپذیری است

فنا ده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما در راه انتظار فنائی گریست خون	ببین جوانی خود در خم کن به پیری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گشت
--	--

فنائی محمدی نیشاپوری غریقی کج محویت و فنا فلش بدقت و دماش تحقیق است
و در بعض مقاطع خاری و اسراری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی
خوشنمایی او پرده میکشاید وفات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمسين و ثمانمائه
بود

او تیغ زند بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیر وی از آب نیست
فنائی ملا علی اصغر مشهدی بود در طریقه خوش تلاشی می پیود در عهد اکبری بهند و ستا
رید و با سوز و نمان انجام زبانی هم دستمن بوده آخر بوطن خود برگزیده و هاجم و طمور
فنا جاگزیده

در بنا و کمرگان تو بهر کس که نظر کرد دانست که حال دل صد پاره من چیست

فنائی

فنائی

فنائی

فنائی

نمیدانم چنان گویم بشمع خویش حال دل بمیزان نظر حسن ترا با ماه بنجمدم	که گردم میزخم سوئی قیام میشود مائل سیان این و آن فرق از زمین تا آسمان بیم
رباعی	
اگر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد هرگز بجفا از تو نگر دانم رو	دشنام اگر دهی دغا خواهم کرد هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد
فغانی میر کمال الدین بین یزدی که شورش عشق و ولش ستولی بود مضامین سوز و گداز بطریزی سوز و نغمه و دلهای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میگشود	
دستم نمیرسد که در آرم بگردنت باز دل از جام او ز چربیا میکشد مسلمانان ندارد در دمن جز مرگ درگاه	دست من شکسته بسکین پدانت آه دل از دست دوست باز چامی کشد که تیری خورده ام کاری ز کیش ناسک
فوجی مقیمانم خلف ملا قیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف رموز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صورتی است و عهد شاه جهان بادشاه در هندوستان پر تو و رود انداخت و بعد قیام زمانی عود ب وطن نموده هانجا فوج حمايت بر سرش تاخت حرف از لب لعلت نشنیده است دود با آتش یا قوت ندیده است کس فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضله بود دستعد ذهن طبعش از چمن و فمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسع مائیه و تسع و تسعین	
افراط بنام محالم حیرانی آورد اول بر در محالم انسانیت برون	حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار نشه لحوای آورد

فتمی نام ناسیش مجد الدین و با وجود استغنی از ثروت معنی آفرین و نبات الشفا

بجای حسین که شعرا مستعدین را اول گزین سه

هر که رخ نگین تو از کوی برآید فریاد دل خسته ز هر سوی برآید

فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی اندر مرآتش پرستان دار الاماره ممی که با سنیله

شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی ریخت بکاک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه

بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقرر وظیفه حسب لیاقت او بر طبق

فیروز گردانید و وی در پاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقایع ولیم جارج

فرمانروای فرهنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر ستم خود

گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدختره نیستی جاگزید خامه

نامه نگاران چند اشعار از آن برجسته

چو بکر سوی پونه شد رها روان گشت از جای خود سینده	که در دست خود آورد پیشو نکرده در رنگ پیچونه بره
پو نابیا و رد فوج و سپاه سپاهی کشاند جهان کس شمار	با هنگ پیکار با کینه خواه نداشت جز پاک پروردگار
جهان آله و ساز و سامان جنگ ز اندازه افزون برون از شمار	زهند و ستان و زبوم فرهنگ ستو هیده گاو زمین زیر بار
ازین بود و سالار و زان سویکی به پیش انداز پیل بسته رده	نکردند آزمون هم اندک پیاده پس پیل صفت بر زده
به پشت پیاده سواران کین جهان کر شد از بانگ آوای کوس	بخسته ز سم ستوران زمین ز گرد سواران هوا آب و نس
بتاریکی کرد تیغ یلان *	در خنده چون برق بر آسمان

۱۰۰

۱۰۰

۱۵

نم خون بای ز دشت نبرد فرو رفت بر شد بخورشید گرد
فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفصاحت و بلاغت آراسته
در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید
مجلس اکبر بادشاه نظم نموده و با انواع صلوات از حضور شاهی فیضدار بوده فیضی بجا
از وی سر حساب بوده

شرح جفای دوست نه بهر شکایت است از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصر افسانه خوان در من دیوانه دگر مجنون بر عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود ذکر دوست گرام حکایت است ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود که ازین بیش ندارم سدا فسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
--	--

رباعی

ای قبیله جان کعبه من کو می تو باشد گر جانب مسجد گذرم و رطوبت دیر	محراب نماز من هم ابروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
---	--

فیضی شیخ اله داد سهندی از علماء اعلام عهد اکبری بود مبدع ریاض علی الاطلاق
در فیض بر روی دلش کشود کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدار الافاضل در علم
لغات از تصنیفات اوست

ما از ته دل با تو ندارم شکایت کشم خط بر رخ زرد از شرک لاله گون خود تن گاهیده من در پی شبدیز بیدادش نه مال بود باه آنکه می نمود بدوش و کبر و لال من کز جان و دلی یار ویم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	معلوم توان کرد ز طرز گلها ما باین رنگ آشکارا ایکنم در درون خود بر برگ گاه می ماند که هر سومی برد بادش که مرجهال ترا شد غلام حلقه بگوشش او بود دلال غیر و من خریدار و بیم راست بست آنکه پری دیده شود دیوانه
---	---

۱۶

حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و شوق سخن از میرزا عبدالقادر
بیدل می نمود ابتدا صنعت تخلص داشت آخر تجوید استاد ترک صنعت کرده
قابل گذشت و در سنه اربعین و مائیه و الف مغاک گور را بجسم خاکه انباشت
من از ساقی نه می نه شیشه و نه جام نجویم گزک واری ز چشم مست و بادام نجویم
قادر میرزا عبدالقادر قونی بر قنون نظم قادر بود از انجمله در شتوی بخوبی ماهر شتویا
محراب قندهار و ایران است و این ابیات از ان سه

ستایش سزاوار آن سرور است	که فردوست و دستور این فریت
بیکتایش چون نویسم صفات	مرکب شود مغر و اندر دواست

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهیدی از دو دو مان صاحب دیوان چنگیز خان است
قدش بر خوش بیانی از منطش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا محمد فرخ میر
بغزت و حرمت بسر برد بعد از ان باختیار ترک و تجرید در اکبر آباد و بیاض والد خود بانزوا
سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف از غبار زندگی بهانجا دهن افشاند
و مورخی بشهید که بلا محذور باد تا پنج وفاتش خواند سه

دل را چه دبی بیهوده قادر بنکویان زین چشم سیاهان نبود چشم و فائے
قادر می ملا شیخ عبدالقادر بد او فی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر بادشاه
اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل حلی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی برشته
مگر در اظهار شتائ و فضل شیخ این شیوخ مثله از راه حق بیانی و منتخب التواریخ خود و دقیقه نامر
نگذاشته باجمله قدم بر جاده حق راسخ داشت و در سنه اربع و الف رخت ازین سری فانی
برداشت سه

قابل

قادر

قادر

قادر

ک
ک

<p>بعد امید قاصد میفرستم سوی آن بد خو سر چشمه خضرست دہانی کہ تو داری</p>	<p>معاذ اللہ از ان ساعت کز نو میسر برگردد ماہیت در ان چشمہ زبانی کہ تو داری</p>
<p>قسم از میرزایان عجمست و در گاشن سخن از عناد دل خوش نغمه مایم و شکست دل و ویرانے خاطر قسم جنابذی از اعظم ساداتست حاضر فضائل و کمالات و از حلقہ نشینان درس میر غیاث الدین منصور و شاہ اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آئین و ستور بود عبادت و ریاضت و محبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر ہرچہ در ملک خود داشت و وقف مزار فاضل الانوار امام موسی رضا علیہ التحیۃ و الثناء نموده از تعلقات دنویہ دست افشاند اگرچہ بر ہر قسم نظم قدرتی داشت لکن مشغولیات خود بزرگداشت در شاہنامہ میگوید</p>	<p>غبار آہنچنان در ہوا شد حجاب یلان غرق آہن ز سرتاپا کہ رہ بہت بر دعوت مستجاب چو صورت کہ گیرد در آئینہ جا</p>
<p>و در شاہرخ نامہ گفتہ</p>	<p>سیر محکم بدوش نیکبختان خندنگ اندر ز رہا جا گرفتہ</p>
<p>و در لیلی و مجنون و مرض لیلی انشاء کردہ شدہ سعد سیم نازینش چون مال قلم در آستینش و در خسرو و شیرین می سراید شبہ در نکست از عنبر زیادت بہار عنبرش صبح سعادت و در گوی و چوگان نغمہ سنجی می نماید ہر گوی زری چنانکہ خواہی از ضربت صولحان شاہی</p>	<p>چون نیلوفر کہ چید بر درختان چو مرغان در قفس ماہ گرفتہ</p>

در مرگ ز ماه رفته آسمان چون زرده درون بخیه پنهان
 قاسم ناسش سراج الدین سستاز عطیات قسام ازل قسمت وی فکر زنگین و طبع
 معنی آفرین
 آمدی میخواستم عرض تمنائی کنم شوق چندان شد بجوم آور که گویائی نماند
 قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گویا ری و مادرش بنت محمد عطا خان
 مرصع راقم بود و از سرکار انگریزی بعد تحصیل در فلاح فرخ آباد بسری نمود و طبع
 موزون داشت و توجه بشعر و شاعری می گذاشت

دل می تپد او حبه ندارد	عشقم اثر سے مگر ندارد
دار و همه انچه بایش لیک	در کوئے وفا گذر ندارد
آن کیست درین بان که قاسم	سر دارد و در و سر ندارد

قاسم کاشانی بنسب اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی
 آن را که رو کنیم شود در کائنات مردود بارگاه دل ما کسے مباد
 قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر بیضا است ذہنش رسا و طبعش بیضا و کلاش
 مقبول دلها

عرض کمال جلوه عیب هنر و دست	موی زیاد دیده آیمیه جوهر است
برنگ نور هر دم میدو و از دیده هم بیرون	ز بس بیتاب در درو مک او اند خاش
بالا زند ز شوق تماشا عاصفت	وامان خیمه سیر شام نور شمع
روشن دل از محبت شاه و لایتم	و تر نجف شود ز صفا سنگ تر بتم
نذا تم کرد دهقان از کد این چشمه سیرابم	که در هر دانه برقیست همچون کرم شبانم

قاسم میر محمد قاسم رازی از مهره ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه هند و شاعر
 رسید و بکازمت آصفخان وزیر از خوان جودش قسمتی وافی ربوده بوطن باز گردیده

هیچ جا خاطر شوریده ام آرام ندید همه آفاق مگر بهر دل من قفس است
 قاضی خوانی اولاد بهرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسیتان رفت و در
 فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرف ازوست که در وجودی ثبت است
 گفت رباعی

قاضی

قاضی

قاضی

قاضی

قاضی

بیچاره ولی چون نقل بهر زون کرد	در بهر جزئی غارت صد مضمون کرد
چون مهره حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی مختصر قاضی راضی خلف قاضی مسعود دست در علوم رسمیه ممدوح و بموزونی طبع
 و رسائی فکر محمود باقتضای قضاء و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر بملک هند برگزشت و
 زمانی بملازمت بارگاه اکبری تنگ گرفته بوطن برگشت سه

ای خوش آن شبها که تار و زخم سخن ببار بود	چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
بر من شب بچران تو رحم است که چون شمع	میوزم و جان میدهم و چاره ندارم
در دور مسالی این همه آشوب میکنی	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شوی

قاضی قاضی عبدالعزیزی از فضلای نامور بود و انصرام عمده قضاء آن ولایت
 مینمود و باقتضای موزونی طبع در شاعری هم دخل بجای میفرموده
 دوروز شد که وفا میکت بنیدانم که تا چه مصلحت آن شورخ بیوفادین

رباعی

ای صعب تر از هر غم جانگاه فراق	سرفتنه هر بلای ناگاه فراق
گویند زمرگ در جهان نیست بهتر	والله فراق شوم باله فراق

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نکته سنجان طبعش رنگین سه
 حسن تو ز خط ربه اعجاز گرفته اخبار تو کیفیت آغاز گرفته
 قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوستر است احکامش پسندیده و کلامش غمزه

گیرم که در لباس توان کرد عاشق
دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
قانع آقا سبب از عناد دل خوشنوا می گاشان بود و بگوشت و قوشت وطن قانع نماند
مدتی در اصفهان بسر نمود

بدگسسه را جامه زر اعتباری میشود
خس چو شد روشن ز آتش لاله زاری میشود
کرد ز خط تا بهار طرب بنا گوش او
آب ز مرده نمود آب در گوش او

قانع میرزا حسین که باو ستادی شاهزاده میرزا محمد باقر بهادر قرة العین ابوعلی
خاتم روسا و دود عزت و امتیاز داشت نظم و شرفارسی با سلوب مرغوب می نگاشت
دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بجز شصت سال در راه و بیخه شصت و تسعین
و ایتین و الف و شهر کلکته مغاک گور را بخش و خاشاک جسمانی خود انباشت

از گل رویت دهد مایه بجز بهار
خال لببت پرورد نانه مشک تبار
آهوی چیست بود طره غزال منت
کز نظر و لفریب آمده مردم شکار

رباعی

گر انوری از دولت سحر نازد
فیضی بجلال شاه اکبر نازد
هر کس یکی شاه بنازد لکن
قانع بعروج و شان اختر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم
دلسوز نو احزین فغانی دارم
المنه مد که در گامش نظم
چون بلبل خوش لعل زبانی دارم

قانع میرزا علی کاشی سرآمد مخوران در خوش فکری و خوش تلاشی در اصفهان بجا
عز و وقار بر برد و بقبولیت تمام همنخب عمر بپایان آورد در لباس

دورست که گرجا بل بیگ افقی
به زانکه خردمند باد را ک افقی
گرا بچو کمان کجی ز دستت نهند
در راست روی چو تیر خاک افقی

قانع

قانع

قانع

قتل

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول خال پورزش زیاضات پهلوانی
 مولاویری شهره شجاعت و ترور آوری اوجہانی را فرافکر و آخر کار یکوشش مجاہدات
 جسمانی و روحانی نصبت معرفت و خدا دانی او در اطراف و اکناف عالم رشتہ سے

رباعی

خود را نگہ از ہزار چہ باید داشت
 دست و دل میدہ را نگہ باید داشت

گر مردی نظر برہ باید داشت
 در خانہ دوستان چو محرم گشتے

دقت

قتلی از شاہیر شعراء بخارا و معاریف کلاست و در معرکہ عشق بازی بہ تیغ نگاہ
 سفاکان بیباک در زمرہ قتلی بفکر مضامین دلکش می پردخت و بتقرب عبدالعزیز خان
 اوزبک کلاہ بر آسمان می انداخت

دقت

شب خیال زلف او ہوش از من بیدار بود درس چون شکل فتدبی فہم را خواب آورد
 قدری از نغمہ سنجان گلزار شیراز ست و در تاجران آن ولایت ممتاز بر ستم تجارت و ملک
 دکن قدم نہاد و بزبان عود جہازش از مخافت ہواد گر داب تباہی افتاد سے
 چو شمع سوخت سراپای من ز شعلہ شوق چہنوز سوز دلم را نتیجہ پیدا نیست
 قدسی حسین کر بلائی و والد او کہ کر بلائی مولد بود و در سبزوار توطن گزید ہما نجا از
 صلبش چو فرزند قدسی بعرضہ شہود سر کشید بعد اکتساب فضائل لا بدیہ بہرات فنت
 و بتوجہ محمد خان حاکم بہرات عزت و شہرت گرفت سے

دقت

در ہم شکست سلسلہ روزگار
 گز پیش ہر طرفی دیدہ صاحب نظر است
 کہ بہ صحتی ہجو منے ساختہ اند
 کہ در فراق تو یکشب بحال من باشد

از بار غم رسید شکستی بکار ما
 دیدہ بکشی بر لبہ کہ سگش میگذرد
 از سگان سرگوشی تو منے منفعلم
 سیاہ روزم و حال مرا کسے داند

دقت

قدسی ہمدومی شاعری برگزیدہ صفات بود و از زمرہ مستفیدان قدسی نشان ہر

ایکه منم میکنی از دیدن آن کلعدار حالت دل را نمیدانی مولا سعد و روار
قدیمی گیلانی نقاشی بود و سحرپرداز و بنقشهای دلکش و سحر طلال دل نواز سه
و دیده ام رونی و عاشق شده جاشی عجیب مع نمود و دست مرا باز بلانی عجبه
قرنی مولا نافتاح شیرازی که یکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر
عهد اکبر با و شاه قدم بهند گذاشت و بهلازمت بارگاه شاهی عزائم زیافت و در آغاز
سلطنت جهانگیر بادشاه به نیت استحصال سعادت و حج و زیارات بحرین شریفین فرست
و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بعمر
هفتاد و سالگی از حیجان درگذشت رباعی

چون خانه زنبور شد اعضائی لم

ای وائی دلم وائی دلم وائی لم

پیر آبله شد پای تمنائی دلم

آغشته در دشت سیرایائی لم

قصاب نامش سعید اسوزون طبعی خوش گفتار در خط کاشان گذشته و بر سر دیوار
که اینک حاضرست قصاب بمعنی قصب باف نوشته لکن کتب لغت از بمعنی آبی است
و از فحوائی بعضی مقاطعش مستفاد می شود که حرفه او جزاری و قصابی برآموزی ازان
گوش باید نهاد و در سانی طبع باید داد

می نماید ویر قربانم نمب را نمجرا
جان من بی سگ درین صحرای نمب
سبا طور و سنگ و مسفل و قصاب که در سح
روز و شب در انتظار عید قربان تواند

گو سپند او نم قصاب در این انتظار
رد مکن از گله قربانیان قصاب را
چوبان و چوب لاسلس گو سپند و کارو
گو سپند اند با قصاب جرک عاشقان

باجمله شاعر رنگین خیال و مخمور خوش مقال بود کلیاتش که در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و دو
شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده اینوقت موجودست همگی ابیاتش
قریب هزار و پانصد و هشتاد و دو

نایب
نایب

نایب

غیر روی تو نظر بردگرمی نیست مرا
 و آدمی عشق ست اول ترک هستی گفته ام
 دل پر از افغان و ظاهر خالی از جوشیم ما
 تا ببر گیریم هر دم تیرت قدر ترا
 چون تن آینه پنهان در لباس جوهریم
 سرف بسیار ست ما رخصت گفتار نیست
 نزد اهل دل زبان دانی بنیدانیم صیت
 قطره تا از می شوق تو باشد در ایغ
 هست تا اشک ندامت ایمنیم از سوختن
 چون بگفت گیری ز بهر امتحان آینه را
 بسکه بر جانم ز مهر گمانت خدنگ افتاده است
 تا تو باین آب و رنگ آهنگ گلشن کرده
 یک دل مجروح با چندین غم او چون کند
 تا قیامت زنده در گورست مانند نگین
 دیده خونبار با چون گشت گریان مفت است
 میتوان قصاب کردن خویش اقربان دوست
 آخر آن وحشی نگه بردل ده تدبیر است
 یک نفس بی یاد جانان زندگانی مشکل است
 اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع
 بسیار در قلم و صورت جمیل هست
 قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود خبری نیست مرا
 کرده ام بر خویش تن نزدیک او دور را
 از سخن لبر نیر و از گفتار خاموشیم ما
 جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما
 گر چه در ظاهر ز عریانی نم پوشیم ما
 بر سر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما
 هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوشیم ما
 کافریم از آرزوی جام هم داریم ما
 بیم ز آتش نیست تا در دیده نم داریم ما
 میکند نور رخت در جسم جان آینه را
 وسعتی خواهیم که بر دل کار رنگ افتاده است
 گل ز شرم عارضت از آب رنگ افتاده
 سیاهان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است
 هر که در دنیا بقید نام و رنگ افتاده است
 دانه افشانه در خاکیم باران مفت است
 در تمام سال روز عید قربان مفت است
 می شوم قربان آهویی که ره بر شیر است
 بی حدیث لعل او شیرین بیانی مشکل است
 بی ملاحظه بحر رقص روانی مشکل است
 اما بی خوبی صبر جمیل نیست
 سنگی که نرنگ گوهر آمل شکسته است

ز حیللاب مرشک لاله گون قصاب صحرای
ز آب دیده بر لبست همیشه کاسه چشم
نشستن با تو بر خود نبالیدن تم بهشت
هلاکم میکنند با آنکه میخیزد ز من بجای
ما با عشق بر دل پر غم گذشتیم
ما آسیران همه مرغان خوش احسان همیم
میکند عکس کی جلوه در آینه ما
میان خو بر ویان تا نمودند انتخاب از هم
دل صد پاره آتش نهاد خون چکانم را

سو ختم محب را بر انازم
تا قیامت کشید و عده وصل
غم آفاق را بمن دادند
سنگ زیرین آسایش دام
کشتیم شد ز دیده طوفانی

درون آشیان از بیضه ناسن بر آوردیم
لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر
شال باغ حرمم کلمه داغ سخن و بارم غم
ندارم شکوه قصاب و کسی در سوختن هرگز
چو سیل سینه پرافغان و چهره خاک آلود
آمی مهر و لطف و زگل روی کیست
تا صبح میخوشم ز حیرت که خستم

بر ارجون یکدم و امان صحرای عشق
چو جام پر بکف رطبه در زر و زور و زرد
ترا دیدن دگر در پوست گنبدن ستم بهشت
چه سازم گر خدا تا خواسته روزی بخار کند
چندین هزار غم بپرسم که آشتیم
همزبان منفس و عدم بستان همیم
چشم بکشود و بروی هم و حیران همیم
جد اگر دند رخسار ترا با آفتاب از هم
بیزم عیش بیگیرند خوبان چون کباب همیم

گر می آن نگار را انازم
طاقت انتظار را انازم
رتبه اعتبار را انازم
گردش روزگار را انازم
دیده اشکبار را انازم

ز تیر غمزه بیداد خوبان پر بر آوردیم
بقلاب محبت ماست از کوثر بر آوردیم
ندیدم فصل شادی از زمین تا مرز بر آوردیم
چهار آساز چشم خویشتن آذر بر آوردیم
بکوه و دشت گذاری که داشتیم دارم
وای ماه نو نمونه ابرو کیستی
ای شام تار حلقه گیسوی کیستی

فغان

۱۶

قوامی

<p>تماکی بزم شوق غمت جا کند کسے نشگفته غنچه کہ ببا دفنا زلفت طفلان با مصنائقه از سنگ میکنند بتی دارم کہ لعش بالپ کوثر کند باز بت خود کرده ام و کعبه دل کام بخشی را بہنگام تبسم خال لعش و لفریب او</p>	<p>خون را بجای بادہ ہمینا کند کسے در انجمن چگونہ دلی واکند کسے خود را دیگر برای چہ رسوا کند کسے خطش در خانہ آئینہ با جوہر کند باز کہ در دیو و حرم با موسن کاوثر کند باز بہمند و بچہ ماند کہ باشکر کند باز</p>
<p>قطران حلیم قطران خلف منصور اجل واصل ترمذی بودہ و عمری در بلخ بسر نمودہ از قدما ی شعر و کمال فصاحت و بلاغت موصوف و معوت ست و نزد رشید طوطا شاعری وی مسلم الثبوت در سنہ چہار صد و سی و ہشت بشہر تبریز از صحبت ناخسرو فیضہا برداشتہ و بنام امیر قنقاچ کہ بکومت بلخ از طرف سلطان سنجہر ما مور بود شہوی قوسنامہ نگاشتہ سخن شناسان دیوان و شنوایتش را پسندیدہ و کلیاتش نہ ہزار بیت معدود و گردیدہ رباعی</p>	
<p>از دیدہ میان رود خوغم بیتو از فکر خوشیتن بروغم بیتو</p>	<p>نی نی کہ باتش اندر وغم بیتو ای دوست بیا ہمین کہ خوغم بیتو</p>
<p>قمر مخلص فشی حسن یاور فرزند اکرام الدخان کا کوہی ست ماہرفن عروض و قافیہ و روی از انجا کہ قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام ابیاتش یاور و یار طبعش رسا و فکرش آسمان پیا و آباہ صراعیث ناخن زن دلہا</p>	
<p>ز سیر قامت و رویش دلم دیوانہ میگردد ہمانا محتسب چون کعبہ پاس حریتش دارد جس آسا قمر نالان بہر بار سرگردان</p>	<p>بلا گردان شمع طور این پروانہ میگردد کہ بہر طوف ہر دم بردر میخانہ میگردد لب پر کف گریبان پارہ دیوانہ میگردد</p>
<p>قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجلہ علماء اصفہان بود و کرمی طبعش قوام</p>	

نظم را خیلی متین میخواند: حضور شاه طهماسب صفوی او را بعد از عهده صدارت برگزید
مدتی بهام صدارت پرداخته در عشره خامسه بعد از آن تا سه جگه گشت روضه رضوان

خرامیده

دل من چیده طومار سیت در کوستان غم
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم
چو بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید
شب که غیر از غم ندارم همنشین چون کنم
قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کلخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی است
بحسن بنای سخن ما هر دو باقی اوحدی معاصر

بوقت که به چو به هم ز نیم مرغان را
ز خواب مرگ نچیزند خاکیان هرگز
ز آب چشم خجالت دهیم طوفان را
اگر خواب به بیند شام هجران را
بآجان خیال روی نکویت بدر ز رفت
گرفت در غم تو و عشقت ز سر ز رفت

قیصری نامش قیصر بیگ ناظمی است شیرازی یا بهدانی طبع والا لیش قیصر روم
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و سنه اثنین و عشرین و الف در گجرات گذارنده دارفانی است

رباعی

از وصل تو کس چو بنده میمیرد
من دامن پنج دوری از خاک دست
کس چون من از زنده در گور میباد
جز چشم بد از تو میچاکد و میباد

حرف کاف

کاتبی از خوش خیالان خطه نیز بود و گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخلص می نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی مهم کاخ
رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سه شصت و تسعاً از عالم بطون بعضی بود

قوامی

قیصری

کاتبی

خرامیده و در راه پور بعمر مفتاد سالگی و رسنه یکنه از کاتب قضا بر جریده حیاتش خط محو کشیده است

چون مه چارده از گوشه بامش دیدم	نگران بود بجائی و تماشش دیدم
ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم	جائی که تو هرگز نبری راه بکام

کاتبی نیشاپوری غیر ملا محمد باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ائمه اثنا عشر و ماهران فنون ضروری است

ای دل بعش کی سر سودائی تو دارم پروای خودم نیست چه پروای تو دارم
کاشف آقا اسمعیل ابن حمید معمار اصفهانی که اسلافش معماری سلاطین صفویه گذرانیده و کاشف از اقسام نظم و ربو سلیقه کامل بهر سانیده و بهلا زمست آستانه شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده رباعی

هر جلوه که کن قد دل آرد	در صحنه سینه چون الف باز آرد
آوینده نزلت مشکبواز خیر است	این مصرع رنگین صیطر فدا آرد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک منصب طرشتی که منصب قضا و وطن خود داشت و احیا نام کشف ضما و کاسنه توجه بنظم کلمات رفیع میگاشت

چه عندلیب به پرواز بند محمل خویش	که تا کشادن پر میرود بهار از دست
ز مرغان خونین خود شسته سارم	چه صاحب مصیبت ز دست حنائی

کاشفی بدخشانی کاشف خواص نظم و واقف و قائل نشربود و در سنه ثلث و ثلثین و الف در هندوستان ورود فرموده

ز بسکه ناز ترا با نیاز من جنگ است میان ما و تو صحبت چو شیشه و سنگ است
کاظم میرزا کاظم خلفد امینا کاشفی است در نظم و نثر متصف خوش فکری و خوش طبع
در هند و سطلن رسید و بزمه منتشیان عالمگیر بادشاه منسلک گشت و عالمگیر نامه

از

است

است

است

است

زمان عهد و رنگ زیب تا عهد اورنگ زیبی سلطنتش عبارات لطیفه در سنگ تحریر
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی ناپسندید و از ان کار
منوع گردید

نیست از چاه زرخندان بتان قسمت
کافی از میرزایان اردو باد و نشیان شاه طماسپ صفوی مست بمنشات نویسی
یدش طولی و در فکر نظم و سنگا هوش قوی

بر دودای تو صبر از دل سودائی من
کاهران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد چایون بادشاه است طبع مستقیمش لطافت
مخبر پشت و پناه مدتی بجا کومت کابل مرانی نمود و چند کثرت بابرادر خود جاده منازعت مفتحت
پیود و از مخالفت تقدیر هر بار هنریت کشید و رویی بهی ندید و ناچار در کسوت تحریر و تقریر
سفر حجاز گردید و در سنه ست و خمین و تسامیه از اشنای راه عازم ملک جاودانی گردید

باز و امان خود آنسر و ببالا زدست	کس بدامنش مگر دست تمنا زدست
چشم بر راه تو داریم شد ایامی چند	وقت آن شد که نسی جانب با گامی چند

کامی از شیرین سخنان لایه جان مست عذوبت کلام حلاوت انضمامش چاشنی بخش
کام و زبان سخن سرایان

ساقی چو می نمائند قبح را بر آب کرد	و ان آب از عکس لب خود شراب کرد
دلنمای سیران شده فرش حرم او	ای اشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جهری بیکر کمال خوش خوئی و خوشگویی در صد و خاطر داری و دلدنوازیست
مدار گرمی بازار با بغضه نسبت
کامل کاشی همیش زاده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع بر طرا
شاهان نظم نگار می بست

نکته

نکته

نکته

نکته

نکته

هرگز بسوی من نگمش جلوه گر نشد	شمشیر او بخون من از رنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع بپای باد می رود	چون ابلهان چراغ بهمتاب می برد
<p>کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز سیست</p> <p>چه سبزه ست کزان روی آتشین برخت که دیده سبزه که از آتش انجین برخت</p> <p>شب فراق تو از خون دیده دامانم چنان پرست که توانم از زمین برخت</p> <p>کامل منشی خد بخش در نجباء قصه امیثی از توابع شهر لکنه معدود و ازدود مان بندگی نظام الدین امیثوی قدس سره الودود بود در سر کار انگاشیه بعدد حبلیه</p> <p>امیر الانشائی رزیدنسی فرخ آباد کمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسوی فرمود و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نشر دلکش خامدی فرسود در سنه ست و ثلثین و مائتین</p> <p>بعد الالف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود</p>	
غنچه آسالم خاموش تو داشتد دم صبح	آرزو دل من رشک صبا شد دم صبح
در چین رفته و سرو از قدش آورد بیداد	کامل از شور دم حشر بپاشد دم صبح
<p>کامل نواب بهاء الدوله عبدالمدخان در سخن سنجی و نکته سرانی شهره آفاق و در</p> <p>معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بود</p> <p>گذشت عمر که گرد سر تو میگردم هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت</p> <p>حلقه زلف او تباب شده عینک چشم آفتاب شده</p> <p>کشمیری از تجار سایه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلامش بمذاق ارباب ذوق گوارا رباعی</p>	
چون تیشه سباش جمله بر خود متراش	چون رنده ز کار خویش بی بهره سباش
تسلیم زاره گیر در علم معاش	چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
<p>کرم منشی غلام ضامن خلف منشی غلام سبحان متوطن قصبه کوتانه حوالی شاهجهان آباد</p>	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در شوق سخن از لطف و کرم
میرزا علیخان لطف حقی وافی برداشت و سه مجلس استین از ثانیة ثالث عشر در شهر
بجوبال قدم بر جاده عدم گذاشت

<p>بالا رنگ ده را شک خون چکید ما ز پیریم سذر ای فوجان خوش بالا برقع از چهره گر آن حور القاب در دارد جای سیرت بهم رابطہ ناز و نیاز گریه داریم بیا دل لب عیسی نفس آن بی قتل کف تیغ کس می آید اضطراب دل بیتاب مرا هرزه گیر روز فرقت بی بستن زبان سیدم لبست آلوده دشنام و لبم صرف دعا ای مرا بیم ز بیگانه تر از خویشان دیدم بالال در شفق و خون گریتم بیا دشوخی تو قطره سرشک چشم بعین عرق بر بخندان خولش و ابجاش</p>	<p>بسر و سایه کند آه سر کشین ما که کار تیغ کند قامت خمیده ما پزده از کار دل خسته ما بر دارد دست تو تیغ و دلم دست دعا بر دارد خضر از چشمه ما آب بقتا بر دارد چشم بد دور عجب داد بسی می آید میند فال که پیغام کس می آید وارد اتیکه گذشت ست میان من تو برز بانهاست سخنها ز زبان من و تو وای گر فاش شود راز نهان من و تو آمد مرا بیا دل لب سست پرست او چو موشی ست که از غره سر بیرون کرده که آب دشته و چاه سرنگون کرده</p>
---	--

کرم میرزا ابوالکرم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبعی فیاض
بسان گفت در پاشوی و بخواهر کات سامعه نواز

ووشن شرم عکس ویش را بدل جاداده بود
کسانی حکیم عبدالدین ابواسحق اگر چه کسوت هر گونه علیم در برداشت مگر عظم فیت
بخوی تو جیکه داشت که با ما است این فن علم شهرت بر افراشت مدتی در ستایش شاهان

آل سامان و سلاطین غزنین بسر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید
سر در کساء درویشی در آورد

ای ر عکس رخ تو آینه ماه هر کجا بنگری و مد نظر گس بلب و چشم راحتی و بلا دست ظالم ز سیم کوتاه	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگذری بر آید ماه برخ و زلف تو می و گناه ای رخ سیم زلف کن کوتاه
--	--

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی ست کفایت خان عصر خود دست در خوشنوی
و نیکو صفاتی بنام استامیر علی شیر ممتاز و بسنخان شیرین نواز بود

ای روشنی جمال رخت آفتاب را آزموده خنجر ده جادوی خونریز را	وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را شانه مزین بر طرف زلف دلاویز را
--	---

کفری نامش میر حسین از سادات تربت ست و در شاعری و شکسته نویسی
کامل المهارت هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت بدین سرزمین کشید و در
حضور خانخانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف بدر عقبی شتافت
هرگز از دوست تکی خانه مانوان کرد عکس ز آینه به نیزنگ جدا نتوان کرد
چو بوی گل گریبان غنچه بودم کم بعد فریب درین گلشن صبا آورد
کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از اراکین سلطنت بابر بادشاه بوده مدتی
به حکومت کابل و قندهار کلاه گوشه با آسمان سوده بر نظم پرسی و ترکی قدرتی داشت
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بنو قیابزا ازان بر صبح وصل او گزیدم شام هجرت
کلان خواجه کلان از بنجیده فکران خطه کرمان ست
در جهان چیزیکه درستی بفریادم رسید شیوه شایسته لپستی بفریادم رسید

کفایت

کفری

کلان

کلان

قابل تحسین شدم از فیض بی سرنگی کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش	در قیامت هم تبتی بفریادم رسید چو جور پاک نکردیم بر سنگر خویش
کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصدای موزون میگشود	
سر زلف تو که سودای بنی آدم ازوست نمال قد تو اتی تازه سر و لاله عذار	شب قدر است که احیاء همه عالم ازوست صنوبر لیسیت که دلهای زنده آرد بار
<p>کلیم تخلص همین برادر معدن فضل و تقاض رسید نور احسن خان بهادر دام مجده است کتاب اتحاد النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش شرح و بسط باز گویند نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهو دست و یکم جب روز چهارشنبه بامدادان هنگام نماز صبح سه و دوازده صد و هفتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شعر از ریخته آرد و بوقت پارسی بس خوش ادا فرایم آورده و دادشویایانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و بابت تذکره گلشن بیخ رشیده دلوئی که خاکش سبز باد جاده جواب پیوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته در پری و دل و سیمت مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سراپایش پیکر فضل و بیکیل هنر اوائل کتب علوم الهیه همچو صرف و نحو تاشافیه و کافیه از مفتی ریاست بجو پال مولوی محمد ایوب صاحب فرا گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیایا غوجی از مولوی النور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه بدست آورده و صفحری و کبری و شرح تهنذیب و شرح جامی از مولوی الکی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده امروز علوم الکی و فنون دانشمندی و درس دواوین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوٰۃ</p>	

لحم

لحم

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جزآن از مولوی محمد بشیر صاحب سسوانی مدرس آستان
خاص حضرت شاهجهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قزوچی قاضی ریاست بھوپال
فراہیگیر و عشق سخن پاری و اردو در نظم و شریش ظہوری ظہور و نظیری نظیر
حافظ خان محمد خان شہر شاگرد غالب دہلوی مخاطب بافتخار الشعر امیکند

سے بکار بیا مدگنا ہنگارے ما	دلش بدر در آور دشر سارے ما
مراد در و فراق تو آرزو این ست	کہ روز ہجر نشیند بنگسارے ما

در تقریب بزم مشاعرہ این غزل گاشت

دگر آن سلسلہ موزلف پریشان برخت	دوستان مژدہ کہ تقویٰ شد و ایمان برخت
دزد دل غمزہ چون در وجدائی بنشت	آنکہ از بزم چو آہ از دل نالان برخت
بر من دلشدہ ہجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب ہجران برخت
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست	گرچہ چون بر سر زور آمدہ طوفان برخت
نتوان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم	قصہ کوتاہ بعد حسرت و ارمان برخت

ولہ

چہ کنی رنجت دم بہر تماشائی چمن	و انعامی جگر مہین کہ گلستان انجاست
ایکہ در کوششش آن عمر تو آخر گردید	تظار انداز بدل روضہ عنوان انجاست

محکم امیر کمال الدین از رؤساء سیستان و از سخنوران نمکتہ دان و ممتازان بارگاہ
سلاطین آن زمان بود

از بکہ شہ حبیب تقاضا از خاموشیم سوالی خیر و
محکم سید بکول بلخی مروی سیاح بود گویند بایضہ تزاریت موزون نمود از نخلہ
قصہ الیست وال برکمال قدیش نظر شہابیتش دوزخ و شہاب
ای روشنی از ماہ رخت دیدہ جان را بر خاک نشاندیدہ قدرت سرور و ان را

کمال میرزا کمال الدین قاشی مستیگانه روزگار بخت آزمایی و مضمون تراشی
در بلده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن ششم در شهر صفهان
توطن گردید و همانجا بکسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی تصوف از
علمای عظام و فضیلهای کرام ربود و بر سبب تعلیم و تدریس ششست و کمر افامه و احاطه
بر میان جان چیست بست و بکمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه نذاخت و بانشار
قصاید غزاد لغت سید انبیا و مع اهل عباصلی اند علیه و علیم سعادت جاودانی بدختر
ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از نیم جان گذشت
باجلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاشی که قیامت بباد رفت
کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر مکه فصاحت و بلاغت
او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش گشت
و در قصیده گوی کمالی داشت سده عشرین الف طائر و وحش قفس عنصری گذشت

در دل خود پیش که گویم درین شهر چون مراد شمن خود شیمری نیکیو نیست ناله شبهای ماکارے نکرد	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد که کسی اینم غافل بود از دشمن خویش بعد ازین بایم و روز محشری
---	--

وله از عباس نامه

چنان سنگ شد عرصه دار و گیر دلیران آهن قبار اشکاف	که چون آستین خور و صد چین نصیر چو مقر اضل از فرق سرتاباناف
---	---

وله از قصیده

شب چنانکه نمودی بجنب طلعت او ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد نمیر سید هم دیده از سیاهی او	میرد و میفته چو خال رخ بتان چکل خیال یار که یکدم نیم ازو غافل اگر نه بود بصیر در میان شبکشان غل
--	---

کمال

کمال

کوشی

شی چنانکه نفس با وجود آتش بجز
کوشی میر عقیل همدانی که ابتدا مختص بزمی بود دشوای شیرین فرهاد بجمال
لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی
شاه عباس صفوی در هنگامه باده پیمائی بشرباب خورشید خلیف دادوی از ان سر
باز زده بنای انکار قبیم سر اطر جناب مر تقضوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن
صبا اصرار کردوی افضلیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی پر زبان آورد شاه
ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجائزه رستی خلعت و زر وافر بخشید
زبس کز عکس گل شد خاک نگین غلط میگردد هر دم دست گلچین

رباعی

برخواست فغان از دل غمخیز من
تا نور نظر نمازد در دید من

چون رفت بختم یار رنجیده من
میرفت وز دنیای نگاهم میرفت

کوکب

کوکب مخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعد از انشا پردازی نادر شاه قهرمان ایران
سرفرازی داشت و نادر نامه و دره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی خان
بایچی گری بحضور خواند کار روم فرستاد وی در اثناء راه بعد ورود بغداد واقعه هلاک
نادری شنیده گشته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پا بر او ایستاد و
کشید و تردد در تلاش اسباب معاش عبث دید

کوکب

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم
ز آتش چاره بیتابی سیاب خود کردم
کوکب محمد یحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبه کاکوری از اولاد دختر شیخی الما
ابوالبرکات خان ست بفرغ ذهن را چمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان
و کرسی نشر اختر درخشان در ابتدا مشق شعر و سخن از عبدالعزیز خان عزیز بیلوی
مستفید اصلاح بود بعد از ان بشوق تمام تلمذ ذوق کاکوری اختیار نمود نجوم کلاش

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلا عیشت

ز بس در قتلگه لذت بر حسن ملیحان شد	د بان زخم از شور ملاحتنا نمکدان شد
مگر دوران شربت آب گل از ظلمت حیوان	که طولاکی چو عمر خضر مار اشام حیران شد
کشیدم پایبوی آن گل خوبی چو گلشن	سر بر سبزه زیر پای من خار مغیلاش شد
بگلزار جهان از رشک غالی نیست کس تو لب	که اشک از دیده شبنم روان شد گلچرخندان شد

کو کبی بخاری ماهر فن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و

منزلت کو کبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی

گر بایر شبی باد گران سیر کند	وز کوئی صلاح رو سوی دیر کند
غم نیست لاچار بهیر و وفات	با ما چه وفا کرد که با غیر کند

کیخسرو خان کرجستانی همشیره زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران ست
و در شجاعت و سخاوت مشاهیر الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالییه
رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده
طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معمارک نظم بحال جسارت میگذاشت
پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگمدار دلی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم انداخته امی باید	در بحر نظر دوخته امی باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام	این سوخته را سوخته امی باید

کیفی سیستانی ست دماغش بر شارکیف خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان
سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه بهندوستان
رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده
در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد باد شوم و خاک کم بر سر خویش

کوبی

کیخسرو خان

کیفی

کردخت آتش قضا خطا عنبرین	تا حسن پاپرون نهد از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح بخت در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن گمانه ست و ول ارباب شو
 بشعله او از ش آشنانه ست

گلخن نشین آتش سودا کس مباد	سرگرم شعله های تناسک مباد
آن را که رو کنیم شود در دکانات	مردود بارگاه دل ما کس مباد

رباعی

بوئی تو ز گلزار و فامی شوم	استفتگی تو از صبا می شوم
میگیریم و در اشک خست می نیم	می نالم و آواز ترا می شوم

گداز غلام حیدر خان سپهر غلام سین خان لکنوی که در عنقاوان شباب مرض جنون
 بدماغش پیچید و بهین غار خد از گدازش جسم و جان فست گردید

آه مادر اثر نمی گنجد	شام مادر سحر نمی گنجد
سینه را داغدار باید کرد	لاله را شرمسار باید کرد
ابر بر خاست بی می و سنا	گریه زار زار باید کرد

گدائی شیخ گدائی فرزند شیخ جمالی کنبد و ملهوی ست در کلامش حملاوت و ملاحات
 و در افکارش تازگی و نوئی تحصیل فضائل و کمالات صوری و معنوی از والد ماجد خود
 و دیگر افاضل عهد خود کرده و بحایت و رعایت بیرم خان خانانان بصدرت هند
 سر بر آورده مرجع خواص و عوام هند وستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده
 بر طریق مشایخ کرام و صوفیه عظام پائی می افشرد و با کمال استغنا گدائی در پائی اصلان

حق و استیاء فخر و مباهاست میسر و در اعراض بر این طریقت خود و ترتیب محافل و
حافل اهتمام بلغم می نمود و بموسیقی و نغمه و نغمه سرانی و مقام شنایی بخوبی ماهر بود و در
شورش و لغی خانانان از یکا نیز بترک رقافتش گفته و در این بیخانه خود از نوای گزیده و پادشاهی
طلب شکسته بقیه عمر بحال عزت و توقیر گذرانید و در سنه سیصد و سی و هفت و تسعایه بعد
اکبر بادشاه ندای ارجی شنید

کمی جان منزل غم شد کمی دل	غممت برامی برم منزل منزل
بجای دادن اگر آسان شد کار	نبودی عاشق از کار مشکل
گدالی چون بنا کاست بر آمد	نشد کارم ز عسل یا حاصل

گرامی ابوالقاسم خان اصفهانی مشهور با ناما بود از وطن بدلی رسیده هانجا
توطن اختیار نمود

مهرت نه با فسانه و افسون رو داد دل عشق تو محال است که بیرون رود از دل
گرامی الدوردی بیگ از سرزمین ایران کسر شیده و در جمع شعر اگر ارمی و برگزیده

نیت آن طوق که برگردن قمری پیدا	دست بخت سیر ماست که برگردن او
بغیر داد گراول شراب یا ریچه شد	پیاله سر مینا بخاک میسب یزد

گرامی تبریزی اسپر ملا سولیت طبعش بر اقطام حمالک نظم قوس
چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت مرا هستی خود باز در حمان انداخت

گرامی ترک کاشی سرخوش نشه خوش نگیری و خوش تلاشی است
از ره تقدیر تا جاد رحبم داد داند کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند

گرچه نامش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شوخ طبعان هنر کوش
بوده و عادت حبلی شکار بطیور رضامین اوج گزین بخله است از دل فراموش نموده
زان هجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر با گریه سنگ کوی ترا جنگ نباشد

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

تیر نام خویش تن را اگر به در بزم وصل
 راه از هر گوشه دیوار پیدا میکنم
 گر گانی ملا و حدالین از گرگان بود باین رهگذر گر گانی تخلص اختیار نموده
 حتی که رونق به برد روی رخسارش
 ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندش
 بطرف آن لب خون نوش خطا و حضرت
 نشسته بر طرف جوی آبجیوانش
 میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد
 چو سر بر آورد از مشرق گریانش
 گرمی محمد قاسم کاشانی از احفاد اعلی شیرازی است طبعش مفسود و سخن پردازنی ارباب
 ظرافت به لایه در بزم خود اورامی بردند و بلاگر به مخاطبش میکردند

رباعی

تنها ز تو برگرد درت میگروم
 گرد دل پیدا گرت میگروم
 رنجیده ام و بطلعتت میمیرم
 بیزارم و برگرد مرست میگروم
 گستاخ اگر چه مجبور الحال مگر در سخن سرائی گستاخ و خوش مقال است
 داشتم در آشنایانم و دم چشم داشت
 آنقدر نادیدنی دیدم که می بایست دید
 گل بابا از شگفته طبعان گذار بلخ بوده در عروض و قافیه و معامراتی کامل حاصل
 نموده

بخاک میگرد و نبود نشان پای تسبیح
 که خاک گشته مرادیده در هوای تسبیح
 گلبدن بیگم دختر نیک اختر بابر بادشاه بود بحال صوری و معنوی و موزونی طبع
 و سخن پردازنی والادستگاه

هر پر روی که او با عاشق خود بانست
 تو یقین میدان که هیچ از عمر بخورد نیست
 گلرخ بیگم و گل چهره بیگم هر دو نام بزرگوارند که از زنان بانام و نشان هندوستان است گلرخ
 و شگفته روئی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان غنچه دهانش بنسیم اشعار لطیف می گفت
 آخر در سنه و الف اوراق گل حیاتش بیاد خزان مرگ برآشفست

همچو آنشوخ گل خسار بی اغیار نیست راست بودست آنکه در عالم گل بجای نیست
گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاهنده لکنوی خوش فکر صاحب دیوان بود و بدین
انشار ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در سفر منشیان

دل بر آمد با کند زلفش از چاه ذقن شد بناف اکنون چپازم چاره این که دایا
ترم آهوی بجای گرد میخیزد ز رفتارم بیا چشم شوخش بسکه در دل محشی دارم

رباعی

آن گوهر نیاب که در اخفا بود تا چشم کشا ویم محیط ما بود
عنقا در قاف می شنیدیم کهست دیدیم چونیک قاف در عنقا بود

گلشن رای گلاب ای از موم ممتاز قصه سندیه مضاف به لکنو و شاکر و میرزا
محمد حسن قنیلست و در ریاست ملک او دستعهد عده های جلیل در استعداد علیه اخلاق
مرضیه بیعدیل و در فنون سپهری از قسم نیزه بازی و تیر اندازی فاقد المثل بشعر و
شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا و ضخیم و دیوانی حجمیم یادگار گذشت
آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید گو یا پیام خضر ز آب بقا شنید
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته مگر بود بیا دگر او
گلشن شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت منمو دلوند مزین و او با
طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد بگلش راه آخرت پیورده

نور گرفتارم و در آرزوی آزادگی از تنیدن بقفس ریخته بال و پر ما
گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین
جهانگیر بادشاه بهر استقامت روح گل مقصود بگلزار هندیستان جنت نشان
توجه نموده

شبی بیا تو خود را گرفته ام بغیل هنوز بوی گل از کنار می آید

علاج درو محبت نمی توان کردن مریض عشقم اگر به شوم بزرگرم دم

رباعی

صحاح از آب چشم گل بود
روزی که سر کو تو ام منزل بود
آنون همه مغرور و سخنان میگرم
خونابه اولین که دیدی دل بود

گمنام سیر از شریف سخن سرانی است لطیف و ظریف سه

بسودائی وصال و کجاست بود در دلم
بی دیو یوز عمری کاسه سر بود در دلم
خیال زلف مشکینش شبی دیدم
سحر گچون شدم بیدار غنچه بود در دلم
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری بیک
وز اندانه پیرین چون کبوتر بود در دلم
پی تشکین دل و زنی نهادم دست
ز سوز عشق بیداری سمندر بود در دلم
طیب از روی دل سوزی یا شعله خونی
ز نبض عاشق گمنام خگر بود در دلم

گناب میگویم حبیب رضیه علی قلیخان و والد عثمانی و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدین
بهادر بود که هر یکی از خیران بصیر و بصیران خیر او را گل رخنای گلستان کمال حسن و جمال
صوری و معنوی می انگاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیری شهرت داشت
یعنی چشمش بوزن نه سیر بود اگر چه در عظمت و وقار هم سنگ کوه می نمود سه
تا کشیدی از نزاکت سر نه دنبال دار شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا
چکر یوز و دل پر خون گریبان چاک و جان لب قصار شهر می آید ز سامانیکه من دارم
گنجی جرباد قانی گنجینه طبعش خنجر گنج سلاست الفاظ و لطافت معانی سه
گنجی ز سر نیگذرد آب تیغ یا ر من بار با گند شته ام این آب تا کلو
گویا فقیر محمد خان بهادر مخاطب محسام الدوله از عماید افغانه آفریدی و ارکین
ریاست ملک او بود و بتعهد عمده جلیله رساله داری سر آسمان می سود و شنش
قصبه ملج آباد بغلان شتر کرده از دارالریاسته لکنه است و عمارات رفیع و نشین

و بسا تین رنگین و انسار ما و معین در انجا بدست قرقر انداش از انما عظمت و ثروت
 اوست ذهنی سرریح الانتقال و طبعی جودت اشتغال و در نظم و نثر اردو و فارسی
 قدرتی علی وجه الکمال داشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گذشته را گذشتی را گذشت
 ترجمه کلید و دمنه و دیوان اردوی مطبوع او دیده و این شعر فارسی معتیده ام
 یار باغیر ز پیش من دلسوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغریستانی صدر آرای دارالقضا خوش بیانی ست و بی نجف ایست
 بود و برادرش قاضی قنبل خیل تو مند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند سائل فقه مستحضر
 و انشت و نظم و نثر و معما و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت بمناهی
 بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و فریبی برادر خود گوید
 وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در جواب او گفته سه

ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما بدو ریشته می ریش قاضی حرمتی دارد
 قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد بر بهیار مست آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد ریش
 لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه مبتلای لاغری و بفریبی کلام و در عاقل
 اقویار مخنوری جری است سه

اشک که از چشم ترم ریخته	هست بخون جگر نهیخته
ده بده و شهر بشهر از غمت	لاغری دلشده بگر نهیخته

لااله مخلص شخصی از قوم کایتمان فرخ آباد است که از ملائذه قاضی محمد صادق خان اختر

لاغری

لاغری

لاغری

بود و جاده نظمین می بود

داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن ستار که نیست
در فرقت یار صبر جستیم و قرار	آواز برآمد از دل زار که نیست

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن فحی و سخن سخی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود با منتظام معام ملک داری با حسن و جود همت میگماشت و تبریت ارباب کمال کمال توجه مبذول میداشت

من آن زخم که همه کاینکو کاری ست	بزیز مقفنه من نشه کله دار است
درون پرده عصمت که جا بگاده ست	مسافران صبارا گذر بدشوار است
جمال و سایه خود را در یغ میبارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد باز است
نه هر زنی بد و گز مقفنه ست که با نو	نه هر سری ز کلاه سزای سوار است

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های در می پیچم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و لالی سعانی و فاش بقنا ربانی در سنا شنید بعد الالف در عنفوان جوانی ست

مرا ز بستر هجران سر جدالی نیست
بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست
لا معی شیخ جمال اندک آبادی که لمعات ذهن و قادش جمال عرایس انکار روشنی
گرفته از موز و نان عهد بهادر شاه با و شاه دلی ست دانه زدن محمد تاج محمد از وطن خود
بیرون ز رفته اکثر تعلیم هند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت
گذاشت

شود گردشت پیمانالمه مجنون بسودت ای سپند برق حسنت شبنم گلزار ما	بفریاد آورد دمانند فی شاخ غزالان دست و پا گم کرده سرو قدت رفتار ما
لامعی قلندر در دلی بد و در جهانگیر بادشاه بود و بیعالت کلام روشن و نهاس پری زادان میر بود سه لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان ماگدایان ترک این لذت نمیدانست ایم لامعی کرمانی ملقب به بحر المعانی از زمره علماء و فضلا و حکما و شعرا است و در فصاحت و بلاغت و غزویت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بغزو جاه بسته نمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالمعالی و تلمیذ امام محبت الاسلام غزالی بود سه	
منم زیار جدا مانده و ز دیار عبید بخون من شده مرقان تو حریص چنان	میان خوف و رجا و میان و عد و عیب که شیعیان حسین علی بنحون یزید
لایق بندت حج گو پال کشمیری لکن نویست طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره و توانا بلبل از گل رو کشید و گل گریان چاک زد چون ز لیاخت صد یوسف خدیارت بجا گر تبه زد بدلم زلف گره گیر کس ای خوشحال شهیدی که پی زخم در	
لذتی حسین بیک همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به بهندوستان کشوده مرا زبسته بجران سر جدائی نیست صد شکر میکنم که چون سورد و پیکان در پیش پنبه داغ دلم آید و زنجیت لطف لطف علی بیگ نبیره قاسم خان افشار است در علم نظری کامل انظرو و فکر اشعار فکرش استوار سه	

بسی

لالی

نالی

نالی

نالی

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

کمرش را میان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید

لطیف لطیف علیخان عم علی قلیخان والد داغستانی بود بکمال ثروت و اقتدار سر
عزیز بر نمود طبع بلندش آشنای موزونی ست و کلامش عالی از لطیف نیست

خانه جانم ز غم کرمی خراب خوب کردی خانه ذات آباد باد

لطیف لطیف انداز شعرای خوش مقال ست و در نسب و نسبت مستور بحال ست

مجنون بدشت بود وصالش نصیب شد من در حریم و محرم مانده ام

لطیف لطیف اند بخاری ناظم لطیفه سنج بود که بلطف سخن خود بر میر سید سلطان عبدالحی

خان بعد از قضا و مدرسی او را برگزیده

عید ست چرا گشته جانان نشود کس

حیف ست که عید آید و قربان نشود کس

لطیف لطیف اند حکیم ست در علم طب حاذق و بد قاضی و نکات شعریه درک و فیم

چه بدشت ست که بایار هم آغوش تویم پیش رویش شینیم و قدح نوش تویم

آنقدر محو تماشای جالش گردیم که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم

لطیفی اصفهانی طبعش قدرتی داشت بر سلاست الفاظ و لطافت معانی

بکش خبر که جان بهر تو ای نازک میان ارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان ارم

لطیفی بریلوی نامش پر گاس داس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر

یقین شد که از در دل زارم خبر دارد که هر دم بهر من تدبیر آزادی دگر دارد

لطیفی در سبک و سلیقه مجبول بر موزونی و فکرش در تماشای لطافت و خوش معنوی

وزن زلف شبیه شالیت سایه پر آفتاب شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب

لطیفی سزوار است اندیشه صفا پیشه اش برای مصایین لطیفه در آینه داری

عشق باید بکمال ار نه زلیخا ز چهره و پنجه در پنجه کند جذبه یعقوب را

لطفی طهرانی اب وجدش پیش مصراعی گزیده معنی در نقادی نقد سخن لطفی دیده سه
 آه کز دیدن او گریه بر آورد مرزا پنجاه
 لطفی فرزند عنی کما نکر از خط تبریز است کلام لطیفش دلاویز و در دانگیز مردی
 خوش بیان و تاریخ دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن هند آمده بجنور
 جهانگیر بادشاه رسید و خطاب موزون الملک مفتخر و مباحثه گزیده سه

همین نه کار من از روزگار تلخ شده است	که زندگانیم از جبر یار تلخ شده است
ز روزگار بود تلخ کاس همه کس	ز تلخ کاس من روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچندی گردش افلاک شدیم	یکچندی دانش ادرک شدیم
از آمد و رفت خود بی فهمیدیم	کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم

لطفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان است ایضا افکارش لطفی تازه و لبر
 و داستان سه

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد	بلی در خانه آتش چون فتنه فریاد برخیزد
بان زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری اینجا	همه سنبیل دمد گل بشکفته شمشاد برخیزد

لطفی مشهدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی بیا قبل فاسخویری لطیف و ظریف بود
 بلطائف و ظرائف خود لطفی در بزم شاعران می افزود سه
 شد چو همان من آن شمع شبافروز شب کاش تا صبح قیامت نشود روز شب
 لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه بدلی رسید
 و هاجی توطن گزیده سه

بعزم گریه شستم بر گنزار کس که بر پیشانی نشیند و گریه بار کس
 لطیف قزوینی معروف باقا لطیف بود و بوار دات لطیفه د لما میر بود سه

ای دیده خون بار سباد که پای یار
ممنون دستگیری رنگ خن شود
لطیف مراغه لطیف الدین سنجری از شعرا قدیم و باعظا لطیف الطبع صاحب
و ندیم بود در باغی

گونی که بگو چگونگی اشک خون شد
چون نیست دلی با تو چگونگی چون شد
در دیده من خیال رخسار تو بود
اشکم چو گداز کرد بران گلگون شد

لطیفی از خوش فکران شهر چمن پورست دیوانش بلطیفهای دلاویز مملو و مهور متنوی
سینه بنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بکمال فصاحت و بلاغت در سبک نظم
کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده است

ابروان و مژه چشم سیاهش نگریه
می برد دل بگهای بگهایش نگریه
مست بیرون شده از خانه بقصد دل جان
زلف شوریده بر رخسار چو ماهش نگریه
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت
طرف جان سوختن و شعله آتشش نگریه
آین نه بالابلاست پندارے
نه بلا جان باست پندارے
مژه هایش بکشتن عشاق
تیغها در هواست پندارے
جنبش زلف او در آینه
مار در آشناست پندارے

لقالی استرآبادی از نکته سخنان خوشخیال و برفاقت خان زمان مرقه الحال بود و بمؤثر
شاهان مضامین نیکو ادب و عرائس الفاظ خوش لقاسته تعالی می نمود
بر زبانم حرف تیغ و دستان من گدشت
خیر باشد تیز جرفی بر زبان من گدشت
لقمان خواجی لقمان از خوش توانیان است باغی

ای زلف ترا قاعه مشک فرو
خوشید رحمت را روش غالیه بوشی
ای خضر ز سرشته حیوان نمکی یا
یک شربت اگر زن لب چون تو نشی
لکنتی نامش ملا حیدر برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا روانی تخلص نمود

آخر کار به گفتی که دشت از روانی هرگز نشسته گفتی مختار فرمود	
ترک چشم از مستی هر چه با من میگفت با من دور لغت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهارم جلوه میدهند	خنده غار با آن شوخ یک یک باز گفت این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد خواسته دیده را به تعبیر میکنند تا مصحف جمالی تو نقش میکنند
لوائی بابا سلطان قلندر اصفهانی از نکیه داران نکیه حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می نمود مشغولی از وی یادگارست و از همان نحو این چند اشعار	
عربی در میان مکه و شام بهر تحصیل مال و کسب هنر مدتی سیر کرد و بهیچ نیت	کسب سبب مینمود مدام از حضر رخت بست سوی سفر باز سوی مکان خویش نیت
لوائی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود و بهلازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه با فغان دیواری بر سرش بعالم بالا شتافت	
در پیش غیر از آن نغم گفتگوی تو آبل هوس ز شوق چو نام بتان برند	تا جایی در دلش نگذازد وی تو شرسم که نام او بغلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة و الصلوات	
ای دل فضا لاسد الطاعی است بودن بذکر حیدر که از یک نفس لوحی کسی که مایه دانا و مصطفی است رستم کارم روز محشر گرسنه خواهی ز من	محب علی و آل شنیدن عبادت است حقا که در برابر طمس اله طاعت است لوح دلش منیر چو لوح سعادت است گوشه این نکته آخر از لب حجت گذار

لوائی

لوائی

لوحی
بیشتر از شاعران است
و از مداحان ائمه است

رستگار آمدگی کو بود با اصحاب کف
من گنگه کوئی رسوالم چون نباشم رستگار

حرف المیم

ماکان بن کاکی طبرستانی از موزون طبعان محمد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و تدبیر بتخیر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامراء بعد از افعاش فرستاد
ماکان از مایکون بخیر بوده بعد از حاربات رو بهزمنیت

در کوئی قضا نه رگنزد میدانم	نه سر قضا و نه دست میدانم
دانم که کس از قضا نیارد بستن	از سر قضا همین دست میدانم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان ذهنش با بیاری طبع روان
گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان فائق و در عمل معالجه
طبیعی حاذق بوده

بعد و صفایمیان ذکر دهنش شکل است در قلم چون مو بکیر و نقطه نتوان نهاد
مانع بخاری شاعر است جامع اخلاق برگزیده و گفتارش بر جسته و سنجیده
وجود من اگر در بوتۀ عشق مجاز افتد بآئین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد
مانعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر نباشم مرقوم

ما را بلال ابرو او چون بلال کرد گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد
ماهر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن سنجی و فهم نکات
مضامین و دقائق معانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار و بیل آمد
دست ارادت بدست حاجی ابراهیم اردبیلی گذاشت و از انجا به تبریز راند و مدۀ العمر
همانجا ماند

نور

نور

نور

نور

نور

<p>چون فیکه سوخت داغ اوز سرتاپا مرا در گوش و زبان دل مردم سخن بست از غنچه لعلش بوس بوس نمودم</p>	<p>بر گرفت از خاک راه آن آتشین سیاه مرا در خلوت هر کس که رسی انجمن بست خندید چو گل گفت زیاد از دهن بست</p>
<p>ماه بی خواهر لانا شاری زنی بود از طبقه جلالت بحال صورت و حسن سیرت آراسته و بلیط طبیعت و نزاکت خیال پیراسته</p> <p>اشکی که سر گوشه چشم برون کند آه زان زلفی که دار درشته جان تابان مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیای نسبت مائل بسختی و سخن سرائی بود و مضامین بلند موزون می نمود</p> <p>بی لب لعلت بزم جام توانم گرفت مائل اسمعیل بیگ ستر آبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش استر آباد و با نادر شاه موردش بهندوستان باغی</p>	
<p>قصاب پس لبست چو خندان بینم ترسم که مرا زنده گذاری کاغذ است</p>	<p>در خنده چو کاروت بدنمان بینم الوده بخون گوشت بدندان بینم</p>
<p>مائل لاله شهن لال قوم کایتیه که منوی و ز شاگردان برهان علیخان برین بود و بشیه بن قضا شکر شکنی می نمود</p> <p>تا آمدی رفت از جادل من گل چاک پیر من بچمن در هوا گشته او آیکه سرتاپا جفا شده مائل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبه بوهار بسافت دوازده کرده از شهر بوکلان بود و انتساب خود بسید حسام الحق مانک پور می نمود</p>	

مائل

مائل

مائل

مائل

مائل

مبدع از مبدعان بلیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحه ریز و شور

انگیز

می تپد دل در برم و لب نمیدانم چه شد	انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سرزد ناله ایهت بلندی از دلم	نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد

متقی سید محمد رازی که بجز مقدار سالکی مشغول خواندن عوامل تحو گشت باین راه گذر بر زبان ظرافت قبش عوامل میگذشت

اندرین بازند ران کس اچرا گیر دلال
 یک رقص ست چنگی پشه و خوشنشان
 متقی محبتی اصمغانی از زمره صلحاء و عباد عباس ثانی است و دیوان مختصرش حجت
 خوش بیانی

هیچ طاقی بجهان چون خم برونی نویست	رو بجز آب که دارد که دعا گوئی تو نیست
آمی نازنین سپهر ز دل من بدر مشود	چون از دلم خبر شده بخین بر مشود
ترسم که چشمم بدرخت کارگر شود	تا شام خط خویش بنی منی مشود

متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذهن فکرش تنجیده و کلامش متین

لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باش	نمیدانم چه باشد باعث بیماری چیست
و کبر شوخ خوشم می آید	شاعر م حسن ادا می خواهم
سبز گشتم از خط امداد زلفش بسته ام	من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازم
در دلم شنو که بر آورد بهچو شمع	سوز شب فراق تو دود از دماغ من

متین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق بد طولی داشت و با اشتغال کتب داری
 وطن نیکن داشت

گر حق طلب کنی سگ اصحاب کف باش
 بگذار بهشتی اصحاب نیل را
 مثال سخن طراز بمثال و در تبریز بیان نصیح و بلیغ و شیرین مقال بود

۱۰

کریم را بنود دستگاه بخش تنگ مرا بحالت عذیر گناه می سوزد
مثالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زندست بکلام بی مثالش و لهای ارباب
ذوق آرزو مند

۱۱

۱۲

۱۳

همانابسته عهد دوستدار
بماند با تو ام زندان گلستان

مثالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر می نمود
تعالی السجده نازستان که از یک جنبش رخ
بهر کس سخن منصف پیش تو گوید
مده ای خضر فر به بکایت جاوده
مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و آلی معارف و حقائق بصفتی می گفت
گفتش سیم ساقم دار
سخن پاک و صاف میگویم
محمد مجدالدین نرسی ابن مولانا ضیاء الدین است از امام جعفر و اکابر شعراء با تمکین

رباعی

ای چون دل لاله چشم خوشخواره ترا
باشد که مرا بچاکری پذیرد
چون دوزخیان دل شنگاره ترا
آخر نبود ز چاکری چاره ترا
محمد مجدالدین عوفی مؤلف و صوفی است
گله شگفت هر سوهر کس بی غور شد
یاران بی غور رفته گله گشت و پیش کرده
محمد قاضی مجدالدین قاضی بلده ذوق از توابع شوستر بود و در کتب سنی فکری می نمود
بفکر پرده پوشی شستم چاک گریه بازا
نک پاشم چرا از بخیه این زخم نمایان را

۱۴

۱۵

مجد قاضی مینای سنوی از فضلای نامدار و دستگاهش در نظم قوس رباعی

دین سمر گر انمایه با خبر برویم
بد نام بر زمینیم و مقلس مرویم

مانم خود از لوح هوس بستر ویم
سر مایه با ختم و شومات شدیم

رباعی

باقی باشی گوی که مانعی باشد
آن با تو کند کسی تو را ضعی باشد

خواهی که میان خلق قاضی باشد
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر

محمد مولانا مجد تبار کاشی از مریدان شیخ زین الدین که در نظم و ابر ساریت پانگهای فیض و شمس تصدیقه
برده را غنم ساخته و شرمی پاکیزه بر سنازل السائین خواجہ عبدالقدیر انصاری قدس سره نگاشت
آنانکه بجز قد تو جای نگرانند کوه نظر اند چه کوه نظر انند

مجد و ب میرزا محمد تبریزی عالمی ست صوفی مشرب و شاعر لیسیت فقیر مذہب طینتش
با فادہ طلبہ علوم سرشته و مجذوب عشق مصنوعی شوی شاه راه نجات خیل نیکو نوشته

تو که دیوانه کرده مارا

از تو در دیده هر ذره تماشائی هست
گرفتدم رنج کنی گوشه تنهایی هست
شهر گرتنگ بود دامن صحرائی هست
خوشتراز سیکده بیدر و در جانی هست
تیرسم بهانه سازی و گونی خوشامدست
چو کار با کرم افتد بهانه بسیارست
صرفه وقت در آنست که نیخانه کنند
چو آن مستی که بارانش به نزدیک چمن گیرد
در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن

عشوه هم بکار ناصح کن

هر سر را بتجانی تو سودائی هست
مدتی شد که دل از غیبه تو پرداخته ام
ترک یوانگی از طعن مردم کنم
نشین بی می و عشوق با سید بهشت
گر گویمت که لطف نمودی خوش آمدی
مگر ترا بکدامین عمل دهند نجات
خانقاهای که بخجش نکند دخل و فا
بگویش میروم با دیده گریان و خوشحالم
پیش بتان مذمت خویشید و ماه کن

مجد و ب

مجدوب اگر معامله حبش با خداست من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن
محرم شالمو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت
کامل داشت و به تنزه گلستان هندو وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف بیار ان
رفته پیوست و تقی اوحدی بر طبق وصیتش شیراز دیوانش بسپارد

زانگونه غریبان بزدان تو مر دیم
آز خنده غنچه دل ما و این نمی شود
کایام نشد که و تقدیر نداشت
ماش بنیم و هست گل ما گر بیتن

محرم شیخ عبدالعزیزه شیخ مسلم صغی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی گو
سبقت از معاصرین میر بود

اگر سوی چین آبی ز قمری داد بر خیزد
محرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی و والد شیخ و جیه الدین عشقی بود دمشق سخن از شاه محمد
و فامود با آنکه قدم بر جاده هجر می نمی نهاد مگر با سترضای اجاب خود را محرم قرار داد
بنواز بر خم تیغ ظالم از آب مکن درینج ظالم

محرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با مولف تذکره آفتاب
عالم تاب سم و راه مراسلتش حاصل است

شیوه آن بزرگس بیار ما دایم و دل
چسان گویم لب را غنچه سان که غنچه نیک است
صنعت این ساده بر کار ما دایم و دل
شکر پیش لعلت نام چون گیرم که ننگ است این
بیا محرم چو تیر از قبضه کشمیر بیرون شو
که گر پای بزرگان در میان نبود رنگ است این

محرم میرزا محمد زیدی تازمان تالیف آفتاب و المتاب در قید حیات بود و بازار سخن
گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر حجاب
در سینه تا خندنگ گاهت مکان گرفت
سهیلی است در پنجه آفتاب
دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان دستی که دامن چو تو نامهربان گرفت
 مجرمی ارو بیله از خوشگویان زیر چرخ نیندست
 از جنون منت پذیرم تا آنکه عمری شد گریا از نظر رفت مست و با او گرم گفتم هنوز
 مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبه جاجم و حوالی کانپورست در تلامذه
 مولو محمدی همدی ملتمس جهان آبادی بنظم فارسی دارد و با کمال سلیقه شعور مشهورست
 بحسرت سوخت رنگ لعل نوا یاقوت کانی پشیمان ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی
 مجروح مولوی حصه الله خان خلف مولوی عبدالقادر خان بنارسی ذهنی وقادر طبعی
 نقاد و دشت در عین شباب از تیغ جلاد اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان فلک است اضطراب عظیم	گمان برم که در گوش یار می جتبد
دولت حسن مست سر بر الزوال	چند بران ناز و غرور را نه صنم

مجلسی خراسانی در جلد سازان انجامت از بشیر از به بندی خوش بیانیست
 هر که که چشم بر من درویش میکنی لب سبزی و جان مرا ریش میکنی
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیوا بیانیست از تلامذه ملا محترم کاشی بود و دل
 بد لبری داده در پی او بهندوستان و رود رود و همراهش بیک دکن سعیده در احوال
 مایه حادی عشر یک روز با دلبر خود بزمی زمین آرمیده
 در جهان هر جا بلای بود از مادر گذشت غیر نخت تیره کو چون سایه درونبال است
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرموق بود

دایم ز دیده مار اخون دل است حاصل	حاصل که در عذابم از دست دیده و دل
سر رشته محبت در گردن ارادت	آسان نمود اول آخرت و مشکل

مجلسی هروی این بیت از وی هرویست
 هر زمان گردی ز کوی دوست سر بر میکنی تا که ایم افتاد و آنجا خاک بر سر میکنی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون

مجنون بر لیلی سخن فتون و بانیای تماش معانی دلکش مجنون بود
چون نباشد ز جفای تو گر میانم چاک که بهمد تو دستی زگر میان رفت ست
مجنون خلف مولانا کمال الدین رفیق است و از سر و نشان جنون عشق خبر حقیقی
یوفا بودی ز اول من ترا شناختم حیث اوقاتی که در کونی تو ضایع ساختم
مجنون سمرقندی درویشی آزاد از علائق دنیوی بود و بگام فکر دشت نخب خیال می پیوست
بیچاکس با من مجنون نشود بهمانه که جنون منش آخر نکند دیوانه
مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر خوش تقریری است
ساغر شرار سیخا هم بدست نوگل که چراغ عکس رویش بزم من روشن شود
مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سر داشت و بعض خطوط از دست چپ خوبتری نگاشته
روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد شبنم از هجر تو تا روز بهاتم گذرد
تو غم امیر و مزار زار میگرییم بدین بهانه ز حجب این بایه میگرییم
مجنون یزدجردی از مجانین بوادی نظم پرداز است و اراجیزش دلکش عشاق حقیقی
و مجازی است
رقص چون من نیم بمل در میان خون خوش خند جانم کن اگر میل تماشا کرده
محبیبی از سادات بجهان معاصر تقی اوحدی مؤلف عرفات تذکره شاعران است
جوش ز خون دل و سر نکشودم گل را من و این صبر بنام جگر جو صله را

رباعی

آمینش ناز با عتابت ز کجاست	و این غریبه با من خرابت ز کجاست
من در همه عمر خواب نادیده چشم	تو چشم منی این همه خوابت ز کجاست

محبیبی شیرازی از ارباب نکته پرداز است

سرود مجلس عشاق آه و افغان است درو چایاله لبریز چشم گریان است

خیال بوسه بر آن گردن بایسته میسند
لبه که نیز سده انجالب گریبان است
مجید درویش مجید طالبانی و بقولی تبریزی و عشقوان جوانی از وطن باصفهان رسید
و تحت سیل سباب مجید فضل محبت اماجد و افاضل گزید در خوشنویسی خط شفیعیاد طولی
بهنرستانید و از خوش فکری و خوش گفتاری زینیه محبت بدلهامه و انید و بزی درویشان
غزل را انید و در سینه خمس و ثمانین و الف توستن عمر از چهار دیوای خاصه بر جانید سه

ظلم است که بدین کلیم از نفس کنون پرسید کسی دوش نیز دست خبر از من نخسترد او را و یها از تو دارم مصلحت نیست زگر بودن مجنون در دست	اگر جور تو ام رحیمه شد بال و پراخت پنا داشت که من دشتم از خود خبر آنج اگر شور از تو در نشر نباشد هست حسب الامر تم عشق بیابان از من
--	---

رباعی

شادی که دلت شادی عالم با اوست گفتی که غم جهان ندارد دل من	آگاهانین ز که غم هم با اوست داری دل با که یکجهان غم با اوست
--	--

مجید شیرازی از اماجد خوش فکری و جاد و طراز لیست سه
مار از سه و و لاله نصیبه نمیرسد
امشب که کلبه ام ز تماشای او پرست
مجید میرزا مجید شوهری مولدش موضع فول از توابع شوهر بود در حد و بسین ثمان
و سبعین و الف بنصه شود جلوه نمود بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت و محبت
امرا و ظرفا میگذرانید و با جعفر زکوب بمطالعات شیرین و مناظرات رنگین مطارحه
می ورزید آخر کار ول از وطن برکنده در هندوستان پانابه کشاد و رفته رفته زینیرالام
نواب صفدر جنگ بر رقبه جان نهاده
تا در عشق لاله رخان در دل من است
خوشید خوشه چین گل محفل من است

<p>روید بجای سبزه ز خاک من آفتاب شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست ندار و حاصلی دل را بان نازک میان بسوز نظر پوشیدن از نه طلقان باشد چنان گل</p>	<p>از بسکه تخم مهر در آب و گل من ست ز اشک روی زمین را پراز ستاره کنم چه حاجت ست درین باب اتخاره کنم که از دستش چونی باید که بهر فغان بسوز که آسان تر از آن صدره بود شمع ز جهان تر</p>
<p>محبت تخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ رحمت خان بهادر شهید ست که حکومت ضلع پرلی مراد آباد بوی تعلق داشت و نواب وزیر الملک شجاع الدوله بهادر والی صوبه او و یاد داد انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقابله بخت همت باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلام تو پ که بر سینه محفوظ الملک درین جنگ رسید بظا هر شمش آسبی زمانید که روش ازین صدمه از جسم پرید بعد ز مانع ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر بخرواست کمانت بحضور وزیر الملک رسانید و بوظیفه تقلیل که از آن سرکار معین شده در لکنئو اوقات کجی را و مرز گذر آید تا آنکه در اوسط ماه ثانی عشر ریح لطیف را از محبت جسم کشف و ارا مانید آشنای سخن و آشنایان سخن بود و پنجمین رمضان بر بسته را به ام محبت نظم سیر می نمود و نغمات طبع را</p>	<p>چنین می رود</p>
<p>ماه من چون سایه با خود می بردم جام را خنجر مرگان و تیغ ابرویش نیست اگر میتوان از مشت خاک ساخت صد مجنون از ناله تو اکنون نری ای دل نالان زین حرف گذشتم که بمن حرف نگویی در بزم شب وصل تو دلسوختگان را</p>	<p>شوخ هر جانی بعالم می کند رسوا مرا بی تکلف میکشد امروز یا نسوا مرا سخت از بس سر سر آتش سودا مرا فریاد تو خوش آمده فریاد رسو را که حرف مرا میشنوی حرف درین ست چون شمع سحر آه دم باز پسین ست</p>

<p>چون بکار او نیامد زندگی بیکار شد تا محبت شد نهان آن گوهر کیتا چشم چون لاله دلخوشت در گلشن مجسم یا سمن برای در دشم خلق در حبس خونم غلام سوختن و گشتنم سحاب زدل چه کار اگر در بر این نگار آئے بعشوه جان بده ای دل کنون که پرورم گر کشش من نثری داشته گر خشن از پرده برون آید</p>	<p>جان چه در کار است اکنون چونکه کار از دست رفت در فشانم زانکه در شاهوار از دست رفت هر جا که روم بی گل رخسار تو دهم یا خلق گشته در دجانی بر اے من چون عاشق تو ام همه باشد من اے من از و کناره کنم چون تو در کنار گئے ترا بشوق که روزی مرا بکار گئے یار بسویم گذر اے دلشته شام محبت سحر داشته</p>
<p>عجبتی بمیرد روانه شهرت دشت و محبتی باشاهدان مضامین تو آئین بهر ساندۀ قدم شکر بر جاده تلاش میگذاشت رباعی</p>	
<p>آن سرو سی که قد بخندنا دارد بالای بتان بلای جان رسد</p>	<p>مانند الف میان جان جادارد من بنین آن بجم که بالادارد</p>
<p>عجبتی سیر احمد لاری شاهدان طبع اوش دلر با تراز بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد غم</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ما هرین فنون عروض و قافیه و روی ست معتب را غیر آزار دل ناکار نیست محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام بری ست</p>	
<p>بصدقه که غمت زد بسی ز جارتهم گدا اے دریگانه منفعت دارد</p>	<p>هزار ساله ره رفته از قفارستم رحم غلط شده در کوی آشنا رستم</p>
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الدوله روضه خوان بود</p>	

عجبتی

عجبتی

عجبتی

عجبتی

عجبتی

آمده از ره کرم یار پیش محب
شکر خند باد که در کار گریه صبح و شام او
محب معروف به بابا ملاح شیرازی از مجبان نکته سنجی و نکته پرواژی ست

رباعی

ز نهانت دم زبردباری کنشی
شیراز به عجز و خاکساری کنشی
بسیار باد که شست بسیاری کنشی
دیدار غریز کن که خواری کنشی
محبی اگر چه مجهول الحال ست لکن سخن سنج شیرین مقال ست

باز آشفته ام از گیسوی غنیمت پوئی
بسته شد جان و دلم در گره ابروئی
او بصدنازد و رون دل من جلوه کنان
من دیوانه نظر میکشم از هر سوئی

محبی دلموی ماهر طرز نیکوی غزل و مثنوی ست
رسو او سین چاکم زان کوی بگذرانید
باشد که آید آینه بهر نظاره بیرون
محبی لاری از ایل شاموست شاعری خوشگو کلامش نیکوست

در دی نصیب کن که نه است هزار بار
ببخیزم و زیارت مرع قفس کنم
خواهم بزلافت یار کنم آفت زنگاه
کز عکس او سفیدی چشم شود سیاه
از زلفت سویی غمزه گیر و دلم بجسته
مظلوم من همیشه بظالم برد پناه

محب علی ملا نصیب علی در مردم صوبه تبر بعلوم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهار
کمال داشته از مستعدین فنون نظم بوده و خامه اش طریقی مثنوی را بحال لطافت پیوده
محب کمال و ارباب کمال بود و در نظر تفصیلات شاهجهان بادشاه ظل العدم و اخی
زنه گانی مینمود

سزد چشم فرو خورده باز پس گردد
ز منع تو نفس شعله از گلوی تفنگ
محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبدالغنی قبول کشمیری ست و مانند والد و برادر
خود معزز و محترم بنهین و ذکا و موزونی و خوش تقریر است

ز خط پشت لب که شکایت دارد	مهرنج جان کسی شب بیل ندرست
بزم غیردوش او را چو بست و بخیریم	برای آنکه بشیارشش کنم بسیار نالیدم

محترم محمد باشم سمرقندی از نادخان بجلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بعد از دین و
 فوکی که کتاب مهابارت تا پنج خرایان هند آریان را در اندک مدت از بر نمود
 در کام جان ز ذکر عطای خدا لگان فرسوده تر شده ز کف پا سر زبان
 این ملاقات ما نیم دو زبان هست بر هم سیدن یوران
 محرم امیر شاه حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعرا
 سیل اشک بر ز کوی یار برداغیارا بوده است آری اثر ما گریه بسیار را
 محرمی از خزان عروسان معانی و بیان ست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم

سخنوران

بی رخت روز و شبم در الم و غم گذرد	بی الم بر من سکن نفسی کم گذرد
بی مهر روی تو هر صبح سعادت که دیدم	بر من غمزه همچون شب ماتم گذرد

محرران مولوی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذهب متوطن بهدوین ضلع
 میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل
 و عابدی قصیر الاصل و علوم شرعیه ما رست کامل داشت و بعزم حج و زیارت و هجرت
 از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشانده مگر از سعایت
 بعضی ارباب نکایت حسیب باشا آن مهاجر را از بیت الله راند ناچار بادل پر اضطراب
 بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور
 انز و الگزید با حضرت والدی الامجد دام مجد هم بر جاده محبت و دوستی میرفت و در سنه
 از یحیی و سبعین از مایه ثلث عشر بمکرم رونق افروزی میرزا پور از آنحضرت دام ظلم
 رساله در و دیگال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشته که بجوار رحمت حق پیوست

در فارسی و تازی مضامین لطیف می‌بست

<p>هر خطه برون زند زبانه چار می‌جبر شد جهان پر کن قسح می‌مغان شد جان و دلم بهم نشانه کین درد نباشدش کرانه زلفش چو کشید دست‌شانه هر خطه سرود عاشقانه در گوش حبیب این ترانه تسلیم و نیاز چاکرانه شد محرم سر عاشقانه</p>	<p>دارم بل آتشه عهده کشته بوقایع و دیگرانم ساقی بمیم رسیده جانم آلام فراق جانگزارا جانبر نشوم ز عشق خو خوار خون گشت دلم بداغ حسرت در شوق مدینه می‌سرایم جز باد صبا که میرساند پیش سگ کوئی تو نایم محزون چو خراب عشق گردید</p>
<p>ستی شراب کامرانی مشغول بخود چنانکه دانی غافل ز طریق نکت دانی گردید و بال زندگانی در جوشش مهر گر توانی این شست غبار بن سانی جان زنده شود پشادانی شو خاک ریش اگر توانی</p>	<p>حسن ست و غرور نوجوانی دایم بحال خویش مفتون افسون رقیب کرده در گوش در حجر مدینه جگر سوخت ای باد صبا ز راه رحمت در کوچه آن نگار دلبند باش که بوی جانفزایش محزون ز سبزه چو بر در او</p>
<p>محزون میرزا محمد باشم بدر عشق شیرین تنان شیرین محزون و بتلاش لیلی نکات</p>	

حسنه مجنون بود

رخش را هر گفتم ماه من از من مکر شد لبش را العمل خواندم سرخ چون باقوت اشتر
محسن نامش افخار احمد ابن او ستادی مولوی محمد حسن احسن بلکدانی است که ذکرش
در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار و دومان درین ریاست بچوپال رسیده با تمام
سائر ضلع مغرب از حضور جناب نسیه معظنه این دارالاقبال منتاز گشت سلامت و
استقامت طبع بالارث دارد و جز والد صاحب خود سر تن پیش دیگری فرو نمی آرد

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برست هر که آمد بسیر کوی تو از خویش برست کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ دل نشین بود چون شوق خم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را سولیش بهر در یوزده رنگ ز بهار رویت محسن این ابابکر بار که بنی گرد نیست	خلق نالان بدم خجسته بران بر خاست هر که نبشت بهرست ز سر جان بر خاست در نه از پیست که شیخ از سرایان بر خاست جای آه از دل من سنبل چنان بر خاست مرحبا از دهن چاک گریبان بر خاست کاسه در دست چمن از گل نندان بر خاست کز در دولت صدیق حسن خان بر خاست
--	---

محسن فانی رازی در واکبر بادشاه بهند توطن گزیده اوائل مایه عادی عشره
بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش شتوی شیرین خسروست که جوهر
لطائف در آن سفته رباعی

در هر سه میوز و ریت چشم تر است هر سنگ درین بادیه بر دل کوی است	از سوز و کرم آتش و دوزخ شر است هر خار ازین دشت بجان نیش تر است
و دیگر	
ای چرخ زبون گیر ز بونم کردی	زنگین چو مهر انگشت بخونم کردی

فانی

فانی

از دایره عقل بروغم کردی باز یچ روزگار و غم کردی
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی تصف بخوش فکری و خوش
نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلندئی ما تفاوتی نکند پیش دردمندی
محسن هر آنی در سلطنت اکبر باد شاه به بند رسیده و در احمد آباد گجرات آرمیده
غور حسن نگذار که یار دوستان آری الهی تیرگی نبشد کسوفی آفتاب را
محسنی قوی کلاش فرو زنده آتش درونی است

که ام دل که زنی رحمت بجان برسد	هنوز حرف جفایت بدستان نرسید
هزار زخمی در خون تنیده زخمی شد	که پای تیر تو در خانه لکمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شادان نظم میگذاشت از وطن
رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مخرج الحکاشه
برهنه پای منه بر زمین که از هر سو برگذار تو دلباچه اغر افتاد است
محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بحسن گفتار شور انگیز است

نوح آب زندگانی نقشهای پای تو	خنده کباب دری باشد صدای پای تو
آفرین کند جدائی مردم کمال	بالد فزون چون نخل ز نخل جدا تر است

محشمیری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نکلین در دلهای خسته عشق شور میخیزد
می انگیزت و نمک بر جراحات مجروحان شوق میر میخت

سینه کندم ز غمت کوه بفسر یاد آمد میستون ناله بر آورد که فرهاد آمد
محشمیری نیشاپوری در محشر نکته سنجان علم کیتائی بر افراختی و مجمع دقیقه رسان کوس
لن الملکی نواختی و در استادش کی محل گفتگو است که مثل طائفی نیشاپوری از تلانده
اوست

محسن در دلهای
در بیان نیشاپوری
در بیان نیشاپوری

یا چو تیغ کین کشف صفتش از خدای طلب
عضو بعضو خویش از خم جدا طلب

محضری بهمانی از ماهرین فن خوش بیانی است

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو
ای خاندان خواب چه کردی بر روز خویش
محقق شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب الله آبادی که پیش
حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند دو وی شب دهم رجب الاول سنه ثمان
و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زبانیه از مکن بطون نقش طووری بند
و در سن تمیز قدم بعرضه کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کماله عصر مثل ملا نور الدین
جو پوری و قاضی محمد آصف ال آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر
بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میرسد محمد از مشایخ نظام شهر کابل میسرید
و دل بر مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نهد و بانگ مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود
و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به الله آباد میرود و بعد اقامت
انجاری قبه خلقی را در ربه ارادت خود می آرد و با فاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و
فارسیه مثل شرح شتوی مولانا روم و غیر ذلک توجیه می گمارد و یونانیو مادر مقامات
استفراق و فناء روح می نماید و در عین شباب بعمر سی و هفت سال پانزدهم ذی الحجه
یوم جمعه سنه اربع و عشرين از مایه ثلثی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید و نظم
چنین می سراید

دل بیادش جوگشت و نام میگیرد هنوز	مست من از دست رفت جام میگیرد هنوز
نیسن قاست آن صنم دیدم	قیامت بیک حرف کم دیدم

زائل شود چو عشق هو سنک زودتر
هر پای که آن نه بدستور شد لبند
محقق محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بلازمست ابراهیم
خان فتح جنگ حاکم بکال تحصیل می نمود در پائے

محضری
بیا محضری

محقق

گفتی که جهان چیست نمودنی بود چون جوهر لفظ است هستی و کون	حق است ولی منکر حس نتوان بود صورت وجود و معنیش نفی وجود
محکم بناری لاله محکم شایه کایته از ملازمان میزرا خرم بخت شاهزاده و تبلد مولوی منیر علی خریق آستینونی بمضمون آفرینی مستعد آماده بود	
از جلوه حسنش لب اظهار نداریم مازخمی تیغ ننگه سبز خطا نهم	موج غم عشقیم و بکس کار نداریم زان دست بجز هر هم نگار نداریم سودا بر از جبه و دستار نداریم
محمد تبریزی نصیری مذهب بخت نادر شاه مقرب بود از تغافل تو سببی میکشد مرا و زنده میکند ناله میکنم طعنه میزند گریه میکنم خنده میکند محمد توفی طبعش مفضل بر روز و شب زانم جلو گریه کرده کرد نفس را محمد جامی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت تقی اوصدیت طبعش لطیف رنگین و خلقش محمدی ای بسا تو به که چون تو بدیرینه من محمد جان بیگ ابن رستم بیگ افشار در داغستان پابر منصف ظهور گذار داشت و بجنور شاه عباس ثانی عمده تیر اندازی داشت	
چین ابرو خط آزادی است مجنون ترا خط امانم ازین باغ موج لاله بس است ساقی ازینامی بخشش بریز بکلیف هوا تا ساغر شرار بردارم	ناز بجا باطل السحر است افسون ترا حصار عافیتم گردش پیاله بس است تا توانی خون گردن کش بریز چه منتهما ز زلف ابرو گوهر بار بردارم
محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده بدارالامان و لاهور	

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد جان بیگ

محمد جواد

توطن گزیده گامیکه نادر شاه لشکر بهندوستان کشید وی بردست یکی از لشکریانیش
شربت شهادت چشید رباعی

گفتا چه کسی چو کردی از بزم دق	گفتم که کنم بهر چه بستم لائق
رو کرده سیه بگرد عالم گردم	کاین ست بنزای آنکه گوید عاشق

محمد حاجی کابلی موزون طبعی ست که پرتو خورشید تربیت همایون بادشاه بروی شمت
و بتقدیم خدمات شایسته مرتبه عز و امارت یافته

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست
محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که غنقریب مذکور میشود کریم و عاقل و
شیخ و باذل بود برادر شهید خود محبت منفرد داشت با شماع واقعه شهادتش در کمال
غم و غصه برادر سنگدل ابو الحسن میرزا را که قاتل آن مقتول ست در نامه باین آیت
مخاطب نموده

منم دیوانه ز ولیده مولی پیرین چاکلی	نه از کشتن مرا بمی نه از خون یختن سبکی
ز کشته پشته خواهم ساخت بهر خاطر نایبی	چو خون مومن بسکین طلب دارم ز بیباکی
چو خسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد	درون من صراحی وارتالب غرق خون گردد
ز تنهایی گل رویت دم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم هجران شده پر کاله پر کاله

محمد خان بچاقی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس باهنی بوده و فن نظم را بخوبی
تکمیل نموده

از خدنگش دیده ام بردل کشادی تازه میکشم همچون کمان پرشت او خیاره
شهید تیغ محبت نمی شود و گمنام که بیستون بره عشق لوح فرمادست
محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه شیوا بیایست رباعی
یکچند زدوستان جدا خواهم بود با محنت در دهر مبتلا خواهم بود

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

تایار نسازد آشنای خوشم بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود

محمد خواجه محمد روزمان شاه طهارت در معارک نظم تیغ زبان میراند و دام بهج ایمه

اشتا عشر مستغرق بکار فکر و خیال می ماند

بسکه خاک سیر کوئی تو بود و استگیر نتوانست بر دگر یه ز کوسه تو مرا

زلف بر چهره سیکن بکشا پر دوز و

تا بود در روشنی دیده ز روسته تو مرا

محمد خواجه محمد کی حاصلش از کالی و مولدش کوراجان آباد از فضل او شعراء عهد محمد شاه

بادشاه بود و برای افاده طلب علوم در ملک بنگال اقامت گزیده از هانجا بد ارتقی نقل نمود

ترسم که شاد کامی دشمن فزون شود ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود

بر خیز و زنده گاری مردم هرگز و هر که چون قطره اشک از نظر بار افتاد

محمد رضا با شاه تبریزی بنی الم محمد حسین علی بود که در روم رسیده و پادشاهی مصر عروج

نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما یبغی ندید پس تبرک نصب و اقامت بیت

گزیده هانجا بجوار رحمت از دی رسیده

زاه و ناله نیا سود یک نفس لب ما فغان که حوصله سوزست شعله تب ما

ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوزست عیان بگشت با هم هنوز مطلب ما

محمد صفوی زاده پیش از زندران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده

توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی را کین بسامعه نور الدین محمد

جنگگیر بادشاه رسیده فرمان مطاع در طلب ملا محمد صفوی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا

بقصد حضورش حضورشاهی بر چل استعجال تا سهند رسیده بود که ریلخ قضا تبلیغ از

حضرت مالک الملک جل جلاله با مضای حکم ایو ادو جوار رحمت خود درود فرمود بر خط فرمان

واجب الاذعان گردان نهاد و در سینه خمس و ثلثین و الف هانجا تن بقضا در داد

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز نخلان یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چو سود از نیکه عتاب تو خنده الو دست	که ترنده باشم و بی دوست بگرم چار تو گفتی که خورشید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که زهر کارگر است ار چه در شرک باشد
---	--

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف
و کلاش نفیس

از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است هر چند از حجاب تبسم نمیکند
محمد علی از میرزایان ایران عالم با عل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود و جوانی از
وطن بریده به هندوستان توطن نمود و در هنگامه نادری بدستگیری قزلباشی جاده عدم
پیود

دلبر ایند گنم ناله ز خو خواری دل غم دل خوار گرت هست یل یاری دل
بود درد و غم حبس تو بدل بارگران گفتگوهای رقیبان شده سوار ی دل
محمد علی بیگ ترکمان از اعیان اهل زبان است
بسم الله که از کویت ز رفتم بکار آمد سر پای مشکته

محمد علیخان رئیس قصبه موهان اذ اعمال دارالریاسته لکنوست و سراج الدین علیخان
موجود موهانی قاضی القضاة عدالت صدر مملکت برادر بزرگ اوست از جانب حکام مکرز
بعده جلیله افتای بودند که هندوستان از دست و در شهر نانداسه سبع و اربعین از نایه
ثالث عشر بطریق آخرت قدم گذاشت

مست و ساغر بکفت آن شرک قمری آید دآمن کشتان ز صحبت من یار میرود شید تیغ حسن صندلی ز گم چه می پرست	بن از خبری باز خبر می آید کارم نزد دست و دست من از کار میرود صیبت قتل مار شنیدن درد سوز دارد
--	--

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی خان

پایان و سی را بین در دهن نازنین شام و شفق جلوه گراین گل دیگر شکفت
 محمد علی خان والد ماجد علیقلی خان والد غمستانی و از امر اسلاطین صفویه بوده و
 خدمت بجلایری و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب
 افغانه شوریده سر بقتلدار و آورد در اثنای راه بمرض استسقا سه شمان و عشرین از آن
 ثمانی عشر جان بجان آفرین سپرد و با عی

محمد علی

جان تاب ز زلف تاب داری دارد دل دلغ زلاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آبدارے دارد سر هم سرفراک سواری دارد

محمد علی

محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن قنیلست و سه شمان و ثلثین دماستین
 و القازین سپنج سریش زمان رحیل سے

محمد علی

برای عاشق مسکین چراغ کشفیدنها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها
 محمد علی معروف بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی خیل
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن نژده سے

محمد علی

دو و حشے دارد آن کوه دل افروز پلنگ آن شبست و شیر آن روز
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذب البیان سے
 زمن دزدیده رمزی داشتی با غیره مجلس غرض گز ان اشارت رفتن من بود بر غیر
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قصبه راین از اعمال می داشت
 و بر سنده مات دیوانی انجا قدم میگذاشت سے

محمد علی

در من ز بسکه آتش جبر تو کرد کار دارم ولی که دو توخ از و هست یک شرار
 طوفان و بحر برده بجائے سفینه ام کز من هزار ساله بود راه تا کنار

محمد قزوینی از مشهوران عمده جلیله قضا و قزوین است رایش رزین و عکس مستین
 و طبعش رنگین و کلامش شیرین سے

شمع من بر تو بنرم دیگران می انگند و ده که این گرمی مرا آتش بجان می انگند
 محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بخت گوی و حق شناسی مشتهر بود
 مازید یایم دریا هم ز ما بست این سخن داند کسی کو آشناست
 محمد قلی شوتری که بعضی او را محمد علی نوشته بیاننش با مزه و کلاش برشته
 دل نیست که گرد سر آن زلف دوا شد از برشته بجایم گرمی بود که دوا شد
 محمد قلی بانفاس سچی قلوب مرده رازنده می نماید گوئی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تاروی تر خدمت تو برافته ام	از نیش تا سفرگ جان کافته ام
وقت هست اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود
 مانقد عمر صرف رویار کرده ایم حاصل بعر خویش همین کار کرده ایم
 محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف الکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر بادشاه بود در شصت
 و خمین و الف از مشیمه بطون بهمد شهود در سنه تسع عشر و مائة و الف بر سر مملکت
 جلوه نمود میلی بدهب شیعه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الله و صی رسول الله را از ان
 و خطب میگذاشت لکن از تهان و خلف الرشیدش عظیم الشان و قصلب علماء اهل سنت
 آن زمان حکمش زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرین از مائة ثانی عشر ملک مد فتنه

رباعی

اعلی تر ازانی که علی خوانندست	والا ترا زانی که ولی دانندست
بر هستی خود گواه می خواست خدا	بمیشل بیا فرید ولی مانندست

رباعی

احکام خلافت پسند می باید و ز علم احادیث مدد می باید

این جای نفاق و منکر و خاکست
این سندی شیرست اسدی باید

محمد ملا محمد از علماء شهر ستمدار متعلق بولایت مازندران است و قیامش سالها در مشهد
مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و نشر و بعضی علوم حکمی مثل ریاضه
و طبعی مهارت داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت
از دست

رباعی

باد از طرب تو لاله گون می آید
از خاک در تو بوی خون می آید
در جلوه که تو از دل هر ذره
صد چشمه خورشید برون می آید

محمد میرزا محمد شیرازی از شعرا تذکره تحفه السامی است متصف بخوش فکری خوش کلامی
داشت تصویر رخت صورتگر چین آرزو ساخت چندین صورت و صورت نسبت این آرزو

محمود بر لاس از مردم ایران است و ممدوح اهل زبان
ما بام می گرفته نیمخانه میرویم
چمان شکسته بر سر پانه میرویم
ملوک که هست رخ من ز آب روشن تر
که هست پیش من از آفتاب روشن تر

محمود بیگ توراتی جسم خوش فکری و روح خوش بیانی است

گرشتگی ز سر زود مرد عشق را پند
گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم

محمود بیگ حلوائی خیالاتش محمود و کلام شیرینش حلوائی بی دود است
طاقت ندادم پیش ازین صبر قرار از دست
ای من بقران است رحمی که کار از دست

من نماده بودم صبر را در عشق او با خود قرار
چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست

محمود پهلوان گنجوی ابن پور بیادلی که کیشی گیران ولایت بوده شنوی کنز الحقائق
محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده طبع

	مرد تمام آنکه نگفت و نگردد و آنکه بگفت و نکند زن بود	آنکه بگفت و بکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نگردد
محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت خدمت مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و به تہذیب و تزکیہ ظاهر و باطن کوشید و بر بند شخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی	یکچند زد و ستان جدا خواهم شد تا یار بسازد آشنائی خویشم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد
محمود و خواجہ محمود خطاط از خوشنویسان عہد شاہ طہاسب صفوی و شاکر و مولانا میر علی اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میر علی در خط خفی و جلی سے قدم از دو دیده سازم چو رویم بختجویت محمود رازی از رازداران نکته پرداز است رباعی	آنم که غم ترا بجان می خواهم تا دورہ خوبی تو بر سر نیايد	پیوستہ لبث شکرشان می خواهم بندی بر پای آسمان می خواهم
محمود سلطان محمود سبکتگین مین الدولہ غزنوی سر حلقہ مجاہدان دین نبوی است تحریر ترجمہ حافلہ اش غیر ضرور کہ دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمہ و احوال و غزواتش مشہور و معرور و لا دتش شب عاشورا سنہ احدی و ستین و ثلثمائتہ بوده و بہت سال نظم و نسق و مجاہدات گذرانده در سنہ اربع و عشرين و اربعائتہ روز پنجشنبہ اوائل ربیع الآخر ربیع الاول بعراضہ دق در شہر غزنین رحلت فرمود و اورا دیوانی و شہالہ اطفال کہ محمود نامہ شہرت دارد کہ در آن نیاں طبعش گوہر صفات ایاز می بارد و اولش اینست	ای داغ بردل از غم خال تو لاله را از انفعال لعل لبث لاله در چین *	شمر منندہ ساخت آہوی چہمت غزالہ را دیگر بدست خویش نگیرد پیالہ را

فایز

فایز

فایز

فایز

آزوده کی گشت دل محمود را یاز	نیکو کند مطالعہ گر این مقالہ را
رباعی	
آیینہ خویش را بصیقل دادم	روشن کردم پیش خود بنیاد دادم
در آیینہ عیب خویش چندان دیم	کز عیب دیگر کسان نیامد دادم
محمود و سیف الدین اصفہانی از اولاد کمال اسمعیل اصفہانی شاعر مدح السجایا و محمود انصاف بود و سیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مسخر نمود	
تنت را گوی از جان آفریدند	لبت را ز ابد حیوان آفریدند
زلزلت پر قوی در ساز افتاد	ز عکسش جوهر جان آفریدند
محمود و شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضائل و علوم صوری و معنوی انصاف داشت و دایم مشغول مطالعہ کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکه خوابی را برانام نام بتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیادش پردخت چند آنکه ملامت کردند سودی نداد و از لایمان و واعظان عقدہ نکشاد ناگاه جذبه از جذبات معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید در بیعت طریقت خود را بر دست و اصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بعرج ذر و مقامات عالیہ ساریہ بقار جاودانی انداخت و سنہ عشرین و سبعمائید در موضع شبستر حق و اصل گردید مفتوی گلشن رازی که بر کاش دل است قابل دید باعی	
جز آتشی عشق در دلم سوز مباد	جز عارض او سمع شب افروز مباد
روزی که دلم شاد نباشد ز غمش	در گردش ایام من آن روز مباد
رباعی	
در دیر میغان صراحی و جام مانند	زا غار اثر نشان ز انجام مانند
کو پیر میغان و زاهد گوشه نشین	کز مسجد و میخانه بجز نام مانند

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بشکر از نعمتین
 بجزه دای المومنین
 و تاد فغانه در
 راجع و سکون کبر
 محله حرف ثالث
 و کسر را بحد فاع
 موضعی است بحد فاع
 بصفت فرخ ساز
 بر روز ۱۲ ۱۳

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح اندر روح است ابواب نکات محمود بر روی
دلش مفتوح است

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند وه که این گرمی مرا آتش بجان می افکند
محمود گیلانی انفاس محمودش روان کالبد الفاظ و معانی است در عهد اکبری بهندستان
رسیده و معموره و مظهره اش را بقدم سیاحت پیوده است

هنگامه من ز کینه برسم زده رباعی رخت هو سم به نیل ماتم زده
در نوبت هر کس ده فال مرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و بصیرت
شعر و شاعری هر چند دهن تنبه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سه شان و
والف ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت و با سع

نقش خیم بروی ترا در محراب زاهد چه بدید بخود آمد بسجود	عکس لب میگون ترا در می ناب میخواره چو یافت ست گردید خراب
دیگر	دیگر
مادل بغم تو بسته داریم ایدوست گفتی بدل شکسته ما نزدیکیم	در دو بجان بسته داریم ایدوست مانیز دل شکسته داریم ایدوست
دیگر	دیگر
زنار پرست زلف معتبر بویست یارب تو چه قبله که باشد شب و روز	محراب نشین گوشه ابرویست روی دل کافر و مسلمان بویست
دیگر	دیگر
گاهی لب تو میخونی در جوشم در ذکر تو ام اگر دست گویایم	وز چشم تو چو می کشان مدهوشم بایاد تو ام گر نفس خاموشم

محمود

محمود

محمود

محمود و ملا محمود و جوپوری از علما معظم و فضلا بخت و در نسب از اخلاف خلیفه ثانی
حضرت فاروق اعظم در عمر مفسده سالکی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده
و جز خدمت مولانا شیخ محمد افضل جوپوری سنت تلمذ دیگری نمکشیده از جمله تصانیفش
شمس بازغه متداول در مدارس علماست و دیوان شعر او مستند شعر او فالتش به نهم
ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه او ستادش اسکنه البال نموده
برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او ستاد بشاگرد محقق گشت
هر آن مکه که ندارد و خار در لب است چرا و چشم تو پیوسته در خار بود
محمود و ملا نجم الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود که در محاربه
شاه شجاع و شاه منصور شریعت شهادت نوش نمود در پاس

وزیر جفا پیشه گزینم دور سه

گفتم بصلاح کو تم و ستور سه

یجاره دلم نمیدهد دستم سه

جانم بچنین قصه چو راضی گردد

محمود و ملک محمود و خلف ملک شاه احمد از مردم احمد آباد و اصحاب طبع و کلام از پادشاه
فقرو تصوف کام جانش شیرین سه

رفتی و نقش روی تو از دل نمیرود باز آ که صورتت ز مقابل نمیرود

محمود و مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین بهسوانی ست در اصناف سخن رسا

و فارسی دانی محمود و باب الفاظ و معانی و ممدوح اصحاب خوش بیانی مشق سخن از و الیه

ستعد خود نموده و خودش مصلح کلام و مشتقان شائق بوده در سنه اثنین و ستین از نایه ثالث

فناخت و جو پو شیده و در عین شباب بست و پنجم رجب سنه اربع و تسعین بعد الالف

و المائین بخت هستی از بر کشیده سه

جز ساده لوح کیست که جوید کمان ما
عید مرگ نا امید ی ایکنه انکاری نشد

عقبا صفت بخوابش غنقا نشان ما
قبط بنده عشق بین کز وصل اقرار می نشد

<p>خانه ام را زنگ از خشت شکستن بختند حاصل ما غیر تو نمیدی نباشد در جهان ایمن از تکلیف دارد سایه نخل ضیا آئینه عکس رخ زیبائی خویشم هر خطه بخواه شناسای خویشم</p>	<p>مسکرم تکلیف خواه در میسم کار نشد چون آنگه گز نامرادی زینبتاری نشد فرق محمود از تکلیف زیر وشاری نشد من عاشق بینائی و رعنائی خویشم نادان ز حیا دارم دانی خویشم</p>
<p>عشق ما گوشتا بدستور باد دار با جز قاست دلدارست عشق را محمود حسنی داد و رفت</p>	<p>دشت از طر زنگار شش در باد دار چو من قسمت منصور باد رحمتی بر روح آن مغفور باد</p>
<p>محمود و میرزا رفیع شاعر است ما بر فن معانی و بدیع رباعی</p>	
<p>آنم که غم از پیش تو انهم برداشت گردل تواند زد تو بردارد دست</p>	<p>صد گونه جفا پیش تو انهم برداشت من دل زدل خویش تو انهم برداشت</p>
<p>محمود و میرزا لطف الله پدرش حاجی شکر الله از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به هندو سیده در بند بیروت سکونت اختیار نمود و هاجا از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا لطف الله جمله آرای عالم شهو گشت و بتاریخ ولادتش این مصرع بر زبان مورخی گذشت عبر سپهر سعادت آمد ماه و میرزا تحصیل علوم و شوق سخن از آقا حبیب الله شاگرد آقا حسین خوانساری کرده و بعد رشد بطریق تجارت رو بطرف ملک بنگاله آورد و حاکم انجانو اب میرزا از الدوله بهادر بر شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز دواج صبیحه رعیه خود سفر از شکر گردانید و از حضور شاهی خطاب مرشد قلجان رستم جنگ و نصیبی در خورشید بمانید و بصوبه داری او دلیسه مامور ساخت میرزا قدیر نعمت نشناخته بصلح بعضی شیران شیریر بر لاسق صوبه کما نیغی نه پرداخت و از انجاد دل برکنده بحضور نواب آصفجاه والی ولایت کن رسید و غاشیه اطاعتش بردوش کشید و بقره افتاد و یک سال در حیدرآباد دکن سینه اریج ویز</p>	

از مایه ثمانی عشر شسته زندگی بریده

گرفته شور جنونم چنان گریبان را تسلاب سرشک مابها مون دیده میدانم چاشب بر سرم بی او گذشت میفریدم از نینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید بگو شمش ناله زار	که بر میان زده ام دامن بیابان را دیوانه مطلق العنان است همچو سیل از پل سرشک چشمم از ابرو گذشت کاش چون آیین من هم جوهری میشدستم دل است این یا جبرس یا ناله مرغ گرفتار
محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش ادا در مضر نظم یادگار گذشت طعنه چینی بعشق ما را محنتی ناش هری هرناتحه قوم کایتیه متوطن عظیم آباد است در موز و نان انجا خیل با استعداد	
تا برویت مرا نظ نبود شب و روزم بیا تو گذرد	دور بی غیر دور نبود گر چه در کوی تو گذر نمود
محموی ارشاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه پهلست متعلق خلع مظفر نگر حوالی دارالسلطنت دلی است کلام حلاوت لزامش اعلی از غسل خلی در سخن سنجی زبان قاری وارد و محویتی دارد و در مقاطع فارسی محوی و در اردو میکش تخلص است آرد مشق فن نظم از میرزا اسد الدخان غالب و مولوی امام بخش صهبائی نموده و عمری خاک بیز کوی و بزن دلی بوده در نیوقت بشهر بچو پال ملازم آستانه نظیر الدوله سلطان دوله میان احمد علیا افتاد بها در شوهر جناب نواب سلطان جهان بگیا صاحب ولایت الهند این ریاست است	
بازلف درازا و در آویخت بارحمت گناه نکردن گناه من	یارب چه بلاست این دل ما دستوری گناه ندادن گناه کسیت
و اعطای زبان خویش نداری نگاه بان	انصاف میدی که بدارم نگاه دل

محمود یعقوب

محموی

که کرده است بر احوال غیر رسم بگو	گر فتم اینکه تو هرگزستم شعار نه
باش مطرب ز سرودن که کشون نتوان	غنیچه خاطر افسرده یزور کفنه *

وله از قصید

که عراق و که صفایان میزنم	نیستم که چه دستان میزنم
اضطراب شوق قلم بوسه	بر لب شمشیر زبان میزنم
ذره ام صد آفتابم و انفل	قطره ام صد جوش طوفان میزنم
قبله خورشید گمان بر زد و بن	شعله در آئین گبران میزنم
در نظر دارم نگار شعاع تند	طعنه بر سر و چرخان میزنم
تند باد عشق هم عقل دور بین	گر چراغی هست دامان میزنم

محمی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ماضی بتلاش مضامین جریسته سمند فکر را بجولان آورده و طبع سارا محو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده سید اوزبان در دهن محوی و سگفت کاین راز نهان ست نگهدار زبان را محمی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب مستفله که در مناقب و محامد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیة آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمره شعر خالی از اسادت است لکن آوردنش اینجا تیمنا و تبرکاتی و سنی است آنحضرت از جانب پدر حسنی از احفاد عبدالعبد محض ابن حسن ثنی ابن امام حسن سلام الله علیه بود و در سنه سبعین و اربعه در گیلان تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد باقر تدیس و افتات قصد نمود و دست بیعت قطب زمان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و چهل سال بطریقه ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر خود ساکی یازدهم با مقدم رجب الآخر سنه احدی و ستین و خمسایه بچار رحمت حق پیوست مزار پراوارش در بغداد

محمی

محمی

زیارتگاه خلایق است

گر بیانی بس بر تربت ویرانه ما شکرند که غم دیدیم و رسیدیم بدوست با احد در جد تنگ بگوئیم ایدوست محی ایشان خجسته گاهش میسوخت	بینی از خون جگر آب زده خانه ما آفرین باد برین همت مردانه ما آشنایم تو غیر تو بیگانه ما دوست میگفت زهی همت یزدانه ما
--	--

محی در فضل اشهر لار محی مراسم نکته رانی و شیواییانی است و از ارشد تلامذه ملاجلال الدین محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تازان شاه طماس پاشی زندگانی یافت و برای کسب عادت حج و زیارت بحرین مکرین شتافت و بعد عود و شنوی فتوح الحزمین مصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه لگاشت و از حضور سلطانی بجا نرزه صد هزار سکنه رسد
تمتع برداشت

از برای تو بر کس که شدم تلخ سخن چون نه از رشک بپریم که چو آیم بر تو بهر تو ام کشند و تو آهسته نمیکند	تو با و یار شدی دشمنش ماند بمن پرسی اول زمین خسته حال دیگران ای سنگدل چه آه گاهه نمیکند
--	---

محی مولانا محمد ابن مولانا یحیی فحاطب بعد العالم در علم و فضل و ستگاہی عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بر صده شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل درویش خورد دنیا علی ست هر که ز رویش خورد	چون در نگری ز پهلوی خویش خورد خون افزاید تپا در دیش خورد
--	---

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شامل حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جدی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست

قاتلی تلخای مرگ چشید ربا
ای آه بیاد من آن ماه بگیر
وی ناله گریان سحرگاه بگیر

دلبزیر خانه ناسیگنزد
ای اشک برون نمی و سر راه بگیر
محیط میرزا محیط الدین خان از نجای مشهد مقدس و خیلی مودب و خلیق و معذب
درستظلالان چرخ مقرنس بود در لکنو رسیده بلازمست سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله حکام
دل حیثیت می نمود و بعد برادری مختار الدوله کار و بار محیط با جوش و خروش از بر می نمود
روزگار با بتری کشیده در ورطه کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیوسته تا آنکه تامل طالع سلطانی
مرگ از ساحل زندگانش در ربود

زلفت زهر دو جانب خوزیر عاشقان دو مصرع است دو ابروی دلخوش که قضا تو ای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم تقد زلف را نصیب که بوسید پای او مردم و نیست بجز دل بزم غمناک	چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال حشیش از من خواب برده است که پذیرم جهان را آب برده است عمر دراز بهر چنین روزها خوش است غیر ابرو لبم نیست گریبان چاک
--	---

مختار را ای سیتل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو ملک زمره ملازمان وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بود و تشدید عبادت احسانم نبوده میل بدین شیعه می نمود	بیتواز مجلس مانا و غوغا بر خاست سوج اشک است که از چشم تر بار خاست چو شمع سوخته آسپه کشیدم و رستم بسوی دشت گریبان دریدم و رستم یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان بیاخت صیاد میر حمز آنچنان صید دل افکار آنچنین
---	---

ناله

ناله

یکدم کشیدی انتظارش مختار عنان صبر از دست	آه ای دل واپسین چه کردی کس میدهد اینچنین چه کردی
<p>محمدرضا محمد عثمان غزنوی از نکته سنجان عهد سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود و ابن سلطان محمود سبکدگین است و حکیم سنائی را از و فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و خمصین و خمسایه در شهر غزنین است</p>	
روزگاری خوشتر است از شکر و عنبر ترا نیکوئی بروی نیکویت همانا عاشق است جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه کشیده تیر مژه ز کس سپه شکنش	یا سمن در عنبر است و لاله در شکر ترا کز نمک و یان کند هر روز نیکوتر ترا تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
وله از قصید	
لعبتانی ارم بطبع اندر ز معنیها بکر دل نشان و دلکشای و دل ندای دلرای	ماه و شرب جیس رخ ناهید فرخوشستان دلنواز و دلفریب و دلفروز و داستان
<p>محمدرضا رخسار بیگ رشتی از جمله ارباب شیرین مقامی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است من کیستم بعشق تو از کار رفته باغیر در بهشت برین دل شکسته محمدرضا میرزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزو ارست و مختارش در سخن جواهر مضامین تازه و آبدار است</p>	
فرد از خویش شستیم بکثرت سوگند دارد امید دم آب ز تیغ محنت چون در نقطت در زین نه صند حاصل نشد چنان ستاده می آید بشوق دام نخیرش	جمع چون زلف تو گشتیم بوحشت سوگند زنده گردانش بکیدم بحبت سوگند از قلم بر لوح حرفی چون خط نازل نشد که از موج شراب ناب نتوان کرد زنجیرش

ز چشم دل چنان بگذشت پیمان خدنگ اف
که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش
مختاری غزنوی از شعرا بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و دستگاهش
در هرگونه نظم قوی و او را در ملک تخنوری بجدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را
ترجیحش بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گوهر وحش سفته و قصیده معتقد
در شانش گفته و بعد شهادت شدن سلطان ابراهیم مختاری هندوستان افتاد و در رگاب
بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی روانه داد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
ارسلان سلجوقی مورولو از شما گردید باز بغزنی نمود و در آنجا در سنایع و جمسایه
راه آخرت پیمود در شتوی بصفقت تیر زبان کشود

مختاری

آتشین مرغ آهنگین سراو	نامه فتح بسته بر پراو
او در آهمن ندان شتاب و د	کاهن اندر ند آب رود

مخفی رشتی لایحجانی از ماهران فنون سخن سخی و معنی آفرینی و نکته رانی ست از مقرران
بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در انجمنش مجابا می نمود بسکه بخت
و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدوح بوی گفت که کوکنار در جسد تو چنان
باقی نگذاشت مخفی در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند
که دبیران خنوز در صحف و مناشیر التزام لفظ مخفی مباد دارند با اینمه دعای بد زندگیم
باین مخافت غنیمت باید شناخت

مخفی

ز سوز عشق تو زانگونه دوش من چیست	که هر نفس زلف سینه پیر من میوخت
در رون سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه در جگر و ناله درو من می سوخت
شبه عشق ترا شب بخواب تمیدیم	که بچو شعله فافوس در کفن میوخت
حدیث شوق تو در نامه ثبت فیکروم	سپند و از لفظ بر سه سخن میوخت
ز آه نیم شب و ناله زخمی رگاشه	ستاره بر فلک و غنچه در چمن میوخت

ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم
که بچو خس مفره اش در گریستن بیخونت
در جوی اهل رشت

مخفیا دختران خطر رشت	چون غزالان ست میگردند
از بی مشترب بهر بازار	بند تنبان بدست میگردند

مخفی سیمه بگیم بنت گلرخ بگیم دختر مایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجیه
زادگان نقشبندیه بود و مخفی بکمال عفت و عصمت عمر بسر نمود
کاکلت راسن زستی رشتت بیان گفته ام
مخدومه یزدی زنی بود خوش جمال و نیکو خصال و سنجیده مقال رباعی

شب عربده با محنت بجران کردم	با او دل جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از روی خلاصه شکل	جان دادم و کار بر خود آسان کردم

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقرباد وزیر خان ناظم سهرزاده و
بزمه گز بر داران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع
بود و در انشا و انشاد اشعار ساحری می نمود

هر سروقت بی راز سر و خوی بالا
باد لبر اسلم الله تقی الی
بنده عهد خود ورنه دل آرمی چسند
می فرستند باین دل شده پیغامی چسند
مخلص شاه محمود از موزون طبعان نیشاپور و تحفه السامی این شعر با شش مسطور
سنگ بید از دوی بر سر اختیار مرا
بچنین لطف سدا فرزند نکر دی مردم
مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولد ست از نازک خیالان مستند و مخزن فکر
مالا مال از جواهر کات لایحی و لاتعه

بوسم و بسر چشم خویش بگذارم	شبی که پای ترا دست من خابندد
نشسته صمیمی گفتار تو ام بپوش کرد	انچه باستان کند چایانه با من گوش کرد

مخفی

مخدومه

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص مخلص الدوله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلف الصندق بنصره الدوله و خان الملك
سيد محمد حسين خان بهادر جلالت جنگ ست شایه طبع رشائش در انجمن نظم پروازی
و سخن طرازی خیلی شوخ و شنگ اگر چه از ستونین شهر کنه ست لکن فی الحال فی والدش
در دارالاماره کلکته بسر کار و اچ علی شاه خاتم سلاطین ملک و در بخت مات شایسته عزائم
دارد و طبعزاد پای خود را بنظر اصلاح اب و عم میگذازد و از درج و بانسش لکائی نعت سرور
کائنات علیه السلام و صلوة می بار دے

منم کمینه غلام تو یا رسول الله قرآم بر دترکی گلغذاری دشمن جانے نگاری گلغذاری سر و قدی کبک فتارے جفا جو بی جفا کاری تغافل کیش عیاسے	ستاده ام بسلام تو یا رسول الله بکیوسن بستانانی بابر و تیغ عریاسے چو ز گس چشم گلغذاری چو سنبل بو پشیلانے و فاد دشمن دل آزاری تکر آفت جانے
---	---

مخلص نواب مخلص خان میر بخشی سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و در نظم و شرفاکی
چا بکه ست و و الادستگاه با فضل و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت
سیداشت و در سلطنت بهادر شاه تمنا ی مصاحبت ملا علی گام برداشت
در بزم طرب راه مدہ همچو منے را کافرده دل افسرده کند انجمنے را
مخلص کیے از شاعران عذب البیان مرز و بوم ایران ست و در فصاحت و بلاغت گویا
تلمیذ مخلص سبحان ے

مردم ز غم رخ نکویت فریاد که عاقبت بصد درد در حشر چه سر بر آرم از خاک در چهره حور عین نه بینم در دیده مخلصی دو عالم	رفتم ز جهان ندیده دیویت بر دیم خاک آرزویت هر سوی روم بحسب تویت افتد چو مرا نظر بسویت نبود بهای نیم سویت
--	---

مخلص

مخلص

مخلص

۱۰

چنان گردیده ام رسوا اگر بنیدم رایا کس کند بجا گمی هر چند باشد آشنای من
مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان غرور محمود الدوله منشی صفدر کشمیری بکار و اعلی شاهی
خاتم شاهان او در دارالاماره مملکت بسلاک شعرا و اجدی منسلک گردیده کلیات نظم خود
مسمی به هفت عنوان شملک اقسام نظم از غزل و قصیده و مثنوی ترتیب داده بحضور شاه
گشیده کاتب قضا بجا بل تمیز زمان دفتر حیاتش را در نور دید و رنه آن مجموعه مطبوع شده
مطبوع طابع میگردد و از قصاید او است

از کشت گلن ناز چو محضر نوشته اند	در واکه نام من سر دفتر نوشته اند
چون طالع گداو تو انگر نوشته اند	ما را بک فقر سکندر نوشته اند
در آتش فراق بس پاره دلم	فرمان همدی سمندر نوشته اند
طغرای حکمانه نگاشت بخت من	بر دو و چهار ماه منور نوشته اند
بر سر سحر چو افروز آسمان نهاد	اول بر آستانه شاه جهان نهاد
اغتر لقب شمی که ز نور جبین او	رو در نقاب شرم شد اختر این نهاد

مدامی میرزا محمد صادق ایرانی از دهامیان میخانه خوش باینی است از وطن بهندوستان
رسید و بر شار نشسته فراغ خاطر و رفاه ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق ابن محمد رضا
رازی ابن میرزا جعفر قاضی ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد موسی بومن
ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا محمد سعید الدین فرخ ابن ستاره بانو
گوکب تخلص بنبت شیخ مصلح الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ شیراز میرسانید و بعد در
هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجا نزه و افروزه خلعت فاخره
شاهد مد عا در کشیده

سحر برای تماشای لاله و ریحان	کشید تو سن شوقم بسوی باغ عثمان
بصحن باغ خود اخل شدیم بشوق و شغف	چه باغ رشک بهشت آدمم بدیده عیان

<p>گرفته لاله حمرا به بیت جام شراب نهاده تاج مرصع بفرق زر گیسست نقاب از رخ گل بر کشیده باد بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار</p>	<p>فکسته بر سر چایه نشترن پیمان نشسته بر سر تخت زمرین چو شهان نوید وصل ساند به بلبل حیران فشانده بر سر پر شاخ لولو غلطان</p>
<p>مداحی همدانی که بدمائی حیدری اشتها روشت و در دور اکبری بسزین هندی قدم گذاشته نمیدانست مجنون عاشقی رسوائی عالم شد مدرکی از ارباب ادراک غوامض و دقائق شعر و سخن بود فلقه ماهران سلیقه شعرا این فن بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد مدن سنگه دهلوی از راجهای ذی استعداد حوالی دلی بود حمیر قرطاس ابگما مضامین لطیفه می آمو د</p> <p>شب چو یاد ماهروی در دل من آه داشت چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت مدبوش از سادات خطه لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر بسر قرازی بعضی خدمات الکای لاهور از سر خوشی نشسته حکومت در مدبوشی وی زیادت بود مدام از شراب سخن مدبوش و طبعش باشاهدان مضامین دوش بدوش این دوست وی شاهد خوش بیانی مکرر از بعضی شعر اولین از قاضی الاغریستانی است تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید مصور دست از ابروش بردار که توانی کمان او کشیدن مدبوش قلندر اصفهانی صدای پای دلربا می کشید و در بند رسیده به شمشیر و اگر رسیده</p>	
<p>نیست جوی شیرای شیرین که می آید ز کوه میخو است کشته نقش لب لعل تو نقاش از ناز کیش بود مگر بیم سستن</p>	<p>در فراق استخوانها آب شد فرهاد را خون دل یا قوت آب گهر آمیخت عاشق سر نموی شد و با آن که آمیخت</p>

مداحی
 مدح
 مدح

مدح

مدح

مستزاد

لبت چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بره انتظار دوست عناخم را ز کف شیرین سواری بردار شو سرای مستی چو می از جوشش گرفتم دیدم که در آیینہ کول رویتو بوده است	خطت می آمد و خس پوشش میکرد حرفیست اینکه کوهن آورد جوی شیر رو چون قطره خون بر دم مشکلوکش بهوش شدم داد خود از هوشش گرفتم دل را بنجیال تو در آغوشش گرفتم
--	---

مد هوش کانپوری لاله درگاه پرشاد ولد لاله جی زرائن فرزند راجه رام رتن بست دراصل
و بلوی موطن و از ناہران ہرن جہش بکلا زمست سرکار محمد شہا بادشاہ سرفرازی داشت
و پدرش در اراکین سلطنت شاہ عالم بادشاہ لوای اقتیاری افزاشت و مد ہوش بعد
رشد و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دوستان شاگردان قاضی محمد صادق اختر
بود عمر بکمال فاء و فراغ گذرانید و در سنہ خمس و خمین از مائتہ ثالث عشر از جہان کوچید

شیم گل ز سد بعد مشکبوئے ترا شکستہ پائی بن دستگیر شد آخر از سرم بوی خون می آید ای ہم کنون بوی جمال یا ز خط متصل آفتاب دوش کز طوفان اشکم تن غریق آب بود خسرو پالشت و بیداری نصیب نانشد بہار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من خیالی از کہ امین شعلہ رود ارم بدل اشبا	نظر سیر بہ نیفتہ خبار کوئے ترا نیافتم چو بخود تاب جستجوئے ترا آرزوی دیدہ شاید انتہای گریست میخلد مد ہوش در پہلوی دل ساطع صبح حلقہ چشمم در و چون حلقہ گرداب بود زلف مشکیش مگر زنجیر پائی خواب بود فتاد آتش ز سوز نالہ ارم در آستان من کہ رشک شمع شد از فیض او بہر آستان
--	---

مذاقی نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشاپورست طبع سباحش را بر جو نظم خوبی
عبور در فن تہذیب و وصل اوراق ید بیضی نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش آشنای
چاشنی ملازمت بارگاہ سلطان حسین میرزا بود — مستزاد

مستزاد

چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر هر روز برای قرص خورشید فلک دارم روز	دور فلکم ندادم گزلبان بی خون جگر آن نیز بوقت شام گرد چنان از پیش نظر
مگر چسب محمد جعفر ابن میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بصفت تذهیب و تملیح تحصیل وجه سعادت می نمود باشد چراغ دل شهیدان عشق را حاجت بخور شمع ندارد مزار را	
رباعی	
آنانکه ز جام یار ستم بردند تا کشور بخودی مراد غ صفت	از حلقه یار پای بستم بردند این لاله رخان دست بستم بردند
هر او پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طرفی از استعداد علی بسته و بکونی عشق باز نشسته در نیز در لباس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورت شمس نام قیدش سینه مراد را تشنه آب شده خود یافته زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین فعل منفعل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر با وی حسن التیام گردید چه نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بر سر کف خاک دارند یار با اهل وفا با من که هستند اگر	
هر او میرزا ابن رستم میرزا از احفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر بادشا و شاه از وی خوشنود و راضی بود	
بیکدم بلوح تربت نقش داغ خویش را هرادی صیبن برادر او استاد مولانا خوشی نافعی بود و این هر دو در تلامذه شرف الدین نافعی هم معدود و داغ سخن بخوبی میداد و معانی خوشش بین طبعش را عین خود میداد ای تانگی ز روی تو گل را و لاله را ماند غزال چشم خو چشم غزال را	

ناله

ناله

ناله

ناله

قصه
قصه
قصه

قصه

قصه

<p>بعد مردن تربت مار اعمارت گو مباحش چون گرد باد عمری در هر گل ز سینه</p>	<p>بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است گردیدم و ندیدم مثل تو ناز سینه</p>
<p>مرتضی قونی سرکافی از سادات انجاست و در سخن سهرابی خوش نواست سعاد احمد گران ترک سی چشم</p>	<p>بقد حسن برین باز میکرد</p>
<p>مرتضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعد اکبر بادشاه بهندرسیده ای از رخ تو مارا صد عیش و کامرانی</p>	<p>در عیش و کامرانی صد سال زنده مانه</p>
<p>مرتضی فخر طرب بمتنازله و له خیار الملک صلابت جنگ مرتضی خان بهادر ابن حاجی علی رضاست که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در هند رسیده چندی در دسبله</p>	<p>و فیض آباد اقامت گزیده آخر در مرشد آباد آسود و با دختری پرورده لاڈلی بیگم بنت علاء الدین</p>
<p>سرافراز خان صوبه دار بنگاله تزوج نمود این مرتضی خان از صلب حاجی علی رضا و لطن بهان دختر بود که لاڈلی بیگم برالوه خود و امی نمود و همراه بیگم و صوف در فیض آباد و لکنو بود و تا</p>	<p>زمان امجد علی شاه بادشاه لکنو بمشاهره و و صدر و پیه ملازم آن ریاست بوده جاده زند</p>
<p>می پیود</p>	<p>من گویمت یار ترک و لستانی کن مرتضی مرتضی شامخ الاسلام ارتمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان</p>
<p>هم ناله نای و هم هر جامه من تا میکده است رو بمسجد نکستم</p>	<p>ناحق بریا و زهد بدنام من زند یقین من نه شیخ اسلام من</p>
<p>مرتضی مرتضی قلی قومچی باشی اصلش از قزوین و منشأ و منادوی اصفهان سخن سنج شیوا بیان و شیرین زبان است</p>	<p>باخران است بیت بهاری که تراست حیف و حریف که چون رنگ جنائی در خواب</p>

مرقعی قلی بیگ خلف میرزا فرهاد بیگ تحویلدارایاغ خانه شاه عباس ثانی از مرطبه منته
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و بنجیده وضع و شیرین زبان است

نه همین سوخت عم عشق تو مشتاقان را	سوخت رشک گل روی تو تر تابان را
آب آئینه لباس بدن آینه است	جامه به زحیا نیست تن خوبان را
مانند لاله کاسه خود را زنده بخون	هر کس کشود چشم تماشا درین چنین

مرجع میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است
در قید زلف پرنسپس افتاد کار من آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من
مرسل از سادات عالی درجات شهر ساوه بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانه
می نمود

من غریب نیازی نه همدی دارم غریب درد دلی و عجب غمی دارم
مرشد لاله محو لال اله آبادی استاد مرشدش شاه علیم اله آبادی است و در اواسط
مائیه ثالث عشر مرغ روحش را از قفس غصه‌ری حصول آزادی

امیران نهان میرد از دل بلب ما	هیسات که شد مهر لب ما ادب ما
لشده خون عزیزان تیغ جلا و من است	بخت اگر یاری کند بیداد او داد من است
دل را ز بند زلف تو آزاد میکند	مشاطه را بیدین که چه بیداد میکند
ای گرد باد آه کیش سرباسان	کار فلک مباد که زیر و زبر شود
غبار دل بیفشان گریه ستانه پید کن	ز آب دیده سیلابی درین ویرانه پید کن
گراز خون جگر داری تمنا باده پیمانی	نخست از دیده دل شیشه و پیمان پیکر
چه اندیشه از شهر و بازار دار	چو فرهاد گر عزم کسار داری
مدار چشم ترحم ز چشمش	نیاید ز بیمار بیمار دار

مرشدی مرشد شعرا و زواره است و از مهره فنون عروض و معانی و بیان تشبیه و استعاره

مرغی قلی بیگ

مرجع

مرسل

مرشد

مرشدی

لطف تو نسبت با بگذشت کن هم بگذرد مرشدی در راه عشقت فتنه بار برگشت	انچنان بگذشت با ما انچنین هم بگذرد باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد
رباعی	
ز نار پرست زلف عنبر بوییت یارب تو چه قبله که باشد شب روز	محرابین گوشه ابرویت روی دل کافو سلمان سویت
<p>مرصع پشوری از اولاد و ریش محمد عرب است کلام موزون بر صبیح و تنهیب صانع طبعش بهتر از حلیه مرصع و زهب رباعی</p> <p>با گلرخ خویش گفتم انغخچه دمان هر خطه پویشش چهره چون عشوهر گران</p> <p>ز دهنده که من بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان</p> <p>مروت خواها امان اندکشمیری بر آمد اقران در خلق و مروت و خوش وضعی خوش تقریر سی</p> <p>چسان از دل شتم فکر میان مانده او را که تواند برون کردن ز چینی هیچکس مع را</p> <p>مست تبریزی از پادشاه سخن مست و سینه مضامین گنجینه اش تا کلمات را دار است و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر</p> <p>داغ هجرات کشیدم آه و در آلود هم آتش بر جانم افتاد و بر آمد و دود هم</p> <p>مست مست علی کوچک ابدال در دیش صفا بان در عهد شاه صفی بود و با وجود ستمی باده جل و امیت اشعار بشو بهوشیاران به طر ح حکیم شغابی موزون مینود بقدم حیات</p> <p>ساحت هنر پیو دیار بوطن خود مراجعت فرمود</p>	
به آن بدخونه تنها جان مادر آتش است کس چه داند ماه نو سرشته ابروی گیت	از پر پروانه تا مال بهادر آتش است شوق میداند که نعل او کجا در آتش است
<p>مست میر ابو الفیض از خوش فکران هند وستان و تجرع اقداح با دهن نظم حکامه افزای بزم سخنستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شهر</p>	

میگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت

رفتم بخواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم
جان من از رفتن بر من چاه خواهد گشت	جان زن نور از نظر دراز و خواهد گشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا	خون باغیا رنگان از زیر پا خواهد گشت

مستی رازی در یوزه گرس بود از صد زنان کوچه و بازار و بجای میخ که از کسی اگر چیز نیافتنی گفتی که مستی بغافل بر آید من بردار

مستی سگ دیوانه آن طرف غزال است دیوانه مستی مست ندارد و خبر از تو مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جکدک از اعمال بخارا مولد آن صغیر نکته رانی است فکرش بمنتهای ذروه شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی مراسلت میداشت

تاری در مجلس زندان بجای میجوئے گر چشم شیشه افقی در دل پیا نه

رباعی

مارا بحال خویش انائے ده	لائی بحال خویش مینائے ده
یا محل تکلیف زد و شوم بردار	یا در خور این بار تو انائے ده

مسرور ولی محمد خان شالوعم لطف علی بیگ آذ صاحب تذکره آتشکده مست و با امر سلطان حسین صفوی بسوزانوده و بعد نادر شاه او را بحکومت شهر لار تو افتند بے بر نیامده که شبی او با شان انجا بر سرش بخت چار و ناچار کیل دار القرارش ساخته بود و پیچیده طوماری زبان شکوه اودم تو هم کشا سر او را که من دانسته نمیشودم

گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گرد و غبار من
جستیم ترا در حرم و دیر نبودی	ای نور دل و دیده مسرور کجائی

مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعد قضی صاعد نظم بوده و خان آرز و بمعاشرت

وی با سنی عروضی خامه فرسوده سے

چہ پرسی از دل بدروز سال ابتر ما گفتم مرا بکش جگر مرا کن کباب بر عزم دیدن رخ او میگویم سفر آن مہ بمن دل شدہ مکتوب نوشتہ ست کردہ ست بیان حال پریشانی آن لعل از مرد ماک دیدہ سیاهی بگرفتہ ست کسم نشان سر سولی از آن دبان ندید بد خو کن از بخشش دشنام کسان را نام لب لعلت برد اول بہ تبرک قد کش میگذاشت از سینه دل گرفتہ بکاش نخواہم دلت برد گفتہ و خواہے	ز خاک بامی تو دوریم خلک بر سر ما خندیدار و گفت مرا آن جگر کجاست یکرہ بمن بگوی پنجم قسم کجاست خواندہ ست مرا بندہ خود خوب نوشتہ ست حال دل من بمن بچہ اسلوب نوشتہ ست مسعودیاسیکہ محبوب نوشتہ ست چنان بہ تنگم ازین غم کہ کس نشان ندید این تحفہ تعلق بدعا گوی تو دار د ہر بادہ فروستہ کہ سر خشم بکشايد چو ہمائی کہ ناراضی رود گیرند و امانش ترا شیوہ این ست خواہی نخواہے
---	---

مسعود ابن محمد بن علی الباخری از علما زادار و فضلا زوی و قارست سے

ما را ہر آنچہ از غم غربت بسر رسید با ترکتا و عشق چہ سازم کہ نیم شب غم خود نصیب جان غریبان بود و لے	زین حال زرد روی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذشتہ در خیل در رسید قسم من غیب حزین بیشتر رسید
--	---

مسعود اصفہانی از خویشی ملائیک اصفہانی او ہم بہ نیکی معروف بود و از مساعدت محبت بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیور و بہتے رسا و فکری عالی داشت در سنہ ثمان و الف رخت از دنیا برداشت سے

زہر مولیش ہزاران شعلہ سر بر میزند یارب دلش از طور من آزرده ست ہمز می ترسم	بکھرت مردہ او را کسی چون در کفن جمید نیگویم سخن با او بسا و اور سخن چہ چید
--	---

مسعود اسیر سلطان سبزواری خاسه نگار پروازش بگارش اشعار رنگین در گلگاه

بود رباعی

در چرخ تو ایمن بر سیمین تن	تا چند کنم ناله و تانگی شیون
در روزنه راحت ز بشت خوابا	گر زندگی اینست نصیب دشمن

مسعود اسیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خویروی خودش بد نام بود

رباعی

کافر بچو که عشق او دین من است	همان من است و هم جهان من من است
کس بند نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آئین من است

مسعود پاک رهروی لقب بمقبول انداز مقبولان ایزد تعالی شازست اصل نامش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز و شهر ماند و مسقط الراس دوست از وطن در شهر دلی رسیده ثروت و غنا بهر سائیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذبه الهی او را در کشید از لباس نبوی برآمده زی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ادا دت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسله چشمتیه آن زمان دیگر برادست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضا مردم می سوخت تصانیفش در تصوف و توحید تهیید و مرآة العارفین و غیر آن بغایت ستین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع انحاء نظم معلول رضا از دلشین مزارش در جوار مرقد مرشدا و در حوالی نضیع حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کالی قدس سره است

جان ز تخم قومی بری مرگ بهاند در میان	روی نما و جان بر دور کن این بهانه را
چند رانی تیغ مژگان بر دلم	خون من خواهد گر فتن دامنست
چون کشتی یک بوسام ده خونها	تا نماند خون من در گردنست

مسعودی که قزوینی در طینتش خوش طبعی و در مزاجش رنگینی
بیچاره آن گسبان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بخون شست و بشوند
مسعود رازی بعد از قضای شهری سرفرازی داشت و بر بند شاعری قدم
میگذاشت

نه مرا شهر و شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرا دیده گریان کرده
مسعود و سید مسعود از سادات کابل است نوک خامه اش و لغت سخن و منقار بلبل است

می سوزد از غمت دل جان حزین مرا
رحمی کن بگوشه چشمه بین مرا
مسعود خواست تیر تو بر دیگری رسد
ای دوست میکشد غم دانه و این مرا

مسعود عبدالوهاب در سیستان بود گوش و گردن عروسان سخن بجا هر مضامین
 رنگین می آموذ و اوقات مسعود بهلا زمست محمد خان افغان سیستانی بسر می نمود

شهرنیت پرزقنه و پرزقنه یار من وه چون کنم بقتنه شهرنیت کار من
مسعود ملا رکن الدین فاضل بود فصاحت شعار و شاعری بلاغت و ثار رباعی

ایو چرخ مر از عشق بیزاری ده
یا یار مرا سر کم آزار سے ده

در گرفت آن خوب بداندیش بن
ای صبر اگر نمرده یار سے ده

مسعود و ملا مسعود اصفهانی پس آقا زمانا زرکش از مهره طرقت خوش بیانی و مخندانی
بود بر بارگی مسیر هندوستان نشست و از اطلال نامسعود ناکام رخت بر اطلال عود

پرست

کامیده بسکه آتش عشق بتان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمی شود
گوهر خویش جان به که بخاک اندازم
چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا
توان اینهمه منت ز خریدار کشید

مسعود و ملا نجم الدین هروی از علماء اعیان و مشاهیر و از شعراء عمد نصیر الدین بهایون

بادشاهست رباعی

ای زلف تو از ابجد خوبی جیمه	دزمیم عدم دهان تنگیت سیمی
اوراق گل ولاله بدو سرخ تو	افتاده زکار چون کس تقوی می

مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و سخنان لطیفه منت برافزایان و آذان یکده
قطره اشکیم مادر درون دل نهان گریسوی دیده ره یابیم دریای شوم
مسکین شیخ عبدالواحد نام از سوز و نان شهر که آبادست خوش بیان و شیرین
زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بپوئال بصابت
نواد و اجامه محمد خاقداد بهار جنبه کان بهر برد و در سده احدی و سبعین و مائتین الف هجین جامه ده

سوخته در خاک افکندم دل بیتاب را	ساخته بر باد ادا دم کشته سیاب را
احتیاط من بین در دشت محرومان عشق	پرده صد زخم کردم چادر بیتاب را
در خیال تشنگان گریه تا زمانه چه	جز سرشاک خود نوشی گاه مسکین آب را

مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اسفراینی نگاشته بناده طرازی و طرفه نگار
قلم برداشته

اوستاد کائنات که این کارخانه خست	مقصود عشق بود جهان ابدان خست
روزی که مرغ عشق بعالم کشود بال	جائے ندید در دل ما آشیانه خست

مسیح ز نبیل بیک نام داشت و در عهد شاه جهانی بیک بنگاله در احیاء مراسم
شاعری علم مسیحائی می افراشته

من بدوق اینک می بوسد لب جانانه را می کلم چند انکلب دار و لب جانانه را
مسیح حکیم سج الزمان مولدش بلده تم و منشأش خطه یزد و در کمال تعلیم و تعلم و تحصیل
تعیش و تنعم

دانه پنبه چوبند بزین خون گریه دور بین ست ز بس دیده دل غل

بیک

بیک

بیک

بیک

بیک

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در مذاقت فن طب عین نفس
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلوم اول و در سخن سخن و شیوه بیانی ثانی انوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذاشته بکاشان قوطن نمود از آن زمان مسکن اخلاش
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بقدر
فیض لزوم خانداش را شرف افزود و روزی بدر بارشاهی حکیم با یکی از فضلا بمنظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهد ترک دربار داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش انیت باستجازه سفر فرستاد لکن شاه

اجازت نداد

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد
شام بیرون میروم چون آفتاب کشورش
هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوب نازندان جلورخت مسیح سرعت از ابر و باد بوام
گرفته سوی هندوستان گرخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سرایه عز و
احتشام اندوخت و در عهد جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب ال آباد
راند و از انجا بشوق تفرج در حیدرآباد رسید میر محمد مومن استرآبادی بمثنای ملاقات
بمقامش وارد گردید مسیح باشتباه گلاب شیشه شراب گرفته بر میر پاشید میر خیل رنجیده
برخواست و مسیح از غایت ندامت قیام انجا ستحسن ندیده ساز عزیمت بجای پور است
و حال قرب و در و دروی جهانگیری در آن نواح دریافته از بجای پور بد انجا شتافته ملازمت
مهابت خان گزید و زانیکه شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه

تا ریخ گذرانیده

بادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
حکم او بر ممالک عالم	همچو حکم خدا روان باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین از مایه حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهی دستور رسد
و خنجر از رویه زاد ماه گرفته بشهد مقدس فت در اینجا خبر وفات شاه عباس دریافت
بهر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و اینجا بد لبری دل داد و برای نظاره مجالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه سه و ستین و الف کارش با ملک الموت افتاد
سیرنا صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت استاد از آلافت شعارش که پنج
دیوان حاوی آنست هفتصد بیت برگزیده و حیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال
بنایت اجمال و سه چار اشعار سجع و در شمع انجمن و گارستان سخن موجود لکن بعضی کیفیت
خالی از غرابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت نبود بنا بران خامه ام باندک شرحش
زبان کشوده

نالاهم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا
نیم شبی قضا کنم ناله عند لیب را
پیش خدت بباد سپارم چراغ را
ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را
ولی بارشته جان بسته ام پایی خیالت را
دیوانه کشتن از نگه اولین خوش است
و آنکه می خندد بمن چاک گریان من است
هر کجا در دی بود دست و گریان من است
سایه ام پیوسته چون زنجیر پایی من است
مگر در دست و پایش آفتاب افتد که بر خیزد
تنی بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد
چراغی که ز دلم روشن کنی مردن نمیداند

نالاه زارست کارم تا نفس باشد مرا
عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن
پیش قدت آب دهم سرو بلخ را
بیا بنام درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را
شکاف سینه ام باز ست دایم چون دیرت
عشقی که رفته رفته جنون آورده چو سود
آنکه میگردد بحالم چشم گریان من است
تا گریه نام بدست در دمندی او فتاد
بسکه از جعدش گره بر جلد اعضای من است
کجا از خواب نازان فتنه دور قمر خیزد
آیکه میگوئی سرت کو سر نمیدانم چه شد
دل من آتش طویرت افروزدن نمیداند

مرا از طره مشکین او کیتار می باید بر زبان گرام خاکم بگذرد آفر شود از آبله بر عارض آن ماه نشان نیست ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال بکام دل ندیدیم یک نفس در مدت عمرش چنان روشن زیاد روی او شد خانه گوم گر تو باشی میتوان صد سال بیجان زیست ای سپهر نامر احوال سازی آی دل بیکار آخر غمگسار من توئی	همه سامان کفرم شد همین زنار می باید ور در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند در آینه نکم رو برای دیدن خویش کنون چشمی که دارم بر نگاه واپسین دارم که توان سر نوشتم خواند از لوح مزار من بیتوگر صد جان دهد یک لحظه نتوان زیست بوسه ده بمن که پیر شوی هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی
--	---

رباعی

دل بیتو مرا ز عمر خود دگر گریست در آمدن ای نگار تاخیر کن	دین گریسته شوق تو از جان سیرت هر چند که زود تر بمیائی دیرت
---	---

رباعی

گر آتش دوزخم شمیم گردد گر نپایه دواغ من شود رشته شمع	دوزخ حیران سینه من گردد هر چند کشند باز روشن گردد
---	--

رباعی

خوبان چراغ حسن فروخته اند بسیار در از ست شب بھر مگر	در آتش بھر خرم سوخته اند روز سیرم ادران دخته اند
--	---

رباعی

پیوسته بروئی تو تماشا دارم بندست بیک سر موئی تو دلم	دل در خم آن زلف چلیپا دارم من یک سر و صد هزار سودا دارم
--	--

مسیح شیرازی از خورده فردشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از کوی نوشت
خواند بخورده فروشی بازار نکته پردازی ممتاز سه

از پریدنهای رنگ و از تنیدنی دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود
مسیح محمد مقیم خان نام داشت و در احیا دل های مرده با نفاس سحی توجیه میگذاشت
بونی پیر این خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است
خوشا نشسته با دهن چشم ساقی که دو تسلسل بساغر نباشد

مشتاق سید خیرات علی دلموی اصل فیض آبادی وطن از تمانده شیخ علی حزین لایق بود
اولا بجلالست وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار مالک آرد و بعد از آن
بنو کرمی مزارجه ناگپور سپس بخدمت امیر الانشائی رسید بنی ناگپور بعزت بسیمینو در مانیکه
عمرش از مرحله سال هشتاد و دو گذشت و طلیقه بلا شرط خدمت حاصل کرده در شهر نوبامتعل
گشت و در سنه ستین از مایه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت سه

آن گل تازه که دارد دروش و آنی چند	داد بر بار یک جلوه گاستانی چپند
آندم که خط چشاهدان بود	از و اله خود کشیده مانی
ایندم سرشتیش داری	کش زیر و زبر بهمرسانی

مشتاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در نخبه بیانی و خوش تقریر است
بنوطر کلامش دلها مشتاق و انداز نظمش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه پادشاه
به بلبل سید و هاجما توطن گزید در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و وجه معیشت از صنعت کتابت کتساب مینمود
قصاید غزدر مرح اهل بیت رسالت دارد خط خوب و شیرین سه نگار سه

رتبه حسن خط از چین پیشانی فرود	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا
بد و چشم تو کس نخ سه نمی رسد	که تنخته کرد گاه هست دکان سیکه را

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

سرفت غمش به نسیام صد قافله غم که شست مشتاق از آوب دوست بختن آشیان برین گل شب که بر باد بنگوش و چشم آب بخت بر لب جام لب لعل بصد ناز نهاد ز طوق قمری شوریده سرو پا برجا گر بجزر اینچنین آسرو قیامت بگذرد گلشن اگر چه صیقل آینه دل است مشتاق که بر کوه چو دای طعنه طاقت را هم زده بود از سخن آب بقا خضر چو آن مغلس که صبادر گرد باشد شمع او تا زبستی بهو گل بندر قبا و اگر ده	بسیار تپید بمل ما گردی نه نشست بر دل ما رختم دیوار گلشن آشیان ما بس است هر شکم بر زمین تخم گل حجاب رخیت سوی من دید و بچندید و ز کف باز نهاد که بخت دست قد تو بسته می آید از خزام او قیامت بر قیامت بگذرد اما بگردا من صحرانمیرسد در فرقت آن موی میان از کمر افتاد حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر نظر جای دل جائی و جان جائی بود و ارم صد تناراد را آغوش دلم حب کرده
---	---

مشتاق لاله بختا ته متوطن بر لبی بود از غایت خوشنوا نی آذان را مشتاق آواز خود

می نموده

سبکشد هر دم فراق آن لب رعنار فکر گشتم دار دیو فاطمیب من	می برد هر خطه یاد وصل او از جام را چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من
--	--

مشتاق لاهوری اصلح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بروش صوفیه کرام

میرفت

دیده حالت مشتاق پیر

مشتاق ملا بقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و او استاد شاه حسین بن شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و صدقه المتعین

و غیر ذلک که از مقبولات قوم است نگاشته و در اندام بنیان صوفیه و اخبارین
کمال جد داشته

نخواب عدم راحتی دهم ازین خواب ما را که بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا، میرزا عبدالحکیم از ارکین سلطان حسین
صفوی قراچی داشت ماهر علوم حکیه و فنون مخوری بود و در قزوین باشتیاق جوار
البلین از یحیای نقل نموده

قد رعنائی قوای شوخ سراپا نهشت راست گفتند که بر عالم بالاست نهشت
مشتاق میرزا نصیر موله اتونی نگرانی بنشأ اصفهانی است طبع نکته پر و هوش مشتاق غراب
مضامین و نوادر معانی تحریرش مگدسته و تقریرش بر بسته

شاید آن سنگین دل از خاک تور و زری بگذرد	از تفت دل شیش کن سنگ مزار خویش را
بجا که من نظر کی افتد آن سر و خزان را	زگر دسره بالا میزند دامان فرنگان را
صحف رویش ورق گردان شل و پاز رنگ	میزند فال نگه یارب کد امی بی ادب
عکس از تبسم تو چو مائل نمونده شد	سیاب مرده در پس آینه زنده شد

مشتاق شیخ رزق الله و بلوی عم شیخ الحدیث عبدالحی دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص
در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمیه هند و ان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف
با حضرات صوفیه طابق النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت زنجین در زبان علمی اهل هند
و واقعات مشتاقی و تاریخ سکندر لودی از وی یادگار است و بعمر یکصد و دو سال
در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه انتقالش ازین دارنا پدید از بخوار رحمت پروردگار شد

فتح فضل از کلیه است ای عزیز	جنبش دست از تو می خواهند نیز
قدر خود را می ندانے ای دغل	تشنه می میری و دریا در بغل

مشتاق

مشتاق

مشتاق

۱۰

۱۰

۱۰

<p>مشرقی از روشن سوادان مشهد مقدس است بروشنی طبع خجالت بخش مشتری چرخ مقرر است</p>	
<p>کیست میثوی تو بیک ساغر شراب ای مشتری مگر تخم من فرو شو</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دانا که جفای چرخ را تسلیم است شخصی که در اید از در خانه نیست</p>	<p>این رسم جهان بود نه بهر بیم است نغم گشتن او نه از بی تعظیم است</p>
<p>مشرقی میر مشتری از سادات فرایان است نیز تابان سپهر معالی و میان ذهن و قواد و طبع نقادش گوهر سخن راجوهری و جوهریان با ذرا نظم کمالی اصداف فکرش نقد جان مشرقی</p>	
<p>حرف محبت است همان داستان ما نیاز مند تو با هر که گفت کو دارد قانع بدیدنی شده ام رخ زمین پیش</p>	<p>جز در حدیث عشق مگر دوزبان ما چو چشم حسرت من گریه در گلو دارد از یک نگر تو سل کسے خو نمیکند</p>
<p>مشرقی بھوری شگہ نام از عبید اصفام قوم راجپوت متوطن شهر اکبر آباد است در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذہ محمد مقیم کشمیری اصل مقیم شهر اکبر آباد و از آفتاب عالم تاب تلمذش میر محمد افضل ثابت و عبدالرسول استفانستفاد مشرقی بجناب کل و مشارب مدتی ملک بنگالہ را بقدم سیاحت پیود بعد ازان صوب صوبہ اود توجہ نمود بھلا از دست وزیر الممالک نواب شجاع الدولہ بہاد صوبہ دار اود در سرشتہ حکومت میرزا حمید بیگ خان براوج عزت رسید و او اخرا یہ ثانی عشر بشرقی بطنخاہ مرگ از جان شیرین سیر گردید</p>	
<p>من بر سیاه کاری خود تا نظر کنم مشرقی رسید موسم پیری خوش آنکہ من</p>	<p>چون خامہ سرفرو برم و گریہ سیر کنم شغل نظارہ ترک چو شمع سیر کنم</p>

تینم ولی از راستی قدر و گردارم | چو میل سر به جاد و دیده اهل نظر دارم

مشرّب حکیم عبدالرزاق از سادات عظمه اصفهان است جامع علوم عقلی و نقلی و جعفر و تکیه و در طب جالینوس زبان مردی نیک طینت صاف مشرب از انجیر و در بود و تصد و تیمار ضعی از سرکار خود می نمود در عهد عالمگیر بادشاه وارد مهند گردیده در سادات بریلی طرح قرابت انداخته به انجیر و وطن گزید و زانی بخد مت نوازش خان روحی ناظم کشمیر بکار می گذرانید و بطریق سیاحت خود را بکنود و سندیه و دیگر امصار و بلاد مهند رسانید و با علاء الدین میر عبد الجلیل بگرامی موالات و مراسلات داشت و بمعرض علامه غائبانه رسیده و بعباجه قابل تحسین و آفرین توجیه گماشت از انجیرهای مرسله اش علامه شفا یافت و حکیم در سنه سبع و عشرين از مائیه ثانی عشر بعالم بقا شتافت

چنان پرید ز صیاد هوش حلقه دمام | که ناله ام نشنیده است گوش حلقه دمام
کند خشم خشم زلف کیست صیاد دمام | که میزند سر هر موی جوش حلقه دمام
دل از شوق شهادت اضطراب گانی دارد | چو جوهر چشم من شد مویه درای میخسیر

رباعی

در غلام محمد شده کونین مدار | رمز نیست نهفته در جاب اظهار
گردیده حق بین بکشان بیینه | در چشم دو سیم طلعت مشت چهار

مشرّب کاشی مشرب بعضی بانضمام یا نسبت ابن میر حسین شیشه گرا از سادات قم است کلام معجز نظامش در حق دل مرده و خاطر افسرده لغزه قم مردی پاکیزه مشرب بصلح و تقوی سری داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت و در تبریز جامه گذاشت پدرش از ملازمان شاه عباس ماضی بود و شاه از و خوشنود و و شاه ماضی سه ترک خوزیری که باشد قتل مردم کیش او پیش با افتاده ضنویت سر ز پیش او

دا

دا

دا

<p>مشرب میر عنایت الله دهلوی است بر عرش نظم و کرسی شریستوی است که ازین غنچه مرادوست کسی نمی آید مشرب خاکسار می آید من این گلزار را از رخنه دیوار می نیم نمود خلق بی جنگ همچو شمشیرم</p>	<p>میکشم تنگ در آغوش دل خوین میروی و چو گردازی تو ز چاک دل گل رخساره دلدار می نیم بیتی کس نبود آشتی مرا که قضا</p>
<p>مشرب علی از میزرایان تکلوت مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو در عهد سلطان محمد خاندانه خلف الرشید شاه طهماسب صفوی با سیب خان درخت و بهمد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت مشرب عذلبش ازین اشعار آبدار باید شناخت</p>	<p>گرچه هر لحظه زبیداد تو خوین جگرم بر لبم نام تو و در نظم صورت لشت پریشانم چنان که خاطر من در خیال زلف و رویت شد زاشگاه</p>
<p>هم بجان تو که از جان بتو شتاق ترم نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم پریشانی پریشانی کند و ام آب دریا لاله گون و باد صحر اشکبو</p>	<p>مشرب علی احمد سین از خوش شومان آریاب علم قصبه سوسان خلع بدایون است ذهنش رسا فکرش بنجیده مزاجش لطیف طبعش موزون از تلامذه مولوی تلج الدین سوسانی است ماهر علم عروض و قافیه ممتاز در فارسی دانی و سخن بدانی اکثر بقصیده و مثنوی میل طبی دارد و غزل و رباعی مکرر بر زبان می آرد این چند ابیات نیکو از مقامات متفرقه قصیده اوست</p>
<p>شدم بدیده دل داخل اولوالابصار سحر بداد رسیهای نورسان بهار دمیده سوره و شمس صبح بر گلزار</p>	<p>دم سحر که بگلشت سبزه گلزار صبا بباد کشیهای نازکان چمن بخوانده آی و اللیل بر چمن سنبلی</p>

نموده سرو قیام نماز بر لب جو + و زین معامله بودم که بسرو و قتم بگفتم ای که دست دلکشای غنچه دلان توئی از جانب قمری بسرو نامه رسان	فرو و قاری قمری بسرو حق تکرار برید باد صبار ادر او فتاد گذار بگفتم ای که دست مرهم دل انگار توئی از جانب بلبل بگل پیام گذار
---	---

و در مثنوی چنین میسراید

خدا یا سیندام را طو خود کن سرم جام می تو حید گردان بیوئی خود دماغم آشنا کن دلی ده گلشن باغ محبت امام قبله صدق و صفاد	دلم قافوس شمع نور خود کن دلم پر نور چون خورشید گردان بدرو خویش در دم باد و اکن گلستان در بر باز داغ محبت غزال کعبه مهر و وفاد
--	---

مشترک می خوانساری بمشرب شاعری را سخ دم و بطریق نکته بنی ثابت قدم بود
شب خواب ره پشتم پر آیم نمی برد چندان خیال هست که خوابم نمی برد
مشترک می ملا محمد استر آبادی بود که در عنقوان شباب راه ناگر نیز بر ناو سپر پیوسته

ساقی اگر نسیم ند بد در هوا سس گل بگردم اختلاط گرم دارد آفتاب من	دست من بست و دامن ساقی و پای گل ندارد در رحم بر سو ز دل و چشم پر آب من
--	---

مشترک می هروی در شعراء عصر امیر علی شیراز روشن خیالان شیوا بیان ست در مشرق
طبعش در اری هوزون تابان و خشان

گوهر اشک نثار ره یار س کردم شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
مشفق کشمیری در تهذیب طبع زادگان کمال شفقت و توجه مبذول میداشت
و شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب وطن گذاشت رباعی
ای آنکه سری ز شوق مستی داشت جانی و دلی مهر سبقت دادند

مشترک

مشترک

مشترک

مشترک

و

یک جرعه سبیل ساز ترش نه لب
شکرانه جامیکه بدست دادند
مشققی نامش محمد رضا بود وطنش بلده قم ناطقی است سلیم الطبع خوش خیال و شیرین
تکلم

و

آیین ساخت سحر جالوت نقاب را
در شیشه کرد همچو پری آفتاب را
شمع را در سر نیاختم هوای روی کسیت
بوی گل می آمد از دو در پر پروانه ها
مشققی شیخ مکن من متوطن شهر سنبل قریب مراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمر
بدلی بسر نمود

محو نظاره ام چه دی و عده وصال
مرغ گلور بریده خود از دانه فارغ است
مشققی طمع مدار تو از پر تو و صیال
هتابش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی

و

از سینه غبار غم نمی باید شست
از دل قم الم نمی باید شست
پای که بر آه عشق شد خاک آلود
از آب حیات هم نمیداید شست
مشکی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان است ظریف
مزاج و مطایبه دوست شکنین قم و بخید بیان

و

چه شود که بمن دلشده یکبار دس
و عده بوسه از آن لعل لب شکر بار
ای خوش آن دم که زخم برد تو تا بصباح
نالها همچو گان و تو نباشی بیدار
طفل بودی و من زار نهادم بر تو
دل چو مشکلی و ترانیت کسی عاشق زار
مشکی میر محمود تبریزی از مشک فروشان شهر تبریز بود و همین وجه این تخلص اختیار
نمود

و

بفکر آئینان مشب دل احد ناتوان گم شد
دل یک یک بدست آیدل من آئینان گم شد
مشک میرزا محمد مشهدی بلام قبل کاف در آفتاب عالیتاب می نگارد و احتمال

هر دو کاف هم دارد سه

بجرم غیر مرا کشته و چه خواسته کرد
جواب خون شهیدان که بیگنا مانست
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه او کشف اسلافش
از شهد آمده بنابران مشهدی تخلص گزیده

اگر نمی پاسبیر خاک من خون آلوده
آیم از خاک برون با کفن خون آلود
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز است از مشایخ سخنوران
متصف بکلام دلاویز و مبالغه و اطرا و شهر و ملیش بهجو بیشتر پیروی و وجه معاش ملک
هند را پی سپر نمود و بی نیل مرام جاده اصفهان پیود سه

ده دم سردی صبح وطن شام غریبا نرا
ورنه صد کوکبن از هر بن گلی بر سخت
خونچکان ترز کبانے که نمکسو د بود
صد اچون شکست شیشه ام از تخوان خیزد
چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش
به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش
گرد دگلاب قطره شبنم بروی گل
آستینی ست که بر چشم ترا انداختم
او کرد خانه روشن و ما خانه خوشیم

خدایا آرزو مطلب من حیرت نصیبانرا
نام فرهاد از آوازه شیرین گل کرد
پر چند رباعش که از شکوه زبانی دارم
ز لب خشک ست خون بیکدم گل گلی برین
چو صبح خوشدم از پیرین دریدن خویش
غزال چشم بتام که خست یارم نیست
پیچیده در مشام چمن بسکه بوئی گل
آنچه از جامه رسوائی مانده حبا
آتش بر غم هم من پروانه سوختیم

مشید از شعراء هندوستان بود و تشدید ارکین نظم خوبی تمام می نمود سه
عشقا زنی صیت جان در راه جانان خفت
بسر کوئی محبت کفر و ایمان با ختن
ورنه هر طفلی تواند گوی و چوگان ختن
گر مشید عاشقی هم دین و هم دنیا باز
مصاحب پنڈت مصاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر برافراشته و در فرخ آباد

هنگامه شعر و شاعری گرم داشته

از حسن به رویت بدر منیر هر شب	باشد ز مالک خود در حلقه غلامی
تحصیل فیض صحبت هر دم غنیتی دان	چون گشته مصاحب با چنگان خامی

مصاحب در علم مل ماهر و از موز و نون خوش سلیقه بان است طبع سلیمش در هر از خطا
در فکر شعری صائن و با شایه آن مضامین مصاحب و از اقسام سخن مبتنوی و
هزل و طایفه خیالی راغب است از متنوی اوست

مصاحب در ره آن یار جانسوز	محبت را از آن کودکی بیاموز
که مادر بهر جوش چون ستیزد	همان در دامن مادر گریزد

و از قصیده هنر لیه اوست

بگو چه گدازم بود چون سیم سحر	فتاده در ره من عکس مای از منظر
ز اضطراب سراسیمه هر طرف ندیم	چو آفتاب نمودار شد سیکه دختر
به پیر زالی ازین قصه ما جبر گفتیم	که دختر آنرا که دایه بود و گو مادر
ندانش کافر کیش و عیانش طاغوت	لبانش بچه شمار روز بانس افسونگر
روان شد از پی تاریخ آن گلستان	چنانکه فصل خزان سوی بوستان صحر
چو بال گشت بیکدم محیط خرم ماه	چو ابر گشت بیکدم نقاب چهره غور

و در آخرین قصیده گفته

خوش باش مصاحب که در دیار هوس	ازین مطالبه شد کام مرد و زن شتر
حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد	اگر کند بزم قند این قصیده گذر

مصاحب ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذۀ نظم اکسیر اعظم می انگاشت و در
خط عیار دینی داشته

نامه بر نامه من برد ولی می ترسم که فراموش کند آنچه زبانه دارد

مصاحب

مصاحب

مصطفی خان خلف تاج شد سید خان تکلو بود و در جمیع فنون سوای موسیقی
از والد خود کوی سبقت ربود و در عین شباب بغضب و قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آمد بلیاوت غم او بر سرم امشب	باینهمه درد از همه شب بهترم امشب
زد و ریت شب و در فرم باه و ناله گشت	دور روز هجر تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد
متخلص به مجرم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی است بست سلاطین و حاکمان
آیتی و در کارم اخلاق حکایتی خدا تعالی استاد و شاگرد را سلامت در زمین و آسمان
لالی کلام بدینسان می بار دهم

گرد نظر تو لولو دشامانه عزیز است	در دیده من اشک چو در دانه عزیز است
این ناله بلبل بر گل هرزه می پندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بکویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم مبادا	ندار دگر سر غمخواری من
سرمین خاک راه مصطفی شد	ندار دگر هیچ کس سر داری من

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه برودان از اعمال دارالاماره کلکته
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بغض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبد العلی لکنوی
با حسن طرق پیوده نشرش پسندیده و نظمش همچو مخلصش برگزیده حکام فرنگ بلا خطر علم
و فضلش در ابتداء عشره ثانیه از ثانیه ثالثه عشره و اربعه اقسامی عدالت ضلع اثنا و
برگزیده و بعد زمانی بر طبق رضایش بافتای ضلع بیروم حوالی وطن وی متبدل گردانیده
دی که تمال قاتلش جلوه گرا از نظر گذشت
 علی ز شکب باز ماند جلن ز قرار گذشت عشق چه آفت آورد هرگز از ان خبر نبود |

مصطفی خان

مصطفی

مصطفی

ماه من سویی خن باز لث مشکین بوگذشت مصطفی در عشق او دیگر چه پرسی حال من بختان از غزه قتل عام کردند چندان بیاد آن لب میگویند گریستم چو روی سبز که بر دست بکار دیدم	مشک از بوبوز نافه نافه از آهنگدشت صبر از جان جان ز تن تن از سریر و گذشت اجل را در جهان بدنام کردند کاخر شد آب چشم ز دل خون گریستم عشق بیچایست که بر شاخ چنار دیدم
--	---

وله از مثنوی

بیا ای عشق مجنون ساز بهیار نمیدانم چه افسوسه چه نیرنگ	بهر سواز تو سببیم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ
--	--

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب یاضی بود سبحانوت و تجاعت
و محبت و مروت عالمی از وی خوشنود و راضی در نظم پردازی و شعر طرازی علم کیتائی
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر
انحاد نام سیم سلطنت آن برادر مهر پرور را به تیغ بیدریغ از میان برداشت دوی هنگام
قتل این شعر یادگار گذاشت

بجرم این گنهم میکشد مسلمانان بجرم عشق تو ام میکشد غوغا نیست هر چه باد اباد حریفی چند میگویم با و سرت گریزم ز مانی گوش نه بزناهای من	که خون گرفته دلم را بر محبت اوست تو نیز بر لب بام آه خوش تماشا نیست کار خود در عاشقی این بار کیسو میکنم اگر در دوسری باشد مرا برگرد خود گردان
--	--

مصطفی میرزا صطفی از بلند فکران دہلی سرآمد اقران است و تنگ هانش شکرستان
عذوبت بیان لا با عی

ای که ز دوریت بجام شرب روز یک خط ز خاطر مرا موشش نه	در بحر تو با آه و فغانم شب روز جز نام تو نیست بر زبانت شب روز
--	--

مضطرب لاله جنبی لال الہ آبادی طباع و ذہین و سادہ فکر رنگین بودہ
گفتم و ہنست گفت کہ این از نہایت گفتم کہ رشت گفت عیان را چہ بیانت
مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبہ بجنورست از موزنی طبع جلی بدام
ور فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق کج تامل و غور اشعاریکہ برای درج درین نامہ فرستاد
چشم و گوش بران باید کشادہ

امیضیا دمحر و مہ از روی تو	ریشک حجاب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگہ بسمل گفت	عاشقان از گیس جادوی تو
فاختہ دیگر نیار دیاد سرو	گر بہ بینہ قامت دلجوی تو
طپشہای دل دیوانہ داری	مگر خاصیت پروانہ دارے
ادای چشم مست کردد ہوش	چرا ساقی بکفت پیانہ دارے

مضطرب لاله سٹھو لال لکنوی قوم کا تہہ باشندہ موضعی از حوالی لکنو است ہر علم بیان
و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی چرا	نیستہ آئینہ جانانہ خیر اسنے چرا
سر بصرای جنون زن ای دل دیوانہ ام	چاک چون کردی گریبان پایہ مالنی چرا

مطالع عبد الباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبہ مینا حوالی دارالعلم شیراز مردے
قابل و خوش اخلاط لااوبالی مزاج بود و ما قاضی محمد صادق خان اختر در شہر کانپور
طریقہ دوستی می نمودے

زاہد ز حور و جنت و غلمان توان گذشت	لکن نمیتوان زمی ارغوان گذشت
شبہای وصل یار در ایام زندگے	آمد چو برق و چون اجل گمان گذشت
عمر دوروزہ را پی کاری کہ یستم	افسوس در مصاحبت ابنہان گذشت
می دہ بمن زخم خموشی کہ با یدم	از گفتگوی جلد کون و مکان گذشت

در
نظر

در
نظر

در
نظر

در
نظر

در
نظر

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت
مسطربه کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طعان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
انشاد نمود رباعی

در قامت ای شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ تو کجا است ای دروغا تا من	خون ریختن از دیده با و آموزم

مطربی از خوش نوایان شهر قزوین ست و تمیز رشید ملا فروعی عطار فروع بخش
الفاظ و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذشت شهر خوش است
و کمال فن موسیقی او را بخضر شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش نسلک
گردانید

جان بگفت راه تو پیو دم و غافل بودم که طلبگار تو و ارسته زبان می بایست
مطلع محمد امین اکبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن هوا دیست

باقوهر کس که نمیشین باشد	کز خود باشد آفرین باشد
وعده با ما و فای آن با غیر	شرط انصاف ایچنین باشد

مطلعی بابا سین قزوینی از ظرافت و بذله بخی بزم افزیزی می نمود روی روشن
او مطلع انوار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بخرکتی قبیحه حاکم وقت حکم داد که
از سر منار شن می کنند مطلعی عرضه داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا سیات
کنند

پیچیده پا بدامن گشتم عاقلی را	قایلچہ سلیمان دامان ماست گوئی
زندگی با من چه خواهد کرد و آب ندگی	خضر ارمی سازم از مردن کباب ندگی

شیخا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود بهندوستان قدم رنجه نمود
چون پسرش را بنیاد رگدشت و حشتی بدلش طاری گشت بوطن گشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عند کیب چنین چاک گریبان توام گریه را رخصت ویرانی عالم دادم آه که مرا زول پرورد بر آید</p>	<p>سینخند در دیده ام غاری که انگیز نیست چشم بر رخ نه دیوار گلتانم نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفانم نیست چون شاه سوا نیست که از گرد بر آید</p>
<p>مطیع کا شعری فرمانروای کا شعر و تسخیر ملک نظم اور آپیش نظر بود سه شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کا تہ اصلش از شرف فوج و در ساحت طبعش جوم الفاظ فصیحہ و مضامین لطیفہ فوج فوج سه</p>	<p>بہتان مکن دروغ گلو آن برای کیست آن ناخدا می ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمن بہتر ازین صنی خوشتر از ان بر من بہتر ازین</p>
<p>کو خواستی دل از من و کی داشتم دریغ من بنده وار بندگیش میکنم مطیع نیست ممکن کہ بود گلبدنی بہتر ازین ہر کہ مارا و ترا دید ہم گفت کہ نیست</p>	<p>مطیع توئی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت بایات خود لب نمی کشود سه چون خدنگ خود کشید ز خاک آن نیلایہ منظر احسن الکلامی ست از کونا باد کہ بطبع رسا بر زکات بخوری پی بر وہ و تقی او حد اوراد معاصرین خود شمرده سه</p>
<p>خیال روی آن گل آنچنان آسخت در جانم خدای کا کلی گدوم کہ ہر کہ میکشد شانہ تا کسی مانع از گریہ خونین نشود</p>	<p>کہ بعد از موخن خاک تہ تر من بگو آن دارد دل روح الا تیش پا کمال شایہ میگردد چون لب خم شہیدان ز خندان گریہم</p>
<p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی کہ بعالی فطرتی بر ترک صرفہ</p>	<p></p>

مطیع
مطیع

مطیع

مظفر

مظفر

علاقه بندی پیشه آباکی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب مراهند و ستان یافته
و نواب تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات متکاثره او را واجب الحج
سلخته پس و بحرین شریفین نهاد و از انجا باصفهان رسیده و ادب و سخا و ادب انصاری را
صاحب تذکره مصاحبش گزید و خیلی متمتع گردید

سرپای وجودم از محبت شد کف عاکی	همابر تر تم نقشست از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فروغ دیدن من	برنگ شعله یا قوت بر زمین نشست
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چه می ار	کسی زخم شهیدان را باب گل نمی شود

منظر میر مظفر حسین کاشی در اطباء عهد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بخت
مشرع اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خطوط خوب می نوشت و تیر نیکو میشت
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی بترتیب معجون مضر القلوب می پرداخت

جد ادل من از ان زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
ما نقد صرف رویار کرده ایم *	حاصل بعر خویش بهین کار کرده ایم

بد باطن و چا پلوس میا گشت	خواهان کنار و بوس میا گشت
حیفست چو پروانه بگرد گشت	برگرد تو چون خروس میا گشت

زاهد بکرم ترا چو مانشاند	بیگانه ترا چو آشنانشاند
گفتی که گنه کن بیندیش از ان	این را بکسی گو که ترا نشاند

ای دزه یکی عزم ره گردون کن	وی قطره یکی یاد لب چگون کن
ای دانه چو خوشه میتوانی گردید	در خاک چه خفته سر می بین کن

مظفر

مظفر کرمانی حلی بندش ابدان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که همدان مولیس ترسند
یاران موافق و مهندس ترسند
آنرا که بهیم نشسته بودیم
هر یک به بهانه از مجلس ترسند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف نجر میرزا نسب می از جانب پدر بشاه نعمت الله ولی
قدس سره و از طرف مادر بشاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی خامه و تیغ تیز زبان
که تسخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکرانی پستی همت چندان داشت که
بواجبه سطوت عبدالقد خان اوزبک مملکت قندهار را بقصد بادشاه هند گذاشت
و ملازمت شاه هند گردید و بعد رفتن کار از دست خیالی شیمانی کشید

بر سر کوئی تو آمد شیشه ام را پابنگ
سنگ دل رجمی که آمد پای این مینابنگ
خارخاری در دولت از عشق پیدای کند
الفت آموزی که پنهان کرد آتش پابنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران است در تجسیده بیانی و خوش تقریری
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد که وی باده در میخانه سبز
آتش این سرزمین از بسین آلوده است از هوای شعله میگرد و پر پروانه سبز
مظفر هر وی از شعرا نامدار و عظمای عالی وقار و عهده ملک معزالدین حسن است و جز سلطان
ساوجبی در شاعری دیگر مخموران او را خاقانی ثنائی میخوانند و از خاکسار
وی که بروئی خاک نشسته درس میداد و در حیرت می ماندند بقرب زبان رحلت دیوان اشعار
خود را با آب انداخت که بعد مظفر معنیش که خواهد فهمید و قدیش که ام خواهد شناخت
ای بر سمن از غنبر سار از ده خال مسکین دل من گشت ز خال تو بجال
منه بدر غاید چو ز خورشید شود دور من کز تو شوم دور غایم چو بلا
مظفر الدین توسی یکی شاعر زبان آور بود کلاش لطافت و نکات را مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

رباعی

ز آنکه که غم کار محالم بگرفت
عمدی کردم که سوبالین نهم

یعنی که تمنای وصالم بگرفت
اگر خفتن بهیوده مالم بگرفت

مظهر ظهورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد
بمیر انظار اشتها داشت بکیوی کوکنار و قصه خوانیش سلسله بسیار

هر چه آمد بنظر عشق من و حسن قیود
خون مظهر عجب جاگل کرده است

این دو گوهر عجب جاد و صدف کیتاکی است
خاک - الا له موار اشفق است

مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کزده است جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش
کمال المیار و سره دست به بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود خیراغ دلی قدس سره داده و
در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بند قرب و منزلت اعلی نهاده ناظم تبریزی و اورا شاعر
شیرین زبان و ملکین بیان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی مازندرانی درجرا
یافته بر ترتیب دیوانش قلم برداشته از اینجا بعضی اورا گجراتی نگاشته

همچو شمع سحر از خواب گران بردارید
اگر عینان ادب مجلس مانی ادبی است

باده خواهید و ز دل در در گران بردارید
خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید

هر چه گیرید مختص گیرید
یک زمان لذت نظر گیرید

غم دنیا و رازی دارد
دوستان در عزیمت مفارند

مظهر حمزه علیخان از ازمرا مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفویه بود و او انظار مانی الضمیر
بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود

بیت میرزا قاسم نیا انجم چه بنویسم
حدیث آرزو مندی بصد دفتر ننگبند

مظهر میرزا محمد سمیع انجمانی که از وطن بهندوستان رسید و بر عهده احتساب شهر اجمیر
منسوب گردیده

بدید و کعبه نیز گنج جالت نور می بخشد	فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم
از بهار چمن عشق همین قسمت شد	بلبل و فاخته از من گل و شمشاد از تو
معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بر تنم ترا نهایی دلکش از دل نامت یان رنج و الم	معدوم می نمود
خواب از یاد برد لذت افسانه ما	مستی بهوش دهاد ده پمانه ما
معرفت محمد عالم کشمیریت معروف بمعرفت و قانع سخن سرانی و نکات خوش تقریر	گره در کار با مخصوص اباب هنر باشد
چو طوطی لفظ می چسپد بضمونهای شیرینم	بیکجا بند گشتن لازم آب گهر باشد
در وطن شعله ادراک کسی سز نکشد	قلم گو یا بدست من ز شاخ نیشکر باشد
آتش سنگ کی از دامن کوه افرورد	معروف اصفهانی از معاریف سخن سخن و نکته رانی است
در جهان هیچ دلی نیست که انکار نویست	هر چه آزاد اندیدم که گرفتار نویست
معروف بغدادی بخوار نیست معروف بفضائل حمیده و شمایل برگزیده موصوف	در علم رمل کامل و بکر فکرش بطائف نظم حاصل است
ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست	درون سینه اشست آتشی که دل سنج است
معروف میر محمد از ناظران کشمیر است و خوش ادبی منظره مافی الضمیر	دل دو نیم نداری رفوچه میدار
قتیل عشق نه آرزو چه میدار	معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایاله لکنو که در نظر مشرف است
استعدادی داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فله را گذاشت	که خود در ضمیمه و پهلوی من ال افتاد است
مرا بعشق تو جانان دو شکل افتاد است	رفت مجنون از جهان و ساز غم ناساز ماند
معز میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در دوراگری بهندوستان و رود رود	ناوک بیداد لیلی در کمان ناز ماند

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معرف

معز

آنها رقابیت از وجالتش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهربنا واپس
دل داد و باطاعتش دل بحرفه طباطخی نهاد

آن گل ز داغ دست خود افکار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر تو گشتم قانع و نگذارند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معزی لنگ جواهر کلامش خوش آب رنگ است
دل مانده میروم ز سر کوی یار خویش
آری بدل ز رفت کسی از دیار خویش
معصوم شاه معصوم لاری طیبی بود درویشانه عمر بسر نموده
بسکه در عشق تو خور داز پنجه سختی فشار
استخوانم شد برنگ شاخ آهوتا بدار
معصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالمعالی است که مزارش در لاهور زیارتگاه ادا نه
و اعالی

مرده حسرت برد آن دم که بری دست به تیغ
کین عطار و زی آنست که جانی دارد
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیده افکارش معصوم از خطا
و کلامش برگزیده

پدر پیر ز عیب پسران سیر زد
تیر چون گشت خطا پشت کمان سیر زد
قیض ته جبره ایام به از سر جوش است
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد
معظم خواجه معظم خال جلال الدین محمد کبر بادشاه بود بخونیکه داشت زوجه خود را بیکناه
قتل نمود و حکم بادشاه در سنه نهصد و هشتاد و یک در قصاص آن عقیفه جاده عدم پیوست

در دول را نتوان پیش تو ایجان گفتن	مختی دارم ازین درد که نتوان گفتن
هست عشق پریشان چکل	هست مهر بتان بیتائے
موجب مہر از بدنامے	باعث صدر از ر سولے

معظم محمد معظم اکبر آبادی مردی بود متوکل و در نظم فارسی او را قدرت کامل شصت و چند

معزی

معصوم

معصوم

معصوم

معظم

معظم

سال بر کسی زندگی نشست و در او اسطمانه ثالث عشر بر حمت ایزدی پیوسته	
بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس	افسر فرق رسل قبله دین راس ترس
حضرت احمد مرسل که اساس فلاک	دارد از بارقه جلوه نورش تاسیس
بهر ترویج رسول عربی مرسل حق	نور او مصدر و عالم همه از وی مشتق
مهر برگشت بهنگام صلوٰه و وسط	کرد سبابه او جرم قمر را منشق
بهر ترویج علی شاه سوار دلدل	شاه انجم بر کایش بدو چون بیدق
معظم معظم علیخان از عظام صوبه بهارست و موجب مضامین آبدار سه	
یدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس	خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس
بروز یکسی دیوانگی آمد بکار من	که شد از سنگ طفلان جمع اسباب مزنا
معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبیدالله احرار قدس سره بود و در نظم	
مضامین امیرارطریقه مولو معنوی می پیوسته	
نیایش اندر نسب نی در برهن میرم	زاده چاک گریبانم بدامن میرم
معنوی هروی این رباعی بنامش مروی رباعی	
کامل ز بلا خوف شکر خفته دارد	ناقص در درمی بطعن خرفی دارد
از حوصله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست هر که ظرفی دارد
معنی سید ابوالفیض در گلاب باثری شاهجهان آباد مسکن دشت و بر جاده تجربه قدم	
میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل شده	
با توکل گردین بجز آشنائی میشود	با وجود دست و پایست و پائی میشود
معنی شیخ محمد مسعود ابن جافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی اصل بود پدرش در عهد محمد شاه	

نظم

معنوی

معنوی

معنی

معنی

دل از وطن برکنده در شاهجهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق و شکسته دست
نی نوشت و در زمین شعر ختم مضامین جدید می کشت

بیرخش سیرچین لطف ندارد معنی بیمیان تیغ بسته می آید طوق مانند سیران نه مرا بایسته	خیم هر شاخ گلک در نظرم شمیرست کمر ما شکسته می آید حلقه زلف تو در گردن ما بایسته
--	---

معنی گیلانی غم شیخ محمد علی خزن لایبجانی است

ز بس شوق شهادت بود طوق گردن جام نمک ز شور جون رفت بید ما غم کرد شمعی نزد دست تو بر گل سردا غمی	سرم گرد آب گرد آب دم شمیر قابل را سیاهی از سردا غم فدا و دوا غم کرد روشن نشد از پر تو حسن تو چو لعل غی
--	--

معنی میان منگلی پسر محمد مکارم متوطن کومل مضاف شهر اکبر آباد است در سخن بنی معنی آفر
و نکته ری صاحب استعداد از موزونان عهد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره بخوبی
آگاه است

معنی در آرزوی گهر آبر و مریز گل از جور دلر با چه کنم	غواص بحر فکر شود دم مزین در آب بنده ام شکوه خدا چه کنم
---	---

محمد مکارم والد معنی از فارسی و عربی بهره وافی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه میگذاشت
تاریخ بنامی مسجد نواب ثابت خان در کومل از ان مفسور است که بر سنگ پیش طاقش
الی الاکن منقش و منقور قطعه

بعد داور عالم محمد شاه دین پرور بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع	که از پیشانی پید است نور ظل سبحانی مکارم گفت تاریخش بگیتی قبله ثانی
---	--

معنی میرکمی نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیال می گذاشت
در بیتون سینه ز شوق تو خامخام کار هزار مرتبه فرهاد میکند

معین خواجہ معین الدین ابن عبداللہ شیرازی طبع سحر پردازش بمضامین دلربا در سحر پردازش رباعی		
ایام بقا چو باد نوروز گذشت	روز و شب با محنت و سوز گذشت	
تا چشم نهادیم بهم صبح دید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت	
معین سبز واری در وطن نشو و نمایافت و در بند رسیدہ بملک دکن چایافت در ظلمت فراق چنان گم شدم کہ میل معین معین الدین دقاقی حسینی بلبانی والد ماجد تقی اوحی مؤلف تذکرہ عرفات بود در علم و عمل و فضل و کمال و زہد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میریو دشاہ طہماسپ صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضوری مجلس و عطاوی بر خود واجب و لازم می انگاشت از قزوین بشیراز آمدہ ملی در انجا گذرانید و از انجا بہندوستان رسید و در ملک دکن سکونت گزید و در سنہ تسع و سبعین و تسعمائے رخت بعالم بقا کشید		
گر چه بچشم بکند تو نثر ند اقتاد است	ہم تر است چو قد تو بلند افتاد است	
آن خال است دل است کہ در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد است	
دام صیاد معین باز بخود می بالید	تازہ سیدیش ہمانا بکند افتاد است	
معین معین الدین یکی از لغتہ سخاں یزدی تبریز گذشتہ و با عانت طبع موزون و ہمین و فکر عرش ہمایا بر ملک نظم مسلط گشتہ رباعی		
خون میچکد بجای آب از دیدہ	کار من و دل ہست خراب از دیدہ	
برخیز و بیا کہ تا توفقی رفت است	زنگ از رخ و عیال ز دل و خواب از دیدہ	
معین معین لذت اصلش از استرا با بود و در شہد مقدس توطن نمود در مجلس افروغ بشیرین گفتاری و بذلہ سخی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطری خاص زبان میگشود رسالہ لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشتہ باین رگنذر بلذت مشہر گشتہ		

و در سه نهصد و هفتاد و شش در کاب معصوم بیگ و لیل مطلق شاه طهاسب صفوی
که بمعیت سی صد سوار با بیایم صبح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بجزیرت حج متوجه
مکه معظمه گردید ناگاه در آشنای راه میان جرین شریفین باین معصوم بیگ و امیر حاج
روم خصومتی برپا شده نوبت بمقامه و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
و بقیت السیف مثل هر جعفر برادر میر حمید رحمانی و ملا معین باند نشسته جان از راه باوید و
بجده نهادند و از آنجا بر جاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بسیل ملاک فتنه رباعی

افسوس که یک عمر را می کردیم	مردانه نریستیم و واهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز سیاهی کردیم

رباعی

عیدی صفقان فتح خند همه	عبد الشیطان عذاب و خند همه
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز ابناء زمان که قوم نو خند همه

معین ملا ملک خرم آبادی و طبع عزاد بایش بقصاحت و بلاغت وی منادی
روید ز ترجم گل با دام تا مجشر
بر خاکم ارفند نگه و دلنواز تو

معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاقه المشیل بود در دقیقه و کمال
و نکته یابی معقول و منقول عذیم البیدل کتاب سراج النبوة از تصانیف اوست که تا مشن بعشق
جناب تنبی صلی الله علیه و آله و سلم ملو از وی پرسیدند که هر چه فراموش شده در نماز چراییاد
می آید خواب دوا که نماز سراج للقلوب است هر چه در خانه تاریک باشد آزار روشن میناید
یکی گفت که با سراج کلام الهی مرا خواب میگیرد و فرمود که دل مجروح است از آن مرمم می پذیرد
از منظومات او

چو من زبانه شوق تو مست و بیخبرم
همه حال تو بنیم بهر چه می نگریم

د
د

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من
معین مولوی معین الدین از مود و نان شهر بدایون بود از تلامذ میرزا محمد حسن قنبر
بر حال لیلی سخن مجنون

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفته است	کارم از دست شد و دست ز کارم رفته است
معین دلم شده قهر بان آن کمان ابرو	که که در سبیل و تیرش برکش است هنوز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان کلیل نواب نجیب الدوله بهار
بود و در صله و کالت بنده افتاد و از اخلاق شکر چمان آباد عروج نمود و بعد قاتش
این منزلیت سرگشتی معین الدین خان مفوض گشت و عدم اکتفا بی داخل این عهد
بمصارف آن بزرگ و قاتش بنایت عسرت و پریشانی میگذاشت فقید بی نظیر و عالم
با عمل بوده و جاده شاعری را با سلوب شایسته پیوده و در سده و دهمین از آیات ثلاث
عشر بر وضع رضوان خرامید و در دلی بجز او مزار خواج باقی باله نقشبند قدس سره
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریب هزار است

ناخن می زند بدل این بیت ابرویت	زان کردم از صحیفه حسنت یک انتخاب
پی تفریح او همه نالم و بس	که اوزین آه و ناله شاد کام است
نه غبار خط از آن عارض چنان بر سخت	باله طرفه بگردم و مینا بان برخاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداده من اعمال سفران است خصوص حقائق
و معارف را بدیده دل معان کتساب علوم ظاهریه از ملا فخر الدین اسفراینی نموده و
بار اوت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب نگار شاخص
یادگار است و از کلام آیدارش این اشعار است

از زلف پریشان تو آشفته ترم من	در کوئی تو آشفته چو باد محرم من
باشد که بیا بمز گلستان تو بولم	عمریست که چون باد صبا در پد من

معین

معین

معین

ف

ف

ف

ف

معانی بفرین مجید طاعلی در اسفالی که بعضی او را و معانی بعین محله را یکی پنداشته
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دوم شعر را بعدش بنام ثانی نگاشته سه
در کوئی جنون چاک گر میان نخر دس کاسجا جگر پاره بخور و آفر و فرود شدند

و دیگر

شوخی ترکس بیار سلامت باشد	خار خار دل افکار سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تجلی زارست	یار باین شعله دیدار سلامت باشد

مغل عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخن دانست ده
شهرست پرز فتنه و سر فتنه یار من ده چون کنم بفتنه شهرست کار من
معلم قاینی معروف به مظهر طویله مشرف صطبل منظر حسین میرزا بود و در نسق و فحور
و بجای و شغوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات کریمه المنظر قبیح السیر قصاب بق
میربو طبخش مباشرت موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج میکده و در کلام لوطیان خود
جز ذکر سال و میرز و لواطه و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گوی صاحبقران بگرامی که در
نزدیکی گذشته از مستمعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوای مضامین اخوه صفا
تناسل و توالد ذکر و انات ذکر و فکر مضمونی دیگر ننموده این اشعار از کلام نافرجام
معلم است که بر قبح سیرت و سر ریش معلم

این آیر من جلع بنصب کند ہے	از من پیرس کین بچہ موجب کند ہی
سر کرده در هوا چو نمود یکہ از جسد	شہنا نظر بسیر کو اکب کند ہے
چون عاشقان کناہ کند پس چ زاهدان	ہم در زمان انابت تاب کند ہے

مفتون شیخ احسان الدین شیخ امان الدین ساکن شاہ آباد مضاف لہو بہ اودست
طبخش مفتون شامان ضایین تازه و مجید و
صدائی ناله از ہر کوچہ و بازار می آید یقین دارم کہ آن ترک سپہ سالار می آید

<p>مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا چرا از کوی خود راندی من آزرده جانی را غده بی خاکساری بکسی بی خان مانی را مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از ملائکه علی محمد تاجر بود و در واسطه مایه شالیش عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود در فطرت کامل نکند حادثه نقصان یا قوت چو ساییده شود قوت روح است</p>	
<p>بگو میدیش از خانه بیرون نیاید رقیبان بیایند و مفتون نیاید</p>	<p>لکه بست خلقی بد عوسه خنم روا باشد اینها که در بزم مشب</p>
<p>مفتی تبریزی و مفتی طبع رسا در شکر ریزه و شور انگیز است منم پیش خدنگ تیز پایش چون نشان مانده وجودم گشته خاک و استخوانی در میان مانده مفتی شخص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو علم شهرت می افراشت و از حضور شاهی عمده الموالی و الالبالی رئیس المشایخ مفتی المملک خطاب داشت و در نسب اولاد شاه شجاع کرمانی است و محمد مفتی گنج لکنور اباسه مبانسه شید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم همین یک شام ماتم را سرپایی بدن دارم مفر و از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین زبانی فر دو جز پیشه خیاطت از دیگر حرف معاش و کس سر بود</p>	
<p>هر کجا خاری است آب از چشم بلبل میخورد آب این سرشبه طغیان کرده بر لب میخورد</p>	<p>خون بلبل را نه تنها در چین گل میخورد بسکه کردم گریه خون دیده تا بر ورسید</p>
<p>مفر و محمد علی از شعرا تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی به سلوب شایسته مرکب می نمود طراش پای دل هر دو مندی بسته است این پریشان هر کرا دیده بندی بسته است مفلس امان اسد دلهوی معلمی اطفال گذر اوقات می نمود و نقش گمینش الفاس امان اسد بود</p>	

مفتون

مفتون

مفتی

مفتی

مفتی

مفتی

مفتی

گر چه چشم و دل من خانه بجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پر پی ار تحسیر	لیک و راز راز روز و روزه بجانانه بود که پری در طلب چشم تو دیوانه بود
<p>مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست جهد کن تا پیش محتاج آبر و پیدا کنی مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان ست نسخه دیوانش دوا می مفید در بستان</p> <p>بهرزه در سر خویش میدهند ناصح مقبل جلالت شرف الدین کرانی از اجله علماء و مکاتبت و ناظم مدح و نظم و مایع ایمه اثنا عشر علیهم التحیت و الثنا</p>	
جهان نیزنگ کیسویت ندارد مقام سخت دلخواه ست فردا اگر چه بشکافد فرخوش نسیم ست	فریب چشم جادویت ندارد ولکن رونق کویت ندارد دم جان بخشش چون بویت ندارد
<p>مقبول مردی سیح مقیم که منو بود آزا دانه زندگی بسر می نموده بغرزه ناز تو اندازد لبری آموخت مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تیغ زبان ابله کیه شاعری ار است</p> <p>مقبول انتظار رفیقان بهانه ایست مقصدی مقصد اصلی سرزمین ساوه همون بود طبعش چنانکه در نظم بد بیضی نمی نمود از خاقت طب و نق باز آری می هم می فرود خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید بجا حق کشندگان چون من ای داکو می ترسم اما چه کنم بیکم و بیچکم نیست که گذارد کسی با من ترار و زیقیا مستهم</p>	

فلسفیه

نظم

مقبول

مقبول

مقبول

تغییر از بخودی و دشیم پر خوابت نمی بینم تو کار می کن که مردم آفت جانها نخوابند	بجز آشفتگی در زلف تریاست نمی بینم و گرنه سهل باشد کار این یک جان که در لایم
من جان ز ناتوانی هجران نمی برم بر و با هر که میخواهد دلست چمن میکنم	بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم و گر خاری بگیرد دهنست رایا دمن میکنم

مقصود و زنده دل که در قصبه امزینان از توابع سبزوار با بصره شود گذشت و زنده دل
از ان میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهان گلفام و عیش و آرام از دنیا و دنیا
خبر نداشت هرگاه اقرار بایش او را لغو و حمل دیده از خانه را ندانند بشهر خراسان رسید و
سنگتراشی طرح محبت ریخته روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار در صفت کوه موزون
می نمود با بجمله خالی از جنون نبوده

جو نم نشانیید با صد شکوه مراکوه خوشتر ز صحرا و دشت	ز دامان مادر بدامان کوه زیاران غافل تا شاو گشت
نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زد	که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زد

مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر جهان آباد است لیلی نظم را هجئون و شیرین
سخن را فریاد است

دلی دارم باز سودا که در تدبیرش
مگر از زلف خوبان زود باید کرد زنجیرش
مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیالست شهیر ضرب المثل در کلام بر نادر
نمی دانم چه با جان فلک کردست و انشور
که کون طالعش را پاره از منظر قیام دارد
مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور بمقصود در ویش اصلش از بخارا یا هرات است
ستجیم استغنا و توکل و انواع صفات در شمس مقدس بکمال تقدس زنده گانی مینمود
و بعد نود سالگی جاده آخرت پیمود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح دارد

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

بود و اغلب زبان بر باعی میکشود در باعی	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفادارم ای عمر عزیز	و اسونتم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
رباعی	
جانانم از تو تنم خوشی آید	و ز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من	بالند که از تو هر چه گوئی آید
مقصود و مولوی مقصود عالم خلف رشده مولوی سید صدر عالم مشهور است و طبعش قصیده پهلانی از مضامین دارالایالات لکنئو و همین قصیده موطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهور است مشتی سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم دارد و از نواب عاشور علیخان لکنئوی نموده و در رس کولت تبنای شاگردی میرزا اسدالله خان غالب صوب دارالخلافه دلی قدم فرسوده و غالب اورا بخطاب شمس الشعرا مخاطب فرمود و بنظر اصلاح نظم و نثرش را بگوش التفات شنوده و شل ثنوی شکرستان معنی و سکنه زاده و مقصود الصنائع و غیره با زائد بر بجا و نسخ از تالیفات خود گذشته و بمرحله سالگی خست از عالم هستی بیداشته است	
تیرش ز دل تغیش ز سر انهم گذشت نیم گذشت	در قلم پیش نظر انهم گذشت اینهم گذشت
برق فغان از آسمان دریای اشکم از زمین	ای سوز دل او چشم ترا انهم گذشت اینهم گذشت
شمع فروزان وقت شب زانه ابر در فشان	از تیرم با چشم ترا انهم گذشت اینهم گذشت
غایب یابان جنون خاک دیا رب بیست	کاهی ز پا کاهی ز سر انهم گذشت اینهم گذشت

شور صدائی بلبلان آه رسائی قمریان گاهی بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان مقصود آن قیس جزین بین قلب و حشمت آفرین	گلشن ز شاخ بهر شجره انجم گذشت ایتم گذشت هم رنگ آه بی اثر آنجم گذشت ایتم گذشت در دشت بی خوف و خطر آنجم گذشت ایتم گذشت
---	--

و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسدالله خان غالب هم از دست است

جناب غالب بی بی که بوده ثانی بمیدل خطاب و زنجیر الدوله میدان گر فلک طبعی بها در از انزل قلبش جری رتم صفت بوده اسدالله ای کجا بر قم سازم یک مصرع علم در مینداش بود او ستاد شه دله دوشنبه روز و تاریخ دوم بوده ز ذی القعدة بود و محشور یارب با علی روز جزا مصلح	و حیدر عصر کیمیا ز زبان و رشک خاقانی دیر الملک سیخ اند عطار و در قمرانی نظام جنگ و کلاب حرف زن شیرستانی لقب از میرزا انواب مدح ذات او دلانی فدای اهل بیت و عاشق محبوب بحلانی زوالی بر زوال آمد زگر خسرو ثانی بجری از سرایان نشان جلالتش خوانی
---	---

قطعه دیگر

از انتقال حضرت غالب پیر من حال ای فکر سیر چرخ چهارم مقدم است مقصود ز دند از نجف عیسی سر و ش	عمناک از الم دل قدسی طالب است هر ساله نگار سپه سال طالب است صد سال مرده با اسدالله غالب است
---	---

مقیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبعش مقیم اقلیم موزنی و در عرصه سخن پرداز است
مصرف ترک نازی است

در دور با بهار طرب رونمید
مقیم سبزواری باخان اعظم اکبری قرابت داشت در تی در هندوستان جو کل گذرانید
باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشت
با مقیم از نازگفتی نیست پروای کسم
آری آری کی باین خوبی ترا پروای است

خوش آنکه چون شمار ساک خویشین کند
هر چند در شمار نیم یاد من کند
مقیم شیخ محمد مقیم از عاظم سهار پورت و برکشور نظم گستری و سخن پروری منظره و منظر
در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منشی احمد علی رسا لکنوس
مدتی در مساز بود و منوی فشر غم که بنام رسا شهرت دارد مقیم آنرا از کلام خود می شمارد
اولا این شنوی را رسا بنام خویش حلیه طبع پوشانید و ثانیاً مقیم باضام اشعار حبیب
مشعر احتمال محلی حلیه طبع گردانید از آنجمله است

در سخن آنچه مرا طبع رسا است نشسته احمد علی از قوم شریفین خاصه در فن شیرین رسته حرف گل آرد اگر در تیره ظا هر اگر کمی رسن بودش من و او هر دو یکجا مانوس روزی آن داد ده شعر و سخن لاجرم یک دوشی بنشستم	همه از مبدع فیاض عطاست دشت هم درهن سا طبع لطیف اوستاد غزنی و سنجی خامه ببل شود و غنم صریح بدل ریش محاسن بودش نمی شستیم چو داماد عروس قصه خواند که موز و نش کن نقش این طرف حکایت بستم
--	---

وله از هفت بند

ای ز خاک آستان چشم رضوان سرگین تاجدار ملک هستی و سریر آراست خلد	مشک بیز از باد کویت زلفهای حور عین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین
--	---

وله پنجم

ای که ایجاد همه خلق خدا را سببی در هوای قدرت میکشدم مضطربنی	از همه پیش نبی بودی هم بعد نبی مرجاسید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت که عجب خوش لقبی	

مقیم محمد مقیم جلالت الملک و زیر الماک ابوالمنصور خان صفدر جنگ بن میرزا جعفر بیگ
 و داماد و همیشه و زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د
 بود و در سنه ست و ستین و آیة و الف جهان فانی را و اداع نمود
 اشک چشم رفته رفته در گلوزنجیر شد طفل دامنگیر من آخر که بیان گیر شد
 مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریت عالی مقام نکته رس و بذله سنج و شیرین کلام

لبسه مشتاق بیخ او بودم به	زخم من بیخ در میان باشد
کی صید کند فاخته یا کبک دری را	شونجی که پرتیر کند بال پر را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه سفته از
 برامش خانه ازنی بنا کرد در آتخانه لبان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد بود در پادشاهی
 افسوس که اهل هنر و موش شدند و ز خاطر همدان فراموش شدند
 آنما که بصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالیله مادی
 تو جلوه میکنی و هر طرف که می نم زمین و دوست و حاسوی آسمان دارد
 مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن
 شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای حمت تلاطم کند گه صاحب خویش را گم کند
 مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر بلند و ایوان نظم صدر نشین
 بهر جا که آن جامه گلگون نشین چو من کشته بسیار در خون نشین

علی حاجی محمد صفایانی است دلش بیت العصور النوع مضامین و معانی اولاد از خانه خود
 به بیت الله رسید و از آنجا رفت به بند و ستان کشید و ثانیاً باز بکه مظهر وقت و قیامت

و دو سال قیام انجا لازم گرفت شنوی مولانا روم را جواب گفته و بزعم خود لالی حقائق
و دقائق سفته از آنست

یعنی

و اولی

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبیع صاحب بدل بلان گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	هکمت گر فنی بزرگے این بود
ملکیتی بے نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است	
شب از تاب فرازم آچنان خست	که بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آبی کامشیم از دل برآمد	ملک را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد مکنه	دو عالم را آب می میتوان سوخت
<p>ملا شاه بخشی از اکابر حقیق صوفیه بخشان مست و عهد شاه جهان باد شاه زمان رویش بملک هندوستان شاهزاده داراشکوه را ارادتی خاص او و اکثر مردم عصر را در حق و اعتقاد نیکو بود کلیاتش از هر گونه نظم و شعر بجا و جز و کلان کمایش است و سته تسبیح و الف سال وصال آن ملای شایان صفا کمیش و این ربیت عقل تا بچ آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه شعر تا بچ وفات آن درویش خوش اندیش</p>	
مرده ایم و چو زنده میگردیم	به ازین چیست ختم عادت
بسیر بغل پاک نال از چه گرفت است	بنی تکبیر بجای نهند مست قدم را
شود ز یک دل زنده هزار دل زنده	ز یک چرخ توان صد چرخ روشن کرد
آن ابروی کجش را تیغ خمیده گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم
رباعی	
عمر که بلند نیست بودم بودم	در مرتبه هیچ دست بودم بودم
خود را بپرستی گفتم	خدا پرست بودم بودم

ملال لکهنوی دلهوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الماک نواب آصف الدوله بهما
بفوجده اکثر بعض حالات اوقات بسر می نمود در عین ریعان شباب از یمنان پر ملال جاده انتقال

پیود سه

تا دیده هست دیده من آن جال را	یاد آور و جال سرخ ذوالجلال را
بی دیدن جال تو دار و بس ملال	بنما جال و شاد و بفر ما ملال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط الضما مشرف انقباض
و ملال سه

مده ای خضر فریم حیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
ملالی میر خور و شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار سه

ز ناله تو ملالی درون من خون شد	وگر برای خدا این ترانه ساز دکن
چنان خوش کرده ام شهای هجران با خیال و	که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال و
آود در حجاب از من و من منفعل از و	در حیرتم که چون طلبم کام دل از و

ملتمس مولوی محمد مدی متوطن کوثره جهان آباد و در نظم و نثر و علوم ادبیه و سادست
مدنی بملازمت ارباب فرنگ کمربست و در آخر عمر ترک نوکری گفته در خانه نشسته

کشتی چنان ز لطف که از رشک خویشتن	کشم هزار سیل در خون پییده را
امشب از تنهائیم ای شمع بزم دیگران	اینکه عیسا ز بسوزم شمع ایوان من است
آنکه در مان را بجان آورد در عاشقی است	وانکه جانها را بدرد آورد در دین است
شب بملتمس از سوز غم بیکیسه من	تنها غم جانانه چو شمع بسوزم سوخت
میز غم جام غم و زهری بمینا میکنم	هوز گاه گرم خون صد تنه میکنم
باش با من ساعتی سرگرم افغان بملتمس	کز دیش نامه در دو تو ملا میکنم

ملال

ملال

ملال

دریم نزع چو جان در قالم جا کرده چاک رسوای نجیب غنچسید و ز صبا آشاره مژه سوی دل و جگر کرے سوال تمس باطوالتے دارد	بنی تکلف جان من کار سیجا کرده تا ز شوخی در چمن بن قبا و کرده سفارش رگ جانم بنیشر کرے گره بزلف زدی قصه مختصر کرے
--	--

ملک باخرزی بادشاه ملک سخوری ست و فرمانروای خطه نظم گستری ست
صد قصه گزلیلی و مجنون روایت پیش حدیث عشق تو اینها حکایت
ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقلیم خندانی ست

سیر کوش که شد اهل نظر راسی ده گاه انجا
ملک دینار کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار
میفرمود حکام با تقدم انجا معتقد بودند که ربع مسکون در تصرف ایشان ست و وے
میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از انست
خداوندی جهان را گزیند می ملک بسیار ندادی کج و مکران را چنین زن بدینار

ملک شاه سلطان ابو الفتح معزالدین ملک شاه خلف ارشد الدین سلطان سلجوقی
از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افرا سیاب بود و تاجت است
و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروزد و معری نیاپور
از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این
رباعی از دست رباعی

بوسی ز قیاردوش بر دیده من زبان داد برین دیده گار نیم بوس	اورفت و از وماند تر ویده من گوهره خویش دید و دیده من
ملک لوطی رندی میبایک لبش دلبری مبتلا بود و بار قیابان هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود	

رباعی

آقا ملک برد و بجام نهاد	وز تو ملک لنگ کپل هم نشاد
ای کافر برسم نه من هم ملکم	ای ناکس پست لعنت تو با

ملک ملا ملک سعید شاعر لیست خوش فکر والا دید

پیش عفو قلت تقصیر ز تقصیر است جرم بی اندازه میخواید عطای بی حساب

ملک ملک بیگانه شعر اایران ست بخید و گفتار و نیکو بیان

شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه خست

ملکی توئی سرکاتی ملکی ست در قلم و نکته سنجی و سخن رانی بکمال خوش بیانی بحکمیہ علوم

رسمی محلی بود و در وطن بورزش فلاح کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه بهندو

رسید و بوسیله جمید شیخ فیضی منصبی سرفراز گردید و بر عهده بخشیدگی بنگاله سرفرازی

یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرقی گردیده بدانشو شافت در سال وفات

اختلاف بسیار ست در دید بعضی سنه یک هزار و چهل و بقول بعضی یک هزار و چهار و والد ایشان

نوشته که وی سنا شنین والف بکر بلا سے معنی از خیابان گذشته

و در دجام بلب آورد و نداری جانان

گلعداری که بخون جگرش پروردم

گفتی نگاهدار دولت از براس من

از روز فراق تو چگویم که چه روز است

روزی که بهر یار بمیرم همدار بار

توقف چیست در قلم تامل چیست در خم

آمر و ز آتش دگرم بر جگر زدے

هرگز بمن ای دیده روشن نه نشین

خبر از درد من و میکشد این درد مرا

لاله سان چشم سیه سرخ بخونم که دست

جان از برای کیست که دل ز بر لبت

روزیست که از دیویش تار گریزند

آن روز را ز غم شعر دن نمیتوان

که می پرسد گناه از من که میخواید گواه از تو

صد فکر دشتم همه بر یکدگر زدے

با من ز بد آموزی دشمن نه نشینی

نکته

نکته

نکته

مصلحت جان

چون برق ز من بگذری ای آتش سوزان امید که برگزیدل خوش نشینند	یکدم بمن سوخت خرمش نشینی هر کس که ترا گفت که با من نشینی
ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخزادگان شهر گشتو بوده فن شاعر ریاجودت زمین و رسائی فکر تکمیل نموده ۵	
درد دوری میکشد شب گرفتار ترا رخ من دیده میخندد نیکوید سخن قاصد نهر سیریند زلف بت سحر ساز دار	کز رنگ جان مرگ نزدیک ست بیمار ترا نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال ست بجدا سپردم ای دل سفر دراز دار
ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب ضعی بجای ورت و تولیت مشهد مقدس مبارکات داشت و خلیفه سلطان نبیره اوست که علم وزارت ایران برافراشت کلامش را نزد خاص عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غفر دای دلهای ملول و در شمع وستین و تسعائیه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت ۵	
طرفه حالیت که آن آتش سوزان ز برم رقت قاصد که بر دنام مرا گفت خموش رفتن از قهر شب آمدن از جگر بر دونه	دور تر میرود و بیشتر مری سوزد این خطا نامه سیاهی ست که من میدانم عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
رباعی	
شمعی که بسوخت جان غم پروردم می میرم من اگر ز دم نزدیکش	تا گفت که پروانه خویشت کردم می سوزم اگر بگرد او میگردم
ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوب جمی نکاشت و بید که سبخی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت ۵ آخ بگلو گریه کرده نفس را تا در دل خویش نگویم همه کس را ملهی اردیسی تابش لآلی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش انجم بر سپهر نیلی ۵	

آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
ملهی گوگنی برهنی بود از خطه کوکن طختی بلبک طیار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله
علیه وآله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق التفاتی بجماد و نبویه
ناکرده آزاده سر و پا برهنه سری بسیر طوره و مهوره میکشید ریاضی

در هجر تو کار دل بسختی بگذشت	امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	در دایره سیاه شخه بگذشت

طلیح ملا بدلیج سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تیمور گورگانی بود و خلقی
بفتوی شرعی او عمل مینمود و طلیح کلام موزون را خوشتر از جوه طلاحی انکاشت
و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت

تا در کنار دختر رزرا کشیده است	لب نشسته اند با ده پرستان بخون خم
شب عید است و هفتم بر در سخنان ای ساقی	خمار روزه را بشکن بیک پمانه ای ساقی
بز بد خشک اعط خنده دندان ندارد	دمان آستین از سجه صد دانه ای ساقی
بیادین آب آتش رنگ آخرداد خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

طلیحی نافقی از معاصران نقی اوحدی است مغز خشک مغزان از کلام مکنین آبدارش
تازه و نندی

تماشای چمن با آن گل رخسار بایستی بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی
ممتاز تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی
سید فتح علی که متوطن فقچور بنشوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر لکنوه
توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان ابطنا بعد بطن در آن شهر
پا بر صده وجود گذاشتند و هانجا کسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد سخی عم ممتاز الدوله
درین دارالاقبال بھوپال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام قبالما

بعثت بحشیگری و بکاری سرکار ما مور گردیدند و سید عبدالحی ممتاز که با عم کرم خود خیلی
مالوف اند و درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بلاخطه احتواشان بر محامد
ذاتی وصفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز تزیین و بیج شان با همیشگی و مقرر
خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سنه خمس و تسعین بعد المائتین و الالف
در مسجد باجی صاحب مرحومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیگ صاحب مغفوره
بمحضرو ساء عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علما کرام از اساطین شریعت
و اراکین ملت مجمل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و کلام
جداد و رحیم حضرت اقدس محمد جمال الدین خا نصاحب بهادر مدار الهام و نائب کل ریاست
بهوپال و شهادت برادران اخیا فی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
قلعه دار فتحگڑه علی نبج الشریعه و طریقه السنه السنیه و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه
بکامین و وکله رویه جباله از دواج حسن انضمام پذیرفت و جناب رئیس مغفوره دام قبالها
بعنایت تیول منافع سه هزار رویه سیال و خطاب ممتاز الدوله بانضمام خانی پایان نام
و عطای خلایع فاخره از اسپان تازی و چتر و حلل و حلی مرصع بجواهر گران بها و جزآن پای
اعزاز شان افزودند و همچنین بجواهر کرمیه ام اقطاع محاصل شش هزار رویه سیالانه
وفیل با عماری زرین و جل مغرق زرتار و کالاسکه با فراس خوش رفتار و ثیاب نفیسه
بیشمار و زیورات شمینه بسیار و دیگر سامان و اثاثه انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
روپیه نقد بقصد ادبست و پنجهزار ازانی فرمودند و سخنوران شیرین زبان و نعمه مرایان
خوش خوان قصاید تنذیر و قطعات نوا سنج گذرانیدند که ایراد جمله آنهاد در اینجا اطالت
کلام لکن بکلمه بالاید رک کلمه لایترک کله این دو قطعه تا سنج از ان قابل ثبت و تمقیام است
قطعه تا سنج از مستم طبع انطامی واقع شهر کانپور محمد عبدالرحمن خان تخلص شاکر مشهور
چون امیر الملک و الایام فیاض زمان عالم فقه و حدیث و تالیع حکم خدا

<p>حاجی بیتا محرم نواب صدیق احسن دختر نیک اختر خود را بحکم فاکتو گفت شما که مصرع تاسخ این عقد شریف</p>	<p>خان ذبی شان و بسا در آل پاک صطفی حسب شرع احمد مرسل نموده که خندا عقد شرعی شد بحکم ایزدی حسب لوه نما</p>
<p>قطعه تاسخ دیگر عاری از شائبه تصنع از تاسخ طبع ابوالکاسه مولوی محمد یوسف علی صاحب مختص ب یوسف</p>	
<p>بر دار دل ز عشق که بیو شسته آورد شد بخیر بر آنکه نگاهت بروفتاد رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیا که ناتوان طلیب شتم که دیده بدیدار یار دخت لرام متاع دل که ببا ز احسن کاسد بود ز جنبش مژه چشم فتنه انگیزش</p>	<p>چشم از نگار بند که بدو شسته آورد نظر ره رخت همه خاموشه آورد تحریک لعل لب ابلق نوشته آورد خط آور در روی وسیه پوشته آورد آن داروش بد که فراموشته آورد ز تاب آتش روی نگار سوخته ام بدست باز می آن گرم خوخته ام هزارش تر غم در بگر سوخته ام</p>
<p>ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فصاحت و حاوی احسن الشامل بود</p>	

حکیم شای نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نمود خیل می ستود و وی را بابتد ابقان شمالی
 مشخص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم ابن سعود
 غزنوی سر باستان بود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و میکده بهرام شاه بتخیر
 هند رسید ممتاز در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده
 کرمان پیمود و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاود
 بغزنی احسن شکر ده همین جاده سنه اربع و ثلثین و اربعه ایست بر بستر فنا غنود

در کار تو هر که دل زیان کرد صد محنت روزگار ناخوش یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در دوری تو اشک بدامن گرفته ام	جانا سر تو که سود جان کرد با چشم خوش تو خوش توان کرد در دوری تو اشک بدامن گرفته ام
--	--

ممتاز گرجی افضل علی بیگ از احفاد اصفهان بیگ گرجستانی غلام شاه عباس ضامن
 و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا ن خوش بیان ست

گریه رازین پس گل آلود غم دنیا کن آنقدر بوج وصال تو نگر دید سیفید تا گری رخسار ترا دیدم گاهم از دیده برون یک سرمه زگان نند پای آهی بغز نو بهار بقطر ز بوی تو ز انقبایان ز شانه دکان تخمه میکنند	آب این جو داخل دریای حیرت میشود که کسی منبیه دل غ شب هجران سازد در چشمم ترم چون مژه خشکید گاهم تا گشت زدیارتو نویسد گاهم گل سرخ روز نسبت روی نکوی تو از شرم حلقه های خط مشکبوی تو
---	--

چو نیاز لاله سیتل داس از عبده اصنام هند در نازک خیالی ممتاز بلب و لعل اهل زبان
 سخن پرداز بود

دل خون شاد تو ناکی و درد دل تو زار را بنشین
 یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان یار این
 ممتاز مولوی ایدمان علی خلیف سید برکت علی ابن سید مبارک علی سید مولو

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که بفاصله شانزده کرده از شهر عظیم آباد است
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را استاد و مولود
سید امان علی تحصیل علوم و رسم در مدرسہ دارالامارۃ کلکتہ نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بودہ

گلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم رصد بند عروج طالع ناسازگارم من زہر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم زخیر و شرمم آزاد و ممتاز اندین عالم	شگفتن را درمی بر روی حوران چنان بستم حضیض خاکساری را با وج آسمان بستم ز رنگ خون پائی رنگان نقش نشان بستم دجور از دشمنان دیدم نہ طوفان و نہ تان بستم
--	--

حکمن کاظم علیخان شاہجہان آبادی متصف بحمیدہ خضالی و نیکو نمادی است بعض علوم
حکمیہ مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر ملکن برداشته و در سرکار نواب افغان
عمدۃ الملک مدتی بعد میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در جمیع و مرج ہنگامہ شاہ
ابدالی در شاہجہان آباد امکان قیام نیافتہ خود را بہ لکنو رسانید و بقدر والی راجہ
بینی بہادر نائب وزیر الملک نواب شجاع الدولہ بہادر بخدمت دلخ تصحیحہ فوج مامور گردید
و در سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و چہار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاہ
حاکم بنگالہ رسیدہ

اگاہ تا سوی ز غم انتظار ما آسودگی ز خاک شدن ہم نصیب نیست ای نور دیده دل غمناک ما شبے منگہ از الفت یوسف نشان شرم دست کیستی تمام جلوہ کہ خوش ادای ماست گر کاخ فرم و اگر مسلمان	زر گس دید بجاسے گیاه از غزار ما گرد و چو گرد باد بگردش غبار ما باری چو طفل اشک بیا در کستار ما کرد چاودہ قنٹ تشنہ دیدار مرا ملک بقا جزیرہ بحیرہ فنائی ماست من زان ویم ہر آنچہ ہستم
---	---

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکنو

بسر نموده

نمود آنی دلم را از کف من برد در آنی
نمیدانم قرار آنی که از وی دیده ام آنی
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر است و اهمیت
و عالی همت مدتی فوجداری کوٹ قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحصیل داری
سر انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب بعمر شصت و پنج سالگی در قید حیات بود
باده بی چاشنی زهر حرام است اینجا جز بلابل همه ر کرده جام است اینجا
مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خطه کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال
بی نظیر است

سبزه خط و لب لعل و دها ن تنگ او در پی تحریر شرح جان سپاری سینه را آمی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او بعد ازین من که دو سامان سر انجام کلام	میدهد یاد از کنایه چشمه کوثر مرا عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکند یکالف زخم ز برای امتحان برداشتم دیده ام خانه بر انداز نگا به عجب
--	---

مختوب میرزا روح الله منتخب سخن فهمان کشمیر است دیوانش مفرح القلوب مردم دلگیر است
مبین امی یو الهوس بر چهره زرد و دم بچشم کم
منت کریم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه به بکر بگری رسید آخر آن بادشاه
تبار از وی ناخوش شده میل به پیدای جهان بنیش کشیده

چنان از دو آهیم میتوانم گل تار شد گلشن
که دوش از تیرگی گل کرد بلبل آشیانش را
مشتی میر عطاء سیدی طهرانی است و از منتهیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر احمد
شاه سلیمان صفوی بود و بعد اگیری هندوستان را منتهای سیر خود نمود و بجایز ستایشانه
میرزا تسلیم جهاگیر مایه مباحات اندوخت و در عهد سلطنت جهاگیری بکومت بندر لاهور

از بنا در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه مقتول گردید
بنخاک و خون رخت سه

چنان باز که بدن هست آن شکر لب زلفت ز مهر و جانب خونریز عاشقانت هوای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول ست چشم شد زلف را نصیب که بوسیدایی تو از تبسم آن شکر لب قتل مردم میکند	که رنگ پان گرانی داشت لب چیزی نمی توان گفت روی تو در میاست خیال چشمش از من خواب برده است که پذیرم جهان را آب برده است عمر دراز بجهنم روزها خوش است مردمان جان می سپارند او تبسم میکند
---	--

مبجم ملا عبد الرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در علم نجوم سرآسمان سه سوده
باعث عشرت نگرد و ز بد خشک آبروی مردم از چشم ترست
و بحالت زوال بصارت گفته سه

روز رات و ترا ز شب دیدم
منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تخلص اختیار نموده
بسالالی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته سه
کوکب بختم که بود از وی منور آسمان
منشا میرزا احمد لکنوی داماد میر انشا الدخان انشاست شاگرد و پسر خوانده میر محمد حسن
قتیل و در عین جوانی از خیر بادگویان دار دنیا سه

چون آتش طورست خنای که تو داره برفته خوابیده محشر سر پا زده آیینیه اختیار بود هر سحره دایه از کا و زمین تا بسر عرش زد آتش	باشدید بیضا کف پائی که تو داره در زر گس سر شار حیا می که تو داره رخساره لبریز صفائی که تو داره منشا حذر از آه رسائی که تو داره
---	---

شع من چند قدم رنج بر ما نکنه
 بهیچ پروانه دلم سوزی و پروا نکنه
 منشی غلام علی متوطن سکیٹ کہ قصبہ السیت قریب مین پوری از مضافات کانپور از لاہور
 قاضی محمد صادق خان اختر بخو شخوئے خوشگوئے معروف و مشہور بود
 خواہم بہ کوئی تو منزل نکنہ کس
 تا کام دل از رویتو حاصل نکنہ کس
 منشی منشی مادہورام قوم کاہتہ متوطن حوالی دارالخلافہ شاہجہان آباد دست نسخہ نوشتار
 دست مال بتدیان ذی استعداد نشرش سلیس و نظمیش نفیس و خودش باعائدہ جلیس و
 انیس در سرکار نواب لطف اللہ خان ابن سعد اللہ خان شاہجہانی بچہء انشاء عزت اقبال
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشائی معزالدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ عمرفوا
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ رایت کا نگاری برافراشتہ

بمور ہم بنو دیم زور بازو را برای قتل دل خستگان گرہ تاپ نمیرسد بیان حسرت ز بار سیکے معلی ست کہ درس تکلم آموزد بیا بمنشی جیپارہ جسم کن کہ سزد آہی متلع دل و دیم نگمت یغا کرد غمزہ ات گشت مرا ایک شکر خندہ تو نشیا عشرت جم تازہ کن امروز بجام	بنا تو انی ماکی رسد سخن اورا گئی بنا ز کشتا قفل چین ابرور ہزار بار بقت شگافتم مور رموز گوشہ چشم تو چشم آہورا وفا و لطف و کرم شاہدان خوشخورا نسخہ عشق تو بر لوح جبین انشا کرد جان یلب آمدہ را تجنہ عیسی کرد خون دل خورد ہر آنکس کہ غم فردا کرد
---	--

منشی میرزا زین العابدین اردو بادی از جملہ منشیان و شاعرانی ست کہ کلام بلاغت
 نظم شان ہمہ اش انتخابی و صادی ہے
 بی حجابی پردہ دیدار عاشق می شود
 منشی میرزا میہ از خوش کلامان خطہ تبریز ست در انشا نظم و نشر شکر نیز و مکر یہ

در حبیب غنچه پوشد و در برگ لاله داغ
 عشقت برنگی از دل هر کس ظهور کرد
 منصف باباخواجہ مخاطب بنواب فاضل خان از امر اتوری سلطنت اہلی بود و وزیر
 میر سامانی سرکار عالمگیر بادشاہ بصوبہ داری کشمیر و از ان بمنصب جلیلہ وزارت ترقی نمود
 و در کمال علوم معقول و منقول و مہارت نجوم و رمل و جفر و شانہ مینی و طلسم و کیمیا نظر خود
 نہاشت ناگاہ جذبہ از جذبات آبی اورادر یو کہ از غلبہ آزادی و مقصود ترک تعلقات
 نوکری نمودہ حطام دنیوی را با التمام بختا جان و مسکینان بخشیدہ قدم بر جادہ سفر حجاز
 گذاشت و بعد معاودت از دین شریفین اعتماد الدولہ بہادر و قمر الدین خان ہر چند
 اصرار ملازمت شاہی نمودند گوش بر التماس احدی نہادہ در دارالسر و مہو بریاد آہی
 زاویہ گزین گردید و در سنہ ثمان و عشرين و مائتہ الف بجوار رحمت حق رسید ۵

با کسی نیست مرا طاقت ہمسایہ گفتہ دوگونہ در گر و چشم بستن بست ما خود سفر ز خاطر اجباب کردہ ایم ہر جا خطاب اہل محبت رقم کنند یک جہت از بسکہ با آن محبت گردیدہ ام	بعد ازین دست من و دامن تنہا سیر بہشت در پس زانو نشستن بست یادش بخیر ہر کہ فرا شو بکار ماست ما را درم نرید و فامیتوان نوشت گر بسوی خویش آیم جانب و میروم
--	---

منصف شاہ منصف علیخان شاہبہمان آبادی در طرازش نظم و اثر و تدریس کتب
 درسیہ فارسی از استعدادان زمان بود و بتعلیم و تربیت اطفال بسراوات می نمود و انضا
 آنست کہ بمطالب کتب فارسیہ و رسیدہ مثل نہ نشر فلوری و رسائل ملاطفر و پنجقرہ
 بینا بازار کماحقہ میرسد و نکات و دقائق و دواوین اساتذہ بخوبی می فہمید ۵

مگر ای ترک سرم قابل فراق نبود آنکہ می پرسد بشفقتش آستان من بہن	در نہ در گشتن من هیچ ترا باک نبود میکند گویا ملاست از زبان من بہن
---	--

منصف محمد اسمعیل طہرانی ابن شمس شیرازی کہ مولدش شیراز و منشأش طہران است

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید او مقیم و شریف اسامی ایشان و هر یکی از والد و مولود
در فضل و کمال آیتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان با و شاه در
هندوستان پایا به کشته و از عماید هند تمتع وافی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خسته
بوطن خود ستافته است

دلیل هر طرف و در نهامی هر گزرم قیمتش سوزن بهائی بیش نیست صد شکر که سودای چین در سر من نیست اگر بکلبه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس نباشد بسوز از تسلیم روزگار افتادم دآغ بید روی ابرم که ز دریا بر نجات فکر جمعیت دل تفرقه می آرد بار چون شهر ریافته ام لذت تنهایی را آتش شب بزیر پای تو تا صبح خفته بود آمو دل خرابه دل عاشق از آن تست	میان کعبه و تجانه منزلت مرا آن که بیانی که تا دامن محشر چاک نیست آلوده پرواز گلستان پر من نیست ز ما رنج که این کوتهی ز دیوار است کو کهن میگفت عالم را و مجنون میگفت چو شعر خوب که از انتخاب می فست می توانست که از چشم تر بر خیزد قطره چون جمع شود میل چکین دارد خانه بایدیم از سنگ که بیدر باشد منکر مشوک ز در حنا را گرفت ام بر ما چه منت است گر آباد میکنی
--	---

منصور بر خطه سخنوری مظفر و منصور بود و در عهد اکبر بادشاه بمشاعر شعر ارجوان مینمود

کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود نمیکنم تو اظهار تا تو اسنے خویش رسید جان لب و دم نمیتوانم زده	این نه حرفی است که از صفی ادراک رود خوشم بر درد دل و محنت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش
--	---

منصور بر خود در بیگ صلتش از نان است در سواد طبع منصورش از لغو مضامین
زیگین خزان و دفان مگر از صدایش نوا می منصور شنیدند که عاجلاً او را ازین دار فنا

بردار فنا کشیدند

د میدان خط آن گلغذا رز و دیک ست	دماغ عقل ندارم بجز رز و دیک ست
شیرین تر از آن پسته خندان شکر نمی ست	روشن تر از آن رشته دندان گهر نمی ست
چون دیده غم دیده منصور لب عالم	در دور مهر و نیتو صاحب نظر نمی ست
غیر چشم تو که خون دل اجباب خورد	کس ندیده هست که بیمار نمی نابد خورد
دلم ز سختی غمهای او ندارد تنگ	که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ

منصور و خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لبران طبع زادش درد لر بانی شک
نوعروس اعانتش در مقام لایه از سرکار شاه رخ میرزا بود و در سنه اربع و خمسين و ثمانه
ازین دارنا پائیدار حلت نمود
رمقی میش نماز هست به بیمار غمت قدمی رنج کن اید و ست که در میگردد

رباعی

ای چشم خوشت بلائی مردم	در دیده توئی بجائی مردم
چندم بکشی و زنده سازم	آخر نه توئی بخندای مردم
منصور ز غم بمرود و درست	از جور تو و جفائی مردم

منصور و اسماعیلی شیخ الاسلام و اسمان بود و اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل اینها

رباعی

دبستر از و غنودن ناسک	تا کی مرهون نفس بودن تا کی
یکبار بسو هم سری بالا کن	بر در که خلق جبهه بودن تا کی

منصور و خوش نظمان بنجار خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظران را منظور نظر
می نابد از هوای باده لعل تو دجو هست
حدیث کاکلت گشته دارد اهل سودارا
زمین از سایه سرو خرامان تو گلپوش است
قیامت نسو از یاسمین آن بنا گوش است

۱۲

منعم قاضی نورالحق متوطن کمانه که قصه بیست در حوالی بریلی رام پور در علوم رسمیه مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهرسانده که در یک ساعت نجومی صد شعر موزون کرده می نگاشت در آفتاب عالیشان است که منعم در زمان عزیمت دارالامان کلکته بشهر هوکلی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر خست کشاد و بگلته رسیده بطیفه حق بر مفتی صفی علی که چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوانی کشید و از خویشان محبوب بان عاشق صادق اذیت های بیشمار رسید آخر کار لطیف الحق در غفوان شباب بسیر وضه رضوان شتافت و منعم خود را بوطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص یافت

یافت

رفته ایم از خود چنان که ما پیران حوال ما	بخودی می آید اکنون بهر استقبال ما
ستعداد و راز موت حال ما پرسیده	طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما
نوحه خسته سرو می که دلم فاخته اوست	افزوخسته آه از قدرا فاخته اوست
برو و مکن نصیحت ز نظاره بت نم	که بخدمت تو ناصح ادبم هنوز باقیست

رباعی

یک عمر بدل تلاش مضمون کردم	بریلی نظم طبع مجنون کردم
ای تازه نهال فترت فترت آخر	یک مصرع قامت تو موزون کردم

۱۳

منعم عبدالرحمن بیعت لقوی و تدین که داشت لوای خدمت احتساب دارالاسلام بخارابر افراشت باین احتسابش بر سرخوشان باده سخن نافذ نگشت بل خود هم بمصطفی نظم میگذاشت

ز بسکه ضبط نگه میکنم ز خشارش گمان بر بند که جائی دیگر گرفتارم
منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبائی که راشن بیکه است و اقتدار تمام بسیر نموده جد بزرگوارش در زمان تسلط فاعنه بران مرز و بوم برای حفظ ریاست

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر از کثرت و غلبه آنها
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آراست و بکمال عزت و عظمت
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت ثروت و اقتدار روزگاری
بپایان آورد و زمانیکه زمانه بنی القش کمر بست ناچار بتلاش وجه معاش بر راحله ترک
و طلی نشست و بعد دور و درشت در سنه یک هزار و دوهصد و یک گذرش بدارالاماره کهنه
افتاد مگر با وجود تکی بفضائل علمی و عملی داوری و ادب و پرورش نداشت و بد بعضی علوم
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض المدخان خلف علی محمد خان لطیف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذشته

خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند مارا
آنچه تو کرده بمن کس کمبسی نکرد دست
با و خزان بفضل گل رخ بچمن نمیکند
کیست چو گل موبی او چاک کفن نمیکند
خون شده و چکیده است سیل وطن نمیکند
بسته زغم چو غنچه لب کمر سخن نمیکند
بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد
طبقه مائی زیر انجم سپهر ز بام میریزد
چو باد تند شود شعله هم بلند شود
کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود

خراب ناز و پامال او یا میکند مارا
آمی دل هدم این ستم بنفسی نموده است
در دل شاد او اثر ناله من نمیکند
دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او
بیتو دم رسیده است بسکه ستم کشیده است
منم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست
ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد
برنگ شعله بهر شب منم از بهر تار او
دستی که ناله زغم سوز دل دو چند شود
بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد

منعم میرزا منم بیگ اکبر آبادی خلف سلطان بیگ کو تو ال اکبر آبادی بدو بتکلمه و ارادت
خدمت شیخ کلام الدجوان آبادی قدس سره در جملة علوم علی العموم و در تصوف و توحید
بخصوص استعداد کامل حاصل نمود در عهد عالمگیر بادشاه اولاب مشرفی تو بخانه شاهی شرف

گشت بعد از آن بکومت صوبه بهار پایه اش از اقوان و امثال برگدشت و در سلطنت
 بهادر شاه بخطاب خان خانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پنی که الی الآن در بخوبی
 موجود و در آثار خیرش معروضه

بیل از ناله گل از خون دل بجا کنم عالم ناز و نیاز دگر آبا و کسّم به
 رفت مجنون و خراب ست بیابان جنون گرد بادی دگر از خاک خود ایجاد کنم
 منور میر منور علی از موزون طبعان دلی بوده بر روشنی طبع زمین سخن را منور نموده

در پی قصد جان باست هنوز
 مطلبم بسته دعاست هنوز
 در میان راه صلحهاست هنوز

یار بیگانه آشناست هنوز
 با جابت قرین نشد هرگز
 با تغافل تبستی دیدم

منوهر رای منوهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از معتقدان و مخصوصان با نگاه
 طبع متین و رای رزین دشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

در آتش غم چوپره گلگون گردد
 کز رشک آن شقیان خون گردد

روزی که سموم حشر افزون گردد
 ما در دوزخ چنان بدوقتی بخوم

منشی صحیح النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان رسیده
 بلازمست و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پایه و الاعروج نمود
 دوران توام ز گشت گلستان فراغ باد
 گلهای باغ ما همه گلهای داغ باد

رباعی

واند شب تیره آفتاب آمد
 خورشید بخانه خرابت آمد

بر خیز که ساقی و شرابت آمد
 تو کرم شب افروز طلب میکردی

منیر دهلوی از اعزّه بحیب خان بوده پست و بلند زمین شعر بخوبی پیچیده

نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست باله طرفه بگردیده تابان ریخاست منیر محمد نور الدین کرمانی شمع انسر و ز شبتان شیوا بیانی ست سه	
پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین داشت اجم بدل او اثری بهتر ازین غم آزادی و محرومی صیادم سوخت کاش میداشتی بال و پری بهتر ازین یار می آید و من میروم از خویش منیر هیچکس یاد ندارد و سحری بهتر ازین	
منیر میرزا باقر اصفهانی او لا یتخلص بصدائی بود و بعد رسیدن بهند قلعه بخت دست میشس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود سه شبی که بردلم آن ماه پاره میگردد ماشهراره آه از ستاره میگردد منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گریش منیر دل گرم طبعان و همه جوانی بوطن خیر باد گفته و روسوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند برشته و لاهور و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد و باجمه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را باناک هند شست سه	
سیاه گشته ز دل تا لیم ز آه تمام درون شده چون دو و کش سیاه تمام بنای صورتش ایزد باختلاط خداد چنانکه ابروی او گردد در دو ماه تمام	
موالی بیگ ترکمان است فکرش ببلندی سرکمان سه در آتش غم خنتم و یار ندانست موالی مرتضی قلیخان از منتسبان دودمان سلاطین قیوریه است که بخدمت میر محمد طاهر خلوی کشمیری نسبت تلمذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که باو ستاد خودش از ملک دکن نگاشت سه	
که ز نخت که ز خون مینای دل در قفل است زین نبود در ساغرم گاهی گل و گاهی مل است بیتومرگان ترم از بسکه نخت دل نشانند سینه چاکم نه هجارت خیا بان گل است	

باز

باز

باز

موالی بیگ

موالی

۱۰

۱۰

۱۰

<p>مویاد گلشن کشمیر بستم صبح و شام نا امید از بیکسی و از غریبی نیستم سما سوالی شد مرید علوی صاحب سخن</p>	<p>شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بیکسان گیرد سوار دل است نغمه اش رشک نوای عنایه است</p>
<p>موالی سیر از ابوالحسن اصفهانی که بعر بست و دو سالگی بکجرات رسیده ملازمت با گاه نواب مومن خان گزید و بعد حلقش بجد رآباد آمده در سر کار نواب نظام الملک اصفهان بمنصب بگلزگی سرفراز گردید اتفاقاً بتمت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر دهن توپ حکم داد هنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آسیبی در کلخ وجودش نیفتاد بمعاینه این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرخاء او بتفویض همان عهده کوشید لکن تن برضانداد و از انجا اولاً بدلی و آخراً به لکنور و نهاد و دست ارادت بد رشتی عبدالرضا متین گذاشت و در لکنور بمرافقا و سال رخت ازین دارنا پادار برداشت نشسته از میخانه طبع متین تابیده ام چون نصیری عشق مولی شد موالی کارین موبد سید اشرف اشرف نکته سخنان فارس که در هند نیز آمده بود مضامین باریکتر از مو بدیره نظم می نمود</p>	<p>این خون گرفته را سپر خویش میکنم آمن هم از میان زه پیش بر دمی چندین چراشقت هر کش بر دمی</p>
<p>با عشق در نبردم و دل پیش میکنم آتش کاش دل بکام دل خویش بر دمی از دیر و کعبه حاجت بین گر روا شدی</p>	<p>این خون گرفته را سپر خویش میکنم آمن هم از میان زه پیش بر دمی چندین چراشقت هر کش بر دمی</p>
<p>موجد بلگرامی نام و نسبش ثبت جریده بی علمی و گناهی است</p>	<p>مهر بر خاتم خط زده ام من سب و کد و دبط زده ام دست رد برنی و بربط زده ام حرف با شخص مخط زده ام</p>
<p>بوسه بر لعل مخط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طبعم از ساز طرب ناهار است دوش بودیم بناصیح بسخن</p>	<p>مهر بر خاتم خط زده ام من سب و کد و دبط زده ام دست رد برنی و بربط زده ام حرف با شخص مخط زده ام</p>

خامه را بار و گر قطره بام شربت قند مکر زده ام	غزلی تازه نویسم موجب توسه بار لب و لب زده ام
<p>موجد شفیع اصفهانی سرآمد ارباب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ فیض ملاحسین جریحه کش رحیق توفیق بود مدتی بر مصلا در ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عمره در شاه بروضه رضوان راند ریاضی</p>	
بلبل بازغ همفلس میدانم من با که بگویم همه کس میدانم	آن شوخ که عشق را هوس میدانم گفتا که گوی را در عشقم بکس
<p>موجد سکن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بریلی سکونت اختیار نمود نیت رحمتی دلم یار دل آزار مرا چه شکیم حکیم چون زخم سر پر سنگ مدتی شد که ز جاتان خبری پیدانیت موجد لاله کاکا پرشاد در کایتان دارا حکومت لکنو بموزونی طبع و رسائی ذهن امتیاز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاه در او اکل عشره تا سعاد مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تردد چار سومی کون و فساد رست</p>	
<p>رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان که دیر و کعبه سنگ به بود گبر و سلطان را قطعه در مرصع محمد و خود گفته</p>	
پر گهر چون دامن شب کشور بند و ستان جز نگین در راه نتوان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان در حریم دولتش ز آئینه سنگ آستان	آنکه شد از درفشانینهای طبع روشنش نام نیکیش میر و داز بس بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر بسته ز رمزی پله برد با صفائی لچیان لبستگی دارد که هست

موجد

موجد

موجد

خود از مضمون
 درین مضمون
 انا احمد یاریم است
 و اعتقادش کفر
 می بود و سرور القادر
 سه الارب رب الجواهر
 دان منزل والعبود
 عبید و ان ترقی
 منه سبک السلف

پیش جو دوش این ترا آیدان در گردنیشک نیر اقبال او را تا بهر آرد بر سر از	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد ز زبان لکمشان
وله در لغت	
چو بگذشت از سال می اربعین که از سیم حملد فرو بگذرد مرا گشته رازی عیان در ضمیر	شد انهار قرب خدا بهر این بدانکه شد تحت با احد که شاه آمده در لباس سفیر
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از رؤساء قضیه موهمان حوالی شهر لکنو مضاف بصوبه اودست ذات بایزکاتش مستجمع مکام فضائل و محامد شامل لا تحصی و لا تعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و مصاحب نواب خاننمان بهادر مظفرنگ نائب ناظم صوبه بنگ ماند و بوجوی از اینجا قطع تعلق کرد و بارگی بهت صوبه کلکته گنجیت و بقدر دانیه ای حکام انگلش منصب افتاد عدالت صدر ران شده بهما بخاطر احکامت رنجیت و بتدریج قدم بر سنا قضی القضاة گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقهیه عربیه و الفارسی ترجمه نمود و در نظم و شعر مویطر و پسند بود و در سنه ثمان ثلثین از ایامه ثمانت عشره بجوار حجت باری آسود</p>	
از من کسی بگوید آشنوخ وستان را یا من یری جالاک فی کل مایر سے تو جد بهلولی من و ارسته خوب نیست کل بلیل و اشده و هم شمع با پروانه خجوت ایمن از یخود می گردش دوران گشتم بانه ما رغوانی نیست از روی طرب	زانسان که برد و دل جانان بگیر جان را عالم تمام جلوه که آمد سرخ ترا این دل که بار بار غمین میکند مرا هر کسی را بهر و از بارش بود الا مرا کرد تا چشم سیه مست تو بهشمار مرا داد و در خون غوطه آن در شارب گلناری مرا

<p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده بست بر خویش عبت تمت تعمیر و آب آن سبزه که سر سبزی صد خضر از آنست بیاری عشق است ترا یا خفقان است یار بنگمش دار که بر طاق بلند است تا برای انتقامش چشم گریان من است فغان که از چرس من فغان نمنه آید در دل که دو صد شرار دارم بخدا بهر دلبران دارم شکوه از مهر دوستان دارم الفقی طرفه بستان دارم دو داز نهاد گبر و سلمان بر آورم</p>	<p>در فرقت آن لاله و موجودم خون جگر حیرت من جناب است که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست موجود چه نهان میکنی احوال خود از من جا کرد کنون شیشه دل در چشم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گراشد چه باک هر آنچه هست بدل بر زبان نمنه آید آتش رو شرارت است دل شوریده به پهلوی خود گله ام از جفای اعدا نیست بر من گر چه نیستم موجود گر گشته ز سینه سوزان بر آورم</p>
---	---

موجود میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجد طبعش اشیوه غمزائی و دولنوازی
بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و وجودت طبع و فکر سامست از سه
دایم ز دیده مارا خون دلی است حاصل حاصل که در عذابم از دست میزد و دل
موجود نهندانی بهندوستان رسیده عمری بر فاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و
الف از عالم ایجاد و تکوین رخت بیرون کشیده

<p>جوش ز خون دل و سرکشودم گله را دارم گله از تو اگر حوصله دارم</p>	<p>من و این صبر بنام جگر و حوصله را اما تو کجا حوصله این گله دارم</p>
--	---

موجود و سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال حظی دانی داشت و پائی بر طریق
خاکساری و قلندری میگذاشت اختر و میله کن پور با وی بر خورده و از صحبتش خطا

باج

باج

باج

وافر برده

خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم	بوس بر پایی تو ز زلف رسا را نامزم
بوی گل را بدین من بایوس رساند	حسن سعی کرم باد صبا را نامزم
طافتم عزم سفر داشت ز کوشش موجود	شد زمین گیر درش بغزش پا را نامزم

موجی علی جان بیگ ایرانی که قلمم در هفت ستلاطم بخوش طبعی و ظرافت است هر صراط

ایاتش موجی از بحر لطافت است

مزین چون شود دلبر بدولت میر شمع خط مشکین او خاصیت بال نهاد دارد

موجی لاله موجی رام که همی پیر لاله چتر پرت متوطن قصبه ساندی بود زانوی تمیذ بقدر

غلام هدانی مصحفی ترمی نمود و با اختر طریقه دوستی می پیود

رواجی داده ام دیوان در دبیر ارجمند	نوشتم جای بسهم اندام اشک جاری را
و ما غم جز بوی یار با چیزی نمی سازد	و کا گوید این نکت با د بهاری را
جانم رسید بر لب دل در تمیدین است	شد بمیو حالتی که تعلق بدیدن است
ای وحشت آشنا ز برم تار سیده	نی فکر را حتم نه غم آرمیدن است
آنکه با غیر زید حرم محبت هر دم	خوش کند خاطر من کاش بشنایم چند
ز فکر زلفاه در هندی زلف پر شکن رفتم	بدینال غزالان رفته رفته ما ختن رفتم
مکل داغ دل عشاق از آه سخنند	صبار اسبزه یگانه داند گلستان من
بیان کی رسد افسانه حال پریشانم	شب زلف درازش کوه ستار و ستار من

مود و وحشتی از فضل اکرام و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مودود

چشتی قدس سره الد علام است

ای لاله زار تو از لاله خوشتر نگ آمده پیش لب تو نام گل بردن مرا ننگ آمد

موزون خوابه بابا میر شریف سمرقندی طبعی موزون و فکری موجی مضمون داشت

و در علم ریاضی علم کیتانی می افراشته

الفست غنچه صبار اکسند آوازه بلند
میکنند شهره عالم دل آگاه و مرآت
موزون راجه رام نرائن قوم کاینکه که مولد منشایش قصبی در اطراف عظیم آباد بود و
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان ابن موزون
بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور نواب
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور غما
متواتر بر قلعه اش پامی ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
محاصران و رد کوشش آنان ترددات نمایان کار برد و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد
و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد سنده آرائی نظامت صوبه بنگاله راجه رام نرائن را
از حکومت عظیم آباد معزول و مجبور ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام بهر میت خوش
از حکام انگریزی در سنه سبع و ثمانین و ایام الف موزون را از مجلس بر آورده و در دیوانه
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره چشید
و بدین ناله نیکین فی البیدیه شوال نکینت آب بر زمین ریخت

محمد و م رفت از توب تشنه حسین
ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند
باجمله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوانه
و انشائی درین دیوان کن فکان گذشت

بهد آه کنم فتوح دیوان را	که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر خرم درین تهید ستی	که صرف باده نمودیم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن در گرقار لیست	قفص نصیب بود ببل غز نخوان را
فرو و ناله دلها بد و رآن خط سبز	بهار تازه کند شور غنایلیبان را

چو خاک پای حزن طویلی دیده است
روشن بود بزم خوشه بیان ما
خون در جگر نماند و خندنگ تو میرسد
شدرخانه سوز هستی ما جلوه های گل
از بخت نارسا نرسد تا بگوشش یار
مگر گذشت بدل یاد سر مه ساچشمه
همین نه سیل سرشکم بسوی دریافت
شب که دل بی روی جانان نامی ارادت
صد قیامت بجهان از قدر عنائی هست
با آه و اشک تا سر و کارم فتاده است
سیگفت یار چشم گمبار من چو دید
آین سطر موجه که بدین نوشته اند
دل سنگ آب کند سوز نوایت موزون
چه خوش سیگفت روزی از هجوم در دریا

موزون

چه قدر در نظر من سر مه صفا مان را
چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما
حیف است آنکه تشنه رود و میمان ما
خاکستر است بر سر شاخ آشیان ما
موزون پرست گر چه جهان از فغان ما
که اشک از مره ما میچکد کبود مرا
که دو دانه هم از سینه تاثیر یافت
شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت
فقط ما در نظر از زنگش شهلائی بست
آتش چو شمع در تن زارم فتاده است
موزون چو افکار شرم فتاده است
مضمون گریه است که از ما نوشته اند
نیست در نا عاشق اثری بهتر ازین
که دل را چاک باید کرد و گریه دگر یابن

موزون راجه مدن سنگ از قوم کایتان شاه جهان آباد است اصلش از قصبه چکول
متعلق چکول و ماه و مضاف بصوبه الکبریا یکی از اجدادش مثل زوطن برکنده در ده
طرح اقامت ریخت و راجه بگت سنگه پر مدن سنگه دست تو سل بدامن دولت نواب
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آو بخت و بمنصب هزاری و بخطاب اجلی و بهمه دول
نواب مدوح و خلف الرشیدش نواب آصفجاه والی دکن لواسی عزت می افراشت مدنگ
در سر کار نواب آصفجاه عمده استو فی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ
منصب و هزاری و علم و افتاده و خطاب راجگی یافت و امور بحر است قلع مصطفی نگر

شعلق حیدر آباد کن گردیده بدانشو ستافت باقی عمر با نجا بود تا آنکه انواع انگریز
محاصره و یورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پای برجا ماند آخر زخمهای سنگین و قتل
بر داشته از قلعه بیرون راند و بعد مدتهای جراحت بمریضانه سال شش و سبعین از
نایه ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

کرد گلشن جلو در نگین یار آینه را روش قد تو دیدن که دارند ز سرو شب که یاد ماهروی در دل من آه داشت بجا کنند غمزدگان شکوه فلک لب او گردین محفل تبسم آشنا گردد از آخرو سپند تپیدن خریده ایم حسن او بی نقاب می بینم بسکه من شیفته چشم سپاهی شده ام سخت حیرانم چنان بر من گوار کرده ز سر کوئی تو رفت آینه ترسان ترسان میکند صید خود این کجکمان آسان	میر سعد عرض قد مبوس از بهار آینه را دایم انگشت ندامت بلب خود جوها چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت موزون چه فتنه است که در چشم با نیست دل از مابو ز گل مستی ز می آب از کمر گیرد از آبشار و آب چکیدن خریده ایم روکش آفتاب می بینم سر مه گون پر تو مهتاب شود در بام حال عاشق را چون لعل خود پریشان داشت چید گل از چمن حسن تو دامان دامان آفریده ست خدا آینه دام عبج
---	---

موزون ناگوری سلسله نسبش بشیخ حمید الدین ناگوری منتهی میشود و در راه شعر و شاعری
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود در فن معادخلی تمام داشت و خط نستعلیق خوب
می نگاشت

مراچه سود ز گل های رنگ رنگ بهار چو نیست بی تو دلم را بهیچ گونه قرار
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر برخاسته و هر یکی
تبع زبان را بجز هر خوش بیانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده و با عجاز

عسای طاهر و پیرایه خنجر قالی خلق بوی گریزند و نود	
این ستره خوشنوا بر بیاید و بپسیند این قطره افوا بر بیاید و بپسیند	این ستره خوشنوا بر بیاید و بپسیند این قطره افوا بر بیاید و بپسیند
به بخدا می نمود	به بخدا می نمود
گفته روم که شیمت مائل بخواب است ز چاک کسینه زلفت دلم پنهان بچسب که مرغی از قفسی بوی آسمان بچسب	گفته روم که شیمت مائل بخواب است ز چاک کسینه زلفت دلم پنهان بچسب که مرغی از قفسی بوی آسمان بچسب
خوب میگویند خوبان هر بسره خوب مرا ز آنکه عمر نوح یک صبر است ایوب مرا یار سیلین مطلب آتلا هر ساز مطلب مرا بی گل روی تو اورا بلوغ و بستان آتش است من خلیل ششم و بر من گلستان آتش است	خوب میگویند خوبان هر بسره خوب مرا ز آنکه عمر نوح یک صبر است ایوب مرا یار سیلین مطلب آتلا هر ساز مطلب مرا بی گل روی تو اورا بلوغ و بستان آتش است من خلیل ششم و بر من گلستان آتش است
مولانا زاده و عیال سلطان حسین میرزا و هر هرات مقام و در سنگ شیرین کلامان انتظام داشت	مولانا زاده و عیال سلطان حسین میرزا و هر هرات مقام و در سنگ شیرین کلامان انتظام داشت
در حالت تحکم از نازکی زبانش مولوی حاجی محیی ستانی از او با خوشخیال و شعرا شیرین مقال بود او را با ولی دشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و معاجات روداده	در حالت تحکم از نازکی زبانش مولوی حاجی محیی ستانی از او با خوشخیال و شعرا شیرین مقال بود او را با ولی دشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و معاجات روداده
ابل از بهر پیش بر سر بیاید که کند حرف مرا گوش که فریاد کنم هر کجا شکوه بیداد تو بنیاد کنم	بالبیخ رقیب از جانب دلدار می آید من کیم که بستم همچو تو نه داد کنم خلق را بزم طرب حلقه ماتم گردد

دست

دست

دست

دست

مهر

مهر علی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات نجف از قریه اصفهان قرابت و اکثر در نجف
 و شیراز و تبریز و بعضی تذکره نویساران و اسما و کاشیه صوفی مشرب و پیش
 میرزا و مولی و نجف و شیراز و تبریز و بعضی تذکره نویساران و اسما و کاشیه صوفی مشرب و پیش
 و خطا شک و در بعضی تذکره نویساران و اسما و کاشیه صوفی مشرب و پیش
 بدرجه و در بعضی تذکره نویساران و اسما و کاشیه صوفی مشرب و پیش
 و در بعضی تذکره نویساران و اسما و کاشیه صوفی مشرب و پیش

تنها نگین درین باغ بوئی جاندار چشمتی که خون گیرد رویش نمیدان شهباز آفتاب آتش از اشک و آغوش چنین که تکلیف بستاریار دارد و گری به نیم جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از نیکو گر میان زرشک پاره کند شکایت از ستم یار طور مولی نیست غم آفرینگی ز اسودگان خاک بردار و دهر صد که چه طوفان از نهیب گریهات سوزد	چو در آغوش خالی در بزم جاندار در سینه باغ صبح به غنچه سواد خوش و گریه با سوز که حسد دارد و گری هنوز ز دل خود زانوی سواد خوش بگاشتی که تو باشی چه در آغوش به بلبل آنچه کند چشمتی از دل و گری اگر یکدم نقاب از روی آفتاب بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بر آرد
--	--

رباعی

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است تنخیر بنود هر یک ملک دله	که دام و گاهی گشت که زنجیر است این سلسله عالمی لکیر است
--	--

مومن ابرقوی نکات را در دلش انبوهی است رباعی

جان صرف غمان بیشمارت کردم عالم عالم اشک و فایا ریدم	مهر بر سر راه انتظارت کردم در دریا گف بیشمارت کردم
--	---

ناله

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی اوصدی در هندوستان
رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
برگشته بقیه العمر در هند قیام گرفت
مانند شعله بر زده دامن گذشت و در گرم از برم چنانکه بدال اضطراب خست
مومن تونی ست یا کونا بادی بود از وطن برخاسته در هند اقامت نمود و بسبب در
دل محبت خدا و رسول داشت چند کثرت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذاشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانند	بینند چو باطن تو نشناست
عمری بودی چنانکه خود میداند	یکچند چنان بزی که میداند

مومن سبزواری با تقی اوصدی معاصرت و بمسائل شعر و سخن کجایغی ماهر

رباعی

اول همه جام آشنائی داد	آخر ز پیش زهر جدائی داد
چون کشته شدم گفتی اکشیت	داد از تو که ادب و وفائی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش مہبط فیوض رحمانی ست
نظر دواینه کرد آن نگار و گفت بخون
خوشا بحال دلی عاشقی که لبش ست این
فرنگ زاده گاهی مکن بومن بیدل
شوم فدای صنم خانہ که کافرش ست این
مومن مومن بیگ تر کمان مشہدی
مومن مومن بر سر کوی تو و از خود فرستم
تا گویند حریفان که چرا آمد و رفت
دستی که در پیاله حسنت شراب نخت
مومن مومن نیز از خلف الرشید سلطان حسین با سینغر و بقولی ابن بدیع الزمان
نیز از زندان سلطان عالی گوہرست محمود و انحصائل مدوح الشامل کریم و باذل لطیف و عاقل

قدردان از باب فضائل بوده ابو احسن میرزا برادرش با جازت پدره انتم انحر
خود دست بقتل آن یگانه بجر چارده سالگی آلود و وی در وقت قتل بدین سبب
زبان کشوده

ناجوانمردی که بحیرم درین سن میکشد	کافری سنگین دلی گشته ست و من میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر زبید نشان پایش را
ز بد یوار غم بے تو و غیر از نفسی	آمد و رفت ندارد دهن حسته کس

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از امونسی بنون و سین بجای میم و لون اشتباها
تغییر نموده

همیشه بروم شیری نیم قدم	بودی که منم نقشش با نیکنب
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا نیکنب

مولس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدم سیاحت پیورده و هم عصر مولس
تقی او صدی بوده

ز شادی گم کنم خود را چو بامی سخن باشد	نیامم خویش را آندم که در پهلوی سخن باشد
در آن مجمع که خوابان جلوه خوبی و هنر نا	ترازید که بنشین و شمع انجمن باشد
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل من	ببین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشد

مولس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زنی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید
حکیم سید بقاء الدخان که از اکابر قصبه سندیه مضاف بشهر گدوست و هر کی ازین
هر سه اسلاف مولس از ملازمان ریاست بهوپال و مقابر و مدفن شان در اوست و نشو و نما
مولس هم در شهر بهوپال والی الان مقیم هین دار الاقبال جوایز است متصف بصلاح و ادب
موزون طبع و بنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد
وای من ناگفته نشناسی گر اندوه دلم ای که فرمانی بضبط سوز پنهانی مرا

مولس

مولس

مولس

تا چه خود را در بلا خواهم که میگویم زلف آفت بکارفته ز چشم سیاه گیت بلا عتقا و عفو تو در جای باز پرس یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از خستر من آن شکسته دلم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم غیرت حسن که بر خود نپسند و نظر خواهش عشق که هر دم بتا باشم	همچنان جمعت خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم پیش گاه گیت شاه باش خواه شوخی عرض گناه گیت فغان که نسبت بیدا تو بنام تو نیست شوم تسلی و دانه یقین پیام تو نیست بزن آتش بدروغم که مشکیدا باشم خواهش عشق که هر دم بتا باشم
--	---

در

مولس میرزا علی اکبر اصفهانی که در و دش از وطن بگمنان و درین جوانی ست هانجا توطن
گزیده فکرش بضامن عالیہ میر سید

او حرم بتخانه و عزم حرم از تو در اشک جگرگون نه اثر ماند رنگ مونس اگر از دام تعلق شود آزاد	در دیر سزاوار ستایش صنم از تو ای آه کجای گنه از من کرم از تو در حلقه تجسد پیدا شود محترم از تو
---	--

مونس

مولسی شوشتری کلام لطیفش مونس لداگان شعر و شاعری
مولسی بان از گل دیدار برکن دانسته کاسمان زود از عطار خود پشیمان میشود
مهابت خان زانابیک که در امر اجهانگیری سرفرازی داشت و بجو ست کابل علم
اعتیاز می افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر شاه
راوداشتنش بجز است خود در اسفار میر شایان تیموریہ مذکور

مهابت خان

هر کس که دل خراب دارد صحرانشین زیل حذر کن که آستین مهرجو میرزا جعفر شیرازی خامه اور خطه وافق در جاد و طراز است خط گرفت از اعل او کامی که من میخو اتم	از ذوق مر اکباب دارد تر کرده دم زگر یه و افشوده میروم شد نصیب خضر آن جاسیکه من میخو اتم
---	---

مهرجو

حمدوی نواب سید حمدی علیخان رئیس حسین آباد مضاف بعظیم آباد است و هفتاد و هشت سال
حدت نهاد و طبعش معانی ایجاد سه

ای حمدوی خسته بدو دل خوش ساز شاید که همین درد تو در مان تو باشد
حمدی آقا حمدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشاش اصفهان است
و کسب کمالات موطن سلاش گیلان بخوف نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست
و بعد مرغتاد و شش سال رشته بجان گشت باشی

با دست علاج نیزه نتوان کردن
آهین با موم بدیزه نتوان کردن

با حکم قضاست نیزه نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تفتدیر کند

حمدی استرآبادی برادر ملا نظام معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعایه از دنیا
رحلت نموده سه

ساقی نبود بی ادبیا عجب از ما به مامردم ستیم نیاید ادب از ما به
حمدی بیگ قزوینی از قوم شقاقی مردی بذله بخ و لطیفه طراز و بدیه گو و عرصه
فتح علی شاه دارای ایران بود و دودۀ العمر بسیر و سیاحت بسر نمود در آفتاب عالم تاب
نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته سه

سعی کردی تا شدت مطلب روا
لئیس للانسان الا ناسعی

آن بت طناز با صد ناز گفت
گفتمش این در کلام ایزد است

و فتنه فتح علی شاه بعطای خلعت فاخره چهره اش برافروخت و وی آزاد ریخته بها
باده فروخت شاه از استماع این معنی بر آشفت وی فی البدیهه در جواب گفت سه
خلعت نوشته در بادۀ دیرینه گرو که بود بادۀ دیرینه به از خلعت نو
شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان سر و پا برهنه
صراحی و جام در دست می گشت جمعی از یاران انگشت تحسیر بدندان بروی گذشته می بردند و بخواب

حمدوی

حمدی

حمدی

حمدی

بر آنکه گاری ماطنه مزان امی نهسد
 و در شنوی خود بتایش شمشیر چار آمیزه میگوید
 کشته ماتو معلوم شود وقت درو

ز ابروی دل را خونریز تر
 کس مه میان چار آفتاب

ز دهن فداطون دشمن تیز تر
 ندیده درین شت پر انقلاب

و تخمین بندهای ششم کاشی گفته

از فرق آفتاب چه شد تاج آفتاب
 روزیکه شده به نیزه سر آن زبرگوار

بیدم از سپهر که امی بیچاره
 آبی کشید و ناله بر آورد و گفت زار

خورشید مر به به بر آمد ز کوه سار

همدی رازی یک تار عرصه سخن طراز است

باتسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود

همدی سید همدی طباطبای شاعری بود خوش نواست

نمیت گرد آب که از شوریش با آب در دیده دریا گردد

از غم سر رفته با آواز هم نسیا با ناک در آسائیت یا گوش ما گرفته

همدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که متقاطع را تجانس صفائیز مزین ساخت به دست

طبع سلیم و ذهن مستقیم بر شاهان نظم دل می باخت

آعالی اند که یار امر و زنگین جلو بادارد

عجب رخسار گلزار با جمال دلر بادارد

مرا محبوس در زندان غربت میعاد دارد

دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را

همدی محمد همدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیبه وافی و از اکثر کمالات بهره کا

داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویا در زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشق

نموده و امیر علی شیر او را خیلی ستوده

نمیت ره پیش گمان او من بیچاره را تا بدیشان گویم احوال دل صدا پاره را

همدی

همدی

همدی قلی بیگ

همدی

محمدی میرزا مهدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود
بعده صدرت فائز گردید و بعد زمانی بمنصب وزارت رسید و کمال اهبت شوکت
گذاشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای فانی بعالم جاودانی خشت کشید
و ملا محمد شریف تارخیش چنین بهرسانید

آفتاب از سرکلاه افکند و در تاریخ گفت
آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان
و کلام مهدی اینست

تین او پیوسته دارد آن کز ابر بیان	میرسد آخر بجای هر که صاحب جوهر است
پی دور و ز کسان را ز خاک برگیرد	ندیده ایم چو دولت عزیز در بدرست

محمدی میرزا مهدی بخان که از حضور نادر شاه اول اعاده سوانح نگاری داشت بمن
بر مسند دبیری و مشیری شاه جبروت گاه قدم گذاشت در رزانت راسی و متانت فکر
وجود طبیعت لوای کیمایی می افراشت و نظم و اثر بکمال خوبی و خوش سلوکی می داشت
حالات و وقایع نادری را به طریق در رشته تحریر کشیده یکی وقایع هراسان غایت سکا
طرازیده و دوم تاریخ نادری که عبارت روزمره اهل زبان مقبول خاص گردیده و سوم
دوره نادره که کمال دقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده را با سعه

مطلب طلب گر همه خود بادشهی است	پیوسته سر انجام طلبی سیی است
گر ماه شود طالب مطلوبش مهر	هر چند که کاسه پر کند باز تهی است

چون حاصل عمر تو فزنی و دمی است	پیدا کن گرت بهر دم می است
مغرور شو خود که اسل من و تو	گردی شراری نومی دمی است

محمدی میرزا مهدی مردی از خوش فکران شهر قم است طبع از دبایش پرورده محمد
فصاحت و بلاغت با انواع تنعم

جائی کہ بود شمع رخت انجمن افروز آیینہ دار عشق بود حسن بمثال	خوشید چراغی ست که پروانه ندارد پیدا است دل شکستگی نماز رنگ تو
همری مشدی دلش مشد مهرشایان معانی و کلامش مقبول طلائع ارباب سخندان	که در شمشیر توان ساختن از شمشیر ما چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما نقش اندیشه مهرست در اندیشه ما
میر جان گاهی میر و گاهی میر جان بجم یا غار عجم و خلص می آورد و در شهر ما و الزهر بسر می برد و بکوفت ز روجه معیشت حاصل مینود و از ترصیع و تمسج ز یور سخن را بجا هر نکات بو قلوب می آسوده	چشم خود را دمدم از گریه گلگون میکنم کانه با هر سنگ کوئی تو پر خون میکنم
رباعی	
یار ب که زد و ستان جدا باد فراق هر لحظه اسیر صدا بلا باد فراق	پیوسته بدشمن آشنا باد فراق یعنی بفراق مبتلا باد فراق
میر مرتبی از سادات تربت است کلام شیرینش اصلی از شربت است نیست آئین محبت کردن از یاری گله در نه زان بد عهد میگردیم بسیار گله میر سید جلال صدر الصدور و از عمده ناظران اقلیم منظم و منشور است کلام سلسش قلاده نخو ر حور رباعی	
دایم بگناه نفس اغرب بوده موگشت سپید و رو سپیدیم بگزن	قالب عاصی و روح تابع بوده این میری من صبا کاذب بوده
میر سیستانی فاضل نامی است و معاصر ما جاس ای در پیاد ماه جمال تو آفتاب	دی در حایت بر زلف تو مشکنا ب

از دور چین زلف تو بر روی چون بکار گر خون سیر غمزده از غمزده ریختی	باشد نگار خانه چین و چگل خراب باری چو زلف سرکش از دور و بر ستا
رباعی	
افسوس که حسنت ای چو جابجایی نماند در کوئی تو خانه دوشم روزی چند	وان جعد سیاه عنبرین بوی نماند آن خانه خراب گشت و آن بوی نماند
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاگرد سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه ازین عالم رحلت نموده	
عمری از مشق دو تا بود و قدم همچون چنگ طالب من همه شایان جهانند و مرا سوخت از غصه در و غم چه کنم چون سازم این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	تا که خط من بیچاره بدین قانون شد و بخارا جگر از بهر معیشت خون شد که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد و ده که خط سلسله پای من همچون شد
میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم یک از امرا و بابر بادشاه بود در شهر کشمیر بچنگ مغلیه سنه ست و تسعین و تسعمایه تحریع شربت شهادت نمود	
که گوید بر سریر ملک خوبی بادشاهی را شام که از چهره فلکندی نقاب	که بر در ناله زاریست سکین داد خواهی را تاب نیاورد و نشست آفتاب
میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد از اولاد فرایوسف ترکمان بود و بعمر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد سن رشد بدامادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کائنات نفیس و لطیف ترتیب داده در آن انزو اگزید و دست از طلب حطام دنیوی باز داشته پادامن قناعت کشیده	
انچه از حسن و لطافت مه کنفانی داشت	همه را لطف خدایی بتو از آنی داشت

تا

تا

تا

زبان ستمنا که نمودی بمن از قول قریب از عکس گل روی تو آینه چمن شد	نگه ناز تو شب طرز پشیمانی داشت وز نکمت زلف تو صبا مشک خن شد
عزم گلستان کرده سرور و ان کیستی دل برده جعد عنبر تا بیان دوشم کافرت	دلها بغارت برده چاکب عنان کیستی جان گشته قربان سرت آرام جان کیستی

میرزا بیک از عمده شاعران خط اهدان است و در دیوان سخن سلطه میرزایان است
کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که موسیقی پاپی شکسته دامان است
میرزا جان شیرازی از علمای فنول و کلام معقول و منقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول
و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است

دیشب از بجز تو باغم و دوشن دوش آدم
میرزا عجب متفاوت میرزا بی ناز که مزاجان عالم موزون طبعی بود از نافع غزالان
خن سخن استشام روان چ حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود
دل مگر آینه عارض یار است مرا که سووم نفسم باد بهار است مرا
کشته را که بکوی تو بود خواب اجل نمکند صبح قیامت زاد بیدارش
میرزا فقیر میرزا الهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

ز حسرتها چنان جا کرده بیتابی در انغم عقاب خوش گاهان که چنینم ناتوانی ارد	که بنیاد و جاسیاب مغز استخوانم را نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را
سیرل ز ناتوانیها که از جامی بر دمرزا	پریشان تر ز بونی گل نسیمی کاروانم را

میرزا علی از مردم ساوه به معاری اوقات میگذاشت و در عهد سلطان حسین میرزا بر سر
شعر اشک گردیده

ما هست پستی گو که بخت است این که هست عالم مشقیم و عالم و گریستان این
میرزا علی میرزا ابوسعید برادرزاده نور جهان یکم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر با او

میرزا بیک

میرزا عجب

میرزا علی

میرزا علی

بعارضه دایه تعلب رتخال فرمود

کیا اگر خستد جهان را به تار آرام
باری چه تار آرام گر بار و گر خستد
میر گل از سوز و ناله طبعان خطه طعنه بود و بروشن گفتاری بزم سخنوران روشن بنمود
باطلاع ناساز چه سازیم که کیبا
دستی بفتانندیم و سبوی بشکستیم
میرک خلیفه خلافت ملک سخنوری داشت و عظم و نسق خطه سخن بهجت میگماشت
بلبلن چمن ناله و من بر سر کوشش
او عاشق گل گشته و من عاشق رویش
میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

جانان به باش در پی آزاد کین همه
کاین عالم خراب نیرزد و باینهمه
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار با بیاری
طبع روانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاست پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نایبها بمر دم میکند با کسی یکدم آشنا نشدیم جز رفیق نبوده تنهای	یافت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند که چو مژگان ز هم جدا نشدیم ما عبت با خود آشنا نشدیم
---	--

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه سرشت در بحر اگر قدم نهم خشک شود	در فرق سرم نامه اندوه نوشت دو رخ گرداگر بزم بهشت
--	---

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر علی الزمان میرزا بود و میرک را بخلیه فضل و
کمال محله نمود و در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ نمی کشید و در سخن طرازی صفوح
دیوان سخن را زیب و زمینت می بخشید و در سینه اشین و ثلثین از نایه عاشق و از دست اهل
شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کباب یکی از شاهزادگان
بگلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهین رباعی

و مطلع بدش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در داکه گل مراد از باغ مراد	هرگز بمرا دل نمکین نکشاده
افسوس ز بهجای جانی افسوس	فریاد ز درد نامرادی فریاد
مطلع	
ای بیتو گردش فلک بیدار حیف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
پیش و اعظم نشین قصه طوبی مشغول	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر مستمند باشاد از تو	بر جان و دلم همیشه بیدار از تو
هرگز چونمیرسی بفرا دلم	فسر یاز تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه طهماسب صفوی ایرانی سرآمد مصوران نامانمانی بود دو هفته شد که ندیم سه دو هفته خود را کجا روم بگذریم غم نیم هفته خود را میرکی میرک جان پاکتیه نهادی از سر زمین پنج برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت و معنوی آراسته از وطن بکایران رسیده و بنظر نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بک شک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمال سباع مینمود از قصا روزی برای غسل در حوض آب شدید البر و خزید از شدت برودتش حرارت غریزی وی منطفی گردید فی الفور سر و گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت نه دیده قطره خون از جگر برآورده بدین تو دل از دیده سر برآورده بدور دیده نه مرگان بود که خار غمت بپا خلبیده و از دیده سر برآورده ز قد و چشم تو میران صنع بیچو غم که چون ز سر و تو پادام تر بر آورده پنی نثار سگت میرکی ز دیده و دل هزار دانه لعل و گهر بر آورده میرم سیاه موی بود از بخیده طبعان قزوین یا هرات و اوراد و دیوان ست کی شملبر</p>	

نکته
نکته

نکته

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگر بی بقرایش خواجہ عبدالحی متخلص مطالب و مضحکات و ہزلیات از بیعت بدست بابا علی شاہ ابدال بعضی بکمال باطنی او پی برده و فحش و مجون اورا برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و در ماوراء النہر اقامت گزید و ہما نجا بزرین آرسید از دیوان اول

ای روح قدس اجنبی تو التجا غیر از تو کیست شاہ سراپردہ وجود میرم ز غیر دوست بیدر طریق عشق حرف محفل اصحاب روضہ میرم تا حرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر افکن آب آشنایک را زندگی از بادہ جو میرم کہ در ہفتال نزل جائیکہ یار بادہ فرو شد عجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ ہوش آورد در دولعل از توان و در دم صلاح	با دہزار جان مقدس ترا خدا یا من بد اجالک من کل ما بدا شرط رہ ست قطع تعلق ز ما سوا گذاشت صحبت نازک دلان عنار را خاصان ہمہ چون خامہ بریدند ز بانہا تا بشویم از کدورت و فتنہ اورا کہ را از زلال خضر پرورڈہ غسل تاک را گر دفتر صلاح بصہبا و مدد صہیب عشق پیدا شد و آتش بہیمہ سالم زد کز یاد او مباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر نوشی آورد
--	--

رباعی

کاسہ بے سیر سجہ صدانہ شوم تا از بد و نیک دہر بنگانہ شوم	کاسہ بے سیر سحر و پیمانہ شوم فکرے بہ ازین نیست کہ دیوانہ شوم
--	---

رباعی

در کشور عشق بی سہر انجامی بہ از صاف زانہ درد آشامی بہ	در عالم فقر ترک خود کامی بہ وز نام نگو ہمیشہ بدنامی بہ
--	---

از دیوان مثنوی

میں نے اپنے تمام دوسروں کو
 غرور سے منسوب کیا
 وکلاں، بلیام وکلاں
 براء وکلاں اور آخر
 میں نے اپنے

شرف المذنبين في الإسلام

مفتی محمد رفیع الدین صاحب
مفتی محمد رفیع الدین صاحب
مفتی محمد رفیع الدین صاحب

اختیار نمودہ و

شیخ الاسلام محمد رفیع

سیدنا محمد بن عبد اللہ

آب حیات از لب آن جفته جان گرفت
از شوق تا سحر بلبلان می نواخت
بر روی جفته آن مه چو منقاب گرفت
آنکه بتیان مبر جفته سیمین تو درخت
ملو زوان دهن کون چو غنچه در بر کش

از لعل اوجیات ابد میتوان گرفت
گیر مرا چو حلقه کون در دمان گرفت
فغان تر شهر برآمد که آفتاب گرفت
پرده چشم مرا خشک آن تبیان خست
که صوت گوز تو افشای راز خواب کرد

میرم غوری غیر میرم سیاه بود مکرر
خلق علم گیر با فرشتگان
این که درام خواهر سخت مرا

والنظام يكون وكس رائد اخته اند
شاید بی شایسته کرد انتر ساخته اند

میملی تبریزی از مردم بازار است بمثل کلاش طبايع سخن شناسان را ميل خريداري
بقلم ديومي آيد ندامت چيست مقصودش ندارد و التفاتي با سيران کاش محي بودش
میملی قزوینی است طبعزاد بايش را حسن دل نشینی

غنی کہ در دل من از جفائی دلدار است بکس نگفته ام و عالمی خبردار است
میمنت میمنت خان کہ اصل می از خط ولید کشمیر است برادر زادہ اعتمدا خان
از امراء احمد فرخ سیر بادشاہ ابن عظیم الشان ابن بہادر شاہ ابن شاہ اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاہجہان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ غم خود بمنہ و خطاب
گردن افراشت مدتی بمیمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنہ العین مائے
والفقہ زندگانی بقائض ارواح سرور

بباد و لعل ترا هیچگونه نسبت نیست که لعل تو نمکین و شراب بی نمک است
متعلی کمال سرخوش صبیای موزونی و شیرین مقال است نسبتش یاده فروشان شهر
گو الیا میرسد یکی از اجادش حرفه قدیم گذشته حجاب و بوابی بارگاه سلاطین هند

11
 12

میں

3

اختیار میکنند و جدی که خانو نام دارد و بچو بداری درگاه اکبر بادشاه عصای امتیاز
در قوم بدست می آرد و این منی بموزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را براد و وق
فکر صافی می بیند و صهبای مصفا سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه
اورا بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بگیم کمال تفضل و تطفن بر جاش
مبذول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بگیم بحضور بادشاه مره بعد اولی نوکره بعد خری
عرضه میدهد که منی متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهد و هر دو متمسک اورا
اثر اجابت می پذیرد و منی را سرور فوز بطلب فرامیگیرد و در و هله اولی بحضور

سلطانی این شعر میخواند

منی بگیر یه سری دار و امی نصیحت گر کنار ه گیر که امروز روز طوفان ست

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زنان شعله آهسم ای منفسان دور شوید از سر آهسم
بادشاه هر بار بر شعرش تبسم می شود که دور باش عهده چو بداری از دیوان اشعار هم

از یادش نمیرود

چشم که سحر فال نکوزان گل تر داشت تشنه لعل تو هرگز بشراب نرسید هر کجا آتش عشق تو برافروختند بسکه بستم کمر بکینه خویش ای مست ناز اینهمه یار که بوده آوخیه بگوشه گل غنبرین کنند	گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید شمع و پروانه بهم ساختند سوخته اند نشتم در خراش سینه خویش لذت فرا می بوس و کس را که بوده خلق شکار کرده شکار که بوده
---	--

حرف النون

ذکر

نابجی شاه قاسم مشهدی اول از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیر و سیاحت آن ملک
بسیه بر دو از انجا بدار خلافت شاه جهان آباد رو آورده نواب برهان الملک سید سعادت خان
بهادر بکال قدر دانی مسکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت نواب در شهر او داندولی برآمده در اکبر آباد صوب ملک بقار حلت نمود در باغی

آتشکده در سر باغ مامی سوزد

پروانه زر شک داغ مامی سوزد

شمع دل باست روشن از مهر علی

ساصج ابد پر باغ مامی سوزد

ذکر

نابجی کاشی خلعت ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت
می ربودست

ذکر

سر از خاک سجده شرم عصفیان بر نمیدادم که ترسم از وجودم نیک آید اهل محشر را
ناخدا آقا محمد حسین شیرازی از زون طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش اخلاق
و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته لشغل تجارت بفرغت می گذرانده و جبار
کامرانی در بحر خضر حضرت عیش و عشرت میراند بعضی سخوران عجم را دیده و مدتی با قاتانی
و وصال موصلت گزیده از کتابت خودش که متوسط آن اشعار خویش بمرد درج این صحیفه
فرستاده مفهوم میشود که الی الان از انواع شعرا در اتفاق نظم پنجاه هزار بیت افشاده

چون حسن راست حدی در کشور گویان
چون موج بحر عصفیان طعنان کند زهر سو
سحر از در تحمیل بسرای دوست فرستم
آمی بعبیان حسیم نایب حن دارا
آرزو دنگاه تو خبر نیست عس را
مگر مینامی ساقی گشت خالی
مرا چه خانه بهشت است دیار حور بهشت

لا بد دران ولایت حدی بود جبارا
در کشتی سعی افکن ساقی تو ناخدارا
بیک آستانه دیدم سر زنده و پارسارا
کز دست بجز در درخت خا حسیم دوارا
کز ناله لیلیه بر آهنگ جرس را
که از صهبای غم سرشارم شب
چه حاجتم تماشا می باغ و دامن گشت

<p>ایام می و روز می و گردش جام است یارب این جان جهان دلبر جانان کیست مجموعی عشق کس محرم نباشد مرازد دولت دیدار این موس باشد ماه من چون بر جبین گیسوی شکین بشکند</p>	<p>مطرب یزن این پرده که ایام بکام است محصل آرای که و شاید کاشانه کیست دران ره هر چه جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد بروقت از سنبل برد باز از سرین بشکند</p>
<p>بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران</p>	
<p>ترک من چون بر منند ناز بازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع نازد نشانده عالمی از پاگر آن جانانده بر خیزد خوشا چون و بلا خیزی بیابانش چه میداد ساقی روز استم بیاماز ورق دل ای بکر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان راقبا کنم</p>	<p>ترک چشمش ماکمل را ترک تمازی میکند همعنائی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پاچو سرستانه بر خیزد که غنچ خور بود عشوهای غولانش که فی جوشیارم نه سرشارم سپند هستی خود را بسوزان مجراندازم بر غسم شیخ شهر گنبره بر ملا کنم</p>
<p>نما در شیرازی خامه اش سرشار آب سیاه طرفه طرازی سیاه</p>	
<p>از خون گریستن بت مار خنجر نبود بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست نما در کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر</p>	<p>چون ارغوان شگوفه مارا شمر نبود نه هر درمی که در آئی گدای آن کوئی دستش طولانی بود در باغی</p>
<p>هشدار کزین جهان خون خواهی مت آخر ربطا بخت مغنی اجل</p>	<p>چون آمده بین که چون خواهی مت زین دایره چون صدای زن خواهی مت</p>
<p>نما در معروف بلانادر واسطه نوز باشش گویا بالفاظ نادرمه نای سیاه کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند</p>	<p>سیل نتواند که شوید گداز خسار خویش</p>

نادر

نادر

نادر

نادر نادر حسن اکبر آبادی است جنبش زبانانش بفضاحت و بلاغت بجزکت طبعی ارادی

پسته ز نار خوبان را بایمان گاه نیست	حلقه زلف پر رویان کم از زنا نیست
هر که شد مقتول ابرویت حیات خفته است	آنجوآن کشته کتیق ترا در کار نیست

نادر سمرقندی از افاضل شعراء ارجمند است و گفتارش شیرین تر از نبات و مند مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیوسته و قصیده که بنامش انشاد نمود مطلعش این بوده

من دل شکسته گویم صفت نظام نامه که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام
آخرا ز ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایون بادشاه هندوستان آمده
قصاید غادر و مع هایونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقرب بادشاهی رسیده از
همین جا در سنه ست و ستین و تسعمایه بعالم جاودانی شافت سنجیده فکری تاریخ و فاشتر
سنجیده یافت

جستم برسم تعمیه تاریخ قوت او گفتا خرد که رفت سیکه از منموران
و از کلام نادر نیست

و ده چه خرام ست قدیر را	بند و شوم آن قدر و ستار را
ترکویت که عمر بود اینجا	بهر خود کمی آسودم اینجا
چه پرسی نادری چونی در آن کو	گهی ناخوش گمی خوشنودم اینجا
لیسنگ نرم کن ای چرخ استخوان مرا	مباد رخنه کند تیغ دستان مرا
بشکر خنده ترا تا دهن پیچید شد	عاشقان را بتورا دهن پیچید شد
گر دیا قوت لب علت عجب خطی رسید	میچکس درد و ریا قوت عجب خطی رسید
کان نمک است آن لب شکر شکن او	سر حشمت کان نمک است آن دهن او

نادر سیالکونی از نیکو فکران سیالکوٹ مضاف صوبه لاہور است نکات دقیقہ اش

قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش بایکسین تن من جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
ایشان همه صبحدم پراگنده شدند جز خون جگر که ماند بردامن من
نادری شو ستری خوش مقال و صحیح الحیالیست که خطا شو ستر او را ز ادب و بوم و بوم
در افکارش انوار کالعدمه

ساقی بیا که بے می لعلت چو لاله ما برسنگ میزنند حریفان پیاله ما
منم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد جنون کجاست که با من بی معامله دارد
تو گرم پیش غیری ترا چه غم که اسیر لبی تنی ز حکایت دلی پراز گل دارد

نادری مشهدی از نادرانیشان بود و فوئی در منم و در دلم
بناخن میکشایم عقد های موی ثولیده سیه بخت چه سازم در خور پوشان سازم
نادری هر وی در معاناد کارها نموده خیل و دقیقه سنج و نکته آفرین بوده چو آب زندگی هر سو که آن آرام همان گردد
ما دم از کایتمان دارا ریاست لکن در سخن سخی سلیقه شعار ست و کمین برادرش میگوید
لال زار در نظم فارسی وارد و دستگامی داشت که دو دیوان ارد و دیوان فای
بگاشت و در سبکزار و در و صد و نود و یک در شهر گلکته برفاقت واجد علی شاه خاتم
شاهان او درخت از بهمان برداشت

شود ای کاش سوی دشت و حشت زنبوتان بفصل گل سر شوریه گان سازد جنون پید
شود نام تو روشن گر تسلیم خم ساد که نقش راست بناید نگین و اثر گون پید
محو تصور تو دل دور بین ما خاک ره تو سرمه چشم یقین ما
حاصل شده صحبت هم نقش فراغ زاندم که در عشق تو شد عیشین ما
مضمون بسته درج غزلها نمیکنم گلهای تازه میدمد از گلابین ما

نادر

نادر

نادر

نادر

<p>نادم بخوشدلی غزلی یاد میکنم دل من کردید الفت مرغان غریز</p>	<p>برجان است حست جان آفرین ما رگ جان می تپد هم بشوق نشتر تیز</p>
<p>نامی اصفهانی شاعری لا اوبالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود گیرم که دل ز عشق بتان خون کند که طالع اگر بد نکند چون کند که بنا بر سلیقه باو سلیقه و کلام لطیف وی بر نازک خیال انضاد باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خوش نازکی تبریزی بتاج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرق نازکی پسندان بود</p>	<p>داغ بردست خود آن سیم بدن می سوزد داغ او می نهد اما دل من می سوزد ناسخ شیخ امام بخش لکنوی از مشاییر شعری اردو بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود و علوم ادبیه و متنگانی کامل داشت و نظم مضامین در زبان ریخته توجه میگماشتت خواجه حیدر علی آتش را که از معاصرانش بود با وی شاعرات و مطارحات ست و سخن شناسان را در تفضیل یکدیگر بر دیگری اختلافات درین زمان شعر اردوئی گمنام و الکاف و اطرافش نسبت تلذذ بواسطه بلا و اسطه همین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از آن گزاف می شمارند جبریده حیات ناسخ در سنه اربع و خمسين از مایه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار درسی وی جز قطعات تواریخ و تنیث که پایان دیوان اردویش مطبوع شده چیز بهم نرسید تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه براورنگ سلطنت لکنهو و مکن نواب محمد الود که بهادر ضعیف جنگ پسند وزارت اوست قطع</p>
<p>چون شاه از من صاحب جود و انصاف گردید وزیر غلطش ضعیف جنگ</p>	<p>شد پسند او رنگ مرصع جاس کو هست بمضمار فراست فارس</p>
<p>از نصفت شاه شد قوی هر مظلوم</p>	<p>وز جود و وزیر شد غنی هر مفلس</p>

تبریزی

نماز

دعا

سازد قدم شاه خزف رایا قوت	وز خاک در وزیر تر گردد درس
تاریخ سعید کرد ناخ تحسیر	شاه اسکندر روزی را رسا طالع
و این قطعه تهنیت جلوس محمد علی شاه بادشاه لکنو هم از نایب طبع اوست	
ای سرافراز زمان تاجور کشور مهند	رشک دار او فریدون جم و سکنده
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک	هفت اقلیم بجلت بود ای داور بند
لکشان ست نشان تو فلک نقاره	کثرت ثابت و سارمه لشکر سهند
سکه برسیم و ز مهر و مایه شاه بزن	ای فدای قدم تو همه سیم و زر بند
هست عالم بدم رشک سیحت زنده	روح خاک قدم تست پی پیکر مهند
تاج پر نور سر پاک معین الدین ست	بشعاع و بصیاء بادشاه خاور بند
ناصریحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر عهد کبر بادشاه بود و ملا عبد القادر بدایونی را تخلص	
و موافق است	
تراخ از می عشرت دلم کلنگ ست	مرا بشکوه هانت چو غنچه دلتنگ ست
بشنو این نکته بسنجیده ز پرورده عشق	که باز زنده بی عشق بود مرده عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده	لذتی دارم ازین زخم که کار زده
ناصریحی از قریه کچه مضاف بشیر از شاعر است نکته پیدا از	
سوگند بزلت پر ز چنیت	یعنی بجلت و غیرینیت
سوگند به سپهر سعادت	یعنی که بروی نازنینیت
ناصریحی بخاری بنصرت حدت ذهن و جودت طبع گوئی خوش کلامی باز میدان نظم برده و بعد هفتای اردوی عبدالعزیز خان دارای بخارا سر بر آورده	
خط بر آوردی و افکندی بجانم منظر آب	ملک معمران ز برات بی محل کردی خراب

ناصریحی

ناصریحی

ناصریحی

قدی چو سرو و رخی بنچو ارغوان داری مرو بلخ که در خانه گلستان داری
ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابو النخیر و حسباً از مشایخ موقر خطه منته ست شرب نرود
مصطفی طبعش عتیق و کمنه نجوش گفتاری مشهور و در معارف مشاعره منظر و
منصور

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری دشت مانند شب و روز مبارک سحری دشت
ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوئی مشق سخن پیش میر ابو الفضل
معنی ته می نمود

از خود آن سرو سوس گلگون قبا پوشم برد مصرع موزون رنگین از سر مو شمع برد
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت
و با صلح میرزا محمد حسن قتیل بر زمین شرفتم توجیه گذاشت

گر می شوق نگر کز دم تیغ نبرد غمزه و عریده و ناز چو یکجا گشتند رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه و هامون دجله گردید شکباری ز بهین چهره شوخی که برخو صد نقاب افکنده است یار شد با یو فایان یو فایان را نگرد ناصران گویند ناصر را که ترک عشق کن	در دل سنگ هم آخر شری پیداشد شوق عاشق کش و بیدادگری پیداشد بعد عمری اگر م نام بر سر پیداشد بر سر کوی بتان شور و شری پیداشد آسمان در لرزه آمده و زاری را بین عالمی را پرده در شد پرده داری را بین دوستان را گشت دشمن و دوستداری را بین داد و داد از غمگساران غمگساری را بین
---	--

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ما هر بود
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که همچو غنچه زبان در تیر زبان داری
ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جزو مدح ایمنه

اشنا عشر سلام الله عليهم بحد و شنای اصدی از اهل دول زبان کشوده
 بزیر تیغ میداوش مکن تغییر رنگ اول مبادا بر سر رحم آوری آن بیروت را
 ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملک
 بنگاله بود که بعد بر بادوی نظامت خسر خود قیام فرخ آباد اختیار نمود و هاجا از جهان
 گذران بعالم بقاشافت و بنصرت و یاری طبع موزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطرز
 لطافت مشون ظفر یافت

هر سر که ز عشق با خبر نیست	هان بر سر سنگ زن که نمریت
هر سر که ز سر عشق خالیست	آماجگه شکسته حالیت
هر سر که بعشق گرم خون نیست	شالیسته در گره جنون نیست
عشق ست که بر فاک ساند	عشق ست که با ملک نشانند

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق متین از مولوی غلام حیلانی
 رفعت رامپوری نموده بسلاست طبع و استقامت ذهن اتفاق داشت شصت
 و خنسن و داتین و الف رخت از جهان برداشت رباعی

بر گرد رخت که خط و خال آمده است	خضر لیست که همراه بلال آمده است
نی فی غلظم که از پی غارت دل	شهرزاده زنگ مورچال آمده است

رباعی	
مثل تو بد شهر سوار نبود	چون من زبانه خال ساری نبود
میوسته رکاب تو بوسه خالم	بر خاطر تو اگر غبار است نبود

ناصر ناصر الدین شاه بادشاه بنگاله حاکم ایران است که امروز آنسر زمین نطل ولایت
 و حاکمیش بر خود نازان با وجود اشغال جهان بینی و حکمرانی ملک مشروط نظم را علی وجه الکمال
 مسخر ساخته و بنظم و نسق اقلیم مخموری بر وجه احسن پرداخته روزنامه سفر خود در ذکر تفرج

و حسن قال الله
 الاضغی و اللغی
 غلام محمد
 از روی نسخه خطی
 گویند که این نسخه
 منشعب از نسخه
 خطی است که در
 قزوین موجود است
 و این نسخه
 نیز از نسخه
 خطی است که در
 قزوین موجود است
 و این نسخه
 نیز از نسخه
 خطی است که در
 قزوین موجود است

تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم کمال سلاست و بلاغت نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبع شده مطبوع طبائع سخن شناسان گشته	
خال بر روی چو ماهش ترکنازی میکند تاری از زلف کجش گرمی نم پویند جان عشق اندر کعبه و تخانه می بخشد مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بندست یار اگر لطفی بنا صر میکند بوج نیست	قدر دهند و بین که باخو شید بازی میکند تا قیامت رشته بعمم درازی میکند هر کجا باشد محبت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده مسکین و مسکین نوازی میکند
ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بالیسفر میرزا بود نصرت سخن و ارباب سخن بکمال طلاقت و بسطت مینمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته باجمه در سال نهصد و شش و سی ازین عالم گذشته	
آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بس دیده ام و در گاشن تو مرغ خوش احسان چو ناصر	پروای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی تو فتنه ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که چنین هزار نیست
ناطق خواجہ رحمتہ احمد لاہوری در دہلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بکمال تورا شافہ در تلامذہ شیخ نور العین واقع خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاط بوده و برست میرزا جانجامان منظر رعیت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در انگل کلوآقامست گزیده ہما جانجامان بقا بعض ارجاع سپرد	
بوالموس البیان تو ہوس آمد و رفت ہوس دوستی مثل تو دشمن کردم جانی که سیر آن قد بالا کند کسے	بر سر قند مکر چو کس آمد و رفت انکند شعلہ نخس آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تماشا کند کسے
ناطق دہلوی شاعری خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاہ ہرم سخن را بچہ برسانے	

روشن مینود

چونم ناله زنجیر را فسانه میداند / دلم گشتنگی را اگر روش چایه میداند
 مناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر بنارنج و در خوش بیلانی حریفه شهر

فارس

ترک چشمش چون بچنگ آرد سپاه خویش را	ناوک و تیغ و سنان بچشمگاه خویش را
باز آرسن گرم شد امشب زدوغ ما	افزودخت بزم لال رخان باز چراغ ما
خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل است	تشنه شوقش دل خفته چو حلق اسب است
چشم بخدا طاق دیدار ندارد	ورنه بت من پرده بر خسار ندارد
آی بی عیار کردی بنده ام	از خدای خویش تن شمرند ام
دجسان بنگاه یار باز قامت کرد	خلق را اگر از آشوب قیامت کرد

مناطق لاله بهشت رای پسر ششی تیرای از کایه خان دارا حکومست مکنو بجه شگونی
 انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب علم شاعری می افراشته

شور محشر بود و ترانه ما	بانگ صورت در چانه ما
حکیم ناصح از روز ازل	نقل مست آب دانه ما
بیاد لعل سگونت چنان خون خورده ام بگل	که جانی استخوان درینه دارم شاخ مرجانها

مناطق استرآبادی شصت بلیاقت و علومست و استقامت طبیعت و نیک نهادی
 بود و میک لب بطق میکشاد بند سکوت بر باطنه منطیقان می نهاد جذبه سیر و تماشایش
 در عهد اکبری بنز بهنگده هند کشید و اکثر اسرار و بلاد این ملک پیووده در شهر بنارس
 زیر خاک آرمید

حیران شده روی تو از بیم جداست	بر هم نز چشم بجزرت نگران است
آتش می ایغبان سوی گلستانم مبر	تا نظر در بوستانت می کنم خاکستر است

در
مجلس

در
مجلس

در
مجلس

ای داده ز نسیم غمزات آرام نداشت
یک غمزۀ دیگر که شود آرمیده تر
ما طبعی قزوینی منطق غلبش را خاصیت دل نشینی است
ای گل شده به دم هر خار چه حاصل
با هر خس و خاری شاد بار چه حاصل
ناظر سید ناصر دهبوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
بر خاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بجزمین شیرازین رفت تا
در مدینه منوره از بطن خفا طرف ظهور گرفت و بعد عود گجرات سایه پدری از سرش گذشت
و وی تحصیل علوم ربمیه پرداخته بسیار است و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت کمالات
نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و میا و غیر ذلک - بتکمیل رسانید و در شاهجهان آباد
از مقر بان بارگاه شاهجهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی معسر
داشت لکن بر آن سرفرو نیاورده آنرا بار باب احتیاج گذاشت و خودش بنیزم از صحرا
آورد و بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود
و دام بر درخواهگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از او
منقول است و در فضل و کمال نزد کمالات عصر مقبول بر کباب بادشاهی در سفر کباب ملائکه
رحمت روح پر تو عشق را دست بست بر دند و لغش او را در کبر آباد آورد و در زیرین

سپزند رباعی

گر نیل گنجی و طاقی ست ترا	می نوشند دست آنکه ساقی ست ترا
ای عاشق صبح خیز عرفان گریست	از ظلمت شب هنوز باقی ست ترا
ناظر ایلمانی کلامش منظوم نظر ارباب مخندانست رباعی	
بند از دل خود کشاده ام تا چه شود	در دست عنانش داده ام تا چه شود
سردری آن غزال اردو دل من	سردری دل نهاده ام تا چه شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریق بجزدی است	

سحر ز هفت غنیم بگوش بوش رسید
که هر که بکنند بسج بنخواستند
ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کانپور با قاضی محمد صادق اختر
صحبت داشت

شدم آخر اسیر غمزه هندوی ملناز	جفا جو ناز نینی سرو قدی عشوہ پر داز
چو صید بسمل افتادم بدام آن پری بیکر	کبوتر وار گردیدم اسیر جنگ شهاب
پشیمان می شوی ناظم درین دپانہ ہرگز	کہ جو رنجور دیوان را نباشد هیچ انداز

ناظم مستی فرزند علی بنارسی خلف شیخ روشن علی از علوم متداولہ بہرہ وافی داشت
و بنظم فارسی توجہ میگذاشت

سے نبوی گل نہ سیر گلستا غم آرد دست	مانند غنچہ چاک گریبا غم آرد دست
واماندہ ام ز آبلہ پایراہ شوق	یک ہمہ ری ز خار بیا با غم آرد دست
دلغ بہر موی تنم آرد دست	سرو چہ افان شد غم آرد دست
ناظم این کل چہ کشاید دلم	غنچہ کل پر ہنم آرد دست
آن خطا خضر کہ گرد لب جانان بر جاست	سبزہ زار است کہ از شمیمہ دیوان بر جاست

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاج علی محمد کرمانی مولد لکنوی موطن است
مدعی مہذب و فلیق لطیف الطبع ماہر فن شعر و سخن از عمر دہ سال ہمراہ پدر و بعد فالتش
تنہا بسیر و سیاحت ملک ایران و عقبات عالیہ مانده و در سنہ اربع و ثلاثین از ایاتہ ثالث عشر
بدار الامارۃ کلکاتہ رسید و در بندہ ہوگی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیدہ و بعد از
رحلت بدار ال ریاستہ لکنو کشیدہ و بزمرہ ذاکرین ائمہ معصومین ہماختہ توطن گزیدہ است

ساقی بگردش آریاغ شراب را	در ساغر ہلال بریز افتاب را
کو مدعی بسوز درین بزم ہجوش شمع	کز رخ فلکندہ ماہ من امشب نقاب را
پیران ساخورد ز صہبای وصل یار	بشکستہ اند تو بہ عمہ شہاب را

<p>و رچار سونی عشق بود ای تو سل او ناظم حیات ما تو در مردن ست و بس ز خون دل مراد بجز او تر دامن است شب نسخه بیمارنی دل را چه میابد طبیب خواستم باینش در خواب بخت خفته گفت آخر خوابی اینست که در سیر چنین ناظم انداخته از شیشه باز آساید ای که از دل غنچه عشاق گرفتار نمند</p>	<p>افسند و دوازستاع جنون اعتبار ما این نکته یاد دار ز ما یادگار ما هر شک از دید دام باطلن چو بر بزمی است آب دار و این در دین چون کمال یار نیست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سر و آزا و غلام قدر خدای تو شد سر دیده اش از خاک کف پای تو شد باغنت ساخته در عشق تو ثابت قدمند</p>
<p>ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک حسین قلی خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر الابرار نواب حماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره القواد نواب نظام الملک اصغره صوبه دار ملک دکن مست صدر نشین دیوان فضائل و شامل حمیده و مالک ملک سخن در نظم اشعار با سیر ز احمد حسن قنیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد و بر می آورد</p>	<p>که بعد از ششم سودی ندارد لب گزیدهها صفای تازه دارد و سبز و گرد و میدنها گویا از شب بجران خبری نیست ترا که بکام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p>
<p>بحرف مدعی گفتم مریا می سنگدل خوغم ز خطا گر حسن رخسار خزون تر شد غیب بود آید از روز قیامت خبری میگوئی دوستان نیست عجب گر بدل آید ام نیست تیر نگاه مست تو دانه کجا نشست</p>	<p>که بعد از ششم سودی ندارد لب گزیدهها صفای تازه دارد و سبز و گرد و میدنها گویا از شب بجران خبری نیست ترا که بکام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p>
<p>و در قصیده نغمه گفته سه</p>	
<p>باد شاه کشور دین حضرت مرسل است گز خاک تیره و انداز دنگا و فیض بخش سنگ خار اگر دوازدهمازاد در شین</p>	<p>حمله موجودات از نور وجودش آشکار و بسنگ خار اسبکشا بد لب اعجاز بار خاک تیره گرد و از فیضش زیر کمال عیار</p>

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام
آلی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان تبار و دیار

مژه بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دزدیده گاهش نگرید
میکشد رشک مرا و ز یقین میگفتم عاقلان را که بر خسار چو ماهش نگرید

ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقود منطومات و منشورات است
هوس می ست و قلم زد و لعل فتنه جوئے چه بلا خیال خامی چه کشته آرزوئے

نالان میرزا محمد ضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین معارف به بیت السلطنت
لکنوست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و سنگا هاشم نیکو بدست
در کلکته و بهوگلی و عظیم آباد بر برد و در عین شباب به انجامد

تا که بشب فراق سازم	ای بخت دمی ز خواب برخیز
یار می آید و من از سر ضعف	نخواهم ز خویش تن رفتم

تالعه ملا محمد افندی شریف حسینی اسلامبولی مخاطب بسطان محمد شاه از بزرگان دادگاه
بغداد بود و در شهر اسلام بول بحضور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهم عظیمه
می نمود و آخر بعض وجه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان آراست و در سته
سیع و ششین از مایه ثالث عشر در بیت ال ریاسته لکنور حل اقامت انداخت آخر از نایابی
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت
خواهم که چو با من بصد انداز نشینی بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی
نامحی عبدالغنی بدایونی در زر سنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بزرگ لال این
کلمات آبدار تر زبان

مرا برین صدف دست و باو بریت جانانرا	مسلمانان ازین غم چاک خواهم زدگر یا نرا
در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ما	نبود عجب ز طالع بخت سیاه ما

نامی

نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و بزایه انزو امی پرداخت و با حریفان
نزد مجتبی خنت و ساسنه شاکازا بنحان علوم می افراخت

نامی

هرگز دلم بغیر تو مائل نمى شود	وز دیده نقشش رو میوزائل نمى شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو چه	در گردن بتان چو حامل نمى شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در
هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان شیشه بشکست
هماندم این رباعی از دماغش بر جست رباعی

نامی

این شیشه گلزار صفا پیشه شکست	وین شاخ گل از نازکی ریشه شکست
نامی سراسقے بسلاست بادا چه	در عید غدیر چشم اگر شیشه شکست
گر غنبار گلشن کویت بحیثم مایسد	چنجه مشرکان زندگل بر سر دستار ما

نامی

نامی ملاشمسی نام شاعر است شیرین کلام رباعی
ای دل بی یار نا توانی بس نیست ای دیده زار خوانشانی بس نیست
عمریست که یار رفت و جان باو رفت بان ای تن زار زندگانی بس نیست
نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زمان شاه عباس مضمون
بخوش کلامی اشهر است

نامی

چه میکنم بیارے که نیست یار اینجا	کجا است خاک زبش تا شوم غبار حجب
در داکه درد مابد و اے نمیرسد	فریاد میکنم و بجای نمیرسد
زان لب بکام دل می نایم نمید بے	می میرم از خار و شدر اجم نمید بے
سروی ولی نیلگنی سایه بر سرم	خضری ولی چه سود که آجم نمید بے

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود و صلیبش از فارس یکی از اجداد او
در اصفهان توطن گزیده در عهد سلاطین صفویه بطنا بعد بطن بغن طب اشتغال می نمود و نامی

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادشاه به عالم بقا شتافت شنوی شیرین خسرو شیرین دارد
در وی چنین می نگارده

چو شیرین شهر و شد در دلربائی	غزورش کرد دعوی خداست
بلی خوبان خدای عاشقانند	ولی رسم خداوند می نهند
بدل پیوسته اش شوق شکارست	شکارش یک دلهای فگارست
چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ	شکلب مانند تها بادل تنگ
سیه گردید و زور و زگارش	بر سوائی کشید انجام کارش
عجب در وی ست دور از یار بود	صبر می کردن و نایار بود

نامی نور نام خباز اصفهانی برد و کان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدایه بندگان
خدایان و اوام میداد رباعی

در عشق تو ام گشته دل جان دشمن	ای دطلبست پائی بدامان دشمن
در دست مرادش و در جان دشمن	و ز دست تو دستم بگیر بیان دشمن

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجانی است چ
نال پنداشت که در سینه ما جاتنگ است رفت و برگشت سر سیمه که دنیا تنگ است

نائب از سادات همدان و شعر او خوش بیان است
آبی از جوئی مروت بیچایس ماراندا
گریزی اختیار می برد از خویش تن هست در راه محبت اشک من گلگون
نمایی لاجور دشوئی بود در تبر عیض و بت کلاش از قند و نبات دلاویز
عکس خسار آن پریر و تاد آب انداخته از خجالت آب را در اضطراب انداخته
نشاری تقی نام مصاری بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد اکبری بهندرسید
و بعد متع بوطن برگردید

نمای

نائب

نمای

دست و شمشیر و مرثه غرقه خون می آید عالمی کشته به بسینید که چون سے آید
نجات میرنجابت برادر کوچک میرسیادت لاهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین
زبانی بر شرف نجات و سیادت افزود

مادرین باغ نسل چمن تصویریم هست در خامه نقاش رگ و ریشه ما
بم هنرین گهریم عیب یاب گوهرم چون نگاه جوهری خواص آب گوهرم
نجات میرنجیب علی ساکن قصبه سونگام متعلق ضلع مین پوری ماہر فن ادب بود و توانا
تالیف آفتاب عالم تاب در گلشن حیات گلگشت می نمود

آب بقا زان دهنم آرزوست بوسه بران لب زددم آرزوست
شام غریب دل من تیره کرد پر تو صبح و ظنم آرزوست
نجاتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاد و طرازیست رباعی

اساکا ردل شکسته سامان ندیم	من در دریا بیچ در مان ندیم
القصد که تا از غم تو جان ندیم	دامان ترا ز دست آسان ندیم

نجاتی ملا علی طوسی بنات الشفاه وی دلر با ترا ز شاہان فرنگے و روشی
پیوسته نگویند نظر بر رخ ما ہے گاہے سر اے و سلائے و گاہے

نحیف اصفہانی بود و بگاذری زندگانی می نمود
انچه شد تقدیر نتواند کسے تدبیر کرد در دلم خون گشت هر خونی که مادر شیر کرد
نحیف شیخ عبدالکریم لکنوی از تلامذہ غلام مہدائی مصحفی ست و خاصیت درد و

دلگزی در اشعارش مخفی

نالہ خیز و زدم گاہے و اہی گاہے	چون بخاطر گذر دیا دنگاہے گاہے
کو نصیبی کہ نشینم بر او چو رقیب	اینقدر بس کہ بہ نیم سر اے گاہے
رخ بر افروخته و جلوه کنان می آئے	از کجاست بگو آفت جان می آئے

نجات

نجات

نجات

نجات

نجات

نجات

گذاشت و بکوشش مگر امر و نه نجف که سرسیمه چو آفت ز دکان می آید
 نجف مولوی نجف علیخان بازاری باب علم و فضل الوری تجاره بنی اعمال دارا خلافت شایان
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و درسی علی وجه الکمال صاحب استعداد
 بقوت حافظه وجودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقربان فضل و شرف و گوهر باب و تاب
 کلاش و نجف اندک نفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذاشت عبارات عربی و فارسی را با انواع صنائع و بدائع بی تکلف
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تارخی غریب از
 قصانیت اوست و شرح مقامات تحریری در صنعت اہمال و شرح دستاورد زبان درسی
 از وی خیل نیکوست تورا را بکمال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و ششوی
 هفت پیکار و قصه ہیر و رانجہ و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 ازین دین دارالاقبال بھوپال مہتمم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند کہ ملازمت سرکار
 والی محلی کویر اختیار نمود و در ششوی ہیر و رانجہ میگوید

بیانم دشین این و آن کن	بجان بنشستہ پیر و جوان کن
جوانم کن بھنکر نوجوانہ	کہ نارد پیریم دور زمانہ

و در نظم تورا را درین طریقہ می پویدہ

اگر ظرف نگریم سختی بھوش	بگفتار دانا گزاریم گوش
بیکرہ ہمہ پا گزاریم ما	دگر گوئی گیب اندازیم ما
کہ یزدان دانا تو انام کی ست	ہمہ ناشناسیم و دانا کی ست

و در تقریظ ششوی شوکت خسروی مولفہ ششوی صابرین صبا سہوانی لحن اشعار نجف

بکمال سلاست و روانی ست

بنام ایزد این نامہ دلفریب ربایندہ نقد صبر و شکیب

خردمند را سوئی ذاتش دلیل فروزشگر دودمان سخن بهر شمی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان تر از آفتاب گهر بار ابرست و هم کان زر بدست دگر زر معدن برآر بیک جا که دیدست دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نجف نام خسته دل و ناتوان که ای مهربان داو بر کردگار بیاد بر روز پسین نیکروز	خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرومایه و بخردی دستگاه چه شمه آن سرا فرهای جناب دو دستش که زر ریزد هم گهر بیکدست از ابر گوهر فشار بگیتی در از پاستانی زمان خرد را چونده بفرمان شدم بسی خواستارش بر روز و شبان همی خواهد از پاک پروردگار دل اهل ایمان بایمان فروز
--	---

نصف

نجفی شاه غلام خوب الله معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل الله آبادی
طفله بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دوازده سالگی از اکثر علوم متعارفه
عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجیه نمود بسی بر نیامده بود که بعمر سیزده سال
در سنه سبعین از مائیه ثانی عشر جاده عالم جاودانی نمود

هر که می بیند تصور میکند مرغان مرا عمر چون باد و خزان رفت گذشت که یک نفس رخ دل را بنظاره کنم خوشم بکج قفس تو بهار را چکنم دل بلاکش امیدوار را چکنم	عضو غصوم را ز سوز سینه ام آتش گرفت تغی و باغ امیدم نشکفت ز آه و ناله مرا حیلته بد و نجف تمام داغ شدم لاله زار را چکنم توان ز کوی تو قطع نظر نمود اما
--	--

نصف

نجم از روشن طبعان شو ستری نیز بهتری پروری و جسم سماء سخن گستریت

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بیست است	از نام علی حقیقت آن پیداست
او بام و عقول ره نبودند بهنج	زین مغلطه جز آنکه علی نام خداست
بحکم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی است	
رباعی	
جز حادثہ ہرگز جلیم کس نمکند	یک پرست گرم جز ہم کس نمکند
و رجان لب آدم بجز مردم چشم	یک قطرہ آب بر لب کس نمکند
نجم شیع نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود در ہنگامہ چنگیز خان بارشا در مش جانب روم توجہ نمود و در انجا بامولانا جلال الدین ومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد کمال تحقیق و تفتیح نگاشت و در سنہ اربع و خمسین و ستائیم از میان در گذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرہا مدفون گشت رباعی	
ہر سبزہ کہ بر کنار جوی رستہ است	گوئی ز خطا فرستہ تویی رستہ است
تا بر سر لالہ پا بخواری ننہی	کان لا از خاک باہر تویی رستہ است
دیگر	
شمع عاریہ بمن از غبدائی دارد	با گریہ و سوز آشنائی دارد
سر رشتہ شمع بہ زمر رشتہ دامن	کان رشتہ سری بر شنائی دارد
نجم شیع نجم الدین کبری ابوالجنا ب احمد بن محمد عمر الخیوفی قدس سرہ عارف و عالم و عابد و توسع و زاہد سرحلقہ صوفیہ کبار رضی اللہ عنہم است و در جہ تلقیش کبری غلبہ او بود در مناظر و مطار علی زبان تحصیل و تعلیم کہ بدینوجہ اورا الطامنا کبری میخوانند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامہ را حذف کردہ کبری بر زبان می رانند و وی رضی اللہ عنہ	

این سخن در دلیلی است
 تیسرے الفاظ و در لفظ
 انہم کس کس کس
 جمیع کس کس کس
 کس کس کس کس
 اعضا المثل کس
 نہ الخزانہ ۱۲
 سید و الفاظ احمد
 صاحب کتب

نجم شیع

معتقد بآفرین تهریزی و مرید شیخ اسمعیل قسری بود و تربیت و تعلیم عمار یا سر شیخ
 روزبهان مسری براتب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل اندلس و دو کرامات و خوارق عادتش و اسفار سیرو لیا را اندر دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ مجدالدین را که از اجله
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و باتباع
 و لشکر و مبلغی خطیر و جواهر غزیریه نیت استعفا جرمی بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهند
 اید و نزر کثیر و جواهر بیش مشن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که مجدین
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نمی بیند خون ناحق ریخته اش
 کی از جوش می نشیند ای بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
 را و اعیان و انصارش با خاک یار ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خوریزی آن سفاک جان باخت سه شان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرور است
 و قتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در خلافت
 پایه هر یکی والا و بالا است از آنجمله شیخ سعدالدین حموی و شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ
 سعیدالدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی الا

رباعی

حاشاکه دلم از تو جدا خواهم شد	یا با کس دیگر آشنا خواهم شد
از مهر تو بگذر و کردار دوست	از کوی تو بگذر و کجا خواهم شد

رباعی

پیوسته از آن سلسله بومی ترسم	زان خط خوش و قندی بومی ترسم
تو میدن هر که هست از چشم بدست	بیچاره من از چشم نکومی ترسم

رباعی

ای دل تو بدین مفلسی رسوائی	انصاف بدو که عشق را می شای
عشق آتش تیز تر است از آبی نه	خاکت بر سر که باد می چای
رباعی	
ای تیره شب که بر بحر می ناست	غمهای منی که خود بسر می ناست
ای صبح گر آن کاب تو نیز مگر	مقصود دل منی که بر می ناست
وله قطعه	
خواجه گمان در زمان مغزولی	همه شبکی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند	همه چون شمر و چون یزید شوند
نخمس	
ما بنجم الدین سمنانی از مهره فون سخندان	و نکته رانی ست با می
با من فلکا چرا چنین در کینه	هر لحظه برای من غمی بگزین
بر خاسته برای من میدانم	تا نلگنیم ز پاد می نشینی
نخمس	
نجم الدین زرکوب در عهد الفان بود و بکمال عسرت بسر می نمود	
منم زرکوب و محمولم ز صنعت	بجز فریادی و بانگی نباشد
همیشه در میان زر نشینم	ولکن هرگز مدانگی نباشد
نجمی	
نجمی منجم اصفهانی در علم نجوم دستگاہی کامل داشت و نظر توجہ بر نجوم پیر فکر نیز	
میگذاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محقر است	در خاک پای یار سراز خاک کتر است
مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر	از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
نجمی	
نجمی استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان	
والی ایران بود	
غبار را گشتم سر مرگشتم تو تیا گشتم	بچندین رنگ گشتم تا بحیثیت آشنا گشتم

نجمی

نجمی

نجمی

نجمی

نجیب ابن مجرایمن متوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفاهش لایح و رواج شرافت از گلخان طبعش

فایح

ما نیم نخل امین ما را شمر نباشد	جز لمعه تجلی سحر دیگر نباشد
دارم بد و عشقت لب نشک و یور آب	سلطان قوت خویشم کو بجز دهر نباشد

رباعی

آنم که جهان جهان غم ما حضرت	از آه نهان ما فلک در حضرت
از آتش دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که فروخ هم زان یک شتر

نجیب خطا نجیب الدین خلف ابو بکر ترندی لالی نظم البصفا و لطافت می سفت
و رباعیات اکثر سیگفت باعی

باینده گمی جو شیر و شکر گردی	که قاصد خون جان چاکر گردی
تو هر دم یک چشم منی زان سببیت	کز من تو بهر چشم زدن بر گردی

سحوی خواجہ احمد خان کشمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت آئند بهمنشی آلی بخش خان
فرخ آبادی داشت و در سخن سنجی بخوی مراعات مناسبات شعریه فرو نیکداشت

اگر و عین رخ و زلفش نبود زین عنوانها	نگشتی لغز و دلکش معنی اشعار دیوانها
بزم عاشقانیش بی مروت سامان نیم نخوس	که دارم همچو شمع از اشک آه گرم سامانها
آتشب معطرست دماغش برنگ گل	نخوی شمیم کاکلت آیا شمیمده است

و در تعریف چای گفته

زند جوش در سینه ام مدح چای	دلهر است آتش ازین زیر پای
زخم حزن و حش چرب و ترزم	که اقتاد در در غم نان گرم
بصورت همه سبز چون خط یار	شود بعد بختن چو لعل گار

۱۲

والد باجد و نسل را
در چای ساد است
مسی تفتد بفر دوزن
گفته در دیوان
مطبووع شده در دوزن
زمان مشهور شده
عادی که در یک چای
سازی و اشعار
حق و جوان است
بسیار خوب و اف
شده ۱۲ مینه
عفی عنہ

<p>پس از طبع مانند گل سرخ و نحیف رای چنی لال قوم کایته متوطن دار السلطنت که منو بود و بخدمت میرزا فاخر مکین مشوق سخن می نمود سه و قابا بیوف کردم چه کردم چه غلط کردم خطا کردم چه کردم نحیف نوروز علی بیگ شاملوست طبعش ادرموزونی علو و تراننش را در غنای علو سه</p>	<p>برنگ ریاحین بود مشکبو نحیف رای چنی لال قوم کایته متوطن دار السلطنت که منو بود و بخدمت میرزا فاخر مکین مشوق سخن می نمود سه و قابا بیوف کردم چه کردم چه غلط کردم خطا کردم چه کردم نحیف نوروز علی بیگ شاملوست طبعش ادرموزونی علو و تراننش را در غنای علو سه</p>
<p>زمین بگرد سراسر آسمان نیگردد تریاق کارز هر کس چون فزون خوری</p>	<p>فتادگان بفلک سرفرو نمی آرنند عیش زیاد مایه اندوه می شود</p>
<p>نظام الدین قدس سره معتقید می شود کتاب سکک السلوک و عشره بدش و طوطی تا از وی یادگار رود در دلی سنه خمین و سبعا یه انتقانش ازین دار ناپا ندرست سه</p>	<p>نخشب سید ضیاء الدین بدایونی از کلمه روزگار بود و بر پای سلطان الاولیاء شیخ نظام الدین قدس سره معتقید می شود کتاب سکک السلوک و عشره بدش و طوطی تا از وی یادگار رود در دلی سنه خمین و سبعا یه انتقانش ازین دار ناپا ندرست سه</p>
<p>منکه صد و غنای بدل دارم و کس محرمست مرا با بیوفانی آشنائیست ضیائی نخشب این خود غنائیست</p>	<p>لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند درین دوران که دو بیوفانیست اگر گویم ببین در من بگوید</p>
<p>کلام شیرینش در دل تو و طرب رشک حلاوت فغن و متمسک با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرغ خاطر زندگی بسر می نمود سه</p>	<p>نخلی بخاری از نخلبندان گلستان سخن ست کلام شیرینش در دل تو و طرب رشک حلاوت فغن و متمسک با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرغ خاطر زندگی بسر می نمود سه</p>
<p>کز آتش دل خود تابوقت مردن خست رسیده مرده که درهای آسمان بستند</p>	<p>طریق زندگی از شمع انجمن آموز هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا</p>
<p>مرا میتواز سینه آسمه بر آید ندائی سلطان محمد معروف بجا فظ ندائی هر وی در شعر احمد سلطان حسین میرزا</p>	<p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان ست و ملا خیالی را از انا مل و اقرا ن سه چوبیسیم که از دور ماسه بر آید ندائی سلطان محمد معروف بجا فظ ندائی هر وی در شعر احمد سلطان حسین میرزا</p>

نخشب

نخشب

نخشب

نخشب

نخشب

نخشب

شاعری خوش فکر و خوش گوشت این مطلع از ندائے دلچسپا دوست ۵

کاش دوزدهم می چاک گریبان مرا	کالتش دل می نماید سوز پنهان مرا
ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا	بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا
دستی ز کوشش میگذرند دیده شد روی رقیب	این بلا دیگر آتشی روئی نماید مرا
تعالی اندر چه شکل است این که شکست نقش صحن باشد	اگر نقش آفرین صورت پذیرد آغوشین باشد

ندائی شیخ محمد صالح سمرقندی مست مصنف بشاعر ۵

جور و جفا کن مکن مهر و وفا نگار من	خنده خود بدین بین گریه زار زار من
لب بلبیم بنه من داغ جدایم بجان	همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من
اسب جفا مران بران از در خود رقیب	خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من
تیغ ستم کش بکش خار فراق از دلم	هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من
آب خضر مجو بجو لعل لبش ندای	سرو چین مگو بگو سر و قدنگار من

ندرت نامش لاله حکم چندست صریحانه ندرت طرازش دلپسند پذیرش لاله در کام
 قوم بیس قانونگوی تها میسر بوده و ندرت مشق نظم از سرخوش نموده و میرزا بیدل را
 نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه
 بخشی الملک امیر الامر اصمصام الدوله بهادر نطق حضوری بر میان امیدواری نسبت
 لکن نقش عایت خاطر خواه نشست باین رهگذر ناکام ماند و در اوسط مایه ثانی عشر
 از نیعالم راند ۵

سوز دبخاک هم ز تپ عشق تن مرا
 چو صبح آتشی ست نمان در کفن مرا
 گشتان می شود صحرای بود گر جام می بر کف

یزدنگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد
 ندیم شیو ظلام از کایتان بیت السلطنت لکن بوده و بهلا زمست سرکار نواب محسن الدوله

لحول و لا
 قفا لاله الله
 ۱۱ احمد حیدر
 کاتب

۱۲

بهادر دانا محمد علی شاه بادشاه او دانیازی حاصل نموده		
سودا بکوه و دشت صلا میدهم مرا	هر لاله پیا که بد امید هم مرا	
ما و مجنون همنشین بودیم در ایوان عشق	اول بصر ارفت و کار کو چهار سوا شدیم	
<p>ندیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی زمره سنج بزم سخن سرانی و خوش بیانی ست از وطن بهند رسید و در دار الحکومت لکنو با تالیقی و منادست نواب وزیر علیخان متنبه وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش چیز این قطعه تا سنج بهم ز سید قطعه</p>		
گلشن عشرت تباراج خزان فت ای ندیم	شامه ششام حسرت می نماید از نسیم	
آصفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود	آن در شهوار رفت از دست عالم شد تیم	
لکنو بی آصف ست آسمان بی آفتاب	شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم	
وارد آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد	انبیاء هم سلیمان همنشین آصف ندیم	
نقشبند کاف و لون بر تربت آصف نشو	ها همنار روح و ریحان و جنات نعیم	
<p>ندیم میرزا زکی مشهدی در اصفهان نشو و نایافته مدتی بمصاحبت امراء سلطان حسین صفوی بسرزمین دوست گاهی شافه آخر بمنا دست ناودر شاه رسید و از قمر حیر و شرم بر خود میل زیاده تا آنکه اجازت زیارت بجهت اشرف گرفت و در آن بقعه علیه اقامت گزیده سنة اثنین و خمین از نایه ثانی عشر بقالم بقارفت</p>		
هر قاصدی که برد بجانان پیام ما	اول زنگ کرد و فراموش نام ما	
در دمیخاهیم و بیزایم از درمان طبیب	میکنند پریز از صحت دل بیار ما	
رقیب از وصل می بالندیم از هجر می ناله	یکی را گل یکی را خار در پیر این شب	
کسی بحال کس از بسکیه نمی سوزد	بعدای دل روزگار نمی سوزم	
	رباعی	

نایب

نایب

صد شکر ندیم ساکنان نجفم در پای چیل چراغ شد دفن من	خاک قدیم مجاوران نجفم پروانه شمع آستان نجفم
<p>ندیم میز اعلیٰ بیک که در برادران سلاطین دہلی عمر بسیر نمود طبعش باموز و بی ونجیدگی انیس و ندیم بود کلامش نیکو و لغز و افکارش سراپا مغنہ از تو دل مهر و وفا میخواست سادگی بین که چہا میخواست ندیمی اصضائی ندیشہ سوزن گری وجہ معیشت می اندوخت و بسوزن فکر قبائی نظم می دوخت</p> <p>ندیم بزم بلا جان ناتوان من است کلید قفل در صد ہزار امید است ندیمی بلخی کلام شیرینش از پر آگندہ دلان دافع ترشی و تلخی دل بجز رمی دیدار نسیم بہ کز دور ندری کاشی از نیاز مندان در گاہ خوش تلاشی است</p>	
بی مائستہ تو مادر خیال تو نمیدانم چه بیدر دست یارب ناصح مارا بکنج ہجر تو آن یکسم کہ گر میرم تا زہ عاشق گشتہ ام چشم ترجم و انگیرم	داریم صحبتی کہ ترا در خیال نیست کہ چاک سینہ را از چاک پیرا من نمیداند کسی بہر پیش من جز بلائے آید نومسلان گشتہ را یکچند عزتہا بود
ندیم محمد طیب متوطن خیر آباد مضافہ مستطعمہ منورہ	
تسلیم دلم شام بگرفت کشتی چو مرا بجزو بارے	صد خار بسینہ ام شکستی زلف تو زہی دراز دوستی از سر زلفش رقیب رستی

ندیم

ندیمی

ندیمی

ندیمی

ندیم

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست لکنو هست مخکوه خوش طبع خوش
وصاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام او هست

بهر سوا ز می شیر از رنگین ست محفلها ز بیتابی چو میگریم طلاست میکنند ناصح حیف بر طالع وارزون که شب آب آمد و رفت واقف از لذت او بهیچ نکشیم نذیر	الایا ایها الساقی ادرکاسا ونا و لها که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکها دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب بانداز حباب آمد و رفت
--	---

شیراد محمد علیخان فرزند اصلان خان بیگلربیگی از امرای والا نشان گرجستان است عالی
نژاد والا نهاد خوش خیال و بخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دلی برسم سفارت از جناب
والی ایران بدلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگردیده است

گر رفیق منی اس در دو بلا بسم الله ای اجل چند چنین در و سرم گردانے	سفر و ادعی عشق است بیابسم الله فازسم میکنی از در دیابسم الله
--	---

نثر مهت خواجہ نور الدین از نریمت افزایان خطہ دلپذیر کشمیر است و بریق بیبریش
روشنگر ضمیر برنا و پیر منت اصلاح سخن از میرزا عبدالغنی قبول میکشید و در عقوان شبا
سند اربعین از آیات ثانی عشر مقتول گردیده

دویدم با تحصیل کمال از دور بینیا چو آن صوفی سپرد و جدا آن قدح عیش حسن میندا ز باده پچون شعله سرکش میشود کی نظر گسترخ بر آن قدر عین میکنم	چو پروین صاحب خورشید ز فیض مقدس هرگز من بی تفاوت این در لب ما ز ترس آسمان کی سر به بالا
---	--

نثر مهت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی ویرادرزاده مولوی ذوالفقار
که در قصید و پویه مضاف بیت السلطنت لکنو مسکن داشت از احفاد مولانا عبدالسلام
دیوی است که در تلامذہ ملا عبدالسلام لاہوری لوای استاد دی علماء اعلام برافراشت

و نزهت مستجمع علوم معقول و منقول و تکمل فنون فروع و اصول بود و بموزونی طبع
احیاءاً تا توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قریطاس می نگاشت و قوی
بتمیز میان غث و نخل و صحیح و سقیم نمی گذاشت ۵

بمقصد کی زادی ز بد زشتک حیرانم گل نماند مدد هر صبحدم از مرقد و اسق نکند معنی بیتا بم در شعبه رودم نساز می تا که همچون شانه و اسپاک خاکل زمین این غزل شک چنین نزهت توان کرد سجده یار گو با سر غلغله قاصد شب بونی من میا تو اگر پاکد است	نمی یابد کهر خواص تا باشد بسا حلها هنوز اندر بگرد دارد همانا داغ عذرا را کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را تو کی در نیچه خود آوری زلفت چلیپا را هنوز از معنی زنگین بود جویشی دل مارا داروئی رد دل زار و پیام تو کیست بود درین زمانه مرا اعتبار خویش
--	--

ترجمه می ملاضیائی در شعر و شاعری کامل به تنزه گلزار کلامش مردم دیده را نزهتی تازه

حاصل است ۵

نزهتی بنگر کسادین که پیش برین زار بیت المقدس تحفه زنا را آورد

فسای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و تجنیس نسائیت و توطن شهر نسائین

تخلص اختیار نموده ۵

میر جلال تو و آفتاب هر دو یکی است خط عذار تو و مشکنا ب هر دو یکی است

نسیم اصغر علیخان از مردم شاهجهان آباد است در گلزار نظم و شرفاری دارد و انفا

طیبه اش نسیم مراد ۵

اشکم عبارتست از دامن خاطرش بیوده نیست گریه بی اختیار من

نسیم میر غلام نبی از سادات فیه الدرجات امرویه مضاف صوبه دہلی سر کشیده و

سلسله کتبش بحضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده طبعی لطیف و ذوق

شریعت داشت و پاپایان دو محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود بشهر خدا آباد دارالحکومته خدایارخان عباسی حاکم شد شتافت و همانجا توطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دمانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید
در آخر عمر مبتلای مراق و مالینو لیا شده خللی در فکر و مزاجش بهم نرسیده
خون میچکد از چشم هنوزم که براسه باخوش سپری انجیو تو دیدم چو منی را

رباعی

گر در دامن داد و خواهد گشت
این دو سخن زخم مرا خواهد گشت

ای چاره گران لطف شما خواهد گشت
زخمیکه رسید بر دلم اینم نه نیست

دیگر

هر ناله بشوق تو بکسار رود
مانده عنکبوت بر تار رود

هر اشک بوی تو بگلزار رود
سوی تو بیای آه چشم بنگاه

نسیمی از شگفته طبعان هرات رست و نسیم دلکشای انقاسش محمدیات مارتی در
علم رل داشت و دیوانی از اشعار بدون گذاشت

برام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر مر آب است
تشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان
و مستوفی خالصه مازندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند است فکر رسالتش به نشا صبا
سخن فلک سیر و گارستان دلش باز دو حام مضامین رنگین تجانه و دیر در شهر اصفهان گشت
علم ریاضی نموده و پایان عمر به تبریز رسیده در سنه ثمان از نایه ثمانی عشر جاده آخرت پیورده

هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق نیست
گر بجای نرسد دست گریبان هست
می کنم شکوه ز شمشیر تو تا جانی هست

نشا محنت دیده داند قدر محنت دیده
از غم دوست نالیم که در مانی هست
زخم تیغ تو بهشتاقی ستم بخشد جان

نشا

نشا

نشاط

نشاط

نشاط

نشاط

نی همین روز بود حال من آشفته چو زلفت
شب هم از بخت سیه خواب پریشانی هست
نشاط میرزا محمد صالح ابن میرزا موسی سمقندی در باده کلامش نشسته در دمنده سیست

قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را
لبت شیرین کند بر تلخکامان زهر خواری را
بقصد آنکه گردد رام من حشی غزال من
چو دام آورده ام در کف عنان خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعر احمد عالمگیر بیست و شش بخش کلامش از تبه دلپند یکی
هرگز نثر ندانم حال بیان ما
باشد چو برگ بید زبان درد بان ما
چنان گذاختی از عکس خویش آینه را
که جوهرش جوهرش از خاک میتوان چیدن
نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادرش آقا محمد تقی مصباح از جواب
شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقر او در ویشان گزیده دل از دنیا وافیها
برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر مایه ثانی عشر بعد
نادر شاه بدار احمد را تحال نموده

نیست در کج قفس حسرت دیدار مرا
غم نمیخواه مجوشاد نشاط
صد کج نهان بود مراد دل و یاران
گر فزون جوهر گل من از گل گلزار نیست
آهسته کشم آه ز جور تو مسدا را
چه ظلم است این خدا را کاندین بزم
نالها بر لب و در ناله اثر ما داریم
یک نظر بیش بلبل تو ندیدیم و کنون
الفتی هست بمرغان گرفتار مرا
هر که او شادی نخواهد بنیم ست
نادیده گذشته که این خانه خراب است
نال بلبل چرا چون ناله من زاریست
پیکان تو از سینه افکار بر آید
مرام تو به هم ساغر شکستند
با خیال تو چه شبها چه سحر ما داریم
روزگار نیست که در دیده گهر ما داریم

نشاط حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ماوندست بلعش عالی و فکرش مبسوط
چند مشغول خواستی بلبل باشی
آه چنان باش که بزخاک تو گل سجد کند

نشاطی و دلهوی از شعراء عمد اکبری است و سخنان نشاط افزا و مصروفه دلبری
مراجعه کار بوسل تو بود و اینهمه غوغا چرا نمودم و این آرزو بنگاه نبرد
نشاطی شوتری شاعری ست خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفش نشاط
افزای ارواح و قلوب ۵

در پیش دست فیض رسان تو گاه بود بحر محیط را نبود قطره را و جود
فصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش ماهی چشمه سار عذب البیانی است
شدم از خود تنهایی چون غلام تیغ از دست که آید روزی از شمشیر آبی بهجوار
فصرت نصرت آمدن دلهوی اسلمش از ولایت بجم بود تمیذ میرزا عبد اللطیف
و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه معزز و کرم ۵

یارب که در چراغ مزار کسی مباد بر قلم چون بکفت شمشیری آبی ز شوق	آن قطره روغنی که ز منت چکیده است بر تنم هر موی انگشت شهادت میشود
---	---

فصلی کیلانی از نصرتمندان معرکه دکنه رانی است ۵

فرام گشت ترسم از هجوم آرزوی او مباد در محبت تلخکامی بر خور دعا شقی	صف روز جزا بر هم زخم در جستجوی او که اگر شکوه بندش ز سر گردد و دگر بوی او
---	--

نصیر المولوی نصر الله از مردم معزز بلده خورجه شکار پوست ماش جمیل و مکارم جلیل
وی دور دور مشهور هر چند در مکارا نگریزیده عظیمه دینی کلکتری در سرکار نظام
حیدرآباد بمنصب صدارت عدالت اعزاز می داشت لکن بدام تنگینه باطن و تصفیه قلب
مجالست با فقر اعالی مقام و فضلا اکر ام هست میگذاشت چند سال است که از سرکار ملی
حیدرآباد دکن مشا هره بلا مشروط خدمت بنامش معین گردیده از آن زمان الی الان
در وطن خود انزوا گزیده ۵

از حرم مایر میسیم عبث بر در دیر رسیدیم عبث

نصیب

نصیب شاه نصیب

نصیب

نصیب

یار بد جلوه نماد در همه جا	چشم واکرده ندیدیم عبث
ناصح و عطا تو تا شیرین کرد	ما حدیث تو شنیدیم عبث
نصیب سبزواری از دو دمان سادات رضوی است و در ظفر بر مطلوب سخنوری نخست او	
یا ورنه نصیبش قوی سه	
آمد رقیب و طره جانان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شبستان دلم قندیل عرش آویخته	آن در گوشی که زیر زلف پنهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از مائده شیرین گفتاری نصیب به کافی برداشته	
هر ذره ز خاکستر من مشهد برقی است	
با خاک من سوخته بازی نتوان کرد	
نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است	
و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیب به منصب الادب نگاری تا که بمقرب بارگاه	
اکبری بخت کلاه گوشه بر آسمان می شکست ر با ع	
دارم صحنی چهره بر افروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشق دیگری و من عاشق او	من سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پرداز می و نیکو طرازی دست و زبانش را در از می	
بی روی دلفروزت ما را سطر نیست	
با ماضی بسر کن یک شب هزار شب نیست	
نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور	
فتح علی شاه و امیری ایران مخاطب به فخر الشعر ابود و بعد خاوری الدین حیدر بادشاه ملاک	
در بیت السلطنت لکنو رسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب	
که سه احدی و شین و مائتین الف است طریق ناگزیر بر نیا و پیر پیو د سه	
هنگام بهار آمد و وقت می و جام است	خوش آنکه درین فصل باین تغزل مدام است
دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است	صد شکر که سال و مه و ایام بجام است

بالای تو سر و ست و لب لعل تو یاقوت نمی باشد در دل بجز این غم و غم دیگر اگر جانان را حوال من ای یک سحر سپید شدم از یک خم زلفت پشیمان حال می ترسم	رخسار تو جیج است و سر زلف تو شام است که گرد بعد من آن هدم من هدم دیگر بکوی میر و از هجر تو ایندم یاد هم دیگر که انداز بران زلف خم اندر خم هم دیگر
--	--

نصیبی یزدی معروف با سعدی از سادات نور بخشی قاطنین نظم است و در زمره
شعر افضال علوم و فنون ممتاز و مغرور و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر زلفت و از خدمت
علامه ملا جلال دوانی نصیب کامل از هر گونه علوم گرفت و هماغنا بخشی سپری نمود نام دل
داد و مدتی سردر پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و عود بوطن احمد
انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سه اربع عشر و تسعایه کالبد
سفلی را از روح علوی پرداخته

گفتم که بوسه نصیبی نمیدهد تو خود بگوئی دگر دامن کرا گیرم دل طلب میکنی نیست بدستم ورنه وقت رفتن دست چون بر طرف دهن میزند زنده در عشق چسان بود نصیبی همچون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جانب کولش روم از مدعی پنهان	خندید زیر لب که چو گویم یا نصیب مرا که چاک زد دست تو در گریبانست از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود دامنی باشد که او بر آتش من میزند عشق آرزو ز مگر اینهمه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم و دود آه و در میان آن نهان گردم
--	--

نصیر ابونصر بنفشانی است در معارک مطارحه نصیر ارباب بخندانی و طبع صاحب کتب رانی کس بائی از سر زلفش کجا دارد نصیر تاب زور باد و جز عارف کراست	زلف او بر پای دل می افکند زنجیر را که کشد زاهد کان شیشه را
---	---

نصیر انانی تلاش نمیکوست و این رباعی از دست رباعی

نصیبی

نصیر

نصیر

دل در طلب عده خلافی دارم	در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه اشتهای صافی دارم
<p>نصیر حمید الدین نصرت الدین عبد المجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود قوی شاه بروی بهم برآمده محبوسش نمود وی بامید خلاص این رباعی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی</p>	
ای شاه مکن آنچه پیر سنا ز تو	روزی که بدانی که تر سنا ز تو
خرسند نه ملک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید خرسند ز تو
<p>نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین سرخی منصور معارک علم و فضل و نظم و نثر و نکته سخنی و دقیقه رسمی ست فکر رسا و حدیث صائبش معین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود</p>	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فزون آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زانکه رخ تو در حین عکس دهد	از شلخ بجای گل برون آید ماه
<p>نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگز دجربدی است مجمع صفات حمیده و لغوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعض اجدادش بفرمانروائی بعض اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بعد اکبر بادشاه در هندوستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمست قطبشاه والی ملک دکن اختیار نمود</p>	
نصیر از بیکسے شد همدم غم	به از غم بیکسان را همدم نیست
از ماصبا بدوست پیامے غمی برد	خوشید از ذره سلاسمے غمی برد
مردم ز میروقتی مرغ نامه برد	کاین نامه را بگوشه بستمے غمی برد

نصیر ناله پیوده دمبدم چه کنه چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا	چوناله در دل سنگین او اثر نکند چون بوی گل نسیم بیک گام می برد
نصیر میرزا اسدالدین از مردم کشمیر است کلامش را در دلیها تاثیر سه فرنگی جلوه آذر سوز تر سازده بر جی نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه درویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیادشت اکثر بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دلی مجید آباد دکن رسید و هانجا بمر فود سال زیر زمین خوابیده	
جلوه پرداز حسن قاتل ماست ماز سر میکنیم طره عشق فضل گل در چین خون خیزست احتیاج چراغ امشب نیست دشت گردی چرا کنم مجنون از ازل ما محیط مواجیم	کشته تیغ ناز او دل ماست زیر پا پانچو شمع منزل ماست سوج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی با بھل دل ماست دور تر از نصیر ساحل ماست
نصیری شیرازی از قدا شاعر است و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان اختر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگر دیوانش از نظر من گذشته ای قوم جفا جو که وفارانشناسید هجران نکشیدید غم چه بدانید ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید تا جان نپارید بهجران چون نصیر چون زار خواهی کشته از کوی خود و درم مرا اگر دور از رخ ناگه کشد خاطر بگلزارم	ویران شده گنج بقارانشناسید تا در دونه بینید دوارانشناسید کز سبزه و تشبیه حنارانشناسید ماهیت ارباب وفارانشناسید من لب لب ببطاقم بیرون ز گلزارم خیالت را بفرا تا نکشد در پای گلزارم

ناله

ناله

ناله

نصیری

مرا تشویش جان بهر تماشای قومی باشد نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را	و گر نه با چنین عمری چه جای زسیتن ارم بدشنامی عزیزم دار چون خود کرده بخوارم
نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یگانه عصر در الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سده اثنین و تسعین و مائیه و الف منتقل ازین سرای فانی بعالم جاودانی ست رباعی	
برداشته شد نقاب از دختر رز شهرست پر انقلاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز زیبا پسران بخواب از دختر رز
رباعی	
آمد سپهر بهار و شد لشکر دیه زان پیش که خیل دی رسد باز پی	بر شلخ نگر شکو فزون افسر که در پای گل از دست ده ساعز
و این چند اشعار از شتوی اوست که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیر است	
حدیث از شیخ با پروانه نیکوست بستان نقل میخواران خوش آید کسی کاند سرش سودای لیلی است بشیرین هر کرا پیوند جانست سر کو خاک راه مقبلانست بمن غم مهربان یارست بگذار	بر بلبل ز گل افسانه نیکوست بیاران قصه یاران خوش آید ز سلمی یا سعادتش که تسلی است وصال شکرش بر دل گرانست هوایش خدمت صاحبانست مرا با غم سرو کارست بگذار
نقطعی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزی است و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و انگبین ریزی ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا کجاست تاب که بنیم مهر جمال ترا	

نقطعی

هزار سال بجز تو خوکند از ذوق جواب نامه ما دست و پا کم کرده میگوئی	اگر بخواب به بند کس وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که بن پیام او باشی
نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان ست و حکیم رکن الدین سجکاست خلف الرشید آن والا شان در نظام اطبای حاذق بارگاه شاه طما سبب منعی انتظام داشت و در سالف ملک الموتی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای مربک الفاظ و معانی کلامش مرغوب گوی نوی نوش داروی مفرح القلوب رباعی	
جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که ز رخ پرده کشاید معشوق	وان دل که بود محرم اسرار کجاست پیشمی که توان دید رخ یار کجاست
رباعی	
وصل تو کند شوق در کشور مرگ تو شوق شهیدان تو کرد ز سدی تیغ	هجر تو قلم کشید در دفتر مرگ غوغا ست میانندگان بر مرگ
رباعی	
هر روز ز در عشق رنجور تر م عمریت که گام میزنم بر در وصل	مستاق ترم یار و مجبور تر م این طرفه که در هر قدمی و در ترم
نظام خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الایر سلطان و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر تصف بحجیع او صاف وزارت از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور ننمود هر گاه بامو کب شاهی در سنه خمس و ثمانین در اربعایه و نه ماه رسید بضر بنجر میداد یکی از ملازمان حسن صلیح اسمعیلی که ابوطاهر نام داشت شربت شهادت چشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخندمت باد شاه رسانید	
یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت طغرای نگو نامی انشا سعادت	گر دستم از چهره ایام ستردم پیش ملک العرش بوقیع تو بر دم

نظام

نظام

در حد نه و نزدیک کار و بدر دم اورا بخدا و خداوند سپردم	آمد ز قضا مدت عمرم نمود و شش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	
رباعی		
معشوق ز شب کشید بر روز رقم زیراکه شب و روز نیابند بهم	تا از شب من سپیده دم برزده دم شد آمدن نگار من اکنون کم	
<p>نظام سلطان المشایخ اولا و لیار الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی الحسینی البخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و اکابر مقرران بارگاه حضرت باری ست خواجه علی و خواجه عرب جدیدری و مادری انجناب بخارا را اخیر باد گفته در هندوستان رسید و مدتی در لامهورا قامت نموده از انجا برخاسته در بلده بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی همانجا باز انجا خاقان بنت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه نظام الدین در شملت و نشین و ستایه پابرجا شد و گذاشت و در همان نزدیکی مازم اللغات سایه عطوفت مایه والد از سر مبارکش برداشت پس در صبا تبر بیت و الدّه مابده و درین تمیز بشوق طبعی متوجه کتاب علوم گشت و بسکه هنگام تحصیل علم بمنظره و مباحثه دیگران غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زمانیکه من مبارک کسبت سالکی کشید به شغف بعیت ارادت در اجداد من بخد مت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان حق بشردلی در غیاث پور قیام ورزید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق و یقین از حد و دود سال در گذشت روز چهارشنبه هیجدهم بیج الاخر سنه خمس و عشرين و سبعمایه و اصل حق گشت هزار فیض بارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش مجمع امیر حسد و دهلوس و دیگر خندام و بعض سلاطین عالیه مقام ست در کارشان سخن تجلّص ز گسی ذکر شریفش بکمال ایجاز نگار بسته و در بنیام تجلّص نظام بر طبق آفتاب</p>		

<p>و نشتر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمیناً و تبرکاً از زبان خامه بر بسته ۵</p>	
<p>از تو نتواند بریدن کس با ساسا مرا گر بر بخانی زرنجم زانکه رنجت راحت وقت آن آمد که دل انهر دو عالم بر کنم گر بگوید جان بدو از چشم پیش وی کشم مرغ باغ قدیم با قدسیان بودم من چون نظام از خوان هستی گریا ید لقمه هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پرسند دوستان که کجا میروی نظام ندارم ذوق رندی فی هوائی پاک را نه</p>	<p>گر غمید اندکم آخر تو میدانی مرا جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم در بگوید سر بنده پیش پایش انگشتم چند گاه می شد که هست این فرش خالی مسکنم نیستی را قوت سازم دیگ هستی بشکنم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بیا میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی</p>
<p>رباعی</p>	
<p>ز آن روز که بنده تو خواندم مرا لطف عامت عنایتی فرموده</p>	<p>بر مردم یک دیده نشاند مرا ورنه چه کنم خلق چه دهند مرا</p>
<p>نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر کجرات قامت نموده</p>	
<p>از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل حاجت نمی شود بحیرت رخ و گداز نظام غره از سادات عالی درجات است و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بلقب غره شهرت گرفت ۵</p>	
<p>ای ماه غلام روی شهر آرایت سرتاپایت چنانکه می باید هست</p>	<p>وی سروسهی شفیقه بالایت سرتاپا فدای سرتاپایت</p>

نظام

نظام

ظہار

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان اجماع توخان یا ارغون خان قاضی شہر
قزوین بود و بطبع مستین و فکر نگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوئی
سبقت میر بود

صبحی کہ از رخت برنگنے کلاہ را	چشم و رخت نجلی کند ز گسٹ لالہ را
گر خیال چشم تو عکس فتد بجامے	مستی چشم مست تو مست کند پیالہ را
خورندیدہ بین صورت خود در آئینہ	خرمن مشک بایت باز کشا کلاہ را
پیر شدم نہ ہجر و گفت لبث کہ غم مخور	بوسہ دہم جوان کنم پیر نہار سالہ را
ہست نظام از ان تو بندہ تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد سچل قبلاہ را

نظام قاضی نظام الدین کاشی سرآمد سخنوران در خوش تلاشی ست
گر شود از پی تو دشمن من خلق جہنم
نظام ناصر الدین ابی توبہ از علمای عالمیقدار و شعرا شیرین گفتار ست رباعی
در آب تشنہ تشنہ حلقہ دارم
افگندہ بزیر خویش دلقہ دارم
گریندہ کی نیست مراد غریب
گریندہ بشہر خویش خلقہ دارم
نظام نظام الدین احمد دہلوی کہ اولاً از حضور اکبر بادشاہ بخدمت بخشیدگی و دیوانی
بعض صوبہ ہامتا ز گردید و بعد زمانی بذروہ تقرب بادشاہی رسید در علم ادب مہارت
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری در تاسیخ یادگار گذاشت در عمر چہل سالگی از دنیا رفت
و ملا عبد القادر بدایونی ع گوہر بی بہا ز دنیا رفت تا بیخ و فاش گفت

نظام کارمن افتادہ باشوخی پیروی
نظام نظام الدین اصفہانی در عهد القاجان بود مضامین لطیف و نصایح لطیف
موزون می نمود قطعہ

بیا بشنو کہ خوش خوش ما جراتی ست
سیان آب و سرو جو بیارے

ظہار

ظہار

<p>بدو میگفت سروای یو قایار نغم از رستی خویش دبند چو از خس پرویدن چار نه است چو بشنیدین سخن از سرو آزاد بدیدم خود سرو صلم ندار ز تو جز سرکشی کار نیاید مکن دعوی آزادی ازین بس بنازا اندر کنارت پروریدم کنون خود کار تو بالا گرفت است ز عشقت سر نهادم سوی صحرا ترا سروی گردون از بلند ترا سبزی حسن با طراوت ترا بادین سرافرازی همیشه چو بشنیدین سخن سرو سرافرا بیغ اندر نمی زد دست بر دست</p>	<p>چه لازم بر سرت از دوست داری توئی که خود بهر سو سر بر آری چو من بهیمر را میگذاری جوابش داد آب جویبار ندار دعد تو میچ استوار ز ما جز خوی نرم و سازگار مزن در عشق لاف پاندار که روزی سایه مار ابر سر آری از انم هیچک در یاد ندار زنان بر سینه سنگ از میقار در افتاده پایت من بخوار هر آشوریدگی و خاکسار که هستی تو مقیم و ما گذار بسی کرد خطراب از روی یار بر و مرغان نمی گردنزار</p>
<p>نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را دل و زبانش مخارج رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد ولم فدای عننت کرد جان دگر چکند نظام الدین قمری منتظم در نظام ناظمان اصفهان بود و قمری ناطقه اش در گلستان سخن بسرو مصاریع و گلش یسان قمریان خوش احان کو کوزنان از خویش اسیر الدین ادیبانی ست و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کلیاتی که از ویادگار</p>	<p>نظام نظام</p>

وایاتش بشمار ده هزار

بخش دمی که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرانی رخت شراب و طعام	نیست جز آب چشم و خون جگر

نظام نظام الدین هر وی از علما، عظام و فضلا، کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان
میرزا اورا مقلد قلاده قضای هرات فرمود

بدور روی تو ام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویند
نظر میرزا علی لکنوی که بلا زمت آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الممالک
نواب سعادت علیخان بهادری جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و بر سائی فکر وجودت نظر

مطالب عالمیه هم میسازید

نامد امثل جرس و زبان توان کرد	هست پاس او بشوق فغان توان کرد
نومالان بکشتان جهان بسیار اند	ای نقده سر کشی ای سر دروان توان کرد
خطه را و درخشش فکر اگر کن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان توان کرد
گفتی ایوینی من آینه بدین سینه آید	اگر هنوز ز آینه حزن سینه آید
چنان بجز تو خود کرد و هم که در بر من	نشسته و دلم را یقین سینه آید
و می بیا که عارض ترا بغیب از تو	بیرون ز لب نفس و سپین سینه آید
بنجاک سوخته عشق بر کجا و فن سست	هنوز سبز و برون زان زمین نمی آید

فصلی بیانی از نظامان و ملازمان سرکار نذر محمد خان فرمانفرمای بلخ بود و در زمان جهانگیر
بادشاه سیاست هند و رستان کرده بود و بطن عود نموده

ایست که با عمل لبست خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در چایه میر قصد
نشان که از دل مخون نیافتم خبر	بغیر قهوه خونی که ریخت در دامن
نظمی خراسانی از عالمی فکران عهد	مشاهدان طمش در راه

<p>شد خاک در وفا سر باب دین مہ بادگیران بجنہ شیرین کنی نگاہ خوبان نمیرسند بفریاد اہل درد جایی رقیب زیر زمین خواہم از خدا</p>	<p>خوبان ہنوز بر سر آزار و کین ہم باماز ہر چشم و بچین بچین ہم ای دل چہ سود نالہ و فریاد این ہم یارب کہ گم شوند ز روی زمین ہم</p>
<p>نظمی ملا اخی ز گہ تر اش و خوش فکر و خوش تلاش سے شدیم خاک رہت گرد و دماز سے نظمی ششہ موچند الہ آبادی و بفکر صائبش در زمین سخن آبادی سے خواہم بیک سوال دہم ہر دو کون را نظمی ز نکہ امان الد شیرازی بی نظیر عصر در سخن پرداز سے مگر آن سرد چان سوئی چمن می آید شوخ عاشق کش من انیمہ بیباک مباحث انعمت تبریزی شاغری ہستاد و بودہ الکتاب علوم مجتہدست اخوند عبد المحسن خورده</p>	<p>چنان رویم کہ دیگر بگردماز سے نظمی ششہ موچند الہ آبادی و بفکر صائبش در زمین سخن آبادی سے محروم کس مباد و فیض عطائی من نظمی ز نکہ امان الد شیرازی بی نظیر عصر در سخن پرداز سے کز چمن رایکہ مشک خن سے آید کہ ہنوز از لب تو بوی لب سے آید انعمت تبریزی شاغری ہستاد و بودہ الکتاب علوم مجتہدست اخوند عبد المحسن خورده</p>
<p>ز بینی روی دل تاروی دل این آن بینی سروی طمع تا در تلخ این و آن داری بکدر می نماید صورت آئینہ رنگین</p>	<p>نیابی خویش را تا خویش را در میان بینی مراد خویش را تا ایم بدست این آن بینی دل خود صاف کن تا صافی این جان بینی</p>
<p>انعمت سید نعمت الدخان ابن ثواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسلہ نسبش منتہی بسلاطین صفویہ ایران سے</p>	<p>انعمت سید نعمت الدخان ابن ثواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسلہ نسبش منتہی بسلاطین صفویہ ایران سے</p>
<p>بہج وجہ مکر رننے شود دل ما در دل صوفیان کدورت نیست روز حشر آراویم از آتش بد و زنج بخت</p>	<p>ز آب آئینہ گویا سر شستہ شد گل ما آب آئینہ را نمد صافی ست بہ خط شامی من عمر خاک کہ بلاست</p>
<p>انعمت سید نعمت الدخان ثوابی فقیہ صاحب شربستہ کہ در علم شایعانی و علم تجرید</p>	<p>انعمت سید نعمت الدخان ثوابی فقیہ صاحب شربستہ کہ در علم شایعانی و علم تجرید</p>

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

۱۳۱

در بر کرده و در عصر عالمگیری سر بر او یه لحد بر آورده و با س

ما یحکم که از مخزن راز آمده ایم	در خلعت فخر سرفراز آمده ایم
دانای حقیقت و بنای مجاز	مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

نعمته الله شاه نعمته الله ولی قدس سره لقب شریفش سید نور الدین از اخفاء امام هو
کاظم سلام الله علیه و علی آباءه الکرام است اصلش از بنجارا و قصبه ماهان حوالی کرمان مولود و
مقام آن عالی مقام است اولاً مرید امام ابو عبد الله یافعی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت
سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاد کبار و عرفا
نامدار معدود است و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسرود
سلاطین و امرا بحضرتش عقیدت داشتند ارسال بدایا و تحف موجب مباحثات می نگاشتند
و آنحضرت از ضیافات اینان احترام نظرمودی و در مواکلت و مشاریت با ایشان بکار
نمودی روزی شاه رخ میرزا با امتحان آنکه سید مال مشتبه اغنیار ایخورد گو سپندی بظلم
طلب کرده طعامی از آن پزائید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد فراغ از اکل و شرب
عرضه داد که طعامیکه میل بدان کردید از گوشت گو سپند ظلم ساخته اند جناب باین طعام
حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است
و برای شما حرام هنگام تفتیش معلوم شد که زالی این گو سپند برای نذر سیدی برد باوی
طریق جور و ستم رفتند و بعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شاه رخ میرزا فرود
و بجناب سید معذرتانمود و سید بعمد افتاد و پنج سال در سه اربع و شلشن یا سبع و عشرين
بعد ثمانیة بوصول دائمی رسید و در ماهان مدفون گردید

این عمر عزیز است که آید بر ما	خوش عمر عزیز است که آید بر ما
سود از ده زلف پریشان نگام	تا از سر آن زلف چه آید بر ما
گر بپسند آب حیوان چیت	بوسه ده برش جواب اینست

<p>گفتش با سر ز قمر خو برست گفتش بشدا که جان و زخمت گفتش آن نسبت گوته نظرت گفتش زانکس که ز خود بچیزت</p>	<p>گفتش روی تو جانان قمرست گفتش چشم خوشت بر دلم گفتش قد تو سرویست بلند گفتش از که تو داری خطری</p>
<p>هر چند دل خود بپیشانی نتوان داد وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طرفی فستنه روان برخیزد ناله از جان و دل پیر و جوان برخیزد بهوای چو تو گل جامه دران برخیزد بادشاهی دو عالم بگدائے نرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که درو تو کشت از پی در مان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود هر چه عاشق بسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سزد که بود ناخدای دل ای خیالت همیشه منظر دل کز شراب ست نور ساغر دل والله ز لعل عجب برین تو ام باشد که هم آنجا تو بخاکم بسیار</p>	<p>ما دل بس زلفت دلارام سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کلاه ز گل چهره بر اندازے باز کشیده عشق که بویی تو بیا بد در خاک دولت عشق بهر مسیر و پائی نرسد هر کجا خسرویت در عالم نعمت الله با چنین نعمت هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود خضر گر لعل روان بخش ترا دریا بد گر نه امید لقاے تو بود در جنت دل کشتی خداست بدریای معرفت آیو حالت مدام شاد چشم زنده دل کن بباد ده نام عاشق روئے نازنین تو ام روزی بسر کوئی تو جان را بسیار</p>
رباعی	

چشمه همه گزست و گرسنه همه خواب رویت همه است لاله همه رنگ	لعلت همه آتش و آتش همه آب زلزلت همه سنبلست و سنبل همه تاب
رباعی	رباعی
آن خط که جان در تنق غنیمت بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیان بود هر چند در آنوقت ز نام و نشان بود
رباعی	رباعی
تا آتش عشق او برافروخت ایم دل سوخت ایم و کار آتش باز	عود دل خود با آتش سوخت ایم آموخت ایم و نیک آموخت ایم
<p>مضمتی از خوش گفتاران شهرکاشان ست و بهجت موزونی و شیرین بیانی مقبول المثل</p> <p>واقران سه</p> <p>بال عید راسلی ست با ابروی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش نعمتی سید شاه فضل المد تبریزی از کبر و شایسته و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشتند امیر حسینی سادات دست ارادت و معیت بدستش گذاشت در آرزوی تو گشتم بهر شیب فراز ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز بریه باد مرا شهیر کبوتر اوج اگر ز جان بهوایت نیکتر پرواز نعمتی هر وی سخنور است عذب اللسان که بکلام بخنده دلهامیر بود و بدولت سلطان نیز میزادین دنیا مقیم جنت نعیم بود سه</p> <p>منگنه باشم که تمنای وصال تو کنم مگر از دور تماشا می جال تو کنم نغمه مازندانی از سادات مازندران و مقیم هندوستان بود سه</p>	
گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر ر بود از کف عنان اختیارم دلبر شکسته	آخر بچه رو این مسی و از کجالی ست ملاگیری لباسی چوده مالی صندلی رنگی

نفیسی کاشی نیسان طبعش در گهر پاسته است ۵

چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد
ز خنجر مژده ات مرگ در خط باشد
و میکشته تیغ ترا بخاک براند
فلک جنازه کش و زهره نوچه گریست

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد
بر هم زن جمعیت ایمان گردد
مکذ از سیم آن بفر دوس رسد
بیرسم که بهشت کافرستان گردد

نقابلی مولدش بدخشان و منشاش تبریز است کلام زبانش برنگ لعل بدخشان و دلاویز
از قنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد دشتین پاک تبریز ز دشت لرزه بر مردم در کجاست زمین از بسکه چون دریا خروشد شکست از بسکه رود و خانه کرد چنان گرفت طوفان من مرج بتان در لرزه نوعی ایستادند	شد از فطر تزلزل وحشت انگیز که رنگ سمره چشم بتان سخت منار از خاک چون فواره پوشید ز فتنی کعبتین در خانه نبرد که رفتی هر طرف دیوار چون موج که از طاق دل عاشق قتلادند
---	--

نقاد و پندت جو گوپال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق قاضی
اختر بوده و زانوی تلمذ پیش میرزا قتیل ته نموده در تحصیل وجه معاش به دارالاماره کلکته
عمر بسمر برد و هماغه با عارضه و با مرد ۵

حریف شعله عشق تو کی تواند شد
کسی که از خس و خوار موس جدا نشود
نقاش سر اجانام چشم او چراغ دوده موز و نان جربادقان است و بکارستان شعر و سخن
از سحر طرازان ۵

او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد
شیطان هزار مرتبه بهتر ز بے نماز

کاشی

نقاب

نقاد

نقاش

قصه

قصه

قصه

قصه

قصه

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان زمین معانی است

در پای خمی دیده پیاپی ضیافت کوری بقدر نگاه می ناب شفا یافت

نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی کرد بازی

گنجینه و شطرنج بیکتائی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده و توجه

امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلدار می ملج ابا و امیا ز داشت و در اوسط مایه

ثالث عشر جامه اسطقس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف مسمی بیاض معانی

در سلک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه شش بگوش رسیده

اجل باز شد گرم در کار خویش

ز دست یلان فتنه برپای شد

ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ

بد انسان که از خم می لعل گون

دگر آسمان رفت بر کار خویش

فلک باز هنگامه آرامی شد

زمین تنگ آمد ز باران سنگ

ز تنهای بی سر زدی جوش خون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفا، عهد و کلام عصر معدود و ملا علی احمد مهر کن فرزند

رشید وی بود هر یکی ازین هر دو در سخن سخن از اقران و امثال برگزشت و نقش زندگی

نقشی در سنه ثمان و ثمانین و تسعایه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت

شکر خند که عمر عزیزم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شد صبح و شام ما

گفتم از قطع نظر کوته کنم سودای زلف چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد

نقیب میرزا سلیم صفایانی نقیب بارگاه نکته رانی و شیوا بیانی است

اجر محنتهای عاشق هم نصیب می است مزد را خسر و گرفت و کار ما فرما د کرد

نقیب نقیب خان قزوینی از امارا سلطنت اکبر بادشاه است و بد قافق شعر و شاعر

بخوبی آگاه را با می

دارم صنی چهره برافروخت راه و روش عاشقی آموخت

او عاشق دیگری و بر عاشق او
من سوخته سوخته سوخته
نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل نبیره شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است طبعش
در زمین سخن بجا ترسم معانی افشانی

ملوث کی کند اسباب نیاهل عرفان را
کجا آلوده سازد آب زرد امان قرآن را
نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده کتساب
فضائل علی و سخن سرای در خدمت مولوی محمد عومن جوپوری و شیخ علی حنین لاهیجانی
نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه شهود شافیه و در شهر عظیم آباد نشو و
یافته کلیاتش ده هزار بیت بشمار آمده و تخلصش لسانی هم در بعض اشعار آمده خوش از اکثر
تولیات نقی است و کلامش از عیوب و اسقام نقی

تبسم ریزی لعل تو ظالم میکشدارا جلوه بر بام نمودی و لبوز افگندی شد انجمن ز زلف تو آشفته کار ما خنوش کردیم از پریش تو می آید دوش تر دوستی مرگان بدلم خون نگذاشت لب تقصیده زخم دل در یاکش من رواج شهر تو گفتم مگر دل آزاریست چنان رواج می چشم او گرفت بد هر ز ماب عارضش آتش چوبید میلرزد همین بسینه ماتازه داغ می ماند آرا شهادت از خم تیغ تو عید بود از دشت دلکشای مغیلان شوق تو	نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این سیارا سوخت ای مهر لقا آتش از دور مرا سنبل بجای سبزه دمد از غبار ما و گر نه کیست که مانع شود دفن مرا آه زین ابر که نم در دل چون نگذاشت یکدم آب بان خنجر یخون نگذاشت بخنده گفت بلی رسم این دیار نیست که آخر از نظر مردمان شراب افتاد همین نه عرشه بر اعضای آفتاب افتاد همیشه ورنه کجا گل ببلغم ماند غفلت ترا بجال اسیران بعید بود هر خار قفل آبله ام را کلید بود
---	---

باج

باج

انفعالم بود از دیده سوزن کز بس بی جرم اگر چه کشتی اسب یوفالقی را شب و صبح ست لقی بر قدم یار مشب کردیم زابر مرده گلزار حسان را که آیین خوش نواز دلغمه تبار طنبورت	بگوییان زرده ام بجنبه و شد چاک دگر صد شکر از جفایت امروز آرمیدم تو بافتن جان و عده فردا ستی خوردیم ز تیغ تو اگر قطره آسب لقی مشب که این فریاد و افغان پرازد
--	---

نقعی نیازی اصفهانی نقاوه دودمان شیواییانی ست پیشه عصاری درشت بزبان
سلطنت اکبر و شاه پابصره هندگذاشت مگر از حرمان قسمت تنقی نیافت ناکام غیر
مقتضی المرام بوطن شافت

دست و شمشیر و مشر و عرقه بخون می آید
تکونی حلوائی هر وی بود و بردوش شیرینی گفتار و فکونی کردار رفتاری نمود
مگو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند
نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش مشام خنوران معطر و
سواد فوادمش بغیر خوش گفتاری تکبر و تجتر را سخر نوبتی بهند و ستان رسیده و بعد
تماشا ازین بوستان برگردیده

هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما جباب نیست که از جام باده جلوه گریست گر شرح خط غالیه قام تو نویسند	گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما بهر ساقی کوثر رسید ساعت را فیضی که بصبح ست بشام تو نویسند
--	--

نکمت محمد بیگ کرمانی که طیب انفاش بدل و دماغ ارباب شوق رسیده و از
ظلم نادر شاه قمران ایران ناحق مقتول گردیده
بخضر رشک مبرکاب زندگی دارد با و حلال که او تاب زندگه دارد
نکمت ملا عبداله که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبش کوتاه است

<p>شبی که دل تو سوزم بدل جانم که بچو شمع شود زندگه تمام مرا نکست ملا علی قندی که بسوزن فکر و اهرنگات می سفت و نکند بجای این مطلع از دار فانی بود رحلت در تریج و فانتش گفت رباعی</p>	
سید لیری که رفت دلهاموش	از خوبی آواز و رخ نیکویش
ترسم که بعشوه سنبلی خوان سازد	مرغان چمن را غل گیسویش
<p>نگاهی ابر قوی یا هروی که بصفت بلند نگاهان مضامین عالیله از طبعش سر کشیده و بشرف چ و زیارت هم مشرف گردیده</p>	
سوم گذری شبی عجب نیست	یک شب بر من هزار شبست
چون غالی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار
<p>نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لوندی بشمر نمود شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بسان شعله آتش من قرار ندارم نوا ظهور اندخان متوطن شهر بدایون ست موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا و ما هر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علما بخارا و فضلا لکن و غیر هم نموده و با قاضی محمود صادق خان اختر و خوران دیگر در مشاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه فرمانروای فارس بایران رسیده و عز ملازمت شاهی دریافت مخاطب بعدی هستند گردیده و بعد معاودت خود از دیار عجم قادم الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده</p>	
صد چین ز منش نقش چین است و خموش است	تکمین نگار من دل که بکین است و خموش است
دار و جگر من هوس تازه خراش	هیست کلامش تکمین است و خموش است
صد ساز سخن بودند و اگر دلوالب	مارا عجب آمد که ذین است و خموش است
آنکه دی از لب او بوسه تقاضا میکرد	دیدم امروز که دشنام متنا میکرد
آنچه گردید میان من و هجران واقع	مرگ بجا پاره هم از دور تماشا میکرد

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

نکست

۴

۵

۶

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از شکب قیب و طغی هجرم بهاند عالمی دارد نوار سوا لی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد ستمی نیست که در کار دل من نکند یار در خواب شب آخرد دل کام طلب	آه این پریش مرا بار در گریه کرد خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد ز انجمت از ننگ ننگ و عار دل اعا کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ای چنین دوست خدا روزی دشمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا ناکم
---	---

نوائی با سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و
کمال اعتقاد داشت

نوائی نیست شاد از وصل امرو چو پیران خواهدش آرزو فردا	چو باشد حال بیمار که امروز یقین داند که خواهد مرد فردا
---	---

نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی یگانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تماشایی است
او دل گو که آن گل بویی و فاندارد دارد و وفا و لکن نسبت بماند دارد
نوائی میر محمد شریف کر بلایی برادر زاده قدسی کر بلایی بود از وطن در اکبر آباد رسیده
شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافت بیه بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود

منم شسته بختی ز یوفائے تو بگرم خوئیت از جانمیر و مچکم	قرار داده بخود محنت جدائے تو که اعتماد دارم باشنائے تو که نور دیده فروز و زرشنائے تو
--	--

نواب شخص حضرت والد ماجد عالی درجات ست جناب مستطاب نواب قدسی صفا
تسبیح نعوت سنجیده نوع انسانی قهبط فیوض برگزیده رحمانی ذوالجلال و الفخر اکملی
نجمه آل نبی و اولاد علی سحر ذکار علم و حکمت آبردار نظم و نسق ملک و ملت اسوه
علماء اعلام و فضلاء اکرام قدوة حکام عظام و روسا فحما متاصل اصول ضلالت

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب سنت قانع اعلام ظلم و تفتیق را کز الویه انصاف
و تحقیق عمده مفسرین و محدثین زبده نوایین و خوانین ظلمیه المله البهیة محمد لایه العلیه
سیدی و مولائی نواب امیر المملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر
آدامه الدایم و جعل لاهل الزمان ذریعۃ الملبات و التفاضل آنقدر که سمت گذارش
پذیرفت حاشاکه او هم خامه ام درین جولان بمیدان اطراف عنان گسیخته و تازیانه فکرم
بمضمار مبالغه اش برانگیخته باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت
نظر بر آنکه ذره وجود بی نمودم از پر تو مهر منیر ذات منور آنحضرت تافته و نهال قامت
عار علامتم بآبیاری ابرطیقه شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نمایافته این جنس برجم را
در پله میزان تسلیم ننهند گوش بر مفوات شان بناید نهاد که ارباب تحقیق نصف شاعر
و اصحاب متبحر و واقف اسرار که بر خصائل و شمائل فضائل شوال ذات باریکات و توفی
حاصل کرده باشند و ادبیانم دهند دل بتصدیق شان باید داد تسعید یک از مساعده
طالع بادشتم بینا ساعتی بیارگاه فیض اکتناه باریاب گردیده بعین یقین بیند که این بکین
نقش و نگارم گلی ست از گلشن و بعید یک از معاوضت بخت بگوش شنو از مخبر صادق
مکارم اخلاق و شرافت اوضاعش شنیده بعلم یقین دانند که چندین نقاط پرکارم
دانه ایست از خرمن بصیری از مستعدان فضائل علمی و عملی اگر ساعتی زانوی تلمن بجنبو
نه کرده بر تبحرش در علوم سفینه و سینه بسینه و فنون نظم و نسق مملکت و سیاست مدینه
غرق در یائی تحیر مانده و بجیری از مستفیضان کمالات کسبی و وهبی اگر خطه نظر تعمق
بمصنفات شریفه و مؤلفات لطیفه آنحضرت دوخته از لواج تحقیق و لواج تدقیق در
علوم معقول و منقول دارین و فروع و اصول نشاتین درش تعجب خواند و انعم قال فیہ
مولانا سید العلامه ابوالاحمد محمد یوسف علی الگوپاموی دام محمد دم
حضرت نواب الاجاه سامی منزلت کافقاب فضل او پاک است از نقص و مل

در حد احسان انسابش از زبانو البشر
در سرستان خلقش گلستان اوده
عادل کز فیض عدلش از زبان غنچسا
گو رخ شیر عین را شیر قالی بشمرد
علم او بحرست کز قطر داش جوئی روان
گرچه هر علش مقارن با عل باشد و
تا پی ترویج احکام شریعت پی فشرده
آن عالمت ارواح از میستین ایش
می نجم در دشکم بهر بود در سرست
کذب گردد قلب اوج الفواد و گوش ا

مجد باشد فضل فانی مستحیل الانفصال
و ز شبتان جالش نه هر دای پیرال
وقت و اش دگوش بلبل نشنود و خوشال
طبی در دوران عدلش یوز را دانه شغال
رفته زان جو با جاول بر دما و بطلال
علم دین را از عمل بخشید تر زمین کمال
در میولی صورت منکر و گریه ویت حال
ش منای در محالش مایه و اد انصال
در صراحی بنجر و بهر سینه دنیا سعال
مایه صم و زبان را از مواد اعتقال

هر چند ترجمه خافه انجناب در شمع انجمن جلوه افروزست و اشع حالات مفصله در خطه
و اتحاف و ابجد العلوم و غیر با حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از ان در خیامی گام
و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکامی شمارم و ولادت با سعادت آنحضرت در
سنه ثمان و اربعین و مائتین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف
نقش جبری بود در سن تمیز بشوق طبعی برای الکتاب علوم سیر و سیاحت بلاد هندستان
اختیار فرموده و با استعداد فطری در کمتر مدت و اندک فرصت ساحت بجا فضل و کمال
از مبد تا منتهای نموده و بعمر سی و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثالث عشر تا دیه
فریضه حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بجوای که سرحد بوده
مالوه و دکن دست رصل اقامت انداخته و انهار دین متین محمدی درین ملک جاری ساخته
و اقاصی و ادانی بلاد و در دست را با خلاق و احسان نواخته حتی آنست که بچنین علو
منزلت و یاور می اقبال و دولت انکسار مشربی باین همت بلند از کمن اقلیم مندرج است

و بچندین جور ثبت از حکومت و ریاست تواضع و ضعی بلباس مضاعف نشان شهر خود را
نیارسته

چو فقر اندر قبابی شاهی آمد بتدبیر عبید الله آمد
درین جزو زمان با حق و فضائل و ینیه از نسب علی و حسب جلی و طغیانی چون خلعت
و تواضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالغات با حطام دنیوی و صرفت همت
بتالیف کتب نافعه و توجبه خاطر تعمیر ابنیه عموم المنفعه مثل مساجد و آبایه و ریاضات اجساد
صاحب فضیلتی که با آنحضرت مناسبت و مشابست دارد و با ستمجاع مناصب شریفه
از تفرقه هنده شلک اتو آپ سلامی و حصول تغه طلایی از جناب قیصر مند ملکه معظمه
انگانه و اختیار محل و عقد ریاست از حضرت حلیله جلیله آنجناب جنو و نواشیان جهان فیه
ملکه دلا که دار الاقبال جوایل او اما الله بالاقبال که دام عالی مرتبتی است که با آنجناب قدم
بر جاده مسامت و مشارکت میگذازد با تجل در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت
نکا و خامه مجال تک و دود خود نمی یابد و بحصر کمالات بسیار آنجناب صفات اوراق
از تنک ظرفی ربوئی تا بد سبحان اسدی کی از کرایم شیم آنست که شاعت و غیبت آنست
سر و جهر کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگریده که

سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان آزاد گردد و طرف بید و حسند
آهیا نا اگر جامی تنغت بتعقب کلام و رد نظام جناب تخراب پر داخته از غایت
تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و حاشا که بغض
و انماض نظر را غیر ازین وجهی دگر باشد که ازین طرف حقیقت پشروی و حق کوشی است
و معترض بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند ع جواب جا بلان باشد خموشی ملی
چنین بر حسین ز جنبش هر خس نمیزند در یاد لان چو موج گهر آرمیده اند

با اینهمه بعضی نوخیزان و دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شهرت علم و فضل خود بسا
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سرچویش نظم از پست فطرتی
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش بزنگ غبار بافلک عالی و قارعی ستیزند
 و نمیدانند که الحرحروان مسه الضرف العبد عبدان مشه علی الدرس
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه مابین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بکتاب
 لسان تازی و کمتر بکالبد زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادله احکام
 و مسائل را بطریقه ماثوره و و تیره سلف صلاح برانگیخته و آسامی آنها در آخر کتاب
 ایجد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایر برگماری تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بساحل بجاز و خار ناپیدا کنایه علوم آنجناب مرور و عبور نمائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و نادیده
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مدام ریاست و ملک رانی و صلاح
 احوال و دایع بدایع ربانی و مراقبت رضیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنائی و آدای حقوق استحقاق از اقصای و ادانی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر روز
 جلد مسک اختتام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری مدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافع را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
 رسانیدند و تحریر و تالیف کتب متوسطه آنجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت
 در بساتین قلوب نظار گیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالیشان است
 و مبنطوق است

ولولا الشعر بالعلماء یزدرے لکن الیوم اشعر من لبید

التفات شریف کمتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا با التماس سیکه از
مخلصان یا بتغیظ طبع منظم عربی و فارسی توجه میفرمایند از مضامین عربی عجم و بلغای
اهل لبان و قلم قصب السبق میرایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعرا
تأزی و دوری از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیبانگارش می یابد و زاید برین ا
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر بر نمی تابد

قفس تنگ بود و مضیقه افلاک مرا
بی ریائی ست ولی دست هوسناک مرا
جا توان داد بر سر شجر تاک مرا
شام غریب بدید نشسته ترپاک مرا
از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا
ایزد مبرد ز گیتی همه تن پاک مرا
چقدر کرد درین سئله چالاک مرا
دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا

چون ببندد هوس سفله بفراک مرا
چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار
کشته چشم سیه مست بتان آمده ام
تن بتغیض توان داد که آخر بد لغ
ناشناسائی خلقم بجنب اهل آورد
منکه ظاهراً الوده دنیا هستم
هستی آخرت نیستی این عالم
مهربان شد دل میسر کسی ای ثواب

عزل دیگر

دل کم کشد بطواف حریم بیت الله
دل لم بلعه مهر و حبسین کجبلوه ماه
حطیم پیش و حجر رو برو حرم تجاه
چراغ شام غریبان خویش غاطر خواه
من و مراد دل پر آرز و و نامه سیاه
خوش ست گر بگریم بخدمت حضرت الله

خوش آن زمان که در گریه صدای و اشوق
روم بر مزم و اندوه معصیت شویم
سحر خواب بر آیم بعبالم شوق
و در خواب روم نور کعبه را بینیم
حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش
چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست

چه حضرتی که فروماندگان وادی عشق
 در آن حریم که صید حلال توان گشت
 نیام اینک طواف حرم بپا سازم
 در آن مقام که انوار ذات در نظر است
 هوای شهر رسول خدا و لم بر بود
 کسان کسان ببرد از دین نه مرا
 حریم کعبه جواب و نعیم حمید قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت
 مدام پیشه بود در محدثات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلای رومی فقیهان و ثرا از منطقیان
 بجز خربله و حیرانی و پریان
 امیر ملک بجا در که تابع اثر است
 باین و آن نشوم مقتدی به بخر و
 خدا را سخن عمرو و زید گوشش گمن
 تفضن است که با هر کسی همین سازم
 قدم بکوی کسی میرود که لاغیر
 بزار حیف نیامد دست من کار
 بقول خلق منم کامگار و گر ببینم
 سعادتیکه بدان فخر می توان کرد

اسید گاه ندارند غمیه آن درگاه
 مرا چگونگی پسند و بدست فتنه تباد
 قدم زدیده و آن خال آستان زنگاه
 روم بود و بیدارم از نشاط کلاه
 کجاست قائم توفیق تا شود همراه
 سوی مدینه که خوش مبعرجت طاب نراه
 با اهل درد مآب و رسول را بنگاه
 هجوم شوق بدل حسن خاتمت همراه
 بسی بازی می کم پارسه و ریخته گاه
 خدا گواه و دل حق پسند من آگاه
 نبوده است مراد و کون پشت و پناه
 ز شاه راه حقیقت بر آور و گمراه
 نتیجه هیچ ندارد و بنزد و الا جاه
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شایم گاه
 ازین و آن نگویم پیروی برای تباه
 حدیث گوی و ز قرآن شنو سخن کوتاه
 تو خواه و نمیش از اختیار یا اگر آه
 و لم بسوئی کسی میکشد که لیس سواه
 که رحیل فراز آمد عمر شد بگناه
 بنا بر سنه افتاد و اصل برافواه
 نجات آخرت است و مراتب و نخواه

یکی از شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو نزیع اوقات بمصالح دینی و دنیوی
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی ست هر امری را زمانی معین و هر عملی را ایمنی
مختص بعد تا دیه فرضیه نماز مغرب و فراغ از تعقیبات مالوره همواره ارباب فضل و
کمال از علما عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام و ادباء ذوی الاحترام جان می آیند
و باین گروه حق پژوه مجالسد و مکالمه میفرمایند و بذاکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض تن
میکشایند درین نزدیکی از شبهاست متناوبی چو وصل معمور و بر روزگشیه پرده
نور که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عند افشان
رنگین شاعر خیابان چمن بود مصرع طرحی که رخ در رویا شستیم که نتوان بر خاست
بر لسان افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سخنان طبع آرد
ما موگشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبد زرخیا
تا خفتد و شکاری تازه در مطرح فلانداختند و شبی موعود بر وقت معهود که خدمت
بر میان جان ایستند و بجنوری محفل صفامنزل سرمای سعادت انداختند و بر زانوی ادب
نشستند و چشم بجز یک شفاه برکت اکتناه دوختند طبع دراکل ادا فم بداد اشتیاق فطران
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

بوی پیر این یوسف ز گریان بر خاست
من و دستی که بتاراج گریان بر خاست
ساربان عشق شد و شوق صحن بر خاست
همه دشوار نشست همه آسان بر خاست
تازه تاراج جگر بازی مژگان بر خاست
سنگ در دست و بغل محشر طفلان بر خاست
نکته گل شده آخر زگلستان بر خاست

جذب شوق گرا از جان کعبان بر خاست
تو و چشمی که بغیای دل و دین من است
ناقه دل برو یار بود دست خرام
نقش امید من غم زده در هر کار است
دامن یار شد از دست ای امن است
دل دیوانه بهر سو که کشید از سر شوق
سدره بود و تعلق بچمن بلبل را

<p>ویر آمد دل از آن سوی و پریشان آمد دل بدر رفت ز پهلوی سوئی دام کاکل دل در آن زلف ندارد غم تنهائی ما غمزه شوق ترا نیست محرک در کار هر که نبشت پهلوی تو شادان نبشت آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عرش گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا یاد من در دشت دزدل بیدردان فرت ای خوشا حال که تو اپ من از شهر شعر</p>	<p>زود برخاست ازین کوئی پیشان برخت چون اسیر کیه جنون کرده ز زندان برخت یاد صبح و طلی از شام غریبان برخت تیغ از جو هر خود سلسله جنبان برخت هر که برخاست بزم تو پیشان برخت سوئی گلشنکده خاک شهیلان برخت خلد را بر سر رضوان زرد و شادان برخت نام من غم شد و از خاطر یاران برخت همه در بند شست و ز صفایان برخت</p>
<p>پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جو یار بیان نمود و رنگ انقباض از خواطر افروده زد و دهمین برادر و الاشان سید نور احسن خان کلیم طور بنحو می سج سپهر نظم گسری بزمزمه این غزل و گلش پرده گوش مستمعان نواختند و بشعله آواز جان نواز بزم مشاعره را گرم ساختند</p>	
<p>و اگر آن سلسله موزلف پریشان برخت در دل غمزه چون در وجدائی نبشت بر من غمزه حیرت قیامت آورد نال چون بر سر شور آمده افلاک نبشت ما چگونیم که چون رفت ز کوئی تو کلیم</p>	<p>دوستان مرده که تقوی شد و ایمان برخت آنکه از بزم چو آه زدل نالان برخت روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخت گریه چون بر سر زور آمده طوقان برخت قصه کوتاه بعد حسرت و حرمان برخت</p>
<p>و آدابندنازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعراء خوش تقریر حافظ خان محمد خان شیر نقشه بر بیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند فتنه شد شور و از آن چهره تابان برخت</p>	<p>پرده شد شرم و ز رخساره جانان برخت</p>

<p>کاش میساخت کسی با دل سوزان کمیند کشته عیش نسیم که شب رفت بخواب ست پی شاد بی وصلش تر قافیت ناقه از بخار یارید که در عرصه شوق دست و پائی من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه ملح شخصی</p>	<p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر نجات صبح مستانه ز آغوش گلستان بر نجات سخت پیوند محبت شب هجران بر نجات گرد شد قیس و ز دامن بیابان بر نجات نال هم دست بدوش دل نالان بر نجات همه از محفل صدیق حسن خان بر نجات</p>
<p>و واقف انرا سخن موشکاف روز این فن او ستادی مولوی محمد حسن سن این زمین بقوت طبع و کلند فکر بخوبی کا وید که چهار چشمه مار معین چار غزل ازان جوشید بانشاؤن داد نکته سنجی داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نخواست و چه</p>	
<p>عرق آلوده چو آن آفت دران بر نجات با دامنیش است آن بت خود بین در بزم نیست گریبل افشان عذار تو چرا تا قیامت کند گل ز قد سرو قدان</p>	<p>فتنه از هر طرفش مروه جنبان بر نجات که خودش هم صفت آینه حیران بر نجات گل ز شبنم بگردد و خسته دندان بر نجات انچه از سایه آن سرو چو اغان بر نجات</p>
<p>وله از غزل دیگر</p>	
<p>هر کجا بویی دلی یافت بخون خوردن او آمد می ای غم جانان چه گرامی پای رفت از گرمی حسنت چو حکایت بچمن نمک حسن ترا شد چو نانوایان احسن</p>	<p>آهوی شیم تو چون شیر نستان بر نجات که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر نجات دود از آتش گلهای شرافشان بر نجات شور احسنت ز بهای حسینان بر نجات</p>
<p>وله از غزل سوم</p>	

خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بمن داد غم خویش منشن جان دادم چون صفا کرد رم از صحبت ز باد دلم لب هر زخم منش گفت دعا با احسن	که تو گوی خضر از چشمه حیوان بر خاست حرف احسان ز میان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کولان بر خاست چاره سازم چو بسامان نمکدان بر خاست
--	---

ولاد ز غزل چهارم

خیر باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زر گن چین چیست همانا که چین در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا	چشمش از عشوه بکف خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هر گریه مسلمان بر خاست بسرو چشم بتعظیم تو ای جان بر خاست دست بر دل سحر از مهر رخشان بر خاست
و عزیز مصر قضیلت و تالک جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعرض یوسفان نصایین حسان نادری را با زار مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را بنزلیانی کشید	موکب حسن ز گردوغ ایشان بر خاست چون دل من دل بلیل ز گلستان بر خاست وانکه نشست بکویت ز سر جان بر خاست هر که برخاسته از بزم تو گریان بر خاست و دیده کافر گمش از سرایان بر خاست که بهر فوج از ان آفت طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان بر خاست دو دواز مشعل خورشید رخشان بر خاست رسم داد و دوش از عالم امکان بر خاست
گر دیو جنده از عارض سبزان بر خاست تا ز سیر چین آن غنچه خندان بر خاست آنکه دل داد و عشق تو ز ایمان بر خاست هر که در انجمن آمد خستد آن آمد و اغلی بر سر کویش پی تیز کش است هست در پرده این چشم تنور نوست دید و در برم دیم تنج بکف چین بکسین نیست این لعل پریشان برخ تهر فرغ گلبن حسن اگر بر ند بد نیست شگفت	

<p>منکری کرد در صدیق حسنان بر خاست پرتو معرفت از دیده اخوان بر خاست</p>	<p>ردابواب شده بر در حرمان بنیشت یوسف ستانست جهان چشم زینجا سئو کو</p>
<p>خوب شد بار سر از دوش عزیزان بر خاست یاد یار آمد و آه از دل نالان بر خاست موج خون از جگر لعل بزدشان بر خاست</p>	<p>بر کشید و بدین لالی آید ار تر زبان گردید دیوانه ای را الفاظ و معانی شیخ محمد عباس گفت این شیخ احمد شروانی از دریای تظکر سر</p>
<p>ترک خونخوار گفت تیغ سر افشان بر خاست تا کجا راز را غیار تو انم پوشید دید چون جوهر خورشید چشم رفعت</p>	<p>و ما هر فن نظم و شعر فارسی و درسی مثنوی محمد جعفر زمهری ارغن دہان را کوک نمود و بدین توان دل را زبان کشود</p>
<p>فدنا از بی آزار غریبان بر خاست اندر آن کوی شستیم که توان بر خاست سرو ما چون تماشای گلستان بر خاست زمهری چون سوی شیر از غزلخوان بر خاست</p>	<p>کرده هر هفت چو آن سرو خزان بر خاست ما بد اسنوی گذشته که توان برگشت پا بگل سرو لب جوئی خجالت گردید روح عرفی بپذیرفتش آمد در پیش</p>
<p>و سبج فضائل علوم و حکم مولوی محمد عظیم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حید عصر و فرید دهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست بمحیطال متصف به نیک نهادی و خوش استعدادی ست بنظام دلشین و کلام جاگزین غذب البیان و رطب اللسان گردید</p>	
<p>هست دو دیکه ز آه دل سوزان بر خاست ره درازست ولی سلسله جنبان بر خاست سخت آزد دؤ آزد از در قیابان بر خاست</p>	<p>اعتباری عجب آورد سپهر نیل نیرو خویش نه بنجید دلم در ره زلف ای اجل حرمی کن که دلم از در دوست</p>

اشک گل چهره شاد که بشوقش اعظم
 و حریم بزم نظم از صهبای سخن مدحش مثنوی کنج منوهر لال پوش ترانه دلاویز
 گفت که غنچه دلہای سرخوشان نشاء سخن شگفت ۵

<p>دل ز پہلو بدر افتاد ز تیج جان بر خاست هر که نبشت بر او تو نه آسان بر خاست ہوس عشق ترا سلسلہ صباں بر خاست گوئی از سینہ من لعل خشان بر خاست شور محشر ز لب گو رشیدان بر خاست جان بشوق تو ز تن برزودہ دامان بر خاست من و اندیشہ وصلت کہ نہ از جان بر خاست صبرم آہی شد و از سینہ سوزان بر خاست از دل من ہوس چشمہ حیوان بر خاست فرصت باد جنون ابر بہاران بر خاست جوش سودای تو برخاست دلان بر خاست</p>	<p>تا ز آغوش من شیفتہ جانان بر خاست ہر کہ از پیش تو برخاستہ و شوار شست روز محشر کہ سرافراخت اسیر زلفت سخت دل رخت چنان دیدہ خوانا بنشان قدموزن تو ہر گاہ خرامان بگذشت دل بشوق تو ز پہلو بدر غم بنشت تو داند از تغافل کہ ندانے گوئے عشق من گشتہ سوید ابدل بنشت تا کہ شور اب غم عشق گوارا کردم ماتمت باو خرد نقش محبت بنشت شوخی نوش بین او و چنین حرف زدن</p>
--	--

و تا شریکات مطوی ارشا و احمد محوی متوطن قصبہ بہلت حوالی دار السلطنت دہلی بخوے
 مخونغمہ غنی گشت کہ بردہا حالتی گذشت

<p>صبر شد شور کہ زود از دل لالان بر خاست مگر از زلف درازت شب ہجران بر خاست باد عادی و ز شرکم ہمہ طوفان بر خاست من و آن دل کہ چو کب از سرایان بر خاست شور محشر ہمہ از عرصہ و میدان بر خاست</p>	<p>مہر شد رحم کہ از خاطر جانان بر خاست مسید ہدیاد درازیش چو طول الم کشتی خویش نگہدار فلک کز آہم تو و آن غمزہ کہ در فکر متاع دین بست محوی و او طلب چون بقیامت بگذشت</p>
---	--

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وساده موزونی متمکن منشی افتخار احمد حسن دهبان
 کیسه نقود نکد یک کثاد و بردل و جان مشتاقان بار احسان نه ساد
 بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برکت خلق نالان بدم خنجر بران برخاست
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرالی اسپ فکرت جهانند و ارجیز بسیط و وجیز
 بر زبان رانند پایان کار نامه نگار با صرار مردم سنجیده گفتار زر کا سید عیار در این بازار
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

دوش از سینه دل زار پریشان برخاست	دود آهی شد و در پرده افغان برخاست
چشم بد دور که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز چو آینه حیران برخاست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سین است جائیکه ترجمه مؤلف نقش بست
 هنگام ختم بزم سخن جبری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهر رامپور
 افغانان است و درین دارالاقبال به پوئال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ
 فکر تاخت و یگر می رجز خوانی قلوب فسرده را گرم ساخت

تا بعشقتش دل ما ز سر و سامان برخاست	شیوه بوالهوسها ز رقیبان برخاست
رشک جان بخشی لعلش چه پلا انگیزست	دود تاریک ز مرثیه حیوان برخاست
لذت فنج چو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش ایشان برخاست
صبح امید وطن بیرخ جانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب ز کنگان برخاست
حبذا جذب آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و همچنین نو نهال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلف ارشد مولوی محمد یوسف
 یوسف که آبیار فیض باری در چمن عمر یا زنده سالکی مستعد نشو و ناست غزلی بسامه
 و با صره انجمن آریان رسانید که بیته چند از ان درخیز مندرج گردید

<p>دست تنیش چوئی کشتن تان برخاست اخذ رای فلک از من که ترا خواهر سوخت ماچه ترسیم زد و نوح که چشم و اعظ دید تا سر و قدرت در چمن کیتا خاک گردیده بکولش چو رسیدیم صبا</p>	<p>قلقل می ز لب زخم شهیدان برخاست آه جانسوز گراز دل شتر افشان برخاست دو د آهی ست که از سینه سوزان برخاست شور کو کوز دل قمری نالان برخاست بی بربادی ماصر در و ران برخاست</p>
<p>پایان همه مجلس فروزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عین الانسان و انسان العین سید محمد عظیم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلگشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم برد بان سخن نخبی زده</p>	
<p>چرخ از جور بیارام که جانان برخاست شب سر سیمه نشینم بخیا لطفش نیست نعل که غم زلف تو چون زوالتش</p>	<p>فتنه در گوشه نشین کافه دوران برخاست چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخاست دو د آهی ز دل فتنه بستان برخاست</p>
<p>نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت و بنام دست میرزا خوم بخت شاهزاده تیموری بنارسی پای بر مسند امتیاز میگذاشت اشعار دردی وارد و موزون نمیداد و فارسی شاگرد مهدی علی خان نیز نگ و در ریخته تمکید میرزا صادق شاعر و شیخ امام بخش ناسخ بود ۵</p>	
<p>ما قبله جز آن ابروی خدار نداریم هر فتنه که بیدار شد از طالع ما بود ما هندوی امیسوی سخن بوی بتانیم</p>	<p>با مسجد و تخانه سرو کار نداریم این طفره که ماطالع بیدار نداریم اگر در بر خود در شسته ز نار نداریم</p>
<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان کهنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمیه استعدادی داشت و نظم فارسی و اردو طبیعت می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توحش جانب نظم اردو بیشتر بوده ۵</p>	

۱۰۱

۱۰۲

بعلاجم سحر ناچار است بشب وصل شکو با چکنم اثر نسخه رتجم بنگر خبر مرگ من با و کسند شده است اینجا شکسته و گاه	و رستان آید این پیا آزار است شب کوتاه و قصه بسیار است لرزه بر عضو عضو عطار است این بشارت برای اغیا است می شناسی نوازش زار است
نور قطب عالم خافت ارشد شیخ علاء الحق بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی معاصر بود و بمقتل و معارفه ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان خانقاه پر خرد می نمود و از بکت صحبت ایشان نمیکرد و شبی خدمت درویشی نمود که از اسهال جاسه اش آلوده شده بود و الدش بشا بده این حال دعای خیر در حق او فرمود از آن زمان ابوبکر عرفان بر درویش کشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمانا تیه بکار رحمت حق پیوسته مزارش در قصبه پنڈوه از اعمال مرشد آباد است	
گردیم بسپی سید سیکه شمسیم بسپی بنجاوله سار	امانش دین سید سیکه پیرا من مانشد نماز سیکه
نور قاضی نور احمد برادر زاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنرست شبستان سخن از نور طبع روشنش منور	
از آن باشعله آبی که در هجران کند شادوم درو که نداد و خبر آن سیمبر از من میار تو ام سویی من آخر قدحی نه	که از بالای آن سرو قبا گلگون دیدم من بخیر از خوشیم و او بخیر از من زان پیش که آبی و نیابی اثر از من
نور محمد نور بخش اکر آبادی در مشاعر شعرا نور بخش انجمن و نادای است ای شاک دمبدم رخم از گرد غم مشوی نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در دلی عمر بسر نموده	

وای بر آنکه بامید عیادت از تو	خویشتن را بتپ سحر گرفتار کند
دست بیگانگیها یافت چندان امتداد	کز ضمیرم رفت یاد آشنایهای تو

نور مولانا محمد نور احمد ابن مولوی محمد تقیم الدین متوطن قصبه بکچه اؤن متعلق ضلع مراد آباد
از ارباب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفاء خاص حضرت مولوی عبدالرحمان
مدت العمر در لکنؤ بر مزار نور بار مرشد خود مبر بوده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پر خود
بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده باجماع در تشریع و تفریع و تجرید و تفرید فرمود و در
اواسط مائیه ثالث عشر عروج بسط علیین نمود ه
مسکین یکمیکه وصل ترا آرزو کند با خاطر شکسته بجو بر تو خو کند
نور مولانا نور که در زنی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان
روشن کرده

ترا نیلوفر پی راه من بمانده حیرانش که سر بر میزند خورشید هر روز از گریبان
نور میر نور احمد رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب پانضی بود و بجوارت مزار
حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود

دست رقیب داشت بدست آن نگارست خندان بمن گذشت مرا اگر یداد دست
نور نور علی شاه اصفهانی در ویشی بود با حسن جمال و فضل کمال از مریدان شاه معصوم
دکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان بهدایت و ارشاد گشاد و از سحر بیانی
و چرب زبانی او خلقی انبوه سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا
و نوامین خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسویش
فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر رابقه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدرک
این باجرا فرما نروای انجا بصواب دید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجل اندیشید
باخر اجتناب از مملکت خود حکم داد و وی باتبعه و کتبه خود با عراق عرب روانه و در آن

گردید و برخلاف عقیده صائبه خویش پرده تقیه بر انداخت و بتالیف مجالس المؤمنین
و اتفاق الحق پرداخت و بعد سریر آرائی نور الدین محمد جوگگیر بادشاه بحضورش
رسید شاه از ندبش پرسید وی خود را سنی المذهب و افنود بادشاه گفت که اگر قاضی
در ونگو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تغزیر و اجبت
ماندم فرمان شاهی تفاذ یافت که او را تا زیان خار و ازین دروس بنویس خودش
معذب کند قاضی بضرب سه تا زیان بیوش افتاد و بهمان صدمه در سه عشر و الف
بوکلان قضا جان بخشش را کبر آبا و متصل بلغ قندباری دفن کردند و درین غمگدان
و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقلع منبع بر آوردند ۵

عشق تو نهالی است که خواری تیراوست برمانده عشق اگر روزه کشائی و که کین شب بجز قبر ما چه درازست فرما و صفت اینجه جان کنان نورست خوش پریشان شده با تو نگنتم نوری	من خاری از ان باد پیام کین شجر اوست هشدار که صد گونه بلا حاضر اوست گوئی که مگر هیچ قیامت سحر اوست در کوه ملاست بهوائی کمر اوست آفتی این سر و سامان تو دار و در پی
---	---

نوری میرزا نوری اصفهانی سبج حکیم صفات و شریخ الاسلام بهرات بود ۵	ز شرم وعده خلائی مکن کنار از من پیش بر موی تو ام عرض نیاز می گریست
--	---

نوری نوری بیگ خان از خط لاهور طور نموده و معاصر لغی اوحسی بوده ۵	انهار معز مجید من کرد سرکشش چنان با غیر گوئی آشناست نوری نیشاپوری ماهر فن شاعری و علم ضروری بود ۵ بر دور خست خط بود آن با که کشیده یاد و دل باست بخوبش پیر سیده
--	---

نوری
نوری
نوری

نوید میرزا غلام علی بیگ ال آبادی که بزبان نظامت نواب میرخان بهادر عمده
 کو تو ال آباد داشت و نواب مدوح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدین گشت
 مابندگی بفتح بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر زیبار کرده ایچ
 تو مش منشی کج منوهر لال خاندان الرشید دیوان دولت رای بجه پالی مول قنوجی اصل
 پدرش بهمدای جلیله این دیاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحبه رئیس معظّمه ام قباها بکار برداری آستانه دولت جناب و
 سرمایه تقاضا اندوخته و بعطای بالکی و مالای مر و ارید و فیل و خلعت فاخره و مهر و امتیاز
 افزوده پس از آنکه نواب سکندر بیگ صاحب خلد نشین کارگزاری و خیرخواهی و انتظام
 مهمات متعلقه او دریافته از انجا برداشته بخدمت عمده جلیله نظامت مشرق افرا
 و بدادن سرپای گرانها و یک زنجیر فیل و پانکی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نشان
 و دست سواران نواختند با بجه نوش سرپاموش که عمرش دین جین بست و کیسال باشد
 سرایدار استعداد خدا داد است و صاحب هر گونه رشد و رشادترین پیش بهمنشی گری
 نواب سلطان جهان بیگ صاحبه مامور بود و حالیا بعد از منشی بالان سرکار موصوفه ترقی
 نمود و بکسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالمد مفتی
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیامرز او پرداخته و باصلاح شرفاری
 خدمت جناب والدی دام ظلم زانوی ادب است نموده سرمبایات بر آسمان افراخته
 در خط نستعلیق منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شکسته منشی احمد علی بوهره که درین
 نزدیکی وفات یافته استادش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل ذات از روز ازل بهر اوش
 آرنجیاست که بکسب علم و هنر اشتغال دارد و باوصف شغل ملازمت بقاضای
 فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیکندارد و در شرط از
 و انشا پرداز می که طرز تازه و روش دلکش گزیده اوای دلربا و کرشمه های دلاویز

ملاحظه

ایچ

نگهدار و خدا از چشم بد آن جو طلعت را
 بنازم ترک سفاکی که گزیند بقصد دل
 اگر سوش به بیند دوست دشمن شود دردم
 خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد
 باندازیکه بدستی برون آید ز میخانه
 میا ای خوش سیری کن خرابات محبت را
 ای نگار از نیناز من حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گریه ناواشک خون گزشتی
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
 ای که گفتی من نیم برجم و گفتم مانده
 در مقام لطف پنهان گریه ناشی باریب
 دلبری و خود نمایی گزشت از منظور نیست
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر
 در فن صید افکنی کاکل و کیفی ست
 نام سجا مبر جنبش لعشش بین
 ترا از مخا ناصحا بنده عشق ست نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگه دار
 منت نه پذیرم ز خضر هم ز سجا
 معشوق باز است و محبت بقا صفا
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گریه در سایه اش دیوانه میخیزد
 بکف شمشیر و دهن بیکر مردانه میخیزد
 نشیند گریه با آتش بیگانه میخیزد
 هوای وصل لیر از دل دیوانه میخیزد
 نگه از گوشه آن ترگس مستانه میخیزد
 که شمع آنجا بطوف مرقد پیرانه میخیزد
 تشنه کویدار او دراز نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پیر از نوح جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چراغ پند بر کردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خونش بدر کردن چه بود
 سوی او از گوشه بامی نظر کردن چه بود
 بر سر باز را خود را جلوه گر کردن چه بود
 ورنه بر دل جگر زخم دگر کردن چه بود
 جان که به تن و درود لطف پیاش نگر
 جان و دل عالمی بسته دماش نگر
 حرف ز محشر مرز طرز خراش نگر
 بر سر کوی بتان جامی و مقاش نگر
 این یوسف کفان بته چاه نگه دار
 یارب بدر و غم جانمگاه نگه دار
 رسوا نشوی خویش از انگاه نگه دار
 را از یک بدل هست ز افواه نگه دار

خونم بجگر هست زدمسردی واعظ
خواهی که شود نوش گرفتار ادیت
جان میروای ناله زنبال وان باش
زخم جگر آمده شتاق بنا سور
هر آنکه کز سوز غمش در دل ماهست
عیشی بجان چیست همین بوس کنار
گر ز بهر بخشی بخورم گر بود جان
جویند بجز شرا از دلشد گالش
قاصد آمد ز بریار بدین رستم
خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم
مرجایی بزدوم در دبه پیشم آمد
نوش انداز و ادایش چه متاع نادر

رخش کرد شامم سحر کسیت این
ز جولانی برق رفته رگرم
چو بگذشت در بزم پروانه را
بعیانی ز گس پریش
بزم غمش خاطر دوردوش
ز خورشیدی عارض او بسوخت
دل خسته از داغهای غمش
دل نوش یارب ر بود از میان

یارب تو ازین آفت ناگاه بگریز
از پیش خودش گاه بران گاه بگریز
و می اشک تو هم چند قدم همه جان باش
باطر دلدل را بگو مشک فشان باش
ای غار پی کاوش آن نوک سنان باش
معشوق بدست آورد از غشتریان باش
و ر باد دهی خوش بزم گوی رمضان باش
سرکش زمین همای نوش و نشان باش
مژده آورد ز وصلی بشنیدن رستم
آب گردیم و اینک بچکیدن رستم
آما آرام به پیشم بر میدن رستم
سودا ز من زد دل و جان بجز بدین رستم

غمش کرد خون و جگر کسیت این
بفکنند در جان شکر کسیت این
بزد شعله در بال و پر کسیت این
بفتاد کامل بزم کسیت این
ز ند می ز خون جگر کسیت این
نگاه بی چشم قمر کسیت این
بهم بست گلهای کسیت این
بانداز تاب کمر کسیت این

<p>دین فدائی کاکل هندوی تو توتیائی زگر سجادوی تو آشیانم حلقه کیسوی تو هر دو عالم بسته کیوی تو جای خود خوش کرده ام دکوی تو میرساند تحفه جان سوی تو</p>	<p>دل نشاء عشوه ابروی تو رونق بازار بابل شکست بلبل گلزار خسار تو ام من نه تنها از اسیران تو ام نی شناسم خلدونی باغ ارم این گدای درگه تو نوش نام</p>	
<p>سودائی خود ساخته سودائی مدینه هان جلوه ای روی سولارای مدینه دل میکشدم جانب صحرای مدینه جوشی بدل ای جوش تمنای مدینه هان جنبشی ای لعل سیحای مدینه داعم بجگر سوخته سودای مدینه حیرتی جلوه حسن دلارای که ای پر ریزیب آغوش تمنای که بسته زنجیر کیسوی سمن سائی که در کمین دیدن رخسار زیبا می که ای گل غنچه دهن شمشاد بالائی که جان فدایت ای جهان جان سیحائی که دل بسودا داده زلفت چلیپائی که گوش بر آواز پائی چشم آرای که میچکد از شیوهای تو که رسوائی که</p>	<p>کوجذبای دلبر زیبا مدینه گل حسن فروشست بگلشن شرابی ذوق خلش خار که اندر ره عشق است جان باختنم در ره جانان هو می هست وابسته تو هست علاج دل شیدا دیرست که در عشق گلستان حرمش آبی کجا در آرزو محو تماشای که نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی تو که ایدل از جهان بگسته کیسر بگو چشم میوشی ز دیدار پر پرویان دهر می پرد آغوش بر سر و سرافرازت مرا من مریض عشقم و گاه بی بینی پر سی زمن نی تراد دل قرارونی تراد دیده خواب چشم بر دینیت چون حلقه درد دانا عشق راه هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود</p>	

شد سیدم زانتظار چشم روزم کجاست
 نوش گشتی ترش و از شید فصل جو غلج
 در حسرت خون میخوردم غنچه دمان کبیتی
 گرد لبر من نیستی دل بردی از دستم چرا
 که داشت یوسف این ادا ای طغیان دود
 رسوا بکالم گشته از تنگ خود بگذاشته
 با غرور و سرکشی باطن لطف خوشی
 غازه بر و پان درین سرنه چشم کسین
 از لب تراریز و شکر ای دلبر شیرین ادا
 خواهم ترا در بر کشم بر روی تو بوسه زخم
 ای نوش بگر قدر خود و کوئی الا جا
 کار نکشود ز درمان سیحیا یا رب
 این زمانیکه مراد سترسی بر صهباست
 جو رو بیداد گری شیوه محبوبانست
 و ادریغا که بشد قافله و پس ماندم
 این زمانیکه سرتست مرا بر زانو
 حور خوبست ولی نوش بگو زاهدرا

ای پری رشک قمر خورشید سیاهی که
 چاشنی گیر لب لعل شکر خالی که
 انداخت جان میدهم آرام جان بستی
 لرزونه تیران کنم ابرو کمان کبیتی
 حسنت برد از حور دل از دودمان بستی
 بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کبیتی
 تا زرم بنات ای پری نامهربان بستی
 خاطر بوصلت میکشد بخود از آن بستی
 زنج شکر بشکسته شیرین زبان بستی
 اندر که دست کنم نازک میان بستی
 از آسمان برتر نشین بر آستان بستی
 حالیا زان لب جان بخش شفا بستی
 ابرو گلزار و بت ماه لقا بستی
 لیک هم مهربان از جفا بستی
 بهر آگاهی ما بانگ در ابا بستی
 فرصت باد بفر ما چه ببا بستی
 بهر دل بردن مانا زواد ابا بستی

نوید میرزا محمد سین اصفهانی همشیره زاده همشیر شقاق است بحسن سلیقه و نکوئی تلاش
 سخن فہمان را اتفاق از وطن برخاسته در خط و لپیذیر کشمیر شست و در سال سبع
 و ثمانین از مائت ثمانی عشر ازین عالم رخت بر بست
 بود در گاہ عشق این روگردان از سجود اینجا سیر رفعت بگردون سود کسین چہ سود اینجا

ندام خواب تا از یار پهلویم تنی مانده چنان در کلبه ام عیدیه بویی زلف شکنی گذر شادمانی در دلم هرگز نمی خفتد نوید از خانه طریقی نه بست آمد میخام	خوش آن شبها که آرامم دل من غمی نداشت اگر آید کسی در روز و اند شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو دایجا گروه از خاطر محزون او آخر کشود اینجا
--	---

نوید نورالدین و در آفتاب التاب نویدی بیایم سبب از خاک پاک دلی گشاید و بعد فضایل علی
منظور نظر عاطفت نواب عمده الملک امیرخان بهادر انجام گردید و چون نواب قدرشانی رخ روه افرو
جواسیس سلطانی رسید و در زمان ماموری عمده الملک بصوبه داری الالباب و کابش بدانصوبت
انجام کار میبکام حضور ای انجام بخشور شاهی مستقر نوید شایع جان آباد قرار یافت و سخن فہمی و سخن
طبعی رسادشت و در او اسط مایه ثانی عشر دار فانی را گذاشت

اگر نیست با عاشقی خود مرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل زجا سیرود دل و دیده از گریه ام تازه ست دوش سرادم بکولش مای مای خویش را میکنم بیاگرستانه عرش مدعا با غم عشقت نخواهم بتلاگرد دے کس مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار	چرا می تپد دل به پهلوی مرا خبر نیست از خود سیر مومرا که جانست در خاطر او مرا خوش آمد موای لب جو مرا بیدارم از ناز کردم میرزای خویش را میزنم در دانش مست عالمی خویش را یا ز توان دید با خود آشنای خویش را قاصدان شاید جنابستند پای خویش را
--	--

نویدی شاعری دشوار است باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن است و نه
غزل که همگی ابیاتش یکصد و پنچ و چهل و هر غزلش بالترام مالا یازم ترک حرفی از حروف
تجہی و جمل و ریکی از مطالع شهر لکنو در سنہ سبع و شتین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته
و ظاہر این نویدی غیر نویدین شیع انجمن و نگارستان سخن است و در سخن نجی و نکته پرداز

ماهر فن از غزل متروک الالف و س	
صد شکر که شد دولت وصل تو میسر	گردید ز خورشید رخت دیده منور
و نظم نویدی بودم هیچ قصور	بشکست زده بخش قیمت گوهر
وله متروک الباء الموحدة	
خال و خط جانفزاتو دارے	در دهمه راد واتودارے
وله متروک الدال المهملة	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روئی از مبتلای خویش تاب
وله متروک الکاوف	
دوران جبران بقا ندارد	چون سن بستان و فغان دارد
آواز رباب و صوت مطرب	سوز من مبهتلا ندارد
وله متروک الواو	
تاز غم خالی کنم کیم دلس	ای رفیق از باده پر کن جام را
مقتنم بایست شعر و نهمشین	صحبت زندان درو آشام را
وله متروک الیاء التثانیة	
رو نمود آن مهر سپهر جمال	شکر سده که دست داد وصال
راحت و محنت جهان بهمست	وصل راهجو و بحر است وصال
نوییدی طهرانی که مولدش بلده ری و منشأش طهران است لهذا بعض اورا رازی و برحق طهرانی نگاشته و شاه طهماسب صفوی بر او نظر التفات گماشته و راز فاک برداشته	
آشفگیهای دلم هر که بیادش میرسد	دست نوازش بر میر زلف پریشان بکشد
مرا این بار خواهد گشت هجر یار میدانم	نخواهم برد جان از دست و این بامیدانم

نوییدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آنچو
ای در عاشقی خواهی شیدا از رسیدنم

نوییدی گیلانی از وطن بریده و در عهد اکبری بهشتون سیده
ای دلم دور از تو در آتش دوده و خورشید

نهایی بدین تخلصش زن در نزد کویا هر قوم و مسطورا ندیکه از آن که نهانی قائمیست
در شمع آنجن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان و زنگارستان سخن و چهار باقی
در مقام مذکور *

نهانی اصفهانی که اکنون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب
موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب بازلف نگارست و در عهد هب ماسجه و زنار بنا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا محمد
کشمیر منصوب بود و بنات الشاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب هر دلی آرام پیدا کرده ام و در عهد پیا درین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از ربات انجبال دار العلم شیرازست و بحسن صورتی و مهنوی و سلیقه
خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحجواب غزلیاتش طبع آزموده

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پرور را	چه باش حال گر بنید به بیداری کسی اورا
قدم بجای چشمم نه که جا اینجاست	رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست
شب سگ کویت بهر جای که پهلومی نهد	روز خورشید آن زمین را بسود بر روی نهد
نه بهر در من این دیده خون نشان بستم	نظر بغیر توحیفست من از آن بستم

نهانی همشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالمی طبیعت خوش بیات
و این را از نهانی از خط اکرامان ظاهر و عیان

نوییدی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

اگر چه محسن بقدر لایزال بر آید / ماه من نرسد گر هزار سال بر آید

ولما قطع

آه زین شاعران نادیده	که ندارند نور در دیده
قد خوابان بسر و میخوایند	رخ ایشان باده تابیده
ماه قرصی است ناتمام عیار	سرو چوبی است ناتریشیده

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش / ساود زهنش جدید و حافظ اش قوی
 سوختم از عشق و خوابد بچرخ و خفتن / بهیچ انگشت است در پنجم مکر سوختن
 نیاز موهن لال در کایتخان / کهنه بخوش فکری شهرت داشت و بانشا / نظم فصیح و اثر
 بلیغ و تاسیج و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت / در زمان ولیعهدی و ابد علی شاه
 آخر شاهان ملک و ولعهده دیوانی ممتاز بود / بجز در مشربی و آزاد مذهب عمر بسر نمود دیوان
 و میزان التاسیج و بحر عرفان و غیر آن / یادگار اوست و برین تاسیج غزل نظم الدوله
 حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین / حیدر بادشاه او در میزان التاسیج آن
 خوشگوار است

افتاد حکیم از مناسبت	تاسیج بطرز نور چشم کن
از حاجی حکیم هشت برگیر	سه مرتبه نصف نصف کمر کن

وله تاسیج دیگر

چون زوال آمد و بی جعفر شد	در حکیم از عاقلان و بیادیم
پای او آمد ز عبرت زید سر	اندرین شکل است تاسیج حکیم

وله در معراج علی شاه قطعه

بمعنی کور نسبت اگر گویم ترا / ثانی	که عرفی نام او باشد یوسف و یوسف و یوسف
نظیر فکر و الایت بخاقانی / چسان گویم	تو خاقان این خاقانی گدایی بود خاقانی

نظیر
نظیر



نیازی بر نشی و کلبه سخن ~~در~~ است حکایت در جهان بخشی است
رباعی در وصف سیاهی

فرزند رسولی تو و من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گری آفتاب شتر پیغم است	اگر جای دو دم بسایه دولت تو

نیازی بنامش الدین استرآبادی شاعری بود و شعوت بنیک نهادی رباعی
یک نام بدو روزگر شود محل مرد و زکوزله بشکست دق آبی سر
مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد صبح غنوی دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلوی سید افتاد
نمود و نیازی بعد و درود شیخ محمد علی حنین لایحی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ
بهم رسانید و زانوی تلمذ بخورش ته نموده ب حصول این تخلص سر فرزند گردید است
مردم و شست از پا آه غنا کم هنوز دود می خیزد چو شمع کشت از خاکم هنوز
نیازی میرزا و سنا از امیر زادگان شهر هرات است متعصب بجان صفات و ستم

بکارم سات رباعی

ای دل حشمت جو شمت سلطان گذرد	روز و شب و بیش پایشان گذرد
می فروش و چین بشو که هر کاکه است	آسان چو بخوبیش گیر می آسان گذرد

میر مهدی علیخان میر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش اندیشان
سنتی رس و از معاصران میر سلام علی آزاد و شفیق اورنگ آبادی است

طپش دل مرا خبر کرده است	نیر امر و زیار است آید
سینه چاکم گاه دار قسم	و اخذ از مایل باز است
بوسه از کلبه دار خواهم	غنی به یادگار می خواهم

میر میرزین العابدین دهلوی برادر زاد و نواب سادات خان و افشار دیگاس

نیرو جودش از اوج مازندران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در دہلی رسیدہ
بخطاب شجاع خان سہ فراری یافت سہ

در پیش من بروز ہجران غمیز از شب تار مانیاد

غیر نواب محمد ضیاء الدین خان بہادر و ہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک
نواب احمد بخش خان بہادر رحمہ جنگ کہ بتابش خورشید فکر و شنش گلستان سخن را
تازگی و نور سی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر نعم زاد خود اسد اللہ خان غالب
در طبع رفیع و نظم بدیع فائق براتراب و اماثل ہر چند حال و قال این سنجیدہ مقال در
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بچنای ابویا
دام ظلہم بطریق ارغمان فرستاد و حسب الارشاد درین محل بتسطیر و انشادش زبان
خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ

۱۰۲

<p>ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید مگر از شورش پروانہ دلے پردارد بدر و ن خستگیم بیشتر است از بیرون ز آئینہ رفت نفس و گر و نقصانیم کہ شہید مرده و فاطیم علی الرحمہ رقیب سوادگی بین کہ غم بہ شطرح بنا میریزیم چہرہ افروز بہت ہوش ربارا نامزم نیش یاز مرثیہ در گرجان بخلہم بلیل را فاختہ گز و متوان داشت گفت بوسہ ہر تہ نش ز لب عیسی زان دست ای اہل مہلت نظر کہ کندہ خواران</p>	<p>کہ غمی تازہ نوازندہ جان سے آید شمع در بزم طرب اشک نشان می آید کہ فزون تر دلم از لب بقغان می آید میرود ہر چہ ز کسینہ ہمان سے آید مرثیہ ایدل کہ خدگش نشان می آید سر را ہیکہ از ان سیل روان سے آید ساقی بادہ دہ بادہ ستان سے آید زخمی ار بر جگر از نوک سنان می آید کہ بگلشت چمن سروروان سے آید کز قد و مشق بن مرده روان می آید میسرایند کہ سے آید و ہان سے آید</p>
---	--

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبل شاید تا سحر از دم افطار می ناله کبکیم حبذا مدرسه عشق گرانجا عاقل غافل از خویش بمرگ پیران می نالند</p>	<p>فصل گل میرود و عهد خزان می آید کز پی منج صبوحه رمضان می آید همدران رفته اگر بچندان می آید خسته برگریه ابنای زمان می آید</p>
<p>باشد آزاد ز همتا و دولت نیر هر که در سلسله پیرمغان می آید</p>	
<p>گر نباشم بدر دوست گدائی کم گیر نقش مهید اگر جلوه دلخواه نداد زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گر به شدنی هست و نمک پیوست غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر تشمیم هر زلفه بمشامه نرسید باز ماند اگر این چرخ بکو کب ز روش گر مه و مهر مانده ز تابش شب و روز مادر و مهر زایک پس از سه مولود گر فرو ریزد اساس کهن چارارکان اگر امروز همین چرخ ستمگر نشکافت</p>	<p>در پیرم بر پیش بی سرو پای کم گیر از سر لوح ازل حرف گدائی کم گیر از جفا های ندانسته جفائی کم گیر مرضی بیشتر انکار و دوائی کم گیر از بلای های شب هجر بلائی کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا ی کم گیر در گاپوئی عبث آید پای کم گیر مشعل افروزی و آیین نائی کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هوای کم گیر اشکی و آهی و سوزی و هبای کم گیر از بسا شور و فغان آه رسای کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر از چین بلبل آشفته نوائی کم گیر</p>	
<p>عمری گذشت با پیش و با گریستن آندم که بخش چشم و دمان کرد روزگار</p>	<p>روزان بخون تپیدن و شها گریستن خندیدن از تو بوده و از ما گریستن</p>

ناخوانده ترسم افکنده ام اشک با زبان
 من مانده محرومی و می گریه کرده گم
 مسکین بایه در تنک آبست لاجرم
 ریزم و گر بساحل دریا سرشک گرم
 بی گریه به که کور بود چشمهار و است
 نشتر برم بچشم هانا بحال دل
 دار و بروزگار تو بر تیرگی محسوس
 از تاب روی تبت نه از تاب آفتاب
 در نظم گریه جانزه کنز لک دهنی چشم
 زین پس بضبط کوشم و سوزم بسوز اشک
 کوفوح و کوفسینه اوتاکنیم غرق
 بهر نشا مقدم او چشم اشکبار
 امی ابر چشم قیس نه خارج از حیات
 هم چشم غیر گفت مرا و نکرد فرق
 از ناله های زار بت بزم که دوست
 از دیده های حلقه زنجیر می سزد

ترک ~~سوداوم~~ انشا اگر سیتن
 اول ~~سوداوم~~ من از ناگرم سیتن
 آهنگ است برب در باگرم سیتن
 کاش زده بدامن صحر اگر سیتن
 بر دید پاسه ز گس شهلا گرم سیتن
 پی برده است خلق ز رسوا گرم سیتن
 خفاش خنده کردن و صحر باگرم سیتن
 کاغذ کرده و دیده اسفند گرم سیتن
 زمین بعد ما و از همه اعضا گرم سیتن
 فرسوده شیوه است همانا گرم سیتن
 آمد بر زبنت محبت باگرم سیتن
 سر کرده شاهوار گهر باگرم سیتن
 بر مرتد سطر لیل گرم سیتن
 از ریزش گداز جگر تا گرم سیتن
 بخواب کرده دوشش با و اگر سیتن
 بر حال قیس سلسله بر پا گرم سیتن

تیر به پرده داری در دو دشت سعی

افشای راز میکند اما گرم سیتن

خوشت رفتنای دلکشی کاجا تو سایه گسری
 روح اطهری روزا زهری شب غمیری عطر از
 خضر از روش آموزیت بسپرد راه رهبری

ای دلکش آخرت خوشی که لطف بر لطفی
 در یافته از خوی تو و ز روی و موی و بوی
 موسی ز شمع افروزیت عیسی ز فیض اندوزیت

بوسد زوالاد رگمی دهنیز تو همچون رسد
 بگزشتی از عرش بلند اندر شب کجلی پرند
 داری شمی از فری تخت از فلک فوج از ملک
 و اشمس صفت رویت و اللیل حرف مویتو
 بر حسن بروی و عیون نصرت جلی از صاد و لون
 در صحن روضه جو عین بهر قدم زان برین
 زایای یک انگشت که گشته دو پاره جرم مه
 تا زم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما
 هم در دوش ایام انصاف از فتنه آخر زمان
 وقت طراز معجزه آید ز کاکب و خمره
 چون برده و بانس سعاد و ارحمیه رقتش کناد
 امی طرفین ناد سخن از فکر من جوای سکن

هر شام ماهی خرگمی هر صبح مهر خاور
 جبریل با آن برتری و امانده از برتر پر
 و ز مهر و مه چرخ و کله و ز مشتری انگشتی
 و الطور طرف کو تو و انجم تاج سرور
 و ز قاف قرب حق فزون صد ز غافلان
 گسترده فرش عبقری کیره ز چشم بهر
 خورشید هم از نیمه و باز گشت قمر
 لفظش کند گلشکری معنی او جان پرور
 هم حفظ او حرز زمان ز اشوبهای خشمش
 هم صوت عود مغری هم طیب عود جمر
 این نظم در می در می ز روشن گوهر
 مدحت گریانی بری گریه شمری نیک اختر
 ۱۲۹۱

تیسر بطبع نکته رس گشته بخمر و منقش

نبود عجب گریزین سپین وی نماید بهی

خوشامد خود آرائی که از رخ پرده بکشائی
 گر آئی بر زینتش گرائی و ز بخشایش
 بود گر لطف تو شامل شود گر فیض تو نازل
 گرفت از پر تور و دیت ر بود از شمه بوبت
 تراشایان بدل خوابان نکور و یان بجان جویا
 منم بانال و آهی فتاده بر سر راس
 هم از دیدار نورانی هم از گفتار روحانی

بهشتاقان شیدائی رخ پر نور بجا
 بدلهامد و دایمشی بدرود دل بخشای
 نماید زره خورشیدی بسجده قطره در لای
 سحر آینه سیامی صبا مشک ختن سالی
 تومی از می بجایانی تومی شانی بدار لای
 که براند و دمن گاهی نگاه لطف فرای
 زد لهما زنگ بزدانی ز جانها رخ بر لای

<p>بمشرت شب نشینان از اطاعت صبح خیزانرا گهی در دل فرو ریزی گهی از سینه انگیزی بو صف ووی رخسانت بحر موی پخت دهی در چشم سخواران بفضل دلکش باران تو دادی فتنه سازانه تو بخششی جان نوازانه بذکر تو در افزایش ببح تو در آرایش</p>	<p>جلای دیده افروزی صفای سینه افروزی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلای ورق در اختر اندائی قلم در گوهر آمائی بتاک انداز طوبائی بر ز عقد ثریائی بترک چشم خونریزی بعل لب سحیائی زبان ز لطف گویائی بیان ز احسن شیوائی</p>
<p>خدا یا بهر پیغمبر دل و جان غنیمت بعشق خویش بنوازی بحسن خواجه الی</p>	
<p>نیز گنج شیخ محمد حسن دهلوی ابن العزم میسر الدین فقیر دهلوی بود در پدینکافیون و بنگ فکر سبزان معانی تازه می نمود افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشه خضری سیاه مستی هندوی سبز پوشه</p>	
<p>حرف الواو</p>	
<p>و اثنی از اصفهان و شعرای موثق البیان است باعی ای آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق تو فی سرونه سامان دارم تا دل دارم در تو و تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان دارم و اثنی مکمن لال قوم کایتیه متوطن قصبه ملا نوان مضاف بدالار مارة لکنه نوست خیال شتر در تماش مضامین لطیفه روز و شب در نگار بو ثاق کلام و طلاقت لسان موصوف و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف</p>	
<p>شب سویی من راه از غلط افتاد خود کام را خوران بر بند کحل بصر از غبار من</p>	<p>بر گشت همچون روز من بشنید چون نام مرا گر پاشی ز نماز بجا نک مرزا من</p>

نیز گنج

و اثنی

و اثنی

کردی از خاطر فراموش یاد صدا آفرین شیرین لبها چه سنگدلی که ز جفا سے تو نموده سرخ پای آن دل آرا	ای فرا مشکار صد حرمت ترا صد آفرین آید بتاله کوه جدا کو کهن حبسدا بنام زم سبز بختی منار
<p>و اثنی میرزا حسن بیگ که در سلطنت دہلی بمغربی شایان ممتاز بود و در عهد الملکیر بادشا ترک منصب نمود</p> <p>آئینہ ایست بر سر اہ عدم وجود ہر کس سید کردنگاہی و در گذشت و اثنی نواب اثنی علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا شہر موگلی سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با اونسبت دامادی دست در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تعلیم قاضی سراج الدین علیخان موجد موغانی بود و در اواسط مائتہ ثالثہ عشر و ثوقی بر این دار فاسی نے نکرده طریق آخرت پیورده بمزارم اگر برسد من ز درون مزار نظارہ کنم بشگون قدم سج خودم چه عجب حیات و بارہ کنم نہود سرو کار مرا بجز اینکہ سر شاکہ دائہ در زمرہ نگم بزمین نگرم بفلسک شب ہجر شمارہ کنم تو پیش من ابرچہ لاف زنی کہ ندیدہ گریہ زار مرا</p> <p>بدی دو جہان ہمہ غرق شود چو بدیدہ خویش اشارہ کنم و اثنی شیخ حیدر علی کمبو لکنوی از احفاد نواب شہباز خان کمبو لکیری ست زاد و پیش قصبہ ماسرہ و توطن خودش در شہر لکنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و دخیلان شعر و شاعری با اختر نیکو سیر محبتی داشت و آہنگ تغزل چنین بر میداشت</p>	
آنانکہ صید دل بنگاہ وفا کنند نیست جز بادہ شوق تو بمینای دلم	ای کاش یک نگاہ گوی سویی ما کنند ہمچنین کاش بود در دل تو جای دلم

و اثنی

و اثنی

و اثنی

وادی

وادی

وادی

وادی

وادی

گریه بیفایده یاران بهلاک دل من کس چه داند که چه بود دست تمنای دلم
و انقحی نیشاپوری که چهل سال مجاورت نجف اشرف نموده پس به تبریز توطن گزید و در
سنه ربیعین و تسعائیه در زاویه الحید منزوی گردید

خوبان غم عشق و دل بیدار چه دهنند بیدادگران قاعده داد چه دهنند
واحد بجای حطی با قتلوا شهرت دهنند و از خاک کرمان سر برداشت گویند که وی بنحو
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا التزام نمود از انروزا باب ظرافت
او را با قتلوا ملقب نمودند بدین لقب با وی راه مطایبه می نمودند
بر گریه من خنده آن پسته دهن بین در خنده آن لب نگر و گریه من بین
واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

تاجان از نقش پاگل بر مزارم ریختند	شلخ گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	انگهدار در رفتن عمر را اثر گان گیرایش

واحدی در طرز سخن پرداز می گانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمند رسید
ناکام بوطن خود عود نمود

کور میخواست هم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بمید چشم بد دیگر جمال یار را
واحدی تائب و زاهد شده بودی دوسه روز	باز عاشق شده جای مبارکباد دست
در ضمیر من نمیگنجد بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدشمن ده که مارا دوست بس
یاد ما هرگز نکر دی یکدم ای عمر سزیه	گر چه بی یاد تو هرگز بر نیاورم نفس

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیت
که همراه پیر خود در سنه ست از مایه ثانی عشر حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت
در اله آباد عزلت گزیده و ولایت حیات سپرد
چون عندلیب گریه بود ناله کار ما آگه نشد گلزار غم روزگار ما

<p>بر چرخ رفت و تا سر دامن او ز رفت وارث ز فین صحبت او تا دم صیب بر خاستن باز درش باعث تنگست</p>	<p>گردی که شد بلند ز خاک مزار ما باری رسیده ست با خجاست کار ما بگذار بجای که نشستم</p>
<p>وارث لا هوری جواهر آبدار مضامین از خزینۀ خاطر بر می آورد و گوئی از بزم هجر سخن میراث همون برد</p>	
<p>الهی از کرم عنقا صفت گردان نشانم را ز بانم را بوحشت آنچنان جدا آشنا گردان</p>	<p>همای قدس اگر جوید نیابد استخوانم را که هفتاد و دو دولت آید و بوسد دهنم را</p>
<p>وارثی اردبیلی متروکات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار خرمی افامه تحبیه طرازش بکمال آسانی پیوده</p>	
<p>وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن بزدلیم که ام آرزو بر آورد</p>	<p>بند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد که باز روز پسین خسل با تم باشد</p>
<p>وارثی سبز واری شاعری بود فمیده و سنجیده در دور اکبری بشهر دلی رسیده چه بیدر دانه ای میکشی ای وارثی هم وارثی شیخ محمدی وطنش پشیا له تیر فمی و نکته رسی را بر طبعش حواله خواهر زاده نور العین واقعست و در شاعری حمد و موالف و مخالف در غفوان جوانی بگلگشت و صفا خرامید این ابیات از واردات خاطرش سامعه نواز گردید ... در چمن دوش بیا و تو قیامت میکرد گر بمن دشمن جانی ست و لم وارثه شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک هندوستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسر گردیده ... که احتراز از چشمت دل خراب کند چگونه مست زمیانه اقتنا بکند</p>	<p>تو عاشق نیستی بهیوده رسوا میکنی خود را وارثی سبز واری شاعری بود فمیده و سنجیده در دور اکبری بشهر دلی رسیده چه بیدر دانه ای میکشی ای وارثی هم وارثی شیخ محمدی وطنش پشیا له تیر فمی و نکته رسی را بر طبعش حواله خواهر زاده نور العین واقعست و در شاعری حمد و موالف و مخالف در غفوان جوانی بگلگشت و صفا خرامید این ابیات از واردات خاطرش سامعه نواز گردید ... در چمن دوش بیا و تو قیامت میکرد گر بمن دشمن جانی ست و لم وارثه شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک هندوستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسر گردیده ... که احتراز از چشمت دل خراب کند چگونه مست زمیانه اقتنا بکند</p>

وارث

وارث

وارث

وارث

داکی

در میکده نینت زین میثوی ز غایت شوق
 بیای بوس تو قالب تپی کا بکند
 و ارسته لاهوری سیالکوئی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بزمین
 ایران قدم گذاشت نئی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنا برین جرم الشیاء
 در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قاتل نبیره او بود و آهنگ سخن
 بدین طریق می سرود

دل زلفش مشک چین دارد هوس	این پریشان بند بر موبسته است
سرور در قصه قمری است دست افشان چادر	وقت بشکن بشکن تو برست ساقی میبار

رباعی

از سیرت نواب مامی پرست	داند همه کس تو از کجای پرسی
دانی که لیم است خویش است بخیل	ببینی ده و فرسنگ چرامی پرسی

و ارسته نواب حفیظ الدخان دهلوی بمعاضدت نواب عبدالصمدخان بازویش
 قوی بود

دلم قربان زختم ناوک او که صیاد من آن ابرو کان است
 و اصفی هروی تکبیل فن شاعری و متع مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت
 از غزلی است که لیس بجز آنرا توان خواند

ز گس جادوی تو آهوی چین	نافه آهوی تو خال جبین
یک سر موی تو و ملک جهان	یک گل روی تو و خلد برین

و اصل از بنجیده طبعان کشمیر بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدلی بسر نموده
 چون بمن نامه آن روشنی دیده رسید
 آنکه یکدم شب هجران تو آسوده سخت
 شد روان قاصد اشکم که جوابش ببرد
 سر نهد بر دم شمیر که آبش ببرد

داکی

داصفی

داصل

واصل محمد واصل خان کشمیری مشتق سخن از میرزا گزانی کرده و در دسترس این انبیا است
عشره بعبر هشتاد و دو سال در شهر لکنوجان بجان آفرین سپرده ...
دادند که بصره باد و لست نیاز در سر نوشت ما چون نایب جز وجودیت
واصلی میرزا نو علی لکنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر کمین میگرفت با میرزا محمد جعفر
راغب بطیم آباد رفته هما نجا از جهان رفت

واصلی گاه بوصلت ز سید و جان داد	باده ناخورده کشیده آب غیب پنج خار
دیگر این اصل و حرمان شدن نصیب اصلی	ای فلک از کج و بیایی تو صد فریاد و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفته	محروم ز وصل یار جانی رفیق
در داکه ز نخل زندگانی شره	ناخورده بعالم جولان رفیق

وافی محمد طیب کشمیری طیب انفاش رافع افسرده طبعی و دلگیری است
فضای آسمان بیتابی دل بر نمنه تابد بمشتر گشته ناز تر با جوش تمید نفا
وافی محمد عب الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواجد در اصل از کاکوری
و اکنون متوطن اله آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پدری و ملوک
او در سرکار روسا و د بهمد های جلایه ممتاز بود و نذر والد و اعوام ذوی الاحترامش در ایام
صبا و اوزین دار ناپا ند ار تحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشنصال خود و ملوک
و حاج الدین حیدر سجاده نشین مولانا محمد برکت اله آبادی پرورش یافت و بلند مولوک
حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دالمادی مولوی فضل امام مرحوم
برادر شهید مدوح بعرضه رشید و لیاقت نظم و شعر فارسی وارد و شرافت کتابی مشتمل بر حالات
زمان غریبه هندوستان بعبارت رنگین مسجع اردوی معنی سیمی بگلدسته گاشته و بجایزه اش
از سرکار انگریزی جائزه وافی برداشته از منی در به کار آصفیای حیدر آباد بهمد

سر رشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معزز و ممتازست

تبی کردم از باد و طحّنه را
درافت و با طره پر شکن
مرا شمع روی تو باید نه گل
نترسد دل من ز طوفان اشک
خنده در زیر لب از شرم بدزد و بچمن
دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم
و آرم از بسکه خیال تسدیر عینا مشب
هکمنارست بمن آن مه زیبا مشب
و عده وصل بفر دای قیامت کردی
تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن
از خیال رخ آن شمع شبستان وافی
آمد آن شیرین او آلتی نزع دید و رفت
دل بشوق کوئی جانان داشت آهنگ سفر
شمع آمد تا کند با گردن او هدم
نامش بزبان باشد و غائب میانست
هر چند مکان بهر مکن است و لکن
عشق آتش زده تنها در دلم
نی همین باغست بر من چون قفس
و افیا از جلوه آن نازنین
بگذر آنتم چو شمع سراپا گریتم

چو من کس نه بمیود چمانه را
بنازم زبردستی شان را
بگلشن چه کارست پروانه را
چه باکست از سیل ویرانه را
غنچه کیبار چو بسند لب خندان ترا
نازم ای سرور و ان غنچه پیکان ترا
دود آهم گذرد از سر طوبی امشب
آفتابست مرا ساغر صهبا امشب
باشد ای کاش هانا شب فردا امشب
هست پیش نظر من زلف جلیبا امشب
ریشک فانوس شد آغوش تمنا امشب
گریه سر کردم تبسم زیر لب دزدید و رفت
جان برب آمده همپای او گردید و رفت
دید چون صبح بیافشدم بخود دزدید و رفت
این طرف تماشا که کمر هست و کمر نیست
عمریست که در دم بگذر هست و بگذر نیست
شمع هم می سوزد و پروانه هم
تینگ شد برو شتم ویرانه هم
کعبه هم آباد شد بخانه هم
اگر دیدم اشک از همه اعضا گریتم

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع
در یاد رخ و کاکل دلدار نشینم
پروانه صفت پیش تو ام شمع شب آفرود
وافی همه جاشمع رخسار شعله نشان ست
من نیکگویم که خود موی میانش دیدم
تا ز من باز از عشق خبر بر دیان گرم بود
یا دایا میکه وافی بوده ام سرست شوق
سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
سرو سامان من این بس که بجوای جنون
وافی از سوز غم عشق بقول شانه
نگاهش نه تنها دل شکسته
منیغیز از مستی بوئی زلفش
نه تنها رخسار دل شکسته ست وافی

یا حشمت بدای غمت یا اگر ستم
کجا بی مسخر که لبش تبار نشینم
هر بار طپان خیزم و هر بار نشینم
بر طور چه اطالب دیدار نشینم
زان کمر افسانه خواندند و درداشتم
رنگ دیگر بویی دیگر خویی دیگر داشتم
دست در دست سبوحشی بسا غم داشتم
سخت تر و ادجوا بنیکه پشیمان گشتم
از غم زلف بتان بی سرو سامان گشتم
همه تن داغ شدم سرو چرخان گشتم
کلاین تیر فواد و خارا شکسته
نسیم سحر شد چو من پاشکسته
لبش رنگ بر روی صفا شکسته

وافی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نیرنگی و شاگردی بامیر شمس الدین فقیر دهلوی ندارد
در غزل وافی و در مرثیه ماتمی تخلص می آرد

نکنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست
در بساط طم که نه دینی و نه دنیائی هست
من کجا و سر سودای تو سودائی هست
واقعی ابن علی طوسی بکلازمت بارگاه اکبر بادشاه عز امتیاز داشت و به بندش متین
واقعی و غیره واقعی هست میگذاشت

نه بر جبین تو از روی ناز چین پدید است
که بحر حسن تو ز موج اینچنین پدید است
هنوز از می ناز است نشد در
ز نمر اگرانیت ای ترک نازنین پدید است

والت

والت

والت

والت

<p>چه احتیاج باده نواست در شب عید ترا که ماه نواز چاک استین پیدا است واقفی شاه قاسم دلاوی طب آبادی از سادات عالیدرجات عراق است واقف طرز خوش نظمی ضامن صال و فراق ۵</p>	
<p>از نعل فرس تا بر کابش همه خون است میوه درد و الم بر شاخ حریان میرسد واقفی و ارسک کوی ترا بنده شوم</p>	<p>من کشته آنشوخ که در قتل اسیران باغبان عشق را پیش از بهار آرزو سنگ کوی تو مقیم حرم محترم است</p>
<p>والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت شیر ثریان و در سخاوت ابر نیسان و در سخن نبی عجمان و حسان ۵</p>	
<p>آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما ساعتی افزون نبود آنهم بصد غوغا گشت بر سکنه رنیز بگذشت آنچه بردار گشت گواه ما بقیامت غرور قاتل هست جز این کز دام آزادم پسند دیوانه ندیدم که زد دیوانه گریزد</p>	<p>عمر پایان رسید یار ما شکوۀ شام غمش گفتم بمحشر سر کنم یکد روزی پیش و پس بدور نازد و سپهر چه غم ز کشتن ما اگر گشتی نشد آگاه چندم هر چه بسیارم پسند من از دل و دل از من دیوانه گریزان</p>
<p>والا مرتضی قلی بیگ بهندوستان رسیده ببلاد نمت والای نواب مر بندگان سر بلند یافت و در آخر عمر بک بگاله شافته از انجبا عالم بالاش تافت ۵ در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند جز بیدلی بمنزاع من حاصله نماند واله خواجه نورالد کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایان نکات و ود قافی و اله و حیران ۵</p>	
<p>برنگ نکست گل در بویاشن تا کج رفتی مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آید</p>	<p>بجوی زلف یار ایدل بد نبال صبارفتی رخ است آتش طور وید بنیاد بود دست</p>

واله جلاله باد شمس شیرازی بوده و در خوشنویسی شاگردی میرعماد اختیار نموده در عهد
شاه جهان پادشاه رخت بهند و تان کشید و بقیه القاس مستعار همین جالبیش و
عشرت گذر نیدند

فضل گل داد فراغت زمی ناب مهید ^{تخل} عشرت بشانید و زمی آب و مهید
والهی خواجه عطا از خواجه زادگان دارالعلم بخارا است و بر حال عرایس علم و فضل
واله و شهید اطبعش بر نظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تالش مضامین تازه و نادر
ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم جدا چو گشتم از ان مه دل اغنین کندم
والهی قصاب ساطور ز بانفش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بنج
معانی می آگندد

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت
والهی کره جاری از زلال طبعش در چین سخن آبیاریست
سوخت ما را غم عشق تو چنان که ز حیرت دوزخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما
والی نجف قلیخان از والیان اقلیم سخن گسری و معنی پرورست و در انتظام ملک نظم
برناظران زمانش ریاست و سروریست

هر بوسه او تشنه بوس دگر مکرد فریاد که این آب نک تشنه ترم کرد
وامق در اصل از عبده اصنام قوم کهنتری بود و معرفه الحال اوقات بسر می نمود
برکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشرف اسلام مشرف
شده بمحمد اخلاص خان مسمی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلا زمست و رنگ زیب
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بولکالت بعضی از امرا سلطنت در دربارشاهی
می شافت آخر کار خود را در منصب امارت رسید و مورد مرام سلطانی گردید نظم و اثر
فارسی بطریقی جدید چنان خوبتر انشائی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسن آفرین

والی

والی

والی

والی

والی

والی

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادۀ علوم و فنون طبیعت
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائۀ و الف قدم بر او یۀ عدم گذاشت ۵
از پیش آسودن دل شاهد مرگ دل است نبض از جنبش چو آساید رگ خوانیست
محتب می کشی از دست تو شکل شده است شیشه می بغل آبله دل شده است
و اهب بخاری مردی بود قابل و بس و زنده سخن خوشدل ۵
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بدم صبح چرخش
و اهب ملا محمد و اهب قند هاری که او را با محمد قلی سلیم خواجه تاشی و اتحاد
زمانی ست یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ لاهیجانی ۵

در کام ابل ذائقه شیرین نمی شوی تا نامۀ ام را بگل داغ جنون مهر کنیدی گذرا می دل تخم کاکل و آن زلف سیاه بمگ داغ نشیند دلی که پیخون نیست بزم یکجستی غیر شمع و پروانه پایم ز سه کوی تو ناکام بجعب بچین رفتم و چون گل نفسی گوش شدیم	تا نشانی بسان غسل شان خویش را تا ندانند که این محضر رسوائی کیست که بلای بقفا و کستی در پیش است بقی عقل بمیرد کسی که مجنون نیست دو یار سوخته در زیر طاق گردون است میرفت و زهر آبله چشمی بقفا داشت بلبل از گل گله کرد که بیوش شدم
--	---

و جرح محمد امین نام داشت و بسین سرانی شائقان را در وجود و حالت میگذاشت

رباعی

بیچاره و کم که در دفرقت دارد از چربش کباب از رشک انجوت	در عشق بتان تاب شقت دارد یک قطره خون اینده طاق دارد
---	--

و جدان قاضی زاده بود و منصب امین و جدانے موزون می نمود ۵
حاصل زندگی ما سخن رنگین است آتم از دست تھی در گر و تحسین است

و جدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بروشنی وجدان
نکات و دقائق استنباط می نمود

خرقه چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده افکن ست
عینک با انتظار تو بادیده یار شد	چشم سفید گشته بر اهت دو چار شد
غفلت کج نظر آن فائده دین باشد	چشم احوال چو بخوابست یکی بین باشد
و جوی گرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ	اصفهان که از موالی شاه عباس ثانی ست
حرف عاشق و دانشین خاطر ت خواهد شن	باطنی دارد محبت ظاهر ت خواهد شن

رباعی	
ای کاش کیه یار آید و نوروز کنیم	از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
برگرد مشن چو گردش لیل و نهار	روزی بشب آیم و شبی روز کنیم

رباعی	
در بزم جهانست هر کسی اکاری	زندست و شراب خانه خماری
زنار پرست و حلقه زنارے	و جوی و غمت هر گری و بازاری

و جوی هروی مولد و تفرشی من ابجد است از وطن بهندوستان رسید و در شعراء عمد
اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مستندم	جان را لب لباده پرستندم
ای دری دل فدا ده برگرد کن	صد پاره کنم دل و بدستندم

و جمیه شیخ وجیه الدین پنجابی آبیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش اخضر
و شادابی

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم ما
و جمیه محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش دستیار ای این دوست

از قصیده اوست که همه اش نیکوست	
او جوهر عالم همه لم عرض او	یار بکه نسبت دهم آن جان جانا
هلب ز سیدست سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و حیه میان وجهه الدین در احمد آباد گجرات قدم بعرضه وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشت	
ز ابری کز نمودش بر زمین رحمت فروریزد	چو بر کشت محبت بگذرد محنت فروریزد
ز بستایم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او بدامان طلب آفت فروریزد
و صد لی خراسانی از قدامت بخورانست و از صفا و بلغار زمان	
گشته ام بجال ازان خالی که بر خسار است آفرین بر صافی کاین نقطه پرکار است	
و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خط و دبیز کشمیر پابعرضه شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال بخت بر نگه ری و مضمون ایجاد می نمود از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر بخوران دیگر زبان بایر می کشاد چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که ندیدنی ست آنهم مائیم لغو قرار داد که بمجمله چیزهای نادیدنی قبل زمان ست پس قائلش بقول خود همانست با بجمه حشمت عمر درازیافت و در سنه بضع و اربعین و مائت و الف ازین وحشتگرده بدار القرا شافت	
مگر آیدینه دار مهر و دیت شد برود و دوشم	که همچون ماه نور بر خروشتن می بالداغوشم
بسکه در دل هوس سر نه گایان دارم	هر کجا خاک شوم رو بصفا مان دارم
و حشمتی شاه بخش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون صاحب استعداد دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد مضامین رصدینه و نکات رزینیه می آرد	
صد خضر سر چاه ز نخلدان تو یابند یوسف غم گیسوی پیاچان تو یابند	

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

<p>گر سینه صد رخته نامیک بپسینند در هرین موناوک مژگان تو یابند وحشی غشی بشارت علی متوطن کاکوری طبعش در ابداع ملاحمت ملح سخن بکمال شور و غوغا مردی وسیع الاخلاق عمیم الوفاق بود عمری در شترخ آباد بسر نمود</p>	
<p>بسر خاک شهید تو فغانی پیداست بهر صید دل ماتیر و کمانی پیداست بهر دم از کاهش دل تازه زبانی پیداست زیر پهلوی گل از خار سنانی پیداست که بلب از دم گرم تو فغانی پیداست</p>	<p>بعدم هم ز غم عشق نشانی پیداست که امان میدهم ترک سیاه چشمت بهمچو شمع سحری خسته و رنجور ترا راحتی نیست دمی در چمن و بهر بس سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی</p>
<p>اوجی رازی بوجی روحانی در سخن پرواز نیست</p>	
<p>ای بناید شعله یاقوت روشن تر در آب ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش</p>	<p>حسن را در عالم سستی فروغ دیگر است میتوان برد ز دشمن بدار لذت</p>
<p>وحید هزاری لال و لکن لال قوم کایتیه متوطن شهر بریلی بود و بلب لکجه ایلان بنگ هزار داستان زبان می شود سه</p>	
<p>میکشت مرا بنار و میگفت ای بجز کشیده دیده واکن وحیدی قتی وحید زمان بود و در میکده کلام جام وحدت می پیود سه</p>	
<p>ای مرا یاد کند ز رود از یاد مرا خو کرده غم او بمن و من بغم او</p>	<p>آن پری چهره که دارد غم او شاد مرا شادم من غم دیده بجور و ستم او</p>
<p>و واد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن و واد و محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قنطر برافراشت سه</p>	
<p>می کشی نیست شعار دل غم پرور ما خون ما با ده مادیده ما ساغر ما</p>	

ایلی

ایلی

ایلی

وحیدی

و واد

<p>محتسب سانه طرب را مشکن بگو بجواب که دیگر میا چشم ترم بر سر از دست تو هر چند که بیدم رفت اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر و حسرت دیدن باقیست</p>	<p>در پس پرده اش آواز کسی است که آن جزیره که بجای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم همه از یادم رفت دل هماره وز بن گفت که بنیادم رفت گو دلم نیست بجا شوق سپیدن باقیست</p>
<p>و دواخی از لطیف خیالان خراسان است و مضامین فراقیه و راعی تاب و توان و مطالب صالحه اش مفرح روح و روان تا زلف دو تائی که بلائی دل باشد سودای دل ماکه کی بود و دوتا شد وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بگرامی صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی وارد و نائل المقصد و فائز المطلب</p>	
<p>آئینه برویت نگر دحیرتم این است من سجد و تسبیح و عبادت نشناسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان دی سومی وزیر آمد و پرسید چه خواهی</p>	<p>هم شانه زلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل شوم طاعتم این است در عشق جی سیم تنی حاصلتم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است</p>
<p>وزیر تماش و وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد است و در سرشته تعلیم زنان از مدرسات با استعداد در فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان بر می آرد و در فارسی بنجدست محمد اکبر خان خاورستانی تلمذ دارد و... به و لم از کوی آن زلف دو تا باز آمد رفته بود آنچه ز ما باز با باز آمد وسعت سهرندی از شعرا و وسیع المشایب هستی است جوغم حیرتم آئینه دار گلشن طورم چمن پرورده عشقم بهار خون منصوم</p>	

وزیر

وزیر

وزیر

وزیر

<p>سیند آتش نازم کسی نشنید آوازم شرارم شعله ام داغم کبابم آتشم جو شرم دلدم دردم غمم آزارم عشقم بندم جسمم</p>	<p>اسیر چنگل بازم بملک چشمم محمودم قید نهایی زخم اضطرابم بعل بنحورم نملک پرورده سبزان بهندم عهدم بشورم</p>
<p>وصاف ملا فضل الله شیرازی در علماء زمان سلطان محمد خدا بنده سرآمد ارباب فضل و کمال است و تالیف وصاف بر تبحرش در علوم و فنون الهی</p> <p>یاد ایام وصال تو ز لوح دل من قلم شوخ بوجهی رستم مهر کشید وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیا می افراشت و در بنده سخن لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالش پی بردند و بتعین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیر و انیدند و بوجنح استعمال او را برگردانیدند و بصلاح و فلاحتش پرداختند و وظیفه معتد به از خزانه شاه مقرر ساختند و وی در سه شانی و ستین از مائه ثالث عشر جامه هستی گذاشت دم صال شش فرزند سرمایه افتخار پدید داشت</p>	
<p>خون ریزد و سر خجبه نماید که خضاب است شادی کتاز قتل مسلمان که جهاد است زلفش همه را تاب ز دل برده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکنند و عید مگر چون من هوایی آن بت نامهربان دارد نوائی نی بگوش آنکه دارد نو سفر یاری ششم بخت و روزم بصدف جفا گذرد</p>	<p>عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب ربود و بخت نجواب است فرق پیمان و پیمان نه کجا دانند مست که امشب بی بهر بندی با هنگلی فغان دارد خوش است امانه آهنگ و رای کاروان دارد بین که بهیو چسان روزگار ما گذرد</p>

وصفی

وصفی

وصفی

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب
برای سجدۀ بت کافر از خدا گذرد
وصالی قاضی محمد رازی بمنصب قضای خطری بالکمال عزت و امتیاز عمر گذرانید
و در سه شصت و نهمین و تسعاً از تنگنای دنیا فرس جهان سپید در عهد شباب باشا هدیسر
میرزا صادق نام فرد عشق می باخت روزی معشوق او را در حوض انداخت از آن
صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر کمال لطافت بست

بشق صادق اگر دست من شکست چو پاک	کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج نبیند نیست	گواه عاشق صادق در استین باشد
چون دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهد	دران وادی که من سر می نهیم چون قدم ننهد

وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع و قارش املکه مضمون آفرینی است که با نخی

وصفی چو شدی پیر دل ز جان برکن	یعنی که دل از وصال خوبان برکن
چون موی سفید گشت و دندان افتاد	دندان طلع ز لعل خوبان برکن

وصفی سید عبدالمدد دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترمذ و احفاد شاه نعمت الله
قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله سهارنبوری کرده بر ریاضت و
مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بکمال حسن و خوبی می نوشت و بهین هنر از حضور اکبر پادشاه
و جهانگیر پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح
خوشنویسی وصفی می نماید و بدین شعر نیکو چون رامی ستاید
خطم گذار کرد هرگز از روی تو بنوسیم شوم مشکین قلم گروه صف کیسوی تو بنوسیم
وصفی در جادو کلامی لب لجه داشت پنج مثنوی و یک دیوان مملو بوج طبع و یادگار
گذاشت و در سه شصت و نهمین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب مختار رقم
محو بر جریده اثبات او نگاشت

ای داده تندخوی تو رونق عتاب را
افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

<p>فرخنده با کسی و نه گواشی بجز کس روانه کردن مکتوب خود موافق عروقت</p>	<p>برهم زوی شمار سوال و جواب را خلاف عرف کنم جان بجای منم خرم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سوخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور مسافر</p> <p>وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جان بیگ محترم جہانگیر بادشاہ بود از مہر طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگم موصوفہ بمضرب عالی عروج نمود</p>	<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سوخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور مسافر</p> <p>وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جان بیگ محترم جہانگیر بادشاہ بود از مہر طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگم موصوفہ بمضرب عالی عروج نمود</p>
<p>سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود کہ ہر بار ز من میرنجید</p> <p>سبب خواری من در نظر معلوم ست وصل آمیختہ بارشک کم از ہجران نیست</p> <p>تا آن اب میگون بی ناب رسیده دیدہ برخت ہج ندانہ بچہ بیند</p>	<p>مہربان ست با غیار نمیدانم چیست سبب رنجش این بار نمیدانم چیست</p> <p>سبب عزت اغیار نمیدانم چیست وصلی از وصل چنین بد کہ گریزان باشم</p> <p>صدقا فایہ جان برب احباب رسیده نادیدہ گدائست با سبب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم چوش و تلمیذ خواہر زادہ شاہ ابو الحسن فرد متوطن قصبہ چلواری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد مشائخ ابو الجواد الشیرازی و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و نبوغ و فی طبع و شعر و شاعری ہم توجہ مینمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قیہ حیات بود</p>	<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم چوش و تلمیذ خواہر زادہ شاہ ابو الحسن فرد متوطن قصبہ چلواری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد مشائخ ابو الجواد الشیرازی و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و نبوغ و فی طبع و شعر و شاعری ہم توجہ مینمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قیہ حیات بود</p>
<p>گر چنین توبہ شکن فصل بہار شنیدی ست در سرکار من ا عقل فروماند چہ باک</p> <p>ہوس چیدن گل ثمرہ نیکوند ہر ریزہ چینی ز خوان گرم فردوسے</p>	<p>ساقیار و نغمہ میخانہ دو چندان شنیدی ست از تو ای عشق ہمہ شکم آسان شنیدی ست</p> <p>آخر از خار گل فتنہ و اماں شنیدی ست عالی بردر من بندہ احسان شنیدی ست</p>

نادر

نادر

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

شور قیامت سرت ز قدبلت تو	ای حسن فرمانرو عشوه سیر کند تو
ناز مبرین نصیحت ناسودست تو	نامح ز گفتگوی تو عشق دلم فزود
رفا پندارت دیانت همه دلنسا را نام از تو کم شماره متوطن شهر بر بی بود و عشق سخن از سیر زاعلی اکبر عارف شیرازی میبوده	
شمیم طره جانان شگفته کرد مرا	خیال زلف پریشان شگفته کرد مرا
تیغ بر گش که منم تشنه آب شمشیر	داد ابروی تو ای ترک جواب شمشیر
لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل	راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل
برق در دامان ابر سبزه پنهان کرده	تامسی از بهر خوبی صفت ندان کرده
صورت شام و سحر جمع بیکجا دار	ای که بر روی چومه زلف چلیپا دار
وقا حاجی گل محمد رامپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیبه وافی یافته و کج و زیارت شافت	
کج و بیهای فلک بیو نیست	هست شاگرد خیم ابروی تو
وقا ملا محمد کاظم تونی سرکافی از ارباب سخن سخی و سخن دانی است	
شب هجر ترا روزی ندیدم	ز وصلت صبح نوروزی ندیدم
زیاران عزیزم گرم صحبت	چو دل غمشق دلسوزی ندیدم
وقا مشکلی لال لکنوی فرزند مجلس رای قانونگوی قصبه کاکوری بود و جدت ذهن و جدت فکر مطالب لطیفه موزون نموده	
شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست	دل بردن و جان خوبستن آئین نیست
وقا میرزا ابراهیم که منشی الملک فرمانروایان افغانه بود در نظم و نثر سرنامه بزمین صفحه لطافت میفرسوده	
این ملامت بس اینجا را که در زمین آن عشق	تقدیر یوسف را یک سنجی و در گوهر شید

جز نامت حاصلی در الفت خوبان نبود از میان میو فایان چون وفا بر خاستم
وفا میرزا بزرگ خلعت میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر وجودت
طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر مقتدر و معجب و طبیب طاق ذوق بود از وطن به بند
رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکبار و حرز می ساخت چون در آنجا نقش مرادش
نه نشست به اکبر آباد رفته رحل قامت انداخت و تا سال سبعین از ماه ثلث عشر
در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود:

می لبالب بایغ و لب دلدار بلب	کام ازین بیش مجو مطلب زین به مطلب
بدتر از هجران بلای نیست	درد هجر از ادوای نیست
شهرها گشتم که تا بستم مگر	روز محنت آشنای نیست
یار را از درد مشتاقان چه غم	شاه در بندگی ای نیست
آفتان من از آه بود من دل دوست	کین تیرگی رست نیاید به نشانه

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کیتائی محی افراشت و در ادب و
لکنو بکمال عز و انتظام متکلم و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
میکشود:

صد بار گر فلک حضور افگند مرا	این محنت بد ز نزد تو دور افگند مرا
عزم سفر مکن که مرا نیست تاب هجر	این دوری تو زنده بگو افگند مرا
هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	صد جا عصائی آه دل ناتوان گرفت

و که مطلع قصیده که به بیع قصیده غنی گفته

سپیده دم چو دعا خوانم زرب غفور رسید مشرود او غوی استجب ز حضور
وفا میرزا محمد حسین فراوانی در نظم و فنون سیاق مهارت کامل داشت و در

جعفر خندان بن صادق خان زندلوای وزارت شیراز برافراشت

دانی ز چهر روزگار بر گشت	بر گشت فلک چو یار بر گشت
تا بخت ز آتش و رونم	می سوخت چو از مزار بر گشت
هر چند که طبع زود در بخش	بیموجب ازین فگار بر گشت
شادم که رقیب هم بکولیش	شاد آمد و شکبار بر گشت

و قاضی میرزا محمد علی بهدانی که نادر شاه از کار دظلم هر دو گوش وی برید و در نجاهم از
نایه ثانی عشر همراه حوکت نادر بهستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان
عمده الملک در آله آباد قیام گزید و به بیم قماری نادر شاه عود بوطن احمد نید
نیایری حلقه زبردینه صحنه بر روزن به تنگ آمد چراغ از سوختن فریاد ازین شها
ز بس مردم برنگی کرده جاد و دش بجان من بهار نعمت الوان نشست از آتخوان من
وفائی از موز و نان اردبیل ست نظم در کنش بر خوش فکری او دلیل
فدای سر و قدت جان من جوانی من مباد بیتی و می غم ز زندگانی من
وفائی اصفهانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس راهور آمده ملازم
خدمت زین خان کوکلتاش بود

عمیش خوش و ایام جوانی همه گوئی	چون بوی گل بود که همراه صبارت
با احتیاط نظر کن که بر سر کویت	بهر طرف که روی دیده و دل افتادست

وفائی زبردست خان دهلوی بنیر علی مردان خان بود طبعش با انواع افکار فکر
منظم هم وفامی نمود

بر نمی داری تا بوقت چیر از کوسه او آنکه ختم ریخت که بهر نماز آید برون
وفائی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر سلطنت بابر بادشاه و بایون
بادشاه مست در نظم و نشر و معا و تاریک گوی و علم تاریخ عالی دستگاه کتاب تاریخی در

وفائی

وفائی

وفائی

وفائی

وفائی

فتح ہندوستان و فواد آثر زمان از تصانیف اوست و در اکبر آباد و ماوراء دریا
جمن مسجد و مدرسہ بنا کردہ اولی الاں برب جوست و در سنہ اربعین و مسحاۃ از پنجہ
در گذشت و در جان مدرسہ خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم ای گریبانم ز شوق تابدا من چاک چاک	شوق دہنگیر آمد پا بدامن چون کشم بیتو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم
--	---

وفاتی علیمردان بیگ بلوی عمہ زادہ علی قلیخان والدہ غستانی بود و در عرصہ خوش
فکری تردد و انی و سعی کافی می نمود

شوخی بیدادگری وای بمن زاریم را اثر نمیست برت در جفا دست تمامی داری	خوفناک از پدری وای بمن غافل از چشم ترے وای بمن از وفا بخیرے وای بمن
--	---

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر نیست واقف فن جاد و طرازی بعضی اور او فاسق
اصفہانی را کہ سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی اور او فانی مشہدی کہ در گارستان سخن
مذکورست گمان برده و کسیکہ اور ازین وفائیان متمیز کردہ این دو شعر بنامش
آورده

پیش من بیداد یا را ز مہربانی خوشترست پیش تو اعتبار من از خاک کمترست	ز ہر چشم او در آب زندگانی خوشترست ای خاک بر سر من و برا اعتبار من
--	--

وفاتی ہرزی از تلامذہ ملا فیضی ہروی بودہ و در زمان اکبر بادشاہ بقدم سیاحت
مملکت ہند را پیودہ و خود با صفا نمودہ ہما نجایر زمین آسودہ

از ما پیوش چہرہ کہ بانی ادب نیم ضمیفان را قناعت باوشانیست زبان چرب بہر حسیت در کام	کوہ ترست از مرثہ مانگاہ ما ہمائی پیر زن مرغ سار نیست بوقت دل شکستن ہومیانیست
--	--

و قار

و قار را کجی کشن کنار و لدرای پرو من کشن تعلقه دار و قرا ضللع مراد آباد
و بدایون است و بر شیرین سخن موزون ارد و فارسی فرهاد و مفتون هلال نظم
از منشی محمد افروز حسین تسلیم میگردد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده مقتضای
بکارش می پذیرد

جانم بلب آمد ای خود آرا تلخ کام کو کهن را عشق شور انگیز کرد ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار چو بایاد زلف کس کار دارم	رحمی بر حال من چند آرا پر غلط گویند شیرین کرد یا پرویز کرد ورنه صحت آشنایار را پرهنر کرد مصارع پیمان در اشعار دارم
--	---

و قار مدیر الدوله منشی الملک راجه جوالا پرنشاد بهادر محکم جنگ از کایتان شهر گنوست
و بامیر الانشائی احمد علی شاه و و اجد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حاصل
و بعد برهمی سلطنت گنوبعروض عوارض برافقت شاه مخلوع عنده السلطنت نپرداخت
و با غمزال و انزوا در ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در شش سرشته و با وجود
چندین اقتدار و اختیار حرف درشتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و نثر فارسی حساب
استعداد است و دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبیع مضامین ایجاب د

زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا عکس خود دانند خطا، بجز زنگار ترا لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بلندای ما هر دو انتظام دین خود از کفر میداند از ان بیند تاز نگاه حسرتی بکشان قاب نمی آید چو یارب بسویم ترک سفاکے	کاش برالین بیاید مرگ بیار ترا طو طیان آیین زین رو خوانده رخسار ترا دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا از گل خورشید باید طره و ستار ترا رشته تسبیح سازد شیخ زنا بر ترا می برد جلا در مقتل گنهگار ترا سرم رهاست از روز ازل بود ای فقر که
---	--

و قار

<p>بوقت گریه خونین ز چشم باده میریزد ولاگر عاقلی امر و ز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چرادر دل ننیدشیم</p>	<p>مگر باشد دلم انگور در شرکایم بود تا کی که فردا رفتنت با چار میباید ته خاک بی اطفاء و کافی ست ناراحتی منما که</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک مصل بود نیزه بتعلیم والد خود خوش نویس و خوش فن و خوش مقال</p>	<p>نزدت روی تو نسیم و سخن دارد ندارد انچه بر من میرود از دست غم دانی ندانی آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد نه بندد منم آسوده دل از بیوایر سدی رسد</p>
<p>وقار میرزا معزالدین اصفهانی در دیوان نظم کلین و وقاری داشت بر خاک وطن خاک اتداخته پابسر زمین هند گذاشت و بیاری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدارالقتل رشتافت</p>	<p>نکست بوی ترا مشک ختن دارد ندارد اگهی شیرین ز حال کوکب دارد ندارد باغبان همچون تو سوسیه تن دارد ندارد چون تو ترک کینه جو یزای من دارد ندارد</p>
<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشینی بر نسیم بر دلم تیری زدی که شوق در خون می تم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>	<p>زهر در چپه که خواهد چو آفتاب بر آید بنشین چشم عاشق و بشناس چای خویش ناو کی دیگر که از اندازه بیرون می تیم ببین آگاه طریقه جانفشانیهای دشمن تیم</p>
<p>وقار میرزا ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل حلبی که از کثرت قیام در شهر نیریز در شهرت گرفت و باحتواء علم و فضل بر طریق متانت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	<p>از غیبت بهره جز خواری نمیباشد غریب از در سماع از خود چراغ افروز وحدت خانه شام تجایک انچه آن چشم سخن گوشت پنهانش</p>
<p>پلاز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله چو آله شویم شمع و هم پروانه باش بسرگوشی بجا جب گفت برگزیده شرکانش</p>	<p>پلاز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله چو آله شویم شمع و هم پروانه باش بسرگوشی بجا جب گفت برگزیده شرکانش</p>

وقار

وقار

وقار

تک
تا

و
تا

درین گلشن شکفتن برودن خارشیا سنی
وکیل از شرفا شعرا، فمست و از کلام شکفته اش لبهای افشردگان آشنای تبسم
مانده سنی دم ایجاد مکر در دل تو که سرپای تو نازک بود و الادل تو
ولا منظر علیخان مولدش شاهجهان آباد و قشادر و مناش شهر لکنو و مرقا و معرج و
مرقدش دارالارمارة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریق محبت و ولا
می پیود و در مدرسه کلکته وی و میر شیرعلی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
کریم حسین سیٹاپوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند
بگذریم تصور زلف نگار خویش وادمتی بدل بیت لر خویش
ولایت میرشاه ولایت اسداله آبادی از کملا زمان و عرفا دوران و بندله بنجی
و بدیهه گوئی سرآمد قران بود و اکثر رباعیات میج و منقبت اهل بیت رسالت
موزون مینمودست ترا د

من بنیم و بچار یارم سودست با هر یک یک +
اما چکنم علی ست یک قبله رست بی شبهه و شک
بان ذکر علی میکن و فارغ دل پا از تهمت نفی +
زان رو که علی نام خدا نام خداست اسد معک

رباعی	
مارانه غرور و نه شرف در کارت	نه بجز نه گوهر نه صدف در کارت
در دیده دل بهر شناسائی خویش	خاک قدم شاه نجف در کارت
رباعی	
بر اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاه حسین
بر خاست کمر بسته پی دعوی حق	انگشت شهادت ید اسد حسین

ولائی ار دستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه سنجی و نکته را سنیست
در دل نوزان سرشک آتشیم مانده بود آه گشت از آه آتشبار ایغم مانده بود
ولائی استر آبادی با طکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و و دادی بست

رباعی

بر عاشق زار بنیوا می ماه تمام	دانی چه حلال است محرام است کدام
گر بیت که بی خست حلال است حلال	خنده است که بی ایت حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت خواب سر بلند خان و در دلی اقامت داشت
آخر کار بیک بنگاله رفته هانجا جانش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...
در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند جز بیدلی بمنزعه من حاصله نماند
ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح اقا ص و ادانے سے
زو دست دوست نرغز هیچ تقصیر اگر بر نجد و گوید که دو ستم غلط است
ولی ولینان گری از غلامان سلاطین صفویه بود و در شعر و شاعری خوش سلیقه و
نیکو رویه

ای خوش آن عاشق که ز غم و بدیوار آورد آفتد گرید که رمی در دل بار آورد
ولی قلندر از قدما شعر است و فصحاء ادبا

ساقی بیا که غم شد و آسائش نماند	جامی بدست گیر که دوران جسم نماند
از ترکنا ز غمزه شوخ سنگرت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

و همی عمر خان شاه جهان پوری درویشی است ماهر فنون ادبی موزونی طبع وجودت
و هنر و طلاقت لسانش و همی است نه مکتبی آزاد طبع و وارسته مزاج بود و در سنه
عشرین از مائیه ثالث عشر مراحل عمره االتمام میو د ...
در نهانخانه دل شاد طنازی هست بان درین پرده نهان پرده بلند از میست

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

نشنیدی که یکی قصه و تصور چه کرد آنگاه باین خورده درین معرکه باز آمده	و سبی این باده عشق مست بتدریج بنوش بهر خونریزی مستان بچه ساز آمده
و هم میر محمد علی از سرزمین دلی سرکشیده و در دارالحکومت لکنو قوطن گزیده در زبان فارسی وارد و شعر سبک گفت لکن آلی زبان خور از زبان ملک دیگر نیامی سفت	
لب لعل نوید هر کس گفت که گوید ز حال بیمار است	لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
ولسی میر ولیسی از امرار احمد هالیون بادشاه است و طبعش اباشاهدان سخن بخوبی کسب راه	
خواهم مشب بتوافسانه دل عرض کنم آمید و ارجانم که شرمسار من	لیک چشم سیت بر سر خوابست اشب شود و پیش تو عذر گناهکاری من
ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا است طبعش ولس را این نظم خوش اداست	
بر فتنی وز بخت آتش غم ماند در دلها گفته ام عمری و خواهم گفت با خوابان ام گویند که ولسی شده دیوانه و خوابان آنچه شباه می کشم در هجر خورشید رخت یکره آن بالای همچون شلخ گل بنگر باغ	بسان آتشی که کاروان ماند بتر لسا هر که می بی عاشق خود میخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که ز دیوانه بتر هم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ای چمن سر و سبی را چند بالامی بر
حرف المار	
یاق سید احمد اصفهانی از سادات حسینی جلیل القدر اصفهان است در نظم و شعر سر آمد شعر او دبیران و بامیر شتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ آذر و محمد عاشق خیاط و میرزا صبح هم طرح و همداستان و او آخر مایه ثانی عشر سال حلقش از یخبان	

نما

نما

نما

نما

و فرزندش میرزا سید محمد از شهر اصفهان مستخرج علی شاه قاجار و از امیران و اعیان است	آنمودیم زمین بوسه در بر باد خوش آه از آن شوخ که از جانم دلم اگر نیست بهریز ای گل من که گشت کویست چنان قسم نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوه تو ندیم زان گل بخار جز محرو و فاما
--	--

رباعی

دلدار اگر بجام خویشم فکند ترسم بغلط ربوده باشد دل من	از نو نکی بروی رشیم فکند بیند که دل من است پیشم فکند
---	---

رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوئی تو اگر سوی بهشتش خواند	یا با تو دمی همدم و همراه آید هرگز زود اگر و در باز آید
--	--

هادی از سخن سخنجان شهر قزوین است مکلامش سزاوارت حسین و آخرین است
که در اغ خون رود ز کفن کشته است
هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن بنجل مراد آباد بود و منزه اقلیل
فرین فن اورا استاد در صفت پروانه حاکمی گفته است
تا منور شده قندیل فلک در عالم
لیک در عالم امکان نشدیم با
هادی میرزا حسن اصفهانی که در شیراز دمو در نقد زنگار نه است
دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد
هادی میرزا عبدالمهدی کاشی خلف میرزا علی رفقا تجلی است ماضی طبعش عریس

هادی

هادی

هادی

هادی

پادی

پادی

پادی

پادی

پادی

ایکار اکار را محلی و محلی سے

ز پہلوی ہنر ہر کی کالم و شمن جانست
مرا از آب چون یاقوت آتش در گریخت
پادی میرزا ہادی شہرستانی از شعر استعد بودہ و فوہتی بہند رسیدہ باز بوطن خود
عود نمودہ رہا باعی

بوئی ز گلستان نشنیدم بیتو

دو گلشن جان گلی نچیدم بیتو

بچو د دیدم ولی ندیدم بیتو

بہر چند نظر باہل عالم کردم

پادی میر محمد جواد دہلوی کہ در اردو و فارسی شعر میگفت وجوہ ہر نکات بخوش اسلوب
می سفت سے

گر دو کویت ہنوز میگردد گویا دی کہ از غبار من ست

پادی میر محمد ہادی یزدجردی کہ از تشو و نماور کا شان بعضی آرزو کاشی نوشتہ عمری
در زمین دل تخم عشق و لبر ان کشتہ در علم طب و معالجات ہمارتی داشت و شاہ طہاسب
صفوی او را با احتساب مالک ایران برگاشت و بعد تو بہ و انابت از فسق و فجور بہت
روضہ رضویہ مامور گشت و ہانجا بعبادت الہی مصروف ماندہ و در سنہ خمسین و تسعائے
ازین رہا بطبی ثبات گذشت سے

اجل کجاست کہ منت نہد بجان مارا
یکمشت خاک گل نکند آب بحر را
بسنجہ گفت در عاشق کشی ہادی نیخو اہم

بجان رسید دل از محنت جان مارا
تو رجب رحمتش چہ نماید گناہ من
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ہادی کن

پادی تاجی شاعر مرثیہ گوشت و بتلاش مضامین مہکیہ فکرش در نگاہ سے
شد شاہ دین سوار و حرم بر قفائی او
بسنجہ نگاشن آل عجب فلکند
دہقان روزگار کہ اف برو قفائی او
مارون خواجہ مارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان

و نیکو بیان است

قیمت مردم از مهر باشد	نه ز دینار و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد

باشم میر محمد باشم از مردم کشمیر است و کلامش را آورد لهما کاشمیر...
 ز حرف مهر فریبم ده که میدانم بجز جفا تو کار دیگر نمی آید

رباعی

رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت ندید نجات ز آتش چون	خسنانه باز قهر بود در گرما

رباعی

مایم که در شعله شمعین کردیم	آتشکده را خیال گلشن کردیم
بر دیم خیال دوست همراه جناح	شمعی بجز از خویش روشن کردیم

باشم اصفهانی از سادات بود و بحر فقه و فکری معیشت می نمود
 هست آنی با تو و بسیار می لافی بآن صبر خواهم کرد چندان که آنم بگذرد
 خوشم زان که تیرش در دل نشاد جادار که خواهد یاد من کرد از خندگ خود چو یاد

باشم از لطیفه سخنان دار المرز و در شاعران انجا خوش ملیقه و خوش طرز است
 نظر کن در دل خود تا بدانی که آه حسرت مابی اثر نیست
 رخت را بر تو نور است و گرنه رتبه حسن اینقدر نیست

باشم فراهی از ارباب خبرت و آگاهی است

رهن دل شده خال رخ گندم کونش گویا برده همین دانه زره آدم را
 باشم کاشی در زمان شاه طهماسب ماضی بود و با سلامی و کلامی مشاعرات مناظرات
 می نمود

باشم

باشم

باشم

باشم

باشم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ایام خوش آن بود که از اسباب تعلق دیوانه دلی دشتم آنهم دگری دشت
باشی لکنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از صاحبان نواب مقملاً دله وزیر شاه
او دهمزاج و متسخر اشتها و میر باشی ازین طریق اش استنکاف و استنکار دشت

دیده آینه روی بت ترسا کردم	منظر جان حزن عین کلیسا کردم
شب بشوق در دزدان توانم شب آه	تاسحر خنجر بدر پاسه شریا کردم
دوش بی غنچه لبی کلبه نی بوس و کنار	باشی تاسحر از صورت دیا کردم

بمهر شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شهر فار قصبه جامع متصل شهر کانپور از دستان
قاضی محمد صادق خان اختر ست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد دورا محوره
نی تپه چون مرغ بسل از فراق روی یار هر دو عالم کی طرف این بجز تنها کی طرف
بمهر می کو نابادی بعد وزارت نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ملک و دازون
بهمنستان رسیده در بنارس اله آباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله
بهادر خت بعالم بقا کشده

بر سر او انچه کامل میکند	گر گویم فتنه گل میکند
بکه گویم ز گل اندام خود و خاری خویش	ز شمعکاری آفتوخ و دل افکاری خویش
بر درام و زدل از من صنی رعنائی	گلرخ سیمبری غنچه لبه زیبائی
بتکم نکلنه بتبسم شرک	تا زک اندام بتی سروسى بالائى
با من بیدل و دینی ز خدا تا ترس	با صبحی زندگان مغنچه ترسائى

بمهر می مشدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت اسانی و فصاحت منطقی است
بگرد کویتو با صد نیاز میگردد نگاه میکنم از دور و باز میگردد
به ایت سعد الدخان کشمیری خلف عثمانی الدخان عالمگیری است محمد فرخ سیر
بادشاه هر چند باوی بد نبود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود

جستم و مثل تو نیافتم ام	آتش با نیکه نبی باشد
ناز کی انتم شد بر اندام	مور را این کمر نبی باشد
هزاره از تمید اینان صفایان و نه بازاریان خوش بیان رباعی	
جانان درین دیار هستی یانه	بر قول خود استوار هستی یانه
مردم همه بد نام تو کردند مرا	بدنا شده را تو یار هستی یانه
فرغم بد نام ۱۲ رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه	از رفتن تو دماغ بدل میانه
دیر آمده تو یکزمانی بنشین	باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیچه مانده و می نگری	شاید که دل بگذری ابری
وز نیستی و دلی ززدان تیزی	وز مال برد تو جان شیرین بری
هلالی سبز داری زبانش هلال مطلع خوش گفتاری است	
بذوق خود بیم رشک می برد قاصد	که از زبان تو هرگز روایتی نکندم
یا اعتماد و فاکشت آچنان با من	که حرف قتل من آور و در میان با من
همامو لوی عطا کشی های افج بی نظیری است	
حال را که در آن حلقه مومید اند	هر که در دام بلا می افتد او میداند
همایون استر آبادی مایل مشرب آزادی بود	
میوز طوفان اشکم در همه روی زمین	مشت خاکی مانده بود آسمانم بسیر کردیم فیت
همائی نسوی وطنش قریه نسا بود و مدت عمر در شهر ما و راه النهر بسیر نمود	
خبر از کسی جستم و گفتا دیدم	سوخست از رشک دلم کاش نمی پریدم
همت خواجه محمد الایچی معروف بخواجه نهمت ابن حاجی زین العابدین که بحضور شاه	

هزاره

رباعی

همایون

همایون

همایون

همایون

عباس ماضی از مقررین بود	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین	چو غنچه گشت گره مستعد و اشکن بست
تا و پروانه و لیل همه خویشان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم
همت همت خان خلف سلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار اورنگ یب عالمگیر بود و تا پنج وفاتش از های همت خان استنباط توان نمود	
زلف تو آب سنبلی آب نقشه برد	نامهربان عایت هیچ آشنا نکرد
من چو گویم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
همدم میرزا مراد کو که میرزا کامران خلف یار بادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود	
نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا	تا چه آرد بر سران سودای بجای مرا
جامه گلگونی در آید دست در کاشانه ام	خیزای همدم که افتاد آتش در خانه ام
همدمی شیرازی سخن را به همدمی انفاس سرخرازی	
رباعی	
پیوسته میان دل جان میگذری	بر دیده خوننا به خشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد	می آئی و بر من آنچنان میگذری
همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلوا فروشی وجه معاش حاصل می نمود	
چو بحال خوشیم اکنون بزم زبان خود را	که بوقت بخود دینان کم شکایت از تو
همدمی هروی این شعر از کلامش مرویست	
بگوش همدمی آواز پای یار رسید	و گرنه درد دلش این اضطراب یعنی چه
همندال میرزا بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه و برادر کوچک هایون بادشاه بود که در رکاب برادر بزرگ فاعنه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبع نمود آخر کار شربت	

نکته

تعمیم

همدمی

همدمی

همدمی

همندال

شهادت نوش فرموده با سحر

زان قطره شبکم که نسیم سحری	از ابرجد اگر دجده حیلگی
تا برین گل چکاندای رشک پر	حقا که هزار بار یا کینه تر

همند و شیو سنگه لکنوی پسرجو لانا تخته که چاه او در لکنوالی الآن مشهورست و وفا
همند و بتسلط مرض جنون در آفتاب المتابس طوره

دل نیاسا یذبحنت محرومی یار را	کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را
با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد	صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را

همند و گوگل چند قوم کهنتری بود در شهر فرخ آباد بر جاده کمالاش وجه معیشت سعی و
تجدومی نمود

منی آید پر رویان مرا یکدم قرار مشب	چه مشکل بر دل دیوانه گردید هست کار مشب
جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او	نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار مشب
سرشک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد	گر بیان گیر دانا نم شده خون بهار مشب
زفت آن دلر با بهر عیادت بر سرست همند	طیب مد ز بالین تو گر بیان زار زار مشب

هنر حاجی بیگ ابن ناجی اله آبادی از اقربا نواب لیر جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود
و در فن انظار دازی و هنر تیر اندازی بد بیضامی نمود

در هر روشن نظر ز خرام تو ز اعجاز
هر گره که بر خاست ز جاکبکی بود
هنر گیان رای اصلش از قصبه بهجج حوالی شاهجهان آباد و مولدش در سنه بست و هشتم
از ماه شانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش اولاد از وطن بر فاقست قلیچ خان
بهادر در حیدر آباد رسید و ثانیاً بهنگام عروج عالم علیخان برادرزاده سید حسین علیخان امیر لاهور
بصوبه داری ملک دکن غاشیه دبیری وی بردوش کشید و ثانیاً بزمان تسلط نواب آصفیه
ملازمت با رگامش گزیده عمر بپایان رسانید نواب قدر دان رفقا پرور پیش گیان را

هوائی
هوائی
هوائی
هوائی
هوائی
هوائی
هوائی
هوائی

بهره انداختن خواند و به جای پدرش نشاند و بر قناعت فرزند را مجتهد خود خواند و انبیا را در
بشاه جهان با وفاتش و بعد عود بدین انواع بار پایی من بروی نهادند در آخر عمر متبر و الا که در
اوزنگ آباد معتزل شده بخد مت اوستاد خود میر غلام علی آزاد بگرامی حاضر می ماند تا آنکه
در سنه سبعین و مایه و الف جوادر روحانی را از چهار دیو اعین صبر بر جهانند

دوش در آینه تنال رخ یار افتاد	آنقدر آب شد از شرم که از کار افتاد
صورت گریه جمال تو چون اهتمام کرد	زنگی که داشت در تسلیم خود تمام کرد
سینه پوشید سنبل دید چون حال بریشانم	ندانم زلف مشکین که ایاریب نظر کردم
رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز نشنیدم	از شرار سنگ لفظان شمع تربت روشنم

هوائی توئی کلامش در دلربایی بخوش مضمونست به باغ

هر روز که میر سیدی دنیالش	چون نیک کنی تفحص جوش
مرگی ست که میر سید با قلم وجود	عمریست که میرود به تقابلش

هوائی هندی فکرش در هوای مضمون بندست
بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست گل سرسیم که آن گوشه دستار کجاست
هوشی شاعریت از همان و بخش سپیده بهوشمند نیست
گفتم روم که چشمت مانع خواب نازست بکشد زلف و گفتا بشین که شب ازیست
حیثیت کاشی جل فکرش مضمون تلاشی ست

روان شد از برم آن چشمه حیات مرا هزار چشمه خون از بصیرت پدید آمد
همیست میرزا همیت بیگ اصفهانی نواده طهاسب قلی سلطان که فرمانروائی
بند را لب و دواز همیت و سطوتش کمزه بر اندام اشترار فجار همیت خط شکسته دست
می نوشت و تخم لطائف و ظرائف در زمین سخن می گشت
آسوده تر ز ناست دل دزدمند ما در آتش ست ناله ندارد سپند ما

سکه در راه تو نماز زشت زیبا گشتم تو گر خود هیچکس پشی پوشیدی چه میدانی	جامی گل بر سر زخم خاری که ز پاشتم که تسخیر سعیدی در سایه میتوان کردن
--	---

حرف الیاء

یار نواب نورالدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ و رنگ آبادی که والدش
نواب شجاع الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزار
داشت و نواب آصفجاهانی احمد یار خان ب خطاب نورالدوله و منصب پنجاه هزار
طبعش با شعر و شعرا اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی نمود
در شجاعت و سخاوت و خلق و عروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث ثمانین
و مائیه و الف قدم بجا ده عدم گذاشت

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکفت دلدار می آید بزرگ قلقل می تازه می سازد و ما غم را آمی مغان باده را بجام کنید سگش از راه وفا از پی ما می آید	آمین و دید آن بت حاضر جواب ما بلبل از توبه های خوشیم استغفار می آید چو آن مینا دهن در لکنت گفتار می آید کار هوش مرا تمام کننید سگ ابویم که از راه وفا می آید
---	--

یار می استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جود و طبیعت نکته سنجی می نمود
گفتی که خواهمت بجای از زار گشت
نخواهم پیش مردم دیده بر خسار یافت
یار می تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سنجی همت
سگی گشت

نه تنها دیده از نظاره روی نکوبستم
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

یار

یار

یار

۱۰۱

یاری یزدی ناظمی لطیفه سنج و بذله پرداز بود کسی و راسته قبل شخصی نمود بدین ایتام
گر قنار آمده حکم قلمش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بساعتش حاکم از سر
خون او در گذشت
از قتل من خواهد شدن فردا تا شامی گر
چیزی نماند از عمر من مایم و فردای دیگر

رباعی

رسو شده حرم جانان مایم	دلسوخته وادی هجران مایم
در کوئی تو عمریست که از غار عشق	دل خوش کن کافر و مسلمان مایم

عظیم میرزا نصر الدبیک ابن میرزا منعم بیگ لاهوری بود پدرش بجلازمت نواب
نبردست خان ناظم لاهور اوقات بسری نمود و این در تیشمش بموزونی طبعی و تلمذ شاه
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در عنفوان شباب و ابتداء مشق سخن بوم شوم جنوب
و آشیانه دماغش بیضیه گذاشت و در کوی و بازار بر مهنه تن میگشت تا آنکه بهین حالت
ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیشه که بر سر زده است
آیینیه را که شوق تو در بر گرفته است	تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است
آزاد پس از مرگ دلم کی زخم او است	خشت محرم تحفه مشق ستم او است
بشوق لعل لبش با شراب میازم	و گرنه من بکی جام بنگ شهبازم

میکمی سعید محمد یحیی رضوی اباحسینی اما ابو العلانی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
و در علوم رمیه و شعرو تاریک گوی ذی استعداد و کتاب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در بنیقام ثبت افتاده
و در از ان ماه اگر آه تر خاک کنم
تیره چون نخت سیه گنبد افلاک کنم

۱۰۲

<p>ہر کہ میر و بتناے بجا ہست بند ہم دل بوسہ مہرے گر ہمتستان نکند یا ورے ما کرد بیتاب اسیدان قفس را بچمن ای نسیم سحر آہستہ بکوشش پانہ چسان ضبط غم عشق پر یزدان کنم ناصح آئندہ چہ نازنین شدہ از خط سبز بر رخ سادہ در زمان و مکان نمی گنجے ہست فیضان حسرت ای بچی باز دل راحی برد شوق گل وئی کسے عاقبت دریای وحدت را بگوش آوردہ مسجد رزانی بشیخ شہر ای ستیجے مرا</p>	<p>گور آن زند قدح خوش تر خاک کنم بوسہ گیر از لب چو قد تو ایم چون رخت ازین موج خطرناک بزم بہوائی بت گل پیر ہستے فریادم خاک مار آمدہ از جنبش خود بر باد م نباشد چون دل بیتاب اند خط فرمانم دشمن جان بلای دین شد چقدر امی بری حسین شد در دل من چنان مکین شد کہ بطرز سخن حزن شد باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے در دلم حرفی از ان لعل خنکوی کسے ہست محراب عبادت طاق ابروی کسے</p>
--	--

می بچی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعار و لب التوا رنج بعبارت رنگین و مستین
 مستنم لادت و فات علما و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسعۃ ہشتاد
 ازین دارنایاں داسوی دارالقرارت سے

آیکہ بر لالہ تر زلف بہمن سادارے	قصد شوریدگی عاشق شیدا دارے
ساعہ نسیم نمائی و دل از دست برے	تو درین کار نگاراید مضیادارے

می بچی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتارست سے
 بہر تو میکشد دم و کسے نمیکنے + ای سنگدل چہ آہ گاہی نمیکنے
 می بچی فیساپوری از فضلا و شعراء فصاحت کتناہست و فائش در سنہ ہشتاد و چاہے

نہا

نہا

ملک یا حوری یا رضوان کدامی مهی هر گه که بر بالای بامی	توئی سر خیل مهر و یان نامی چو درستان خزامی سرفزاری
می بکشی بکشی خان گیلانی که کمال رفاه و فلاح زندگانی نمیدود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود	
هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت	برون ز کویتو با خون دیده خواهم رفت بیای بوس تو چون آمدم ندانستم
می بکشی بکشی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود و الدش میرزا با بز نام در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود و هجده سال تسع و سبعین از مائمه حادی عشر بکشی خان سر بر صحنه ظهور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دهلوی بکلیلازمست محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بنخدمت محمد فرخ سیر بادشاه شهید و رسیدان امتیاز از اقران می شتافت آخر الامر بسر دفتر دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدته العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیه از مائمه ثانی عشر و دل حیات نمود	
ز فیض رسته پیری بوجد آمد ایام من بزرگ گل ز باد صبح روشن شد چرخ من می بکشی بکشی علیخان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء سرمکار فرمانروای او دست اصلش از قصبه صفی پور مضاف بدارالریاسته لکنو و خودش را شهر لکنو مشا و مولد مردی نیکو نهاد صوفی مشرب است و در او اسطمانه ثالث عشر از حال او ازین دار محنت و تعب	
پروانه و از نیست نشان مزار ما پیشم آن شعله خوسن آید از قضا هم رفو سن آید	بر باد داد شعله حشش عیار ما شعله سان سوخت بمقار یها چاک دل را چسبان رفو سازم

<p>آب رفته بجوئے آید وز آتش درونی خود شمع برکنیم میکش شویم و ناله مستانه نسیم</p>	<p>چشم میکی بهجبر شدنی نور یچی بیا دگیسوی او شب سحر کنیم بر یاد روی ساقی و پمانه چشم خود</p>
<p>یزدان قلی از عطا بخار است فکر سایش معرکه آراسه دلدار سرو فاند اردو رحمی بحال ماند اردو یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش غنیاث پور و در نظم شاگرد پیار می لال تخلص الفقه مشهور</p> <p>صد بهشت است گهر برد پس مرگ یعقوب شیخ نجم الدین ساوجبی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتر بیتش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان علی گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین گردیده</p>	
<p>ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند</p>	<p>میدانم چرا با عاشق خود یار نشیند صبوحی کرده مست آمد بیالین خسته خود را</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش میرزا فرشته و فکر نظم مدام مد نظر دشته رباعی</p>	
<p>چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست</p>	<p>خورشید فلک چو ماه تابان نیست سرشیده آب خضرا می غنچه دهن</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت او قاتش گذران</p>	
<p>دوشینه کی وصف جمال تو ادا کرد نادره رخت مهر تو جاد دل ما کرد یعنا خیاط بحر فخر خیاطت وجه معاش می انداخت و بسوزن فکر جامه عثمانی بر تن</p>	

یزدان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

شاهدان نظم چیست و درست میزدست

پشت بر راه روم از سر کوی تو برون زانکه در هر قدمی رو بقفا نتوان کرد

یعنائی موصوف بشیرین کلیمی است

بچنگال ها نگذاشت مشت استخوان من سبک کولیش بجا آورد رسم آدمیت را

یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی

رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم که عمر رفته را بدویدن توان گرفت

یقینی از متفنان خوش تر مات هرات است و دانستنش از قاطنین نیز بالیقین از

شبهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلغیه در ترکی و فارسی موزون

می نمود

صبحی که دم بهر نزدیک نفس توئی نخله که بر نخورد از وی چاکس توئی

مکمل نمجا بود توطن شهره آداب و دی نیک نیا بود

روئی تو که دیدی بجهت شبنم گفت هر کس شنبه را کسلا ریب فیه گفت

میکسان کیسری سنگ دلهی از قوم کسری است قدرتش کیسان بر نظم ریخته و دربی

آن کان ابرو که چون تیرست بر مژگانان که بدست سازد دل من شیوم قربان او

یعینی گیتی از موالی شاه طما سب صنفی است و سر نخچ طبعش در معارک نظم قوی

دستی که غنان خویش گیرد امروز در آستین کس نیست

یوسف امیر یوسف اصم است آبادی عزیز مصر والا نشادی است رباعی

عطار که هست دلبر عشوه گران

جان بر دلش از کف صاحبان

هر کسی که در دکان او حلقه زده

چون دیده ماست بر جالش گران

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابو سعید بوالخیر بود

در کنعان نظم به پرورشش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می نمود

دل نزارم که جادو زلف آن نازبان آرد
گر از سودا پریشان حال باشد جامی آن آرد

یوسف عامری کلامش سحر سامری است ریاضی

در کوئی خرابات چه درویش و شاه	در راه گیانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندر می چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش مایه فکرو نظر زنجیری
دل بمحققه لعل تو مایل افتاده است چه آتش مست که در خانه دل افتاده است
یوسف کوچ قراغی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم
فائق اقران گشته

خون شد دل من خوبس این رخ شدنی بود آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود
یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی ابن شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما و کتب رشد و تمیزش دارا خلافت دلی محمد اشرف خان
میرنشی اورا بشاگردی برداشته عزیز تر میداشت حیفت که در جوش بهار جوانی پیرن
عنصری گذاشت و ماده تاریخ و فاش این مصرع اشرف خان عکجا شد یوسف مصر
عزیزان + کلام یوسف این است

خوش آنکه جامی خویش بمنجانه ساخته در چای خم بساغ و پمانه ساخت
آنکس که داد شیوه مستی بحشم او مستم از آن دو زگس مستانه ساخت
گفتم که جایدیده من کن بناز گفت در رگبند ارسیل کس خانه ساخت
یوسف محمد یوسف کردیز می نسادات کرام کردیز بود و ساغردانش برحق سخن
لبریز

تیر خگان صنم همچو خدنگ است اینجا می بده کار چو باشا و شنگ است اینجا
یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان بخندانی است

یوسف

یوسف

یوسف

یوسف

یوسف

یوسف

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد داغ دل چشم تو روشن که مکدن و کش
یوسف میرزا یوسف خان دهبوی از زمره منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه
بود و بکامرانی زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دوست رباعی

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو	وز کشمش زمانه وارستی تو
فرواغم دوست نایب دوستی	خوش باش گزین یار گران دوستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکریش یوسفستان مضامین عشق بازی
جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست قطره درابر چه داند که گهر خواهد شد
یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد
شیراز که بنوست فکرش صائب و ذهنش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلسمان و نیزنجات
توجه گماشت و با شکشاف دقائق و غوامض آن باقاصی محمد صادق خان اختر مرسلت
داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و امانتین و الف در عین شباب
از جهان رفت

بعد از آنکه محبوب دلارام رسید رنج دوری و غم هجر با بنجام رسید
یوسف میرزا محمد یوسف مدارالدوله مختار الملک وکیل السلطنة خلف الصدق خواجه موسی
از اولاد سید امیر کلال بود و خواهر هندوستان رسیده بدادامی معزالدین جهاندار
بادشاه دهلوی بذروه کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از آنجمله
یکی میرزا محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد
مقیم بود و بعد ترزل بنیان سلطنت دهلوی و محاربه مصاحبه وزیر الملک نواب شجاع الدوله
بهادر بار باب فرنگ در لکنه توطن گزید و قصبه چمبریه و غیره محال اقطاع حاصل نمود
هزار روپیه از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از بنات خود را بجهان از دواج
معین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نهمی خان

وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علی خان یکی از اخلاف مدارالدوله بود و خاتم مدارالدوله جاده سخن را بحال خوشتر قمار سے سے پیو د...	
توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی	فصل گل میگذرد باده بیار ای ساقی
گل اگر کرد فدایت ز رخو در اچه عجب	نقد جان ست مرا بهر شزار ای ساقی
پر غبار ست دلم جام می ناب کجاست	تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی
گر چه مستیم و خراب از می لعل تو دام	مانده در دل هوس بوس فکنار ای ساقی
بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف	چون برست درین دار مدار ای ساقی
یوسف یوسف علی جلالت ز لایحی حسن ادا اگر دسر یوسف بیانش را اگر رباعی	
تا نقد فدا فدای جانانه کنیم	جان در سر کار عشق مردانه کنیم
تا شمع مراد بر فروزیم شبی	در یوزه بهمتی ز پروانه کنیم
یوسفی دهلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه ست تا لیقاتش نظام و شرا مثل طب یوسفی متداول ایادی واقوا ه	
میز و سپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برآمد بروئی او	
یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالحاجد خلف الرشید مولانا الحاج مولو سے محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گواپاموی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گواپامو بابت نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گواپاموی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندلیه بریدند و در قصبه گواپامو وطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت جو دو پوشیدند و بوجه قرب قرابت مادری خود بانواب امیر الهند و الاجاه محمد علیخان بهادر رئیس ملک کرناٹک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و مادام الحیات با سایش و آرام مرفه الحال و از انکار دینیه و نیویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال پرداختند	

نظام

یوسفی

نظام

و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا و دودمان مولو
محمد یعقوب علی خاں اصغر شان بعمربست ساگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بجاجی فضل علیخان ثانی رخت بدراس
کشیدند و در آنجا از خدمات قضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضا علی خان بهادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی مابلی مدرسین مدرسه عالیہ راس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گردیده
اولا بعد افتاء ملک ملیبار و ثانیاً بمصب قضا و صد الصدوری محلی بندر و راجندری
برگزیدند و در عشره سادس از مائت ثلاث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
معاودت از ان مقامات متبرکه بحکم کمال زهد و وسع دل از نوکری انگریزی برداشته
در شهر راجندری بکاشانه خود نشستند تا آنکه بستم ماه مبارک صیام سن ثلث و ثمانین و ثانی
و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای سن تیز
تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیه علوم و فنون از علمای لکنو و دلی پرداخته و از گوپا
دل برکنده لکنور و وطن ساخته و بیعت طریقت در خانوادہ حشیتیه بردست سر حلقه رضوفیه
کرام و سرآمد علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بجافظ سید محمد علی
قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و
ثمانین از مائت ثلاث عشر قدم بر جاده تلاش معاش صوب دارالاقبال بجوپال گذاشت
جناب والیه عالیہ باضیه و حالیه بکمال قدر دانی او را و ران بظاہرست برداشت پس بنظم
و نسق خالصه شریقیه بالان خاص خود و نواخت سپس به بند و بست امور جزئی و کلیه سرکار
ولیه العہد بهادر معین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن والا مقام و شمع انجمن بکارتان
گذشت لکن از آنکه در تہذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگارست اشعار

حلال و مقالش باندک جدت واجب گشت این جنس بر غزل شیخ ناصر علی سهرزندی
از دست و خیل نیکوست

روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی	ساقیا عهد شبابست تو هم میدانی
دفع غفلت ز شرابست تو هم میدانی	مهی کشی عین صوابست تو هم میدانی

آب غارتگر خوابست تو هم میدانی

زورق عقل ازین سیل بگرد افتابست	در تنور دل من جوشش سیل سوداست
کشتی بادیه بد ورنه ز دل طوفان خاست	ساقی آثار تلاطم ز درونم میداست

چشم من عالم آبست تو هم میدانی

نیست در حافظه ات قصه قیس و فرهاد	ای ملامت گرمی کار بعشقت نفتاد
عشق چندین دل معور بوی راستی داد	واردات نعل و اساق تو خواندی ای راد

سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی

که فرح خانه نمودی ز قدم غمگده را	کردی آیین حیرت چو من دلشده را
ریخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را	بیجا بانه نشین ترک ناعربده را

پرده دیده حجابست تو هم میدانی

چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد	عشق منزل دل دیوانه طلب کن تراهد
آبر و از در میخانه طلب کن زاهد	و ز مغان شیشه و پیمانه طلب کن تراهد

طاعت خشک سرابست تو هم میدانی

زاهد خشک ز چشم تر من پر بهیزد	بسکه سیلاب فنا دیده من انگیزد
گوهر معرفت از جوئی سرشکم خیزد	داند آنکس که بر وفا فتنه نوزد

چشم بی گریه سرابست تو هم میدانی

وله رباعی در لغت



و طریقۀ استخراج اینست که از خانۀ سوم دأرہ منجملہ خانہ ہای چارہ گانہ ہر خانہ را کہ خواهند مبدأ قرار دہند و اعدادش بگیرند پس یک خانہ گذاشتہ اعداد خانہ سوم بگیرند و همچنین بکنانہ گذاشتہ اعداد خانہ دیگر گرفته باشند تا کہ بخانہ منتهی کہ ہان مبدأ بود برسند پس اینہمہ اعداد را ہفت خانہ بشمارند بیکزار و دوصد و نود و پنج خواہد بود

تاریخ طبع از سید جلیل محمد رسووانی سلمہ

صبح گلشن چہ خوش مرتب شد	چون رخ و لہر با فریبندہ
سال تاریخ طبع ہاتف غیب	گفت باغ و بہار زربندہ

۱۲۹۵ھ

تقریباً این تذکرہ ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کیتا و ناشر بہتیا موجبہ جانی زنگین مخترع نکات و نشین ساحر سحر حلال مورخ بی مثال اعجاز بیان محاضرہ ذوق و شوق برگزیدہ روساہ قصبہ کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق کہ ہر فقرہ تشرش از سنین اختتام این صبح گلشن مجبور ہر مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراموش شد

مترودہ باد کہ نسیم کمال از مضبوط دلمای پاک نہاد در ہوای وزیدن است + و صبح گلشن از مطلع ہنر آرایہا آمادہ و میدن + داد طلبان فنون را بادہ کام جو بہادریست + و ریزہ چیان کمال را بر بادہ صلہ اندوزی صلائی عام + و کان دلمای ہنر آما از پایہای کسب علوم سر پایہ انبار + و جنس استفادہ را روز باز از حقایقش ازری این سر پایہ گران بہا + از بہا سبجی طبع کمال پسند و الا قدر دانی است + و آینک

۱۲۹۵ھ

۱۲۹۵ھ

هنگامه آرای جایون نگار یوسف ادا از محل پیروی هنر سر حلقه کار وانی که طالبان
فنون را در بزم تالیف اوجائی و ناهجان مناج علوم را بر زیر سایه اوج پیمای
او ما وائی + نامه پرداز می که بیال نوری نامه او از معانیهای پنهان دایم +
صحیفه نگاری که صفحهای و هنر از مجتب سواد او شامی + آعنی دیباچه کتاب دانش
و فرسنگ ادب قرمائی دانش سکالان فرنگ + خورشید سحای جلال نیرافروز آبان
دولت و اقبال + نوآ ساز عشرت کده معانی + بدیع مقال ترجمه خانه انصاف آلبان
تدوین باگزین اوج کوه سار کامکاری + سر و چمنده جو بار والائی و والای تبار سحر
گوهر اوصاف پیرای چارموج مختصر + اوج پیمای والای جاسی + سید علی حسن خان
بهاور + بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جنبان بزم مقال
گردیده و بیاد بلبلان شیفته بهار این چمن آزار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال
برجیده است

خوش ای نامه سنج و بهین نامه نه سیلاب کلب تو گوهر فشاند تو آن بانو نامه پیر استی مگر حبیب تشکین ز هر گل درید بهین نامه از هنر پرورست	بوم هنر از تو هنگامه که گویم کف پر هنر زر فشاند ز طرح نوش حله آراستی گل تر کزین صبح گلشن دمید که بجز هنر این و آن گوهرست
---	--

باجمله چون نایه میخ نامه و نامه پرداز از احاطه ادب خرد نیست + و از فهمیدی نام
بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگونه امید قبول بوجه آرای
شاهد مدعا پردازم + که آئین نقاط این صحیفه سواد آئین مردم دیده بای اولوالعصار
و سطور پر پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار باد +

فستاد درده تا از چه لیلیای سیاهی	ز دیده دل بشوق دیدار بربست محملها
نگه دایم از این گلشن گل نظاره چشید	آلشی صبح گلشن برود بر مطرح دلها

مناظره فلک کجبر قنار با فکر بلند پایه شهر از نامدار متضمن مدح جناب
 مستطاب نواب فلک اقتدار امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن
 خان صاحب در دام اقبالهم از منظومات سخور صاحب سر مایه
 نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدنجان ذوق
 کاکویری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

سحر زد چو بر بام گردون کند	در آوینخت با فکر چرخ نرند
که امی آنکه جوئی بلند می زما	فرزون پایه خود پسندی زما
بر ایننت فرو مانگی باک نیست	که جای تو براوج افلاک نیست
نهی گاه و بیگاه پا بر سرم	ندانی مگر رتبه بر ترم
منم شاه و او حرم بود و تنگاه	بفرقم ز خورشید تلج و کلاه
ندیم اختر و مه و زیر منست	ندانی عطار و دیر منست
ز قرص زرخور که دارم بدست	ز دم سکه بر کشور آباد هست
بکوی طلاقت توئی هرزه گرد	ز دلها بدلها تو دای نور د
چونخیم دُرّت گوش آویز نیست	بجیب اندرت جبر خندق ریز نیست
گر فتم که تو کاروان مایه	ولی بار افکنده چون سایه
هنرمایه ات خریدار کو	کمال ترا روز بازار کو

خدفت ریزه ات گر همه گوهر اند
 ز قدر آوران اندرین عهدت
 چون فکر این سخن از فلک شبنم
 که اسی غافل از رفعت پایم
 خمش کاین همه هرزه کوشی پست
 تویی کاسه در دست درها خورد
 منم چشمه رحمت کردگار
 تویی کاسه لبیس درناکان
 چو دویان به مجلس سازی کنی
 سبک ظرف من همچو تو نیستم
 منم گرچه مداح شاه و امیر
 بکوتاهی خلق عذر آورم
 مگر گوهر تاج شایان منم
 من آن شهریارم بلکه سخن
 کسی را که شایان آن دانش
 بر او رنگ توصیف بنفش
 چو تو نیستم هرزه و بولفضول
 و ماغت که پیر زاد عالمی شمیست
 بفرق تو چتریکه از دورست
 تو از نقد غم برستانی خراج
 پیر از کینه ات مخزن سینه با

پندار کار باب ملت خرمند
 و زین جنس باز عالم تپیست
 بخزید و برخویش جمید و گفت
 فروسخ جنس گرانمایه ام
 نه کم با یکی خود فروشی چراست
 ایمنخو انیم همچو خود هرزه گرد
 منم بحر سیلاب خیز ابر بار
 شب و روز گردان بکام خان
 فروزد اگر ذره بازمی گشته
 سر راه نازش نمی ایستم
 کشم ناله عجز لیک از صریح
 بلب حرفی از نارسایی برم
 در گوش دولت پتایان منم
 که فخر شهنشست طغرائی من
 مخاطب بمذوح گردانش
 ز قرطاس تشریف پوشا منم
 بهر یک ز غم حرف قدر عقول
 چو طبل تپی خالی از آگهیست
 همه سالیان حاکمست چو رست
 ز داغ جگر سکه ات راز و اج
 جهانی ز من بردنجینه با

و مگفت خارا از اردل
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب
 ز پیشینگان چند گویم شب
 چه سعدی چه فردوسی و انوری
 کلیمی که در ~~جهت~~ ذوالفقار
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم
 نه این رحمت خاصه بر پادشاه
 کنون هم گهر سنج و گوهر خزان
 از انجمله نواب عالیجناب
 خوشا حال خسار آل رسول
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال
 ازین هر دو مهر و مهر برتر
 ز میح آورانش که ذوق حزینست
 ز انعام نعمت بر خوان اوست
 چو بنواخت قانون میح از اصول
 همانا ز سنجیدن جوهرش
 فلک چون ز فکر شنید این سخن
 ز گفتار او خنده اش در گرفت
 بگفتا که این بوالفضولی چیست
 گرفتم که عهدهت پراز نکته سنج
 هنر داد خواهست داور کج

طراوت بپای من چون زار دل
 ز تو بی نصیب و زمین کامیاب
 که بردند از مخزنم سیم و زر
 که بستند از همتم یا ورس
 ز نوک زبان گشت سخن گزار
 بیک مطلق بر دگ قرص سیم
 زمین اندرین عهد هم دست است
 ستانند و بخشند و فیضی ببرند
 ز اولاد سنجیده بو تراب
 فرو زنده نور چشم قبول
 بودند آرای بھوپال تال
 کند فخر بر خویشان سرور
 ز فیض من از خورشید شمعینست
 گهرهای تحسین بدامان اوست
 بخشید تشریف حسن قبول
 توان گفت سنجید در گوهرش
 در آمد بقهقهه و شد خنده زن
 شد از خویش دوستی لب گرفت
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست
 نبرد از سخن داوران لیک گنج
 گهر سیل سیل و گهر خر کج

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد
 نه پوشید تشریف دولت تمش
 قبولیت تشریف بی آستین
 چو جنس ترا روز بازار نیست
 متلع تو در معرض صدر نیست
 الا تانه غواص گیر و بکفت
 بود آب تابسته چشمه سار
 در پیغمدم قدر دان تو گیت
 چو فکر این سخن از فلک کرد گوش
 نئی بر صواب و خیال خطاست
 نه بینی بیابان جهان هر شب
 همانا گل آوردن تخمین او
 در نگش روائی مقاصد بود
 که در دم صلائی فنون در دهد
 چو اکنون گل آفرین بردمید
 شربا توان چید ازین تازه شلخ
 چو دیدم چنین با ذلار جمند
 به بسط بساط سخن گستری
 که آن منزل فیض و این رگداری
 چو او را حسد با بحر خیر آفرید
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد
 نه پر شد ز نقد عطا دستش
 زری هست بی سکه و این آفرین
 نیز زد بجوگر خریدار نیست
 که بار تو وابسته تقدیر نیست
 نیز زد گهر در دکان صدف
 بکسر سبزی آید کج گشت نار
 مگهان توانی بامید زلیست
 بیاسخ در آمد که ای هززه گوش
 که مدوح ماخل جود و عطاست
 نخستین گل آرد پس انگه شمر
 دهد شمره تا بر شمر چین او
 نه همچون درخت مشعب بود
 همان تخم کار دهان بردد
 باندک زمانی توان میوه چید
 که بابش بلندست و وشتش فراخ
 که نمی نکو کار نیکی پسند
 نمودم باو ذوق را هر چه
 ستایش ره آورد من رهنمائی
 چسان نیکوئی نایب از وی پدید
 نه میخانه ساز و نه انبای دیر

<p>چنین جای فیض است کماشایم نیم بخت تو من رفیق خسان ز انصاف مگذر گشت شایقین چو بشنید گردون ز فکر این خوب برآمد ز ملک تو حرف درست در اطراف عالم بگشتم و لے کند رحم او لطف غمیده را بگام ارچی پی کرد راه سوال چرا نیکوئی ناید از وی پدید چو سعد است اکنون دعایم همین طلبگار خیر است و امیدوار بود ذوق بهر شش طلبگار خیر خدایش در آفاق نامی کناد</p>	<p>نه در طبع دوان بود خانه ام خلاف کسان یا و زنا کسان ز پیشین سبق بردم بدین سر افکند و گفتا توئی بر صواب ز عهد کمن خوشترین عهد است ندیدم چنوں رحم دل باز لے خذف بشم و گنج بخشیده را هنوزش گفت بود دریا نوال که بر کار خیرش حسرا آفرید که هم ذوق و هم یارب آن پادین خدایا امیدیکه دارد بر آید امیدش بتوفیق در کار خیر بخود و عطایش گرامی کناد</p>
---	--

تقریبات ذکره شمع انجمن بنحیثه کلاک گهر سلک طایع بیت عاشق
 رسول الله مولوی غلام امام شهید اتقاه الله احمد که بعد طبع شمع انجمن
 فرستاده بطریق یادگار و تمقیام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیة بهیه حضور زینت اقامت اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط
 آنقدر بابر خویش بالیدم که در خود نیکبندم ز بهی شمع انجمن که انجمن آزادی انجمن است
 و هر آت صورت نمای مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گو یار و پوشش است

و چون نکست گل صدچمن بویا آئینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران گن
 تفسیه ایست بی منت آب روان روان اگر هزار معنی و بیان پروانه دار گرد
 سرش گردند پروانه دار و چون شمع محفل یکجا یا بر جاندار و
 هر جا که نشانند سبکبار نشینند کار دیگران سازد و بیکار نشینند
 آنجنم بخلوت دارد و خلوت در انجنم وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه بی حجابانه
 باغیار مانوس نه پیش همرازان پرده نشین فالوس کافور صبح باشک شام دوستی
 تا آنجا بقالب نور فرو ریختند از رخبست **ر ب ا س**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر گن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب معلی القاب است آنکه نورش از شرق تا غرب
 روشنگر عالم همچو آفتاب عالم است آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جلال است آنکه
 شهرت جلالش آئینه دار صورت کمال محقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پایگی گمانه و طاق
 و در بندش معنی بیگانه اوستاد متنبی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشبین
 خرمین کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکخور خوان نوالش باشند حی سرتش
 و دانش سرشیمه ظلمات است قلمش جویبار آب حیات گوهر درج بر تری قبح گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب خیمت و اجلال تجر کریم ابرهم
 و الاشیم مالک رقاب قلم والی چتر و علم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر که آرای جاه و جلال فرمانفرمای رست
بهوپال شیخ السدایان و ایام با نور افاداته و فغننا و نفعم با کثرت حسنه منظم

سواد آن بردار دیده همچو سحر غبار
که کمنگی بکند عیش از خزان ظهار
که کمنگی دهدش لطف تازگی بهار
که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار
شکست در کله آسمان نادره کار
به لوح انجی نگار و قلم شود ناچار
اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار
الف کشد بزین از شعاع خود صد بار
شکسته رنگ بر خسار شادان تبار
که همسر آمده طعن بطره دلدار
هزار معنی خوابیده را کند بیدار

خطش ز بسکه گروست با خط دلدار
به سبزه خط نو خیز یار گیر و حرف
همین خط است ز اندیشه خزان محفوظ
خبر دهد بنظر شان آفتاب اوار
بهین تجلی بیضا و لیش که مضیه ماه
ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش
بدین فروغ بها خطش عجب نبود
به پیش یک الف پر ضیای او خورشید
ز بسکه ساخته روشن سوادش تعلیق
ز حلقه خم و عیش نکه بخود چید
صریر کلک سخن سنج او ز خواب عدم

ذکر سخنور اینکه درین تذکره دوح فرموده همه در میکرده توحید مدعوشانند سیه است
حتی نوشاند قبح در سوت همه یکتای روزگار اند تقادان سخن همه از جام معنی شراب اند
آوستادان فن بجز من که مرا از روی شاییش آنچه سزاوار آن نبودم یاد فرموده
خجل شدیم ز تحسین همدان تا شیر که واه واهه میخواست شعر واهی ما
اگر چه باین ذر و نوازی فرق عزت و افتخار مرا از حصیض خاک با وج فلک الافلاک سازند
لیکن تجریر یک فقره پر غریب باز بجاه مذلت نشانید یعنی در باب مجالس مولود
شرف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کیت و ذیت سخنها و
عذر است حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعقاد این مجلس شریف را

بدعت سیده می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره همگنان تعارض
را مستحب و شمر حسنا و برکات می انگارند و را باحت آن سخنی و عذری ندارند و آری
کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشانم و آنانیکه بدعت میدانند محسود و آنانم
و هرگاه در ضمیمه مدح این فخره راقع میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که این بقیه العدا
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآند یا برای دفع و خنل سبیلی دیگر برآرند بخدا که این
چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر فرصت دهد
حصول فرصت گذاشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و انا حوج المبرورین
الشهید المسکین عفی عنه سیاته ۵

دیگر تقریظ شمع آئین طبع از محلی بحلیه شوق محمد محی الدین جان بق کاکوروی

خوشتربین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی ست ز کین بهترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر خنده زنی تا رانقاس از جا تواند ربود
مقامی ست دلنشین که اوج نشینان طور نکته سرانی باقتباس انوار مضامینش شعله
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی و مشاعر طلب معنی و دلنشینش پرده کشائی
خلوتکده محفل سودا ز دکان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و چیش سلسله بیخودی
بر پاست و حیرتیان ادراک کمایی را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا

لوحش اند کلام معنی خیز	در جهان باده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته دان سخن ست	مصل خنجر زبان سخن ست
ز دخن بر سرفاک دیهیم	بر تر از وی ست پا لگه کلیم
رهنهای خر و چرخ سخن	سوسن تر زبان بباغ سخن
دل اهل سخن نه کان ز رست	صدف گوش را سخن گهر ست

از سخن هر که مایه دار بود نخرن فیض کردگار بود تا به لفظی صاحبان سخن نیست مگر
 و کان سخن با بجمه متاعی که جنس میش بهای بازار سخنور است و کمالی که تو بر توحید
 و کان هنر گستره سخن ناطقه پیرای گلشن معانی است و کلام آهنگ سرای عشق که نکته
 دانی آغوش حرف نیست طراز یافته خامه جادو کار و نامر شکر نیست سزانه کشای فای
 روزگار که تجولانی خامه ترک ناز مضار انشا پر دازی ستان جنبان معرکه املا طرازی
 نقطه دار بر فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق
 دانش و بنیش آینه گذر چهره شادان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین سند
 ارجندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد دجست جوان فواید لاجه امیر الملک سید
 محمد صدیق حسن خان مباد در دام اقباله و عم نواله یادگاری بر صفحات روزگار
 نقش از قام پذیرفته و غبار جمل نادانی از جاده دلنمای پیکان رفته از تذکره نگاری
 شعرای نامدار غنچه آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
 گفتار نیشک آید پاشی شوق بذاق جان جهانیان دوانیده حبه تذکره که گنجوا می
 هذله تذکره ضمن مشاء ذکره بسحر نگاری صاحب تالیف بی توان
 و بمنون و هی تبصره کادلی الالباب جاده هنر پسندی بیای گاه بنیش توان سپر
 هر پنجه اش آینه نمای شادان معانی است و هر سطرش کاکل شکن لیلای نکته دانی جدول
 پرورش خط کش شعله خورشید و بیاض بن السطورش سواد افروز دیده نامید
 هر فقره مسلسلش بار زلف مشک حویان سلسله پیوند و هر شعر بندش کند انداز رنگر
 مضامین بلند خزینه است از نفوذ افکار مالامال و گنجینه است خزان آید سینه ارباب

کمال نظم

صفحه آفتاب راز و کس	حبه نامان که هر ورقش
صفت سبزه بر لب انهار	بر در قماش جدول زنگار

مهر لوحش نگارخانه پیرین نقطه اش خیم آسمان کمال نی که هر دوزبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عیسی اوج طالب معنی خرم آن نامه خنیک حنا	نقش پیداز معنی رنگین مداو بسپهر صفه هلال از شنای نصاب تالیف نطق او آفریدگار سخن روح پرای قالب معنی صانه رباعن الآفات
--	---

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیرد و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریخته خانه تقدیر است هر دوازده حروف این نامه عینک گذاردیده و ذوالی الاقطار و هر نقطه این مشکین خنامه مردک افروز اولی الا بصار باد بالنبی و آله و اصحابه
المحباد

دیگر تقریظ رنجیه کلک جواهر سلک فرید و هر حید عصر آبروی
منشور و منظوم غزوه منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری
منشی محمد جعفر صاحب مری سله

دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سرانده پرده برون نکشد و از قحط قدر و اتان بازار
شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شنید و دانایان بشوق نادانها خود کردند
دلکشی صدا چکند اگر گوشش نشنود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند
اگر سخنور بسز زبانی افتاد گوهر قدر را لگان داد و بار بزمهاد شوارست و معروضهاست
از پایه اعتبار تا زمیمت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهوپال
کشید که بفرمان قدر دان ذی شوکت درآمد گلزمین شد و از جماعه هنروران لائق و

سخنوران قائل آسمانی ستاره آئین آینه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک الالجاه
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بهار و ست لازال فیضه که همچو
 دی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخواست و هر که را بدخل انجمن برخواسته
 بتواند خود را زوداد تحسین نخواست هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت
 لفظ کشف نغمه معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بدیع زند با بدیع ایزد
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آینه ضمیرش روی ننموده و از دقایق علمی
 که در قیقه که ذهنش ناقبش نشوده اگر از عطش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر
 مصنفات او را شماره جوی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد در زبان تازی
 و پارسی مصنفات نامدار الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی با سنگ نقل ترددستی کند عمر فوج
 کافی نیاید چار چیز عزیز الوجود را در یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با علمش چنانکه
 امروز بجای باده مشکبو آب وضو است و عوض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلام بروجه
 حلال است و آن نیز بعینیت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزله تی که سخن بوسفش
 دولتی و گهر بقدر نظرش قیمتی با این همه علوی مرتبت خلق جان نوازش کنند و لهاست
 و قدر دیش عقده کشای مشکما از و دارد و ضاد رستم که روز اول بحال من گرسنه
 کرد که رئیس دگر بجان نزاری تمام عمر نمی تواند کرد و خد فیکل از سخن پیش کشیدم گوهر آسا
 بگوش شنوا جاداد و ابواب کریمانه اخلاق که در همچو علوم مرتبت از دیگری تصور نیست
 بر من کشاد بنا کاغذی اینجا مردن بهتر است از آنکه بر آستانه ناقدر و انان در عشرت نشین

بعلم و عمل بی نظیر جهان	تکلمین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فراینده قدر و شان سخن
بمحمودی طبع محمود رشک	که چند سخن راز خیار رشک
کند زنده فروشی طوس را	گشاده حشرت و از و افسوس را

<p>به ترویج دینش بوی باجی ولایش بدل چون تولا می خلد ملازم چو باطع شاعر سخن که دانم ز دریاها یون ترش گهی چست خیزم بفسان او که از پای او سر مباری کنم</p>	<p>بقریب طبعش خرد صابی هوایش بس چون تنائی خلد ز لطفش ترقی منصب بمن ملازم مباد ادری جز درش نشینم گهی خوش بدیوان او گهی آفتابی و ما سه کنم</p>
<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو تخت جگر اندر دو به پیرایه سعادت آراسته و حسن تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نوراحسن خان فصاحت که با این شباب عمر در محامد جایا چشم بد و در گانه زرد زگارست و در متانت خرد و دکا ذهن بر نواخته آفریدگار زگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان فصاحت که عمر عزیزش بیش از دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و دوراندیشی عقل صاحب صد نشین انجمن جوانان است و بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب منیفه محمود جهانیان این نزدیکی بغض صحبت پدر نامدار و برادر کامگار بر ترتیب صبح گلشن نام تذکره دل بر نهاد و بکثرت آنچنان مرتب فرمود که بهندوب شایسته داد اعجاز و ادب نام ایزدکاری کرد که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و زندگان بی نام و پرداز را پایداری بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و به لطف عبارت و حسن اشارت سر بایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا کرده دیده و رانست و نور چشم صاحب نظران ز سه تذکره مایه دار سخن مهر تازه ریزد ز خصل کهن به جلوت سخنامی صاف و روان بخلوت بود صحبت شاعران</p>	<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو تخت جگر اندر دو به پیرایه سعادت آراسته و حسن تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نوراحسن خان فصاحت که با این شباب عمر در محامد جایا چشم بد و در گانه زرد زگارست و در متانت خرد و دکا ذهن بر نواخته آفریدگار زگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان فصاحت که عمر عزیزش بیش از دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و دوراندیشی عقل صاحب صد نشین انجمن جوانان است و بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب منیفه محمود جهانیان این نزدیکی بغض صحبت پدر نامدار و برادر کامگار بر ترتیب صبح گلشن نام تذکره دل بر نهاد و بکثرت آنچنان مرتب فرمود که بهندوب شایسته داد اعجاز و ادب نام ایزدکاری کرد که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و زندگان بی نام و پرداز را پایداری بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و به لطف عبارت و حسن اشارت سر بایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا کرده دیده و رانست و نور چشم صاحب نظران ز سه تذکره مایه دار سخن مهر تازه ریزد ز خصل کهن به جلوت سخنامی صاف و روان بخلوت بود صحبت شاعران</p>

<p>که مجنون ز لیلی صبور ی برد چو ابرو ز هر بیت خنجر زند کند ظاهر از بی نشانها نشان نه افروز خاطر ز تابانیش بر خنار پیران فروغ شباب که هیلو هیلو باغبان ز رفت بهر نقطه ز گل رخان غشوه با به تیغ اشارت کند دل نگار برند از مضامین و می ستعار فسون از نگل و غنچه اش نفخه معانی به پیر و از طرح رفیع ز شیرین ر بوده دل کو کهن معانی بغیر بسیار در کلام که گل منع وستان بلبل کند که از نکمتهش تازه گردد دماغ</p>	<p>چنان دلبران سخن گسترود چو مرغان بهر سینه نشتر زند و بد نعمت دل ربا بر زبان گه در زیر لبها ز نیسانیش نماینده از جلوه انتخاب نه در دل ز جادوی ناز رفت بهر نکته از دلبران غشوه با ز مضمون برجسته ابروی یار ادایای نازک نگاران بکار مضاحت ز گلزار او صفحه همش لفظ در ساز نقش بدیع بهر جا که کرد دست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادائی تمام ز انعطش معانی چنان گل کند ز گلگامی تردانیش تازه باغ</p>
---	--

رقم ز دست تاریخ وی زمهری

مزمین کتابی ز وصیت برنی
۱۳۹۵ هـ

نقد ریاضتشی کج منویر لال صاحب شش ریا هموش
جادو رسم عطار دم بزرگه صبح گلشن سله اللی و نه عن الفتن

چون تازه کنم در سخن آئین بیان رفق قلم خود و من خود ز ره مهر	آواز دهم شیوه را به منصفان برزهره فشانم اثر جنبش آن
--	--

چنانکه بلبل در ناله گشتی ناچار است بگویم در ترنم ریزی بی اختیار آوازهای گل و بیهوش
و مرا جوش نیایش باری در دل اگر آید و بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه نشانی
از کجا که این سحر کاریهای کاک تو انستی دیدن و اگر درین نی پایه بی نوامایه نیرنگی
نگارش نیافریدی ز نهار بشکوف بیا نیهای زبان بهره و نیا رستی گردیدن چرک ارشاد
ارتنگ دانش و داد را گزیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی و نشین چشم را آب دهند
بر ستایش نیروی کاک نقش بند دل نهند و دیده و ران حقیقت پژوه فروغانی نهاد
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن و لغزب نمایند آراشگر او را بهر
زبان ستایند آئینک درین نزدیکی چین رونما کارخانه بنظر آورند که انداز تحریرش
از تردستی و پر زوری خامه نگارکش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک
بر دل ارتنگ مانی نهاده یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
زنگین اداس

رخسار ترا تا زگی از چشم تر کیست این خرمی از فیض بهار نظر کیست
هآن و مان پس از آنکه شمع آنجن نهادند و کارستان طراز دادند و آنجن بای دنیاوردگان
و در کارستان چهره نیفر و خنگان بر یکلیکه داد و خواهان بفریاد خیزند و تنگایستایان
خاک بسرو جامه کاغذی در بر جوش آمدند و پادشاهی خروش آمدند
درین زمانه نیاری نه نگساری است غریب کشور خویشیم روزگاری است
هنر و نجسته نهاد دیده و روال اثراد توشین روان جادو بیان همکلام کلیم سید
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پور پسین است و کارستان
طرازنده را برادر کمین دل نشکیده و از نیکه بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند

دل او بران دل دل کنندگان بلرزید دردم آستین هست مالیده و دامن سی برزد
بدلا سودا و دهی ایشان به نوشیروانی برخاست و به اشار حاتمی کاغذ و قلم
آراست آری هرگاه داور داد گستر کرم پیشه نواب امیرالملک والایا بهادر
بداد داد و خیالان بدیوان نشیند خرد اندوز آداب آموز سپهر روشن گهرش چرا بخار
بیچارگان برنجیز و دوفرمان الولد ستر لایه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خورده
کارگاه چون زیز و یارین کن شماره اش از دوازده مگذرد این کس و این کار و این
دست نازنین و این ارشادنگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و اگر چیست و چنین کار نمایان
بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کیست

هر جادو است در پی چشم سیاه است	عالم تمام زیر نگین نگاه است
یارب چه آفتی تو که همچون بروز وصل	رویش بسوی لیلی و شمش برآه است

چون این سیه روزان سپید و راضی مراد بر زده اگر این هنگامه محشر زاد را صبح گستر
نام شد چه بجاشد و خمیازه کشان حسرت و یاس اگر درین گلشن مینوثراد صبحی مراد
بجام شد چه بسزا شد

بنامیزد ز سه مجموعه راز	شگفت آور تر از رنگ و اعجاز
نه جادو یک هوش افراستونی	جهان را سوی دانش و منش و منونی
اگر بانی نمی نازد به از رنگ	فرو خویشم و بگذر گو سرو سنگ
نیکوستان یعنی بن کدوانی	که بی معنی ست صورت های مانی
نیکو بیز و چنین نقش لایه است	که آن صورت بود و بن خود نیست

من و تو این شیرین عشق و محبت که بی بینی آذر کده سوز و گداز است و هاسم کجینه راز
سرگذشت از روزنه جگر خوانا بچکاندگان است یعنی نیکو قالان و سر نوشت زبان در داز زبان
برآرندگان هست آتشی نازکیان لالان شورشهای امول خون و تراوشهای ناسور درون

را از جهانی و آرزوی پروائی حسن لا ابالی خرام و ناشکیبایی عشق بیزار از آرام فسانه
خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست شیشه مول از آن توان شنیدن و اگر دید
دلت بازست در خاک و خون پتیدگی بسل توان دیدن ۵

مایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجہ فرزانگی ہندوی سودائی او
نکمت کیسوی او تندی بوی جنون	لطف خال پری آہوی صحرای او
چاشنی یک گرزک بوی کباب لم	نشہ سرشار حسن بادہ مینائی او

بتامیزد غلام محبت این مردم دیدہ مردمی ام کہ برزاری و زار نالی سخن سخنان روز فروز
گوش داد و ناموری این گنمان و روانندی این تن فرو ہشتگان را اینہم زحمت
برخوشتن نہاد خدا را گوامروز کیست تا بہر سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چہ افتادہ
کہ با اینہم نعم و تعیش در کلفت و محنت برخوشتن کشاید تا خدا یا در برابر این کار دست
بستہ کہ از دست امیر زادہ فتوت منشا کشادہ چہ مینمیت و فرزند گہا کہ باوندادہ ہاشم
و بیادش این زحمت کہ برخویش خوش کردہ چہ مایہ راحت و دولت ہا کہ در کنارش
نہادہ باشی آئی نوش تلخ توانیکو دانی کہ در بارگاہ ایزد را نگان دہندہ بی مزد و منت
بخشدہ کسی را نگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمرہ نہ خیم کہ الہی خیال کہ
نامہ نگار عیسوی دم نوشین رقم بجانان را زندگانی و آنہم جاودانی بخشیدہ تو اورا باب
وجاہ جاودان شادمان دار و زانسانکہ حضرت سلیم درین جہان ناموری این گنمان را
نامور ساخت تو اورا در فراخای گیتی پیوستہ با نام و نشان دار آئند بس باقی ہوش

قطعہ غیر منقوطہ و مدح امیر الملک و الا جاہ نواب سید محمد صدیق بن
خان بہادر علامہ عصر ام اقبالہ گذرانیدہ فشتی طنوہ احسین سلمہ

مهر طالع در و روال
عالم را مطهر
صدر این کیم
در عالم دل و دلاوری

رباعی در صفت انظار مصرع جامع ۴ صدیق من فروغ عالم *

ای صاحب تیغ و شمشیر
وای پیر پیکر و پیکر
چو جهان را زان کجاست
منه منظر و منظر
منه منظر و منظر
منه منظر و منظر

و تهنیت صحت والد ماجد و ام ظله از افتخار الشعرا
فقط
خان محمد خان شهید القدر

شفا یافت نواب احمد مد
 کله کج نهادن بسند نشستن
 ز اصغر پاکیزگست برتر
 نویدی از ان جسم پیرانش
 باطل طلب خدوده از کامیابی
 با دنی با وسط با علی هایون
 درین عهد جوش مست نویسد
 اگر رفت این تنهیت در وطنها
 و کس هر کجا گرم گفتار دیدم
 با سود مبارک با صفر هایون
 بهر کس بحالش مناسب نویدی
 لبش نه نده داران دعوات
 بیکجول مغلس ز نعمت نصیبی
 اگر مطربانند آهنگ روی
 شفا یافت حمزوم زاده گویم
 شفا یافت نواب عالی جنابش
 بصد شوکت دجاء باد اسلامت

مبارک بفرزند جدید مبارک
 باین نور چشم پیمبر مبارک
 ز ذره بخورشید انور مبارک
 ز فرقت مسرت با فسر مبارک
 با این جهان داد گستر مبارک
 بطفل و جوان و عمر مبارک
 برادر بنزد برادر مبارک
 رستم زد بفرزند مادر مبارک
 یکی گفت میمون و دیگری مبارک
 با بیض هایون با حمر مبارک
 بهر کس لبشانش فرخوار مبارک
 و گر خواب نوشین بستر مبارک
 بدامان اهل هوس ز مبارک
 و گر حی کشانند ساغر مبارک
 که بر روح سلمان و قنبر مبارک
 سزدگر نویسم بقصر مبارک
 دعائی شهر سحر خور مبارک

با حباب عیش و نشاط جوانی
 با دجاء گرگاه و خنجر مبارک

قطعه تاج طبع از بنی محمد احمد سین صفی پوری ملازم مطبع ریست و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقش کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پیرا
اتمام صبح گلشن تاج خواست از من	فرمود بلبیل دل گلبرگ باغ زیبا

خاتم الطبع از ممتاز الاوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنجور شجر ثمر دار گلزار ربانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد
و شمع روشنگر فانوس کاشانه معانی است که زینهار بصر هرگز درش روزگار نگیرد و بنیاد است
در یقین و آفتابی است بر ضیاء بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است
و بر بگذر غایت عذوبت یقین کنی که کوثر است که منشأش جنان است نقش طراز گلستان سخن
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آبدار که درین حدیقه نوبهار
شکفته اند و اقسام جواهر مضامین شاموار که بپشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گدا
دلهام بدلهاست و جاسوس کشور جانها بجانها مرغان انداز نشیمن قدس پریده آهوان آمد
در صحرای عرفان چیده اگر شعری از ان نسیم است که بمضمون وصل دلها می افسوده را چون
گل بگلفا ندیدی دیگر از ان باد نسوم است که با تش فراق جگر تر را خاکستر وار میگرداند
زنده ساخته نخستین هرگز نمیرد و کشته شود و من زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است
و دیگر را شیرنگ بجای سرمایه صلح است و جای هنگام آرامی ستیزه و جنگ خزنیه نیست
پراز لائی که هر چند بر طالب حریص بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدر ایشار افزایش
می گیرد و آن کرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلا می عام است که بهر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی است بخار آسمیات مگر ازین چشمه معانی شمرست
 که از دامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 نخل است که از نظاره اش بحر اهل دور آبی است که چون در جام مدح در آید شیرین تر
 از جلوه حورست و چون در قبح ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور حلاوتش بحر بیست
 متموج و متلاطم و نمکش کان ملاحظی است شور افکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند و دمی بمروارید آبدارش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دهد و کسیم جانفزایش از روزن سوراخ
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشند یا دگاری ست از شورش دلهای شفیقه و
 خاطرهای رسیده تذکار است از خیالات بندی قافیه سخنان گزیده و سخنوران درون
 آرمیده همچا رش خامه نونهال چمن سر بلندی است و گذارش کلک جواهر سلک اجندی
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال است و بتیش افزوی سوادای دل اهل کمال +
 اعنی شمع نور افزو ز کاشانه بوترباب و جوهر تیغ برق تاب و دودمان نبوت انتساب
 قمر پیش رس گلزار مردانگی و تقسیم صبح خیز گلشن فرزانی هیز بر میشه سیادت آبائی گوهر
 آبدار صدف دانائی و مینائی نظر کرده اطوار مرام حضرت باری سید علی حسن
 خا نصاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی جاه
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و التفاحه که با انیمه کم سنی و صغر عمر
 وادهمت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کمین لان این
 خاکدان ربوده در قهر اهی این لسنجه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حال است
 بیش از شش ماه وقف خامه فرسائی نموده و در کمتر زمان غلغلۀ سختدانی در چارسوی
 امکان انداخته بندگ را بنابر افسردگی از دلهای ناگهکی خیالان برداشته خدایش

در عمر درازی زلفت ابد پیوند محبوبان و در طعش دلربایی چشم فشان خوبان نبخش و چون
 خال رخسار مویشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جریده را روشنگر دلهای خراب
 و تسلی بخش جانهای پر اضطراب گردانند و میکده بای بسطه اش باتامی منت و زرگار خانه
 طبع نقش یک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلام گهر سلک گنجینه دای
 کشور تصحیح شاه کامگار اقلیم تنقیح پرورده کنایه فضل و هنر صد نشین کاشانه مبتدا و خبر
 تیغ جوهر در اسلحه خانه خوش مقالی بزم آسای اوزنگ نشینان نازک خیالی مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی بھوپالی طابیت ایامم واللیالی و دامت لعم الکام
 والمعانی نحو و اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرپا زین و قلم نقش
 پرواز طبع و رین شش محمد احمد حسین صفه پوری نگار کتابت بردامن
 صفات نور آگینش بست و در مطبع شاهجهانی به رفعت آراسته و پیراسته گشته
 بادارت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد المجید خان
 سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت محمد علیا حضرت بانوی شادی
 عفت محذره کاشانه بصحمت دره التاج سر بلندی و ایالت اکلیل تارک امارت سیادت
 چشم و چراغ دوده خانی روح کالبد خاقانی سرایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت
 نواب شاهجهان بیگم صاحبه و الیه ریاست بھوپال مخاطب بتاج هند
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلای ستاره هند گرون آفت اندیا اعلی اسد و جاتهما فاح طبیب
 من الرند در اواخر ماه شوال ۱۲۹۵ هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طبابع
 اهل عالم گردید

تَبَکْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 نیزگی حسن تو بزنگ پر طاوس بر باد دید جلوه زنگ پر طاوس
 هوای صبح گلشن شکست کیشلی و نشترن چمیدن بان و نارون چمیدن شاخهای
 و لعل زردی و سیاهی ز گسشت و داراب بهار چچال و شیدا و مرغاب سرخی
 ارغوان لاله بویای نعمان کبودی نافرمان بوی بی مشک ایران سیر کشتار
 زعفران بهار کوه شکیمان سرسبزی سرو لب جو در چمن دوزخی دوزبان
 سوسن در چشم و انشوران جاد و سخن برابر آدین تذکره صبح گلشن میسر
 علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت در پیلوی باغ و زمزمه چکا و زمزمه
 آهنگ قفس و موسیقار نوای دلربای صلاصل چچه موزون بلابل زمزمه
 کبوتران عقبری قهقه کبکان دری سیاهی چشمان آهو مستانه خرام تپهوز سیاه
 کرزن بوبو آرایش طوق کوکو صغیر تولی تنگاله لحن کوکلهای سیه سست و وال
 در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فروردین فریب اردی فضا
 بال حایزب مردم دیده سکندر فرزند خنجر فروزیده شاه جهان افروز
 سپهر افروز توین ارجمند برآورده بر فرزند الاجاه امیر الملک بهار

مهر و پرور و پویش خورشید چراغ
 هفتی تذکره صبح گلشن بو در
 که اورا جوان مرد عاقل نوشت
 حلی حسن المعی زسان
 که دانا خطابش حلال نوشت
 ابوالفضل رفعت بتارخ طبع
 خیالات انسان کامل نوشت
 الهی تاشع انجمن افروزمه در لکن شبروش و فضایی گیدان روش گلستان
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تابان و کوب
 بخت این عالیجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام شناخون
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابوالفضل دوران بشادان باد -
 نشر خاتمه الطبع محتوی بر فقرات تو ایرخ بر تذکره صبح گلشن ریخته
 خامه سحرگار جاد و فن موعج بی نظیر ز من منشی فدای علی صافایع سلم

کشته خاتمه الطبع بین
 بے حمد مالک الملکی که حدیقه جهان بکن آرست و آبیاری آن بانبیای طیف
 گزشت و بحیباب در و در سولی که شجار ادیان بکنید و نهال و بر معز
 خود نشانند و بنشو و بنا و سرسبزی جاودانی آن سعی با بجا آورد و سبزه
 و صاحب او که بتازگی و بلندی آن کوشیدند و حتی که کل را گلزار و دامن
 و برگی را بوستمانی زیبار بخدمات فصای جهان بلیغان عالی کلام شمع
 زبردست و ویرانی فرمینگ برعت و نکته ویدان مشکبار و مورخان
 و نهال و فلک و بشارت مقدم بیمار و نوید گلگشت نشاط افزا که درین
 زمانه تراک و رنگ نشانده معدن فصاحت و نگین مقالان و دارالعیار
 بلند خیالات و در شهر و فصاحت و کل پیشین بر اجمعت و ناخ و کر فیض

مخزن نکته پیوندان به مقالات شاعران نامی به طرفه کلمات فصیحان گرامی
 گلدسته کلام شعرائی بلند پایه به جواهر ریزه نکته شیخان گرانمایه به کارنامه
 شاعران پسندیده به کار به معدن جواهر زوهر سینه اشعار به بهار کلام شعرا
 عالی قدر به بوستان افکار سحر ور به دستور العمل و نشینی به نگارخانه فرزانه
 واکشش ریاحین کلام شعرا به گلدسته از باز نکات کمال به رشک نبوت نیک گلاب
 ویا من به یعنی کتاب زمبده موسوم به صبح گلشن به چکیده هشتم به بحر رقم و گلشن
 طراز به نور معقول طبع از می مغز و ممتاز به غره جبه عطا به روشنی ایوان سخا
 گل خندان فطانت به نهال و بجوی ذنانت به زیور کمال شرافت به پشت بنا
 سعادت به قطب بین عنایت و طلاق والی بحر کیا است لیاقت به گوهر نایب
 عمان طباعی و فرست به منزه لولوی صدف نجابت و سیادت به معیار صفا
 گوئی و شیرین مقالی به ممتاز ادا بندی و نازک خیالی به سپهر نامور و پوشیاری
 زبده ملک خوش نگاری به نونهال باغ و لبند جوانی به شهر صدیق سوده دلی و
 صبر بانی به جواهر سر سیمه سخن دانی به نور چشم خدا انگانی به شمع شبستان مال
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه البدیع عالی
 خلف جناب فادت باب به اقیاب برج سعادت و اجلال به نیر مطلع شهابیت
 و اقبال به مسند نشین سر بلندی و قدر دانی به صدر آرای سنگند رطاعتی و حکمرانی
 کلیم خطبه فصاحت حکیم دار الملک متانت به محمد مفیض ربانی به نور پس خوش بیان
 نور انوار سخا و عطا به کرسی نشین و قفا و انقا به زیب چار باش فرومندی به رولوت
 قصور و الانتمی لولوی شامهوار عمان صلاحیت به نیسان گهر بار رفاهیت به گوهر
 دریای وفای و مروت به جوهر کان حسن و قنوت به جان سعادت و مکرمت به
 نوباد و عنایت و محبت به فارس میدان ایمان و فراست به حارس زمین رحم

است چاره گرد عای فلاح ^{۹۵} و قسم پرورش لعل علائق ^{۹۵} بیاض اشفاق
 کل بستان اخلاق ^{۹۵} خطبه تشطیر ^{۹۵} مهر ضمیر ^{۹۵} جان خلق و رشا و بسید
 محمد صدیق حسن خان صاحب ماه واد ^{۹۵} المیاط بنو ابی الاجاه
 امیر الملک زید علوه ^{۹۵} زیور گلشن طراز انطباع ^{۹۵} در بر کشید ^{۹۵} پیرایه دل
 ارای طبع در بر کشید ^{۹۵} کتابیت مملو از معانی مزین ^{۹۵} گلشنی ست بهار طرا
 بهار بیت امین و مصون از مریگان ^{۹۵} آئینه ایست یوسفیان نما ^{۹۵} قلمیت
 پراز گوهرهای معانی ریخ زیبا ^{۹۵} نگار است روح افزا بدلداری ^{۹۵} سپهریت
 پراز نجوم معانی نازک ^{۹۵} شاد بلیت ^{۹۵} گزیده طینت ^{۹۵} دوستیت و دلکشا
 بهر بیت نکته سیرا ^{۹۵} مونسیت بهتر از جان ^{۹۵} مهر بانیت بسته و بان
 شقیقت مجلس ^{۹۵} مایه شفقت ^{۹۵} بهرنگ ^{۹۵} انبیت بخت افروز ^{۹۵} بهشتیت
 مادی عصر ^{۹۵} طوطی ست و لبند گفتار ^{۹۵} بلبل ست شیرین مقال ^{۹۵} مضامین
 و گلشن ^{۹۵} عبارت روح پرور ^{۹۵} خط و امل خوب ^{۹۵} الفاظ زیبا نازک و کجیت
 حروف ششعه نور ^{۹۵} حروف عالم افروز ^{۹۵} روشنی ^{۹۵} هر صفحه رونمای معانی
 و کشت ^{۹۵} بهر سطر طره دل آرای ^{۹۵} مهوش ^{۹۵} نقاط خال روی محبوبان سبی قدر
 بین السطور آرتنگ نور ^{۹۵} موجه جدول خط پیشانی ^{۹۵} صبح جبینان ^{۹۵} لامحاله مرین
 منت مصنف صاحب باید بود ^{۹۵} که با وجود آنهاک تعلیم و تحصیل لا بد
 حکیم الرؤف تا دیر زنده دارد ^{۹۵} دولت ابد و علم و اخیر عطا فرماید ^{۹۵} ببار تحنت
 گو را فرمود ^{۹۵} و شاعران معدوم و موجود را زنده جاودان نمود ^{۹۵} و چکیده
 روجه کلک فدائی علی فارغ وار و بهوپال ^{۹۵} قطعات تواریخ طبع
 خاتم جاد و طبر از و گل بدمان دنیا ^{۹۵} نقشهای بویعجب بر شقه دیبای طبع
 چون نگر و دهر یکی سیراب از چاه کتاب ^{۹۵} موج زن گشت از وجود نگار و با طبع
^{۹۵}

چون نگردد هر همه بد حال و بدست علوم سال و ماه طبع در وسع خیالیم آمد		سهل شد احوال کفایت حدت صبا طبع صبح گلشن کرده در بر جامه زیبای طبع
	ایضا	
اندرین گلشن حکمت می بین کلک الهام نبشته ساش		معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار
نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تسوید فرو گذاشت گردیده		
صفحه		صفحه
۱۰	ابوبکر کرمانی	۴۱
۱۱	ابو طاهر بهبهانی	۴۳
۱۳	ابوالقاسم جمال الدین بزرگزی	۴۴
۱۸	احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۴۵
۲۷	اظهری کشمیری	۴۷
۲۸	اعظم اعظم علیخان اصفهانی	۴۸
۳۱	افضل محمد افضل لاهوری	۴۹
۳۵	ابهی حکیم صدرالدین کاشی	۵۰
۳۷	امانت لاله امانت رانی لعلپوری	۵۱
۳۹	امیر خواجه امیر خان لعلپوری لکهنو	۵۲
		۵۳

صفحہ	صفحہ	
۹۰	تئیکین خجہ رضا خان بمبئی	۱۸۹ زائر میرا ولاد علی لکهنوی
۱۰۰	جدائی ساوجب خلیفہ ایت اللہ وزیر شاہ	زجری اصفہانی
	طہماسپ صفوی	۱۹۲ ساغری خراسانی
۱۱۲	جفائی استرآبادی	۱۹۳ ساقی جزائری پدرش از بعض جزائر عرب مولد خود سن مشہد مقدس و دسکنش ماوراء النہر بود
۱۰۵	جلالی ہروی از شعرائے جلیل القدر	
۱۱۲	جیشہ عبدالرحیم دہلوی	
۱۱۸	حبیب حبیب اللہ سنہلی	۱۹۵ سامی نیشاپوری اصل خراسانی مسکون
۱۲۹	خاکی حسن بیگ بہاری موطن	۱۹۶ سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل چکر اصفہانی
۱۵۰	خاموش کہتری دہلوی مولد لکهنوی	
۱۵۶	خوشی شیرازی	۲۰۳ سرومی عالم بیگ اصفہانی
۱۶۰	داؤد میرزا داؤد مشہدی	سعد ملا سعد الدین ہروی
۱۶۲	دختر کا شغریہ	۲۱۱ سمائی حکیم محمود دہلوی
۱۶۵	دیری دیار و دیرش سمنوار	سمائی کمال اصفہانی پاکاشی
۱۶۶	فیج اسمعیل قزوینی	۲۱۳ سید سعید علیخان اصفہانی دہلوی
"	فرہ میرزا عبداللہ اصفہانی	۲۱۳ سید مخاطب بصلاب خان سورتی مولد دہلوی موطن
۱۶۷	ذوالنون اصفہانی	۲۱۵ سیفی بخاری
۱۷۲	رشید اصفہانی	۲۲۰ شاہنواز ابن محمد نیشاپوری قبول بعضی اہری
۱۷۷	رضائی نور بخشی رازی نزد اکثر طہران	شاہ ملا شاہ محمد دارابی یاد اراکیری
۱۷۸	رضی رضی الدین لا لا غزنوی	۲۳۹ صابر طوسی آئینہ ساز

صفحه	صفحه	صفحه
۲۴۲	صادق سید جعفر نور بخشی	۲۹۲
۲۴۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی معروف به مولانا	۲۹۵
۲۵۰	صبوری	۳۰۱
۲۵۸	صدر الدین خجندی دیوانه	۳۱۳
۲۵۹	ضمیمه قتی حلوانی اصفهانی	۳۱۵
۲۶۳	ضمیمه ی همدانی خلف حیرانی	۳۱۸
۲۶۶	ضیاء میرزا یوسف قزوینی که مدتی	۳۲۳
۲۷۰	به نیابت حکام گیلان مازندران	۳۲۵
۲۷۶	ظریف محمود بیگ ساوجی	۳۳۴
۲۷۸	عارف هروی مؤلف طبعی ست	۳۳۷
۲۸۱	عاشق میرزا جعفر بکراتی	۳۳۸
۲۹۲	عبد الرزاق اصفهانی معارف قاضی	۳۴۱
۲۸۱	عذارى اصفهانی	۳۴۲
۲۹۲	عرب آقا کرمانی	۳۴۳
۲۸۱	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت	۳۴۴
۲۹۲	عریان میرزا اسد الله کاشی	۳۴۵
۲۸۱	علی شیرازی که اصل سلسله را	۳۴۶
۲۹۲	احمدی نه نگاشته	۳۴۷
۲۸۱	علی شاه میر علی درویش قزوینی اصل از ایران	۳۴۸
۲۹۲	علی بابا سسی بعلی جعفر اصفهانی	۳۴۹
۲۸۱	علی شاه معروف به قلند علی اصفهانی	۳۵۰
۲۹۲	عیانی درویش یزدی	۳۵۱
۲۸۱	غیرت خواجه عبد اللطیف خان آبادی	۳۵۲
۲۹۲	فخری هر و خلف ملا حسین اعظم کاشفی	۳۵۳
۲۸۱	فخری کابلی	۳۵۴
۲۹۲	فضل هروی	۳۵۵
۲۸۱	فهمی محمد الدین بخاری	۳۵۶
۲۹۲	قابل مغل خان دهلوی	۳۵۷
۲۸۱	قادر میر محمدان دهلوی بن محمد طاهر بن شهید	۳۵۸
۲۹۲	کاشف قاضی محمد شریف معروف به زائر شریف	۳۵۹
۲۸۱	کامل محمد شریف کاشفی هم شیرزاده میر کاشفی	۳۶۰
۲۹۲	کامل نواب سبزواری عبد الله خاد دهلوی	۳۶۱
۲۸۱	کوکب میرزا مهدی خان مازندانی اصفهانی	۳۶۲

صحت نامه تذکره صحیح گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۱۲	۳۳	محمد	سید محمد	۰	۳
القاص معروف بالقاص	القاص معروف بالقاص	۱۳	۳۴	نشا عشر مائتین	حنین بایه	۱۷	۴
پچیده است	پچیده است	۳۷	۳۷	سران	سران	۲	۸
رشتی	ادشی	۱۵	۴۱	هفصد	هشصد	۲۰	۱۱
انسانی	انسانی بود	۱۸	۴۹	درسنه	سنه	۵	۹
بشاه	بشاد	۸	۹۳	ادیانی	ادمانی	۲۱	۱۳
اودارد	اودلد	۴	۵۵	منود	نمنوده	۱۵	۱۴
بخشی	بختی	۱۰	۵۶	بخود	ذبخود	۱۵	۱۷
کمتری	کایتان	۴	۶۹	گلش	گلش	۵	۱۸
می نمود	رسانیده	۵	۷۷	وکیلی الی	والی	۲۰	۱۹
برد	پرد	۷	۷۷	و موسیقی	موسیقی	۱۳	۲۲
برد	پزد	۷	۷۷	غزیران	اسیران	۳	۲۳
بچهر	بچهر	۷	۷۷	بر لبم	بر دلم	۱۹	۲۴
میر نظیری	میر نظیری	۱	۷۴	اعلی ملا اعلی	اعلی ملا اعلی	۱۲	۲۸
بالبنان	بالبنان بود	۴	۷۹	قورچی	قورچی	۱۵	۲۹
رفت	رفته	۱۷	۸۷	رفته است	اقتاده است	۳	۳۰
بانی	بانی	۱	۸۵	شده است	شده است	۱۷	۳۱
تصنیفی	تصنیفی	۵	۸۶	نی	تی	۸	۳۱
تضیف نغمه	تضیف	۷	۷	کار سازا	کارخا	۲	۷
سوده	سوده	۱۷	۸۹	وجود	جود	۱۷	۳۲

فهرست	خط	صحیح	خط	صحیح	فهرست	خط	صحیح
۹۶	۲	شاه	۱۵۹	۱۴	عقلمند	خط	صحیح
۹۷	۱	بیت	۱۶۵	۱۳	دگران	خط	صحیح
۱۰۰	۱۴	آمده	۱۶۵	۲۰	زله	خط	صحیح
۱۰۴	۸	خواران	۱۶۰	۵	ابروش	خط	صحیح
۱۰۸	۱	این شعر مکرر است	۱۴۲	۳	ماند	خط	صحیح
۱۰۹	۱۵	آلوده	"	۶	سین	خط	صحیح
۱۱۵	۱۳	یاب	"	۹	واله	خط	صحیح
۱۱۸	۱۱	غیر	۱۴۴	۹	جربان	خط	صحیح
۱۱۹	۱۵	نظرت	۱۶۳	۶	مرزبان	خط	صحیح
۱۳۵	۱۲	ربوده	۱۸۴	۱۵	نازه تازه	خط	صحیح
۰	۰	۰	"	۱۶	چه	خط	صحیح
۰	۰	۰	۱۸۶	۱۰	قدوبالا	خط	صحیح
۱۳۵	۱۴	از هر پاره ات	۱۹۶	۱۴	عیب	خط	صحیح
۱۴۳	۱	پسندیده	۲۰۰	۶	منهاج	خط	صحیح
۰	۰	۰	۲۱۲	۲	سوادى	خط	صحیح
۱۳۵	۸	تونیانی	۲۱۹	۲۰	تنگ	خط	صحیح
۱۴۹	۱۲	خالص	۲۲۰	۱۹	رحمت و امانت	خط	صحیح
۰	۰	۰	۲۲۲	۴	هجو	خط	صحیح
۰	۰	۰	"	۱۱	جمیعت	خط	صحیح
۰	۲۱	خالی	۲۲۳	۵	قاصی	خط	صحیح

[illegible]

ص	غ	ص	غ	ص	غ	ص	غ
شکبوی	مشکبو	۳	۲۸۲	خنج	چن	۸	۲۲۲
نواآیین	نویین	۱۰	"	شغیعی	شغیقی	۷	۱۲۵
کونا باد	کوب آباد	۱۹	۲۹۲	تشی	تشی	۱۰	۷
کلجاری	گلخاری	۲۰	۲۹۹	میگزید	میگزیند	۳	۱۳۹
مرل	مزاج	۹	۳۱۸	صاحبزای	صاحبزام	۸	۲۴۰
زله	ذله	۱۲	۳۱۹	پدر خود سید محمد	سید محمد	۱۱	۲۴۳
بشانی	بشان	۶	۳۲۰	صدنی	صدوی	۶	۲۵۳
آبجا	ابجا	۱۹	۳۲۱	بردند	بودند	۱۳	۲۵۷
حسک	یزدی	۶	۳۲۲	زنک	رنک	۱۴	۲۵۸
وزیر محمد خان	وزیرخان	۱۰	۳۲۵	ضیا	ضیائی	۵	۲۶۰
بیوده	بیوده	۱۵	۳۲۵	بتعیش	تبعیش	۶	"
نبیه	نبه	۱۰	۳۲۷	میر علی	میر دوست	۱۰	"
سختی	حرفی	۵	۳۲۸	تونی سرکافی	تونی سرکافی	۲۱	۲۶۱
حرفی که بشنید	هر چیز که دید	۶	"	هر گلزمینی	زیر گلزمینی	۱۶	۲۶۲
قتیلی	قتلی	۷	۳۳۰	محمد	محمد	۲۰	۲۶۳
کر بلایی	کر بلایی دست	۱۴	"	محمد علی	علی	۳	۲۷۳
نمودست	نموده است	۲۳	۳۳۱	زله	ذله	۸	۲۷۶
افتاده است	افتاده است	۱۱	۳۳۳	مشهور	مشهو	۱۳	۲۷۷
آمدست	آمده است	۳۱	"	میر عرب شاه	میر شاه	۲۰	۲۷۸
شکسته است	شکسته است	"	"	اسد الله	اسد	۹	۲۸۱

تلفظ	الف	غلط	صحیح	تلفظ	الف	غلط	صحیح
۳۳۵	۱	از حضور	حضور	۳۶۱	۸	بوده است	بوده است
۳۳۶	۲	زبان	بدان	۳۶۲	۱۲	انقاده است	انقاده است
۳۳۷	۱۲	زده است	زده است	۳۶۸	۸	منو	منو
۳۳۸	۲	سیره است	سیره است	۳۶۹	۱۲	تب	تب
۳۳۹	۶	نجار	نجار	۳۸۰	۲	سیگی	سیگی
۳۴۰	۳	رنکس	رنکس	۳۸۲	۲	زبان	زبان
۳۴۱	۲۰	سرفات	سرفات	۳۸۴	۱۰	خفا	خفا
۳۴۲	۱۸	خاموشیم	خاموشیم	۳۹۰	۱۴	بد	بد
۳۴۳	۱۹	کجکول	کجکولی	۳۹۱	۱۰	حشش	حشش
۳۴۴	۳	طولانی	طولانی	۳۹۲	۱۰	بزرگ است	بزرگ است
۳۴۵	۵	آوازش	آوازش	۳۹۴	۶	استاد	استاد
۳۴۶	۹	باما	بابا	۳۹۸	۵	بوده است	بوده است
۳۵۱	۲	سیده ام	شنیده ام	۳۹۹	۱۲	گشت	گردید
۳۵۲	۱۳	بش نیم	بش نیم	۴۰۰	۲	ناز بینی	ناز بینی
۳۵۵	۶	شدت شدت	شدت شدت	۴۰۱	۱۱	لوه	لوه
۳۵۶	۱۱	انکار	انکار	۴۰۲	۱۸	میکده است	میکده است
۳۵۷	۲	ندم	ندیم	۴۰۳	۱۸	مال	مال
۳۶۰	۱	نمانده است	نمانده است	۴۰۴	۵	مسی	مستی
۳۶۲	۸	انجا	انجا	۴۰۵	۵	خوانده است	خوانده است
۳۶۰	۲	شیراز	سراز	۴۰۶	۲۱	آزده است	آزده است

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
نمودست	نمودست	۱	۴۴۹	بریا صنت	بریا صنت	۱۳	۴۰۵
تضع و تکلف	تضع	۴	۴۵۱	فرقت	فرقت	۱۴	۴۰۶
زله	زله	۵	۴۵۲	دیهاجه	دیباجه	۳	۴۱۱
برده است برد	برده است برد	"	۴۵۵	جام	جام	۵	۴۱۲
برده است	برده است	۶	"	نشیدت	نشیدت	۱۱	۴۱۵
نماندست	نمانده است	۱۰	۴۵۹	رضا	رضابو	۲	۴۱۸
دیده	دیده	۱۲	۴۶۰	اشتر	واشتر	۷	۴۱۹
دلشده گان	دلشده گان	۱۲	۴۶۱	وبا	وبا	۱۶	۴۲۳
خوش	خوش	۱۴	۴۶۸	نشست	نشست	۵	۴۲۶
بپایان	بپایان	۱۷	۴۷۰	گرداب کرد	گرداب کرد	۷	۴۳۲
آفریدت	آفریده است	۱۵	۴۷۱	وکیل	دلیل	۵	۴۳۳
عنان	عنان	۲۰	۴۷۳	واز عدم	وعدم	۸	۴۳۵
اکثر	اکثر	۷	۴۸۲	عمود	عمود	۱۷	۴۳۷
کوش	کوش	۶	۴۸۳	بدعوائی	بدعوی	۶	۴۳۷
پرورده است	پرورده است	۱۱	۴۸۵	دیدت	دیدت	۲۰	"
				تاریخ	تاریخ	۱۴	۴۳۴
جانان	جانان	۲	۴۸۹	رسوایی	رسوای	۲	۴۴۶
آنجا	انجا	۱۵	۴۹۰	آنجا	انجا	۸	"
آنجا	انجا	۱۶	"	کرده است	کرده است	۱۵	۴۴۷
گردگی	گرد	۳	۵۰۰	خلیفه	خلیفه	۷	۴۴۸

تلفظ	غلط	صحیح	تلفظ	غلط	صحیح		
۵۰۳	۹	دوکان	دکان	۵۵۴	۱	عشق من	عشق تو
۵۰۴	۱۵	برین	برین	۵۵۶	۱۳	خوزم	خرم
۵۱۳	۱	سطح	اشعار	۵۶۱	۱۱	موش	هوش
۵۱۴	۱۶	مدعایش	مدعایش	۵۶۲	۱۴	وستان	دستان
۵۱۵	۳	زیا	وما	۵۶۵	۱۳	نگار	نگاه
۵۱۶	۱۴	گاہی	کامی	۵۶۹	۹	مطلب با	مطلب ما
۵۲۶	۸	انجناب	آنجناب	۵۷۰	۱۱	برین	این
۵۳۰	۱	وایاتش	ایاتش	۵۷۱	۱۸	کودت	کردت
۵۳۲	۴	عیم	غیم	۵۷۳	۳	گراخا	گراخا
۵۳۵	۱۹	چشم او	چشم و	۵۷۵	۱	ماہی	ہمدان
۵۳۶	۱۰	نقیب	نصیب کہ ترجمہ است	۵۸۱	۱۲	گشتہ	گشتہ
۵۳۸	۱۰	بردوش	بروش	۵۸۲	۱۴	سفر	سفر
۵۴۲	۳	نشود	بشود	۵۹۱	۱۱	وبو	وبر
۵۴۳	۱۷	متعت	متعت	۶۰۱	۱۷	ترکناز	ترکناز
۵۴۵	۱۷	وتفنی	ولیفنی	۶۰۶	۳	بمزاج	بمزاج
۵۴۸	۲۱	خورم	خرم	۶۱۰	۲۱	سیند	سپند
۵۴۹	۲	لقتیم	لقتیم	۶۱۷	۶	اقتادہ	اقتادہ
۵۵۰	۱۰	رنگ	زنگ	۶۲۱	۲۱	کرمو دل	کرمو دل
۵۵۱	۱۱	بادای	بادائی	۰	۰	ہستہ	ہستہ

نظم	شعر	غلط	صحیح
۶۲۱	۲۱	×	وہ چه پرسی زمین احوال سنجیم بظنی
.	.	.	نعلن حال دل چرخون نتوان کردی
.	.	.	خونی او گرم عتاب است تو ہم میدانی
۶۲۲	۲۲	تاریخ	تاریخ

